غیاث اللغات

از تصانیف قاموس ... لطیفه بحر جواهر فنون لطیفه تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الملة والدین

... محمد عبدالرحمن خان صاحب ...

... فیاض و اهب جناب

...تمام فارسی خوانان اذکیا و فائده تمام عربی دانان باذهن و ذکا

Allama Iqbal Library
51894

جدول فهرست ابواب و فصول

۱۱۵۵۳
غ ۳۵۷
...UNIVERSITY LIB...

شنده تر ز مرض منت طبیبانت
غم است و درد که بی منت دوا افتد

تنت نیاز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده گزند مباد

چون شکم نامرد ما پر شد تواضع را گذاشت
زن چو آبستن شود او را خمیده مشکل است

ای پیر رویا کاری وقت شناسان نیستم
بنده رخصت میشوم الله نگهبان شما

قابل صحبت نباشد هر که خندد بیمحل
تعفن چون کند استما بیند میکند از یاد دور

چو ابر و برق و باد و گل بعشق او المی دارد
چکید سیاه طبیعت پیدا رمید بیدا و ریده نما +

بر لباس من مبین بر جوهر من کن نظر
همچو شمشیر اصیل اندر میان کهنه ام

صائبا خجلت سایل بر منیع در کرد
بی زری کرد همین انجه به قارون زر کرد

چو صدف تنگدستی سینه چاک است مرا
در زمین زمانه گوهر شناسی نایاب است

ابن سنجر از زن و فا میطلبند
اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید

شرمنده احسان توام از سر انصاف
هر روز قدم رنجه نمایی بخیالم

سنحی گفتن بمحل به ز خوشامد باشد
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

محفلی بر خاست و در باقی نماند
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

زسید کار بجایی ز ناتوانی ها
که بوی گل بدماغم کند گرانیها

برتری را منت چیزی عجیب است
نشان گندم آدم فریب است

چو سبزه بپوشند بی زمزار مرا
به قبر و بتن غریبان سمین گیاه بسی

عدالت زرفته خلق جهان پناه بار
ذات تو در حمایت لطف آله بار

سر سبز آوری بدولت پاینده کن بلطف
دستر سی دادت خدا افتاده گانرا گیرد

منازل فقر منکر گرالت صاحب کلاهی را
چو بر گردد فلک کجکول سازد تاج شاهی را

مسی سر حسرت سگان را گردن چشق
بشنو دگوش از برای آب حیله

عاشق بیجاده را از در رد رد میکند
در اره ر گو بی ترک میکند دامن حیرت

نالہ هر چند نشان داد که در بستر است
تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

حسن تو از دمید خط کامیاب شد
پیغمبر جمال تو صاحب کتاب شد

آشنا که بد کند سزاوار دوزخ اند
دوزخ چه کرده است که شایسته من است

تواضع اگر چه بیست فضل بیکرانی
نشاید کردنش از حد است

ادب بنرم تو صد جان بسته میاید
حیا به پیش رخت چشم بسته میاید

نصیب گر بود همچون صدف رزق از آسمان ریزد
چو قسمت نیست روزی از دهان آسیا ریزد

غبار خاطرش را سیل دانستیم ندانستیم
که آخر رفته رفته در میان دیوار خواهد شد

ای عندلیب باد آن آدم گو گرد گیر
مار کرد ماغ شاهان تاب فغان ندارد

[illegible]

کالعدو ... ابرو

... آتش

... فرو ... ابرو

آتش ... ابرو

... سنبل ... ابرو

... جون ... ابرو

... ابرو

[illegible]

سواد العین و مردم ... ابرو

... و شکر و لب و گل و بادام

... و وسمه و ... و پسته و ...

... بجبین ... خال

... ابرو و ... گرد

خال ... برد

مو معشوق ... و صبح ... باید

... اینچنین ... ابرو

سبزه و آه و گل ... عذار

ناله بلبل و آواز نسیم ... بیت

... برده ابرو

خوش بود ... افکار

وانت ... دلی دارد ... ابرو

[illegible]

فهرست جلد دوم غیاث اللغات

بیمن توفیق گویائی بخش بنی نوع انسان و عون معطی استعداد فهم ن با [illegible]

از تصانیف قاموس علوم شریفه بحر جواهر فنون نفیسه تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الملة والدین

غیاث اللغات

[illegible] نسخه مقابله فرموده مصحح فیوض و فیاض [illegible]

[illegible] تمام جهد بالا کلام و واسطهٔ نفع عام فارسی خوانان ذکیا و فائدهٔ تمام عربی دانان با ذهن و ذکا

[illegible] و اهتمام منشی بیهاری لعل از طبع [illegible] تا جلا و صفا یافت

1105

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح لآلی بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتائی قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطائف کارستان قدرتش بحیثیتی که زبان گویا هم از
مجملش از فرط بی‌سامانی خویش در تنگ بلوامع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و بمفتاح عنایتش کنز اسرار دشوار سخت آسان بمبین کشف بعض اسرارش دولت جهانگیر
بقلم میسر و شهسوار سخن بر کتاب بسمی نامش مؤید و مظفر و حصول قنیه رشیدیت بگهر ریزی لغت محمدیست که ره گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت بشاهراه عنایت
رسانیده و بصمصام وحی منزل که بر ثبوت رسالتش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانیده اشاعت انوار فیض مدار سراج سلامش موجب افتخار عرب مکرم هر عجم نسایم فردوس
شمائم دین متینش باعث بهار عجم حبذا مطلع منتخب دیوان نبوت که بسرور تلذذ تکرار ثنایش جان غمگین بسرورست و لقند مکرر محامد آل اطهار و چار سر بیت اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خویش
دوری اما بعد بر رای عالم آرای دانشمندان روشن ضمیر مخفی نماند که چون بعضی از احبا در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بسر سو گردیدند و با وجود بهم رسیدن
یکدو کتاب بمطلب نمیرسیدند ناچار ازین هیچمدان استکشاف آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه استدعای کتاب کافی میکردند لهذا اضعف عباد رب العالمین **محمد غیاث الدین**
بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنه شاه آباد که هنوز کار تسهیل مقاصد بود از خلافت شاهجهان آباد
با وجود وفور علائق و کثرت افکار و ازدحام درس تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و شرح باغ و بهار و انشاء و ابیات و قصائد وغیره در
عرصه چهارده سال بتوجه تسهیل عام فهم این کتاب تالیف نموده که مشتملست بر تحقیق حلیه معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه و فارسیه و ترکیه و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم که درین کتب
مندرجست مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای امان الله حسینی و انشای مادهورام و انشای یوسفی و انشای امیر و انشای جامع القوانین
خلیفه شاه محمد و کشایش نامه شیخی و طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله مجدد الواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد و نصاب ابو نصر فراهی و انوار سهیلی
حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری ترشیزی و ملا منیر فیاضی و سکندرنامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان امامی و دیوان خواجه حافظ
و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زبانه بازار و رقعات و سه نثر ظهوری و رسایل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقایع
نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه وغیره و صحت اکثر الفاظ محاورات و بفرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه مرجز

بدو سه کتاب مستند **لغت** که فراهم کرده بهزار سعی و جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات و محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آن را رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سهرندی و مؤید الفضلا محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و فردوس اللغات عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین متخلص به برهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشعراء وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری جلال محمد قاسم و لغات ترکی و قرائن الاغلاط و شمسی و شرح مقامات حریری و رساله معما عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل مبارک و شرح الشعرا عبد الباسط و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی اول از محمد بن فصیح دوم شرح بیاضی سوم از یوسف بن بایع سوم از ظلم هردی چهارم لا ادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری و تقویم البلدان و حدود الامراض و رساله اوهام الخواص محمد بن حاج و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری و جاربردی و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها و شروح قصائد و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخت و بجهت زود یافتن لغت مطلوب رعایت ترتیب حرف آخر نیز پرداخت و در بعض جابرای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنابر سند تحریر لغت نام کتابی که آن لغت از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب در کتابت اشارت رفت و چون بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی را علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنابر شناخت لفظ عربی و فارسی علامت بیان کرده میشود هر لغتیکه سندش از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسیست و در سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان باقیست ازین جهت چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می‌آید اول آنکه هر لغتیکه در آن حرفی ازین حروف هشتگانه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در آید عربیست دوم آنکه هر لفظیکه در آخر آن تاء فوقانی و ماقبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه که بالف شهرت دارد و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لغتیکه با تنوین باشد و همزه که مشهور بالف است یا واو یا تای فوقانی یا میم اکثر چنانست که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل بکسر عین باشد اکثر چنانست که عربی باشد بلی هر لفظیکه در آن یکی ازین علامات مذکوره یافته نشود و محتمل که فارسی باشد و هر لفظیکه در آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ماقبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسیست و از سهای خفی کتب لغت بجهت تخفیف و اختصار لفظ لغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل را کشف و منتخب و لطائف و برهان و مؤید و مدار نوشته و چون این کتاب فوائد انتساب **بغیاث اللغات** موسوم است در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باتمام رسید به هفت تاریخ باین اسلوب از عالم غیب بعرصه شهود جلوه گر گردید اول معیار فضائل دوم صیقل الفاظ سوم خاتم علماء چهارم نظاره عجائب پنجم اعلام مستتر ششم وضوح کتب هفتم تحقیقات کبار درین اثنا بعض محبان از غلبه شوق مطالعه بی فرصت نظر ثانی نداده باوجود عذر بسیار نقل نسخ برده اشاعت باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی افتاد به نسبت نسخه سابق خیری محو و ثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق بجهت منتشر شدن خود تا اصلاح معذور شدند امید از اهل انصاف و تمیز آنست بهر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید معذور داشته معاف سازند و زبان ملامت را رخصت حرف گیری نداده باصلاح بر دارند و من الله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

باب الالف الممدودة

فصل الف ممدوده مع الف

آئینه اسکندر چون سکندر شهر سکندریه در حد فرنگ معمور کرد در آن شهر بر کناره دریا برای آنکه گاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده و آئینه از حکمت و طلسم ساخته بران مناره نهاده بود و دیدبان معین کرده تا هیئت آمدن ایشان در آن آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند و بارها باین تدبیر شکست دادند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا برآورده بر سر مناره نصب کرد از اوقت نیابران تصرف نیافتند از کشف و برهان و در تواریخ نجبت العالم مسطور است که در شهر اسکندریه بلیناس حکیم بود که بسکندر مناره عظیم ساخته بود و بلندی آن صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز دور آن بیست و یک گز بود و هر بیگانه چون دوربین در آن نگریستی هر چه صد فرسنگ دور دور واقع بودی در آن آئینه ظاهر میبود **آئینه دار** خادم که آئینه پیش روگذارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاهر کننده عیب یا خوبی **آلس** بالف ممدوده و کسر همزه و سین مهمله بمعنی امید الطاف این معلوم نیست که ماخوذ از یا مستن باشد **آئینه پیل** تابهای آهنی مصقل و پر جلا که در جنگها بالای پیشانی پیلان وصل کنند تا زخم بر پیل بند از شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیف الله احمد آبادی

آیین زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و بر انداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعمل است آیینه پیش
نفس داشتن در حالت بیهوشی تمام آینه پیش نفس گذاشته حال متنفس دریافت کنند اگر آینه تکدر شود زنده است والا مرده آیگینه مرکب از آیین و گینه که کاف برای نسبت چه از دیدن آینه
زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آهینه بود آهین بزبان گیلان آهن را گویند و ظاهر است که آینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم آیین بندی زیب و آرایش
که در کوچه و بازار شهرها بهنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی

فصل الف ممدوده مع بای موحده

آبا پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو مفرد در جمع بهمزه شده
آبا گشت آب فیض و عزت و رونق و خوبی و درخشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی و آن با ماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ آب آبه
کلمه نسبت است چون سرداب و سردابه بمعنی سردخانه و گوراب و گورابه بکاف فارسی بمعنی گنبدیکه بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم آب طرب شراب آبدست بمعنی وضو و استنجا
آب و بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران السعدین بهار عجم آب لوچ بواو معروف و جیم عربی بمعنی قند و بمعنی تر آمده و باضم معرب آن از رشیدی و برهان آب سرخ شراب سرخ آب منجمد پیاله بلور
آب مروارید بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان آب سند بکسر سین مهمله و سکون نون دریای اتک آب در جگر ندارد یعنی مفلس است از رشیدی
و برهان آبزرد بضم دال اول و سکون زای معجمه نوعی از زر که در است که بنیاد در زیر آن آب جاری باشد و طغرا بهمین معنی آورده و بمعنی ظرفی تنگ سر که در ته آن سوراخها باشد بهندی آن را
بچوره گویند از چراغ هدایت و بهار عجم آبخورد بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب که مردم و بهایم از آنجا آب خورند از برهان آباد ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش
و آبادان از فرید علیه آبادست از بهار عجم آب گوهر بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان آبخور بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب و نهر که مردم
و بهایم از آنجا آب خورند از برهان آبار بروزن بازار در فارسی بمعنی اسرب سوخته و در عربی جمع بئر که بمعنی چاه است بقلب مکانی و در سفره و باز از برهان و غیر آن آبلار رودیست در کشمیر آبشخور
بزیادت شین معجمه و واو معدوله روزی و قسمت و محل آب و جای آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم آبشار رهگذریست که از بالا بهای بزیر ریزد آبگور بکاف عربی کسیکه مردم را آب
و نان داده نفع نبرند از بهار عجم آب انگور شراب انگوری آب انار شراب سرخ از شرح سکندرنامه آب خضر آب حیات آبگیر بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و لطف
آبخیز بمعنی موج و بمعنی زمینکه هرجا در آن کنند آب بر آید از رشیدی آب باز بمعنی شناور آب شیراز شراب آب گردش بیماریکه از خوردن آبهای مختلف خصوصا در سفر
بهم رسد و بمعنی روزی و قسمت از بهار عجم آب و رنگ سفیده و شنگرف و روغن که برای صفای رنگ بر چهره مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند شرح دیوان حافظ از بلول آب خشک پیاله بلور
آبسال بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری آب و گل بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری آب حرام شراب آب بر آیینه ریختن و زدن رسمیست که در قفای شخصیکه بسفر میرود چند برگ سبز
آمیخته آب بر آن ریزند که بسلامت باز آید از چراغ هدایت آب پی ریختن و گریستن آیینه و چشم تر کردن آیینه و آیینه از پی داشتن اینهمه اصطلاحات شگون و عودت رسیدن از سفر دانسته از مصطلحات آیین
بروزن آستین نام پدر فریدون از جهانگیری و رشیدی آبسالان بمعنی باغ از برهان آبدستان آفتابه که بدان وضو کنند آبدست بمعنی وضو و لفظ دان و نون برای نسبت آبان نام ماه شمسی و آمدن آن ماه وقتیکه آفتاب
است در برج عقرب و آن با ماه بهندی کاتک نیست باندک پس و پیش مطابقت دارد و نام روز دهم از هر ماه شمسی از رشیدی تا لفظ عقرب آبدان تالاب و بمعنی ظرف آب از برهان آب رفته بجوی آمدن بعد از زوال
نعمت از سر نو کامیاب شدن آب روش در اصطلاح بمعنی رونق آب آتشین شراب تند آب بلجام خوردن مطلق العنان و خود سر معاش کردن آب در سبد کردن از کار ابتر بغایت
آب جاویدان آب حیات آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن کنایه از آب حسرت بدهان آمدن آب بر دست و پای کسی ریختن و گردن کنایه از خدمتگاری ادا کردن
کردن آب زیر کاه انداختن مکاری و حیله گری آب چشم کسی گرفتن ترسانیدن آب بزیر کسی هشتن و سر دادن و فریب دادن آب بریسمان بستن تلاش
بیجا نمودن در حصول آنچه میسر نباید اینهمه اصطلاحات از مصطلحات آب خوردن اندک توقف کردن از شرح سکندرنامه آب نخوردن در رنگ نگردن از رشیدی و برهان
آب و روغن بتکلف کردن در سخن آرایی از لطائف آب گرفتن بیماریکه از فساد آب پیدا شود آب برروی کار آوردن رونق و خوبی در کار پیدا کردن و عزت
و اعتبار حاصل نمودن آب دهان خوردن بمعنی تحمل کردن از شرح قران السعدین آب دندان قسمی از حلوای نفیس و مجازا بمعنی شیرینی و بمعنی مفت و ضعیف و زبون باصطلاح قمار بازان
یادان و نوعی از انار و مرد و از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان آب شدن شرمنده شدن از رشیدی آب بپوست افگندن رسیدن میوه و پختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت

آب در جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان **آب در دیده داشتن** حیا کردن **آب مرغان** تفرجگاهیست در شیراز از مدار الافاضل **آب کمان** بمعنی ورنگ کمان

از بهار عجم **آبرو و آبرخ** در اصل بافت مقامعنی ترکیبی آن خوبی و صفائی چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجاز است و در عرف بفک اضافت بلفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم

آب در جو کنایه از دولت و فرماندهی و بمعنی کامیاب **آباره** بمعنی حساب از سراج اللغات **آبگینه** چیزیست مشابه بسنگ شفاف که آنرا بهندی کانچ گویند و بمعنی شیشه که در آن می و گلاب

و مثل آن نهند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجاز است از برهان و شرح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازاً بمعنی شراب **آبخانه** مستراح

یعنی پایخانه **آبگامه** آبیست ترش که از حموضات متعدده راست کنند **آب مرده** آب غیر جاری و افسرده **آب سیه** آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آب که در پرده چشم

جمع شود و بینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت و خواری از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت **آب بدهان آمده** بمعنی کمال اشتیاق و مشتاق

چیزی بودن **آبای علوی** بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از نه فلک یا از هفت ستاره سیاره **آبی** نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که به آب ترشده باشد و بمعنی

خربت انگله مرا قسیل در چار شربت آبی شدن معامله بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است و نام رنگی باشد سفید قدری نیلگون باشد و بعربی انکار کننده چرا که اسم فاعلست از آبا که بمعنی انکار است

فصل الف ممدوده مع تای فوقانی **آت** بفتح تا بسیار بقدر از لطائف **آت** تبرکی اسب را

آبیاری آب بسیار رسانیدن بیخ درختان را **آب یاری** بزای معجمه بمعنی شناوری

گویند **آتش سپید** آفتاب **آتش تر** شراب **آتشکار** آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و نیستان **آتشخوار** نام مرغیست که آتش مخورد از رشیدی و بعضی گویند که آن جانور است

هندی آنرا چکور گویند **آتشگیر** بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند **آتش** بالفتح و کسر فوقانی هر دو درست از جهانگیری و سراج اللغات و در برهان

بکسر تا **آتش محلول** بکرم و روغن گرم کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی **آتش زن** جانوریست که آنرا ققنس گویند و بیان آتش در لفظ ققنس مسطور است و بمعنی چقماق نیز آمده از

شرح سکندرنامه و لمن **آتش زبان** کنایه از شاعر و فصیح الکلام و تیز زبان **آتش دهقان** آتشی که دهقانان بتابستان در مرغزار خشک زنند تا چون باران ببارد سبزه نو بر آید از موید الفضلا و برهان

آتون زنیکه دختران را تعلیم خواندن دهد از رشیدی **آتشکده** کاو هر دو بکاف عربی سیخ آهنی یا چوب دراز که بدان آتش را مشتعل کنند و مشتعل سکنند **آتشگره** بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از

منقل و دیگدان بآن بردارند **آتش زنه** حقماق و بمعنی چوبی یا سنگی که بدان آتش را شکنند از شرح مثنوی **آتش نمرودی** آتشی عظیم که با حاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته

بود آنقدر حرارت داشت که برپرنده و جانور نمی‌رسید از آن در تحیات تنگدستی بحکم الهی آن آتش بر ابراهیم سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد **آتشدستی** غلبه چالاکی و تیز دستی و جلدی **آتش فارسی**

آتشکده که بعهد بادشاهان دین زرتشت در فارس بود و آن آتش آنرا گاه نشنیدندی خاموش شود و نام مرضیکه آنرا نار فارسی نیز گویند و آن بثری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان باشد و درد و آن

زرد آب میدارد و این مرض مرضی بتشنگ **آتش مغیلانی** مجاز است از رنج و دل سپهبت شدت سوزش و دیرماندگی از رشیدی **فصل الف ممدوده مع تای مثلثه** **آثار** نشانها و قدم و

سنتهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است از منتخب و بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی هذا القیاس و در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض دیوار نیز در

استاد دانسته آمده و آنچه آثار بمعنی میزان در مردم اشتهار دارد در کتب لغات عربی و فارسی بتای مثلثه یا بسین مهمله بمعنی اصلا بنظر نیامده ظاهرا ایجاد بعض هندستانیان فارسی تراش است چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده

ناچار باید نوشت **آثم** بکسر ثای مثلثه گنه‌گار از کشف و منتخب **آثام** جمع اثم که بکسر اول بمعنی گناهست **فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی** **آجر** بضم جیم عربی و سکون را مهمله خشت پخته یعنی

خشتیکه بآتش پخته باشند از کشف و منتخب **آچار** مشترکست در فارسی و هندی از سراج اللغات و بمعنی زمین هموار از بهار عجم **آجل** بکسر جیم عربی هر چه با مهلت و با دیر باشد و گاهی کنایه از عالم

آخرت از کشف و منتخب **آجال** جمع اجل که بمعنی وقت موت است و چون استعمال آن بمعنی مرگ و موت شایع است **آجام** جمع اجم بفتحتین جمع اجمه بفتحات است بمعنی نیستان و جنگل و بیشه‌ها **آجام** جمع الجمع از لطائف

آجد و آجیده بجیم و بمعنی درزیدن سوزن و تا هموار کردن چیزی که رسیده و برها **فصل الف ممدوده مع حای مهمله** **آحاد** بحای مهمله بروزن افعال جمع احد که بمعنی یکیست از کشف و آنکه اعداد را که از مراتب

عشرات اند اول احاد از یک تا نه آنرا عشرات و از ده تا نود سوم ماءت از یکصد تا نهصد چهارم الوف و گاهی بلفظ احاد بمعنی عوام الناس آید چرا که مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص از خادمان و رفیقان ندارند

فصل الف ممدوده مع خای معجمه **آخشیج** بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از

جهانگیری و سروری و برهان و سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل است و آخشیج مبدل است نه معرب **آخ** کلمه تحسین و آفرین از لطائف و در بهار عجم بمعنی شور و فغان

آخوند بالف ممدوده وفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله وسکون نون بمعنی استاد معلم وبضم خا نیز آمده وکسانیکه باخر ممدوده وسکون خا وفتح واو خوانند غلط
است **آخذ** بکسر خاء معجمه و ذال معجمه گیرنده **آخر** بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول وبفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ترجمه لفظ دیگر آور باشد نه آنکه لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از شرح کشف
وموید ودر سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف اسپ است وبمعنی استخوان که زیر گردن وبالای سینه است بهندی هنسلی گویند **آخور** بواو معدوله
جای چریدن اسپان وجای علف خوردن واصطبل وامثال آن واین مخفف آبخور است که معنی ترکیبی آن مشرب است لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن متعارف گشت وبمجاز بمعنی کاه که اسپان
خورند وبمعنی کاه پس مانده نیز آمده وبمعنی مطلق آرامگاه ونشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی وبهار عجم وبرهان **آخشیگ** بیای مجهول وکاف فارسی بمعنی ضد و
مخالف است ومجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک وباد وآب وآتش است از جهانگیری ومدار ورشیدی وبرهان ودر سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل آن آخشیج
است معرب آن **آخرین تحویل** کنایه از قیامت **آختن** برکشیدن وآختن تیغ مستعمل میشود از رشیدی وسراج اللغات وبرهان **آخور سنگین** طعام علف

فصل الف ممدوده مع الدال المهمله

آداب جمع ادب وبمعنی علم عربی واین ماخوذ از ادب گویند که بدین نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب وآن دوازده قسم است علم
لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه واین هشت اصول اند وعلم رسم الخط وعلم قرض الشعر وآن علمیست که معیار کرده میشود بدان امتیان شعر سالم
از معیوب یا غیر سالم از معیوب وعلم انشای نثر از خطب ورسائل وعلم محاضرات یعنی علم تواریخ ومانند آن واین چهار فروع اند از منتخب **آدرفش** بفتح رای مهمله آلتی است که بدان چرم
سوراخ کنند بهندی ستالی گویند **آدرخش** بدال موقوف بمعنی صاعقه وبرق از سراج اللغات **آدم** وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین ای از خاک زمین مخلوق شده
بود وبعضی گویند که او گندم گون بود ودرین صورت از ادمت ماخوذ است و ادمت بالضم بمعنی گندم گونی است وآدم بمعنی شتر سفید وآهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشد نیز آمده از لطائف
وشرح نصاب وجه اول از تفسیر جلالین وبعض محققین نوشته اند که لفظ آدم را که اسم ابو البشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چراکه آدم لفظ عجمی است وادیم وادمت عربیست
پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نمیشود **آداب فاضله** خصائل پسندیده ونیز کنایه از حکمت وشجاعت وعفت وعدالت **آدینه** بیای معروف بروزن خاگینه در فارسی نام روز جمعه ودر
کشف وشرح گلستان بعربی ده آدینه مفرد است آدینه بدال تحقیق کرده چه آدین بمعنی زینت وآرایش است وبنا بر این نسبت جمعه که روز آرایش مسلمانان ظاهر است **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام **آدم آبی** نوعی از
حیوانات بحری که بصورت آدمی میباشد از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع الذال المعجمه

آذرگشسپ بضم کاف فارسی وفتح شین معجمه وسکون سین مهمله وبای فارسی بمعنی آتش چنانکه عبارت از برق ونام آتشخانه
چون همیشه آتش آن شعله زن میماند لهذا بانام برق مسمی گردید وبعضی گویند که این مخفف آذرگشتاسپ است چراکه بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج وشرح سکندرنامه ورشیدی
آذر بضم ذال معجمه آتش ونام ماه نهم از ماههای شمسی فارسی وآن مدت ماندن آفتابست در برج قوس وپوس که ماه هندیست باندک کم وبیشی بآن مطابقت دارد ونام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی وبفتح ذال
معجمه مخفف آذار که نام ماه رومیست وآن مدت ماندن آفتابست در برج حوت واین باهندی چیت باشد تقریبا مطابقت دارد ودر کتب لغات مسطور است از شیرازی تشتی باهر لغت فهم بمعنی آتش آذر
بضم دال مهمله میخوانند لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری ورشیدی وسروری وبرهان وکشف وبهار عجم ومدار وموید ودر برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش وبفتح ذال معجمه بمعنی نام ماه ونام روز نهم در
سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش ودر بهار عجم بفتح آن ودر جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آدر که بمعنی آتش است مبدل زیرا که دال مهمله در عربی نمی آید **آذار** بفتح ذال معجمه
نام ماهی رومی ومطابق آن بهندی چیت است آدرنگ بفتح جیم فارسی از منتخب وکشف وبرهان وسروری **آذریش** بکسر ذال معجمه وبدال مهمله نیز آمده وشین معجمه بمعنی آتش زنه از موید ودر برهان بمعنی خس وخاشاک وبمعنی چوبیکه بر آستانه
درخانه مستور کنند **آذرآبادگان** نام شهری **آذربایجان** معرب آذربایگان که مملکت حد عربی برلب دار الامارت آنجا شهر تبریز وتفصیلش در آذربیجان مرقوم خواهد شد از برهان وغیره
آذین بمعنی آیین بهندی وآرایش از بهار عجم وبرهان وجهانگیری **آذان** گوشها این جمع اذن است **آذوقه** و**آذقه** هر دو لفظ بذال معجمه مشهور است ودر اصل آذوغه لفظ ترکی است بمعنی توشه لهذا
در فصل آن نوشته خواهد شد

فصل الف ممدوده مع الرای المهمله

آرد برای قرشت بفتح را بمعنی آنچه از سائیدن غله حاصل شود از جهانگیری ومدار وبرهان وموید **آراد** در آخر دال مهمله روز بیست وپنجم
از هر ماه شمسی وبا معنی اول نیز آمده بفتح اول وسکون ثانی از رشیدی وسراج اللغات وبرهان **آرش** بفتح رای مهمله وشین معجمه نام پهلوان ایران که در تیراندازی بعالم نظیر خود نداشت گویند که تیرش بمسافت چهل منزل رفته
بود ودر تعریف بعضی از تاریخ ناشر گلستان از جهانگیری ورشیدی وکشف وبرهان **آروغ** بمعنی بادیکه از اندرون شکم براه دهن برآید ظاهرا ترکیست بلفظ زدن وگرفتن مستعمل از بهار عجم

آرام جمع ارم که بمعنی آهو بره است و در فارسی قرار و سکون و هم صیغه امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرزم** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ و کارزار **آراستن** خوشنما گردانیدن چیزی را بزیادت کردن چیزی برآن چنانکه آرائش دامن سنجاف و آرائش دست بزیور از جهانگیری **آران** ملکیست از ولایت آذربایجان **آردو شکستن** حاصل شدن آرزو از مصطلحات **آردی** بدال مهمله قسمی از شفتالو **آری** بکسر را و تشدید یا بمعنی خورسال پن در سن که بابی چهار پایه از شرح نصاب آواری بتخفیف یای مجهول در فارسی اسم فعل است بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی و بدون مد کلمه ندا است چنانکه در هندی پس این توافق لسانین باشد از چراغ هدایت
ارامی جمع رای بمعنی فکر و بینائی دل است از صراح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل ارآی بود بروزن افعال یا را ابدال کردند از همزه چراکه بعد الف زائده بود دارآی شد بعد قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود بجای راکه فا کلمه بود آوردند و را بجای همزه نهادند ارآئی شد دو همزه بهم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزه ثانی را با الف بدل کردند آرا شد بروزن افعال در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند

فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی **آزرده پشت** کنایه از بیت **آزخ** بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسّا نامند از سراج اللغات و برهان **آزاد** کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جهان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون بهایم بخورد بمیرد و بمعنی راست و بهمین معنی اطلاق آن بر سرو در راست قامت کنند و بمعنی مجرد و بی عیب و کامل از سراج اللغات نیز در سراج اللغات از رشیدی نقلکرده که سوسن آزاد آنست که برگهایش راست باشد و از سامانی نقلکرده که سرو را از آن آزاد گویند که دست خزان بآن نرسد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است حسب وضاحت بهار عجم نوشته که اگرچه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری مگر آزاد بدون ها بجای مستعمل می شود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست هیچکس نباشد **آزرد** بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار **آزور** بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز **آز** بزای معجمه بمعنی حرص **آژنگ** بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنج که در جای پیری بر چهره و اندام پدید آید میشوند و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و قطاقت و غضب و نام دختر خسرو و تیمار و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار
آزمون امتحان و آزمایش از طبری **آزردن** بفتح زای معجمه و بضم آن غلطست چراکه مخفف آزاریدن است از کشف **آزقه و آزوقه** هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل **آزقه** بود بجهة ضابیانی زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب است که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دو یکه بشیر باد در دهان طفل ریزند ملتبس بجهت بتخفیف بار اخذف کردند چنانچه در آخور که به اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی با اشباع ضمه زا واو نیز پیدا کنند و مجاز اطلاق علاقه مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق نمایند و بذال معجمه و بدون مد خطاست **آژده** بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی و آژدن

فصل الف ممدوده مع سین مهمله **آسا** بمعنی مثل و مانند و ترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره **آسیا** مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود چون ابتدا بالف ممدوده که در حقیقت دو الف است حرفی یا بلفظی در آید الف اول بیای تحتانی بدل شود و آسیاب آن باشد که بتحریک آب میگردد و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل میشود **آستر** ضد ابره بدون مد خطاست از کشف **آساس** بالمد بمعنی بنیادها این جمع آسس است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و بغیر مد مفرد است بمعنی بنیاد و اُسُس بضمتین جمع است **آس** بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا مورد گویند و بفارسی دو سنگ مدور که از آن غله را آرد سازند **آسمان** مرکب است از لفظ آس و کلمه آن که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا چه در نهایت بلندی و بیضاوی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بلحاظ گردش آسیاست بوضع گردش دولاب و همچنان آسیا باشد در نهایت صنعت بی یا آنکه مانند آسیاست بگرد بودن تمیمه فلک که مرئی میشود و نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی از رشیدی و غیره **آستین افشاندن و آستین زدن** بمعنی ترک کردن و منع نمودن و گاهی آستین فشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم **آستین بر چین و چشم و دیده و دل نشستن** کنایه از دل اساد نخواه است از مصطلحات **آسیه** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیراکه به پنهان بموسی علیه السلام ایمان آورده از شرح مثنوی معنوی **آسمانه** سقف خانه **آسیمه** بمعنی معروف بمعنی پریشان سراسیمه از بیت از رشیدی و برهان **آسی** طبیب و زنی و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شرح **آسمانی** قسمی از اقسام فارسی است از اهوای ترکی گویند

فصل الف ممدوده مع شین معجمه آشنا بمعنی شناور و بمعنی شناسا و از برهان آشوب شور و فتنه و غوغا و بیم برآوردن چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ
افگندن و افتادن و گشتن و برخاستن مستعمل آش هر طعام رقیق که آنرا توان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید آشام صیغه امر از آشامیدن و بشرط ترکیب اسم بمعنی آشامنده
و بمعنی خوراک و نام ملکیست بشمال و مشرق بنگاله واقعست و آبی که از برنج پخته گیرند بهندی پیچ گویند از لطایف و برهان قاطع و رشیدی آشامیدن نوشیدن آشوردن آمیختن و خمیر کردن از برهان آشنائی
دادن بشناسا ساختن کسی را از بهار عجم آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه مردم چنانچه خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند
و بستن و گذشتن و گرفتن و ساختن و کردن و افروختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم آشنا رو بمعنی آشناس از بهار عجم آشناه مزید علیه شناه و شناه بمعنی شناوری و شناوری کننده از بهار عجم آشنا فروشی کردن
آشنا آشتمالی خوشامد و بی حمیتی از چراغ هدایت آشتی بمعنی صلح فصل الف ممدوده مع صاد مهمله آصف بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از منتخب و کشف و غیاث اللغات و برهان و بعضی از
لغت نوشته اند که آصف بن برخیا یکی از علمای بنی اسرائیل بود آصال جمع اصیل که بمعنی شبانگاه است و آن از بعد عصر است تا غروب فصل الف ممدوده مع غین معجمه آغا بمعنی خداوند و برادر کلان و این لفظ
ترکیست آغوش بمعنی بغل و کنار و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف آغال جای خوابیدن گوسپندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن کسی را بر جنگ تیز کردن از
برهان آغالیدن تیز کردن کسی را برای جنگ و خصومت از برهان آغاریدن تر شدن آغوش دادن کنایه از بخبر شدن از مصطلحات آغشتن بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن از سراج اللغات
آغشته بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان و کشف و جهانگیری فصل الف ممدوده مع فا آفتاب معروف و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار
سازند از کشف و غیره و در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجاز است بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است و بمعنی قرص ماه مجاز است و قیاس مهتاب
بر آفتاب و قیاس آفتاب بر مهتاب بخطاست آفتاب سوار کنایه از دم صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم آفتاب گیر بمعنی سایبان است آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمانست که در میدان صحرای
وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم است که دنیا باشد چراکه همه عالم در میان کنارهای آسمانست و این مستفاد است از بعض کتب لغت و شروح و در دفتر مؤلف تحقیق لفظ آفاق جمع
افق باشد که نزد اهل هیئت دایره ایست که تنصیف میکند فلک را بمرئی و غیر مرئی یعنی دایره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود میان آنقدر فلک که از نظر محجوبست بزیر زمین
و در تمامی معموره عالم باعتبار تفاوت رویت حرکت فلکی افق سه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی بر بلاد خط استواست و حمائلی بر اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی افقی که بر آن حرکت فلک بطور گردش
آسیا مرئی و محسوس میشود بر عرض تسعین که قطب شمالی در آنجا سمت الراس است و افراد افق حمائلی کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت باشد در میلان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد
از خط استوا تا عرض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم آفل بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطایف آفتاب لب بام نزدیک بمرگ از چراغ هدایت آفتاب
دادن نگاه داشتن چیزی برابر آفتاب از چراغ هدایت آفرین بفای موقوف امر از آفریدن و بمعنی تحسین هم از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریننده نیز آمده
آفلین فرو روندگان آفتابی شدن ظاهر شدن آفتاب خوردن محنت و تعب کشیدن آفتابه آوند لوله دار که بدان وضو کنند و در اصل آب تابه بود با را بفا بدل کردند
از چراغ هدایت آفاق مائله عبارت از ربع مسکون چراکه ربع مسکون از خط استوا تا جانب شمال واقع شده است و آفاق مائله همین افقهای حمائلی است و تفصیل این در تحقیق لفظ آفاق
مسطور شد آفتابی سورج مکهی برای سایه سازند و در بهار عجم بمعنی متغیر و شکسته رنگ و چیزیکه آنرا آفتاب داده باشند و در فرهنگ بمعنی ظرف آهنی که بهندی آنرا کڑاهی گویند
فصل الف ممدوده مع قاف آقا بقاف بمعنی خداوند از مدار و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را چون بر اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از اسم مؤخر
آرند برای تحقیر باشد و این لفظ ترکیست آقسنقر بسکون قاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف و در آخر را مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر طایر
شکاریست و در مقابله این قراسنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قرا بالفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو اسم نام غلامان هم میباشد آقچه روپیه و بمعنی اشرفی نیز آمده از اللغات ترکی آقاسی
داروغه دیوانخانه و این ترکیست فصل الف ممدوده مع کاف عربی آکا بکاف عربی در ترکی برادر کلان آک بمعنی عیب و آفت و برای نسبت در تشبیه آید چون مغاک منسوب بمغ
که بمعنی عمیق است و مغاک بمعنی مانند بغ که بمعنی بت است و چون لفظ آک در آخر صیغه امر آید بمعنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش
فصل الف ممدوده مع کاف فارسی آگنده گوش بفتح کاف اول فارسی که نصیحت نشنود آگین انچه از قسم پشم و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند

آگن بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن آگندن بکاف فارسی پر کردن آگاهی بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعمل است از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع اللام آلاء نعمتها جمع الا که بکسر اول بمعنی نعمت است آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلا بعد نسل چه آل در ترکی بمعنی فرزندان و اهل خانه
و پیروان آمده است از منتخب آل عبا باضافت و فتح عین مهمله و بای موحده عبا از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول است که روزی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر چهار تن مذکور را طلبیده عبا که مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیده آیه تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا بنظر باستعمال عرب خیلی ندرت دارد چه بلفظ
آل مضاف سازند بسوی العقول فقط و لفظ اهل را بسوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آلت بمعنی دست افزار بلفظ و سبب چنانکه در هندستان این لفظ بمعنی قضیب است
دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام ظرفا آلت مرد واقع شده از بهار عجم آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند آلاف هزاران جمع الف آلنگ
بفتح لام و سکون نون با غنه و کاف فارسی بلفظ ترکیب بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات آل در فارسی بمعنی رنگ سرخ و آب سیب بود و نوعی از شراب و چوب خیمه و نام مرضی زنان
نو زائیده را باشد و بحبهای باریک بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مولف بلفظ آل بمعنی سرخ و مهر پادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که ترکی مهر
پادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر پادشاه شنجرف میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر است کسی نسلا بعد نسل درین صورت لفظ آل عربی باشد و بعربی
بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب آلم بفتح لام رنج و درد رساننده تر آلام جمع الم که بمعنی درد و رنج است آلغفتن بضم لام بمعنی آشفتن از برهان آلفته
بضم لام و فا و تای فوقانی رند مشرب آلوچه نام میوه ولایتی که شیرین و لطیف باشد آلچی گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

فصل الف ممدوده مع المیم آما
صیغه امر است از آمودن بمعنی پر کن بگر بترکیب اسم معنی اسم فاعل میدهد بمعنی آماینده و پر کننده آماج نشانه تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند
که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی خاک توده که بران نشانه تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست آمیزگار بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم آمر بکسر میم
بمعنی امر کننده یعنی حاکم آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از شمسی و برهان آمیغ بغین معجمه بمعنی آمیزه بتبدیل زای معجمه بغین معجمه و بصورت اکثر بمعنی آمیزش باشد از شرح مثنوی
و برهان آمال بروزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب آمل بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات آموختن لازم و متعدی هر دو آمده
از بهار عجم آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن و بار الها بمعنی چنین باد از صراح آمدن و آمده هر دو بفتح میم است و کسانیکه آمدن را بروزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان آمنه بکسر میم
و فتح نون اسم والده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمخته بضم میم مخفف آموخته از رشیدی آمله بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان آمون و آموی نام رودیست میان
ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم

فصل الف ممدوده مع النون آنات بمعنی اوقات آنس بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب
آنفت بکسر نون بمعنی ملیح و فرمان بردار از شرح نصاب آنک آنک بفتح نون و کاف تصغیر اشارتست بعید چنانکه اینک تقریب و بمعنی آنکه برانداز ظاهر در آید از برهان و بمعنی اکنون اکنون
نیز نوشته اند آنگ بضم نون و کاف عربی بهندی سیسا گویند که ازان گلوله های بندوق سازند از شرح نصاب و برهان آن در عربی بمعنی وقت و هنگام بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال
و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی که در حسن معشوق میباشد آنه کلمه نسبت است چون ماهانه
و سالانه و روزانه

فصل الف ممدوده مع واو آوا مخفف آواز بحذف زای معجمه از سرور و در جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف آوای است که مبدل آواز باشد
چراکه زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود آوخ بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمه تعجب از کشف اللغات و در لطائف و برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته است آوند در اصل آب وند بود
بمعنی ظرف آب بای را بواو مبدل کردند بعد ازان بعلت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رساله عبد الواسع آورد بفتح واو ضد برد بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری آویس
نام دوائیکه آنرا سعتر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان ازان تره پزند و بعربی سعتر گویند
و اطبا سعتر الحمار نویسند تا بالتباس بشعیر نیاید که بمعنی جو باشد آونگ ریسمانی باشد که بران جامه و خوشهای انگور و مثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان
و جهانگیری آوردن بفتح واو ضد بردن از جهانگیری و بهار عجم طغرا گوید بیت چو کلکش سر بگلکاری برآورد ... طلا کوب زر خود شد گل اندر ... و بضم واو

نیز آمده چنانچه جعفر خان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب کوزه صافی زبهر دُرد ٭ نبیز دیگ بر هر یک چو آورد **آوان** بالف ممدوده جمع اوانست که بمعنی [illegible]
باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح از میر نور الله بر گلستان **آواز گرفتن** افتادن آواز و این را خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از بهار عجم **آو** بمعنی آب
به تبدیل موحده بواو از لطائف **آواره** بمعنی جدا از لطائف **آوه** بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم **آونه** بکسر واو و فتح نون و فتح تا این جمع اوانست که بمعنی
وقت باشد **فصل الف ممدوده مع ها** **آها** کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بخود میکشد آنرا
مقناطیس نیز گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم **آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ **آهار** آنچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته
بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم **آه سرد** آهی که بخوف فشای راز حسب دلخواه باواز بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و به تنفس تند برآید **آه نیمکش** آهی که بخوف فشای راز
حسب دلخواه باواز بلند کشیده نشود **آهک** بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعض مردم قلعی گویند و وجه تسمیه آنکه چون آب بروی پاشند بخاری مانند آه ازان برمیخیزد از رشیدی **آهنگ**
لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و موافق نمودن سرود و بمعنی آوازیکه قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده ماخوذ است چراکه در نغمات گویند که چه آهنگ
است یعنی قصد کدام مقام است و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح **آهوی حرم** آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است و حد و زمین
حرم است جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هژده کروه و بصوب شمال بست و چهار کروه از شروح کنز اللغات **آهرمن** بفتح ها و سکون
رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شرست و یزدان فاعل خیر از برهان **آهن سرد کوفتن** کوشش بیفائده کردن **آهیختن** برکشیدن و اکثر با تیغ
و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان **آهو** دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت شکار **فصل**
الف ممدوده مع یای تحتانی **آیا** کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی و الله اعلم نیز ده شاعر گوید بیت آنانکه بصد زبان
سخن میگفتند ٭ آیا چه شنیدند که خاموش شدند ٭ از رشیدی و برهان و غیره **آیت** نشان و علامت از شرح نصاب **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم
آن ظاهر از بهار عجم **آیان** بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده **آیات متشابه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه بتاویل طلب باشند و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف
مقطعات و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی **آیانی** بکسر نون بمعنی شائستگی و خوبی از مصطلحات و بهار عجم **آی آی** بمعنی آمدی آمدی **آی** بترکی
ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند **فصل الف مقصوره مع همزه** **ائمه** بکسر جمع امامست در اصل ائممه بود بر وزن افعله پس حرکت میم اول بکسره نقل کرده شد و میم در میم
ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم **فصل الف**
مقصوره مع بای موحده **ابتلا** بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا** بالکسر و غین معجمه جوستن و خواهش از کنز **ابقا** بالکسر و قاف باقی داشتن **ابال** بکسر اول
بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آتش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و با بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب و غیره **ابطار** بالکسر درنگ کردن **ابنا** بالفتح پسران از منتخب جمع بنو
که اصل ابن است و بالکسر بنا کردن **ابراء** بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن از کنز **ابن العنب** بکسر عین مهمله
و فتح نون و موحده کنیت شراب **اَب** بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بحر عجم **ابوت** بضم اول و ضم بای موحده و تشدید
واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت **اُبهت** بضم اول و تشدید بای موحده مفتوح و ها بمعنی بزرگی از منتخب
اباحت بکسر و حای مهمله حلال و مباح گردانیدن **ابلوج** بالفتح قند و شکر سفید از لطائف و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **اباد** بالفتح نفرین و دعای بد و بمعنی در فارسی
بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف **ابعاد** بالفتح جمع بعد که بالضم است بمعنی دوری و بالکسر دور انداختن **ابا عن جد** یعنی پدر از جد ابا عن جد در اصل عن اب عن جد بود کلمه عن از اول
حذف کردند و لفظ ابا را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند **ابد** بفتحتین
همیشه و زمانه که نهایت ندارد از منتخب **ابوزید** مردی بود بنهایت زیرک و دانا و بنهایت فصیح و ظریف و عیار پرکار و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که شطرنج باز بود در فن شطرنج بازی

ضرب المثل **ابجد** کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد حروف تهجی معین شده اند چنانچه ابجد هوز حطی کلمن
سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ مذکوره صاحب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای ابی جد فی المعصیة یعنی پدر من که آدم بود یافته شد در گناه یعنی گناهی از وجود آمد هوز
ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی گم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول والرحمة یعنی کلام
کرده بکلمه پس مقبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فافیض علیه یعنی تنگ شد بر او دنیا پس ریخته شد بر او قرشت ای اقر بذنبه فتشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش پس مشرف
بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت ضظغ ای اندفع عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از وی نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید
و بعضی نوشته که اباجاد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح و غیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مرامر نام
مردی بود که خط نوشتن ایجاد اوست و این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان اوست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست
حطی واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص از و آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد تم کلامه والله اعلم بالصواب **ابو البشر** حضرت آدم علیه السلام **ابکار**
بالفتح جمع بکر بالکسر است و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف **ابر** بفتحتین مزید علیه بر که بمعنی بالا است و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب ظاهر است الف ابر زائد که بمعنی
است در آب ما بعد و حرف آخر الکلمه نسبت ابر قیاس انگشتر بمعنی خاتم **ابتر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فرد و بس اللغات
و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند **ابی جعفر** امام محمد باقر رضی الله عنهما **ابحار** بالفتح و حای و رای مهملتین دریاها و این جمع بحر است
ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید راء از منتخب **ابقر** بفتح اول و قاف بمعنی شوره از برهان **ابخاز** بفتح اول و سکون موحده و خای معجمه و زای معجمه نام ولایتیست بسمت
گرجستان از رشیدی و در برهان الکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم **ابراز** بالکسر و در آخر زای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس الحجه که بمعنی
مردم گویند که ابراز بمعنی مرفع البراز است در کتب معتبره لغات یافته نشد **ابریز** بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب **ابلاس** بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز
ابلیس بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب **ابن العرس** بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند **ابرش** بر وزن مهوش اسپی که نقطها بران [illegible]
باشند و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز **ابرص** بالفتح کسی که براندامش داغهای سفید باشد از لطائف **ابیض** سفید رنگ **ابط** بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از
کنز **ابداع** بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنائع شعر **ابتلاع** بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب **ابرق** بفتح نوعی از سنگ
سفید و براق و طبق بر طبق باشد ظاهرا ابرق معرب ابرک است چون در طبق بر طبق بودن با بر مشابهت لهذا ابرک بکاف تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل است از برق
که بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور مقرر شد **ابریق** بالکسر و یای معروف و میم آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریز است از کشف و صراح
ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز **ابل** بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیت که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر **ابهل**
بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی ناؤ بیر گویند از برهان و کنز **ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب **ابدال** بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق
تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام میباشند و سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه
ابدال جمع بدل است بکسر اول و سکون دال بالتشدید یعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل است که بمعنی بدل چیزیست چون [illegible] ایشان را
بدل یکدیگر شدن مقرر است لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمعیت لیکن فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند
کوچک ابدال باضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند نه هر که مرید خرد سال مراد باشد **ابتذال** در باختن و خوار داشتن چیزی را از صراح و مجازا بمعنی بی
اعتباری و بی قدری **ابابیل** بمعنی گروههای مرغان جمع اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغانست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارت آشیانه از پر مرغان
آشیانه سازد خطا است آنرا بعربی خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن بسمع نرسیده از کشف و مدار الافاضل و رشیدی

و فقیر مؤلف گوید که چون طائر ند گور گروه گروه شده اکثر پرواز می‌نمایند اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل می‌گفته باشند شاید که درست باشد **ابن السبیل** مسافر
چه بیابان و غربا کسی که شناسند لهذا نسبت کرده‌اند و در اکثر ره از شرح شیخ شرح مقامات حریری **ابهام** بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و در بیان بمعنی انگشت نر از لطائف و کنز **ابرام** بالکسر
استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن بجهت تافتن ریسمان و تو در شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین معنی نیست **ابتسام**
اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجاز است **ابریشم** بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن ابریسم است که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح
و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تارهای ساز نیز آید چرا که از ابریشم سیم تارهای ساز می‌سازند کذا فی الرشیدی و بهار العجم **ابکم** بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز **ابراهیم ادهم** یکی از
اولیای کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بوده‌اند و نام ایشان ابراهیم است و نام پدر ایشان ادهم از لطائف و غیره **ابو القاسم** کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم چرا که نام
فرزند آن حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافتند **ابان** بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح **ابوریحان** یکی از ائمه علم هیئت است که آنرا ابوریحان بیرونی
گویند **ابن سیرین** بکسر سین مهمله از اکابر تابعین است ماهر در علم تعبیر خواب **ابن اللبون** بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیرخواره از لطائف **ابقای باکان** بکسر اول باقی داشتن
بچه که بود **ابرو زدن** رضا دادن از مصطلحات **الجد روان ساختن** الف با تا خواندن از مصطلحات **ابرو نازک و تنگ کردن** ناز و غرور نمودن از مصطلحات
ابره بالکسر سوزن و نیش از شروح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن جزیست مشابه نمد و نهایت جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای جامه و تو مثل قبا و غیره این
ماخوذ از ابر است که بفتحتین بمعنی ابر باشد که ترجمه علی است الف زائده و های نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود و بعضی از لفظ ابره حرکت ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند **ابخره** بالفتح
و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات **ابنیه** بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد **ابعاد ثلثه** بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق مراد از سطر است
از کشف **ابوشحمه** بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رض بروحد جاری گردانید و بضرب حد بمرد و بعضی نوشته اند
که خمر خورده بود **ابله** بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز **ابن هبنقه** بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره **ابن مقله** بضم میم و سکون قاف و فتح لام
نام مردی خطاط که بتاریخ سنه سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیره آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف مسطر خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ
و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده‌اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته است که بسبب
جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید **ابرهه** بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب پادشاه حبشه که بپرستش کوچه برده در یمن بتخانه بنا کرده
آنرا قلیس نام کرده هر چند که تاکید بسیار ساخت مگر کسی بپرستش آن نمی‌گرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم به پرستش این مکان بوجه حسن خواهند شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه
فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروه گروه پرواز آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله هلاک شدند **اباد الله**
بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح **ابی** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی
است الف در ینصورت در لفظ آبی زائده است بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب فارسیان با این معنی تحقیق اعتراز نه **ابدالی** بالفتح بمعنی فقر و ترک دنیا کردن
در بهار عجم بمعنی ظرافت و مسخره آورده **ابله طرازی** زینتیکه برای ابله فریبی باشد **ابهری** بر وزن احمری منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب لباب
ابابی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیبا تر از کنز **ابوی** بتخفیف و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد **ابن آوی** بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
شغال از کنز **فصل الف مقصوره مع تای فوقانی** **اتکا** بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب **اتعاب** بالکسر در رنج انداختن و بالفتح رنجها
اتراب بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان هم عمر و همزاد و دختران دوشیزه و همسالان و همعمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد **اترج** بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان **اتخاذ** بالکسر و تشدید
تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی بگرفتن از منتخب **اتجار** بجیم و رای مهمله بر وزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف **اتمش** بکسر اول و کسر میم و شین معجمه بلفظ ترکی بمعنی گرده که صیغه
ماضیست بزیادت **ابتاع** بر وزن اتفاق بمعنی پیروی و بر وزن انواع بمعنی پیروان **اتساع** بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین مهمله فراخ شدن و نام مرضی در چشم

و ضعیف بصر آرد از مؤید و لطایف و صراح **اتحاف** بالکسر بر وزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب **اتصاف** بکسر اول و تای فوقانی مکسور مشدد وصف کردن و بمعنی موصوف شدن از منتخب **اتلاف** بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب **اتفاق** بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب **اتاق** بضم بلفظ ترکیت بمعنی خانه و خیمه و بجای قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی **اتراک** بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند و مجازا بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح وغیره **اتابک** بفتح اول و حرف چهارم با موحده مضموم بلفظ ترکیت بمعنی استاد و امیر و در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر بای حده و کاف فارسی کب از لفظ اتا که بمعنی پدرست و لفظ بگ که مخفف بیگ ست بمعنی امیر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی پادشاه شیراز چرا که سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی پادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود بر خود روا میداشت و لفظ پادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابگ بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان در زه در آورده بکمان بندند تا راست گردد از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و ادب آموز **اتمک** بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و سود اتمک بمعنی آب و نان **اتصال** پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کوکبست با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات **اتیان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب و صراح و کنز و چون بعد از این حرف با در آید بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد **اتان** بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح **اتقان** بالکسر و قاف استواری و محکمی کردن از کنز **اتو** بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن معروفست در اصل نام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه میکنند **اتکه** بفتح اول و تای فوقانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند کما فی رسالهٔ لطافت و این مخفف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدرست و اتاگاه کسیکه قایم مقام پدر باشد **اتاقه** بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلغی که از پر بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل

فصل الف مقصوره مع ثای مثلثه

اثنا بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید **اثواب** بالفتح جامها پوشیدنی جمع ثوب **اثاث البیت** بالفتح رخت و متاع خانه **اثاث** بفتح اول و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه و واحدش اثاثه از منتخب و صراح **اثمد** بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان **اثیر** بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلندترین عناصرست از کشف و لطایف **اثر** بفتحتین نشان پا و نشان زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان و در پس چیزی از صراح و شمس و منتخب و کنز **اثقال** بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز **اثل** بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته **اثم** بالکسر گناه **اثیم** بر وزن کریم بمعنی گناهگار از کنز **اثنین** و **اثنان** بمعنی دو و در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی با الف و این ملحق تثنیه است **اثمان** بالفتح قیمتها **اثینه** بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح است **اثاثه** بفتح اول و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح **اثفیه** بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدده مفتوحه بمعنی یکپایه از سه پایهٔ دیگدان از لطایف و شروح نصاب و منتخب **اثافی** بفتح اول و فا مکسور بمعنی دیگ پایه ها یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است **اثنا عشری** بالکسر و عین و شین مفتوحتین جماعت شیعی منسوب بائمهٔ اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین و نام روده ایست تحت معده و آنرا اثنا عشری ازان گویند که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد از گلستان و حاشیهٔ از بعضی کتب و مفرح القلوب

فصل الف مقصوره مع جیم

اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید **اجترا** بالکسر دلیری از لطایف و کنز و شرح مقامات **اجلا** بر وزن اطبا جمع جلیل ست **اجری** بالضم و بالکسر و را مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی وظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه از لطایف و شرح تحفة العراقین **اجزا** بالکسر و زای معجمه جزیه دادن و بی نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب **اجانب** بفتح اول و کسر نون و بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب **اجتناب** بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب **اجرب** بالفتح صاحب مرض خارش **اچوب** بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی بلفظ ترکیت بمعنی گشاده **اجرت** بالضم مزد از کنز **اجابت** بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و مجازا بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا دفع براز کردن که به هندوستان دست نامند **اجالت** بکسر گردانیدن و جولان دادن از منتخب **اجاج** بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب **اجتهاد** بالکسر کوشش کردن در اصوب جستن و باصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام الله و حدیث

و اجماع شیخ لطیفه که در کتب اصول مسطورست چنانچه وقفیت کما حقه از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث دانسته باشد اجناد بالفتح
افواج و لشکرها و این جمع جند است اجیاد بالفتح بمعنی گردنها جمع جید اجلواذ بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح اجیر بر وزن فقیر بمعنی مزدور از
منتخب اجبار بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره اجهار بالکسر بمعنی اظهار اجور بضمتین جمع اجر اجهر بفتح اول و سوم روز کور از کنز اجلاس بالکسر نشاندن
از منتخب اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه ایست ترش مزه و در منتخب نوشته که این حرف است چراکه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود اجماع بالکسر اتفاق
کردن جماعت بر کاری اجتماع باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند در آن وقت ماه از نظر مردم غایب میشود و چنین وقت منحوس
باشد اجذع بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب اجلاف بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی و هر چه میان تهی باشد از
منتخب و کنز اجوف بفتح اول و سوم چیزیکه اندرون آن خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد اجحاف بالکسر بتقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی را
و نزدیک شدن بکار کسی شرکت گرفتن اجاق بالضم جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت
و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی بر آری و بفتحتین بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز اجدل بالفتح و دال مهمله مفتوح طایر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند
اجمام بالکسر آسایش دادن ستور را برای سوار از منتخب اجحام بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک هلاک رسیدن از منتخب اجم بفتحتین نیستانها و انبوهی های درختان
اجمه و جمع آن از منتخب و کشف اجرام بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهر آید و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت در اجسام ادویه و اعضا اجر غیر
ممنون ثواب بی نقصان اجفان بالفتح و فا پلکهای چشم و موی مژگان اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است اجنحه بالفتح
و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح است از منتخب اجوبه بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری اجوره
بضمتین لفظ غلطیست بمعنی مزد از بهار عجم اجنه بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلطست چراکه این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر و نون مشدد از فرید الاغلاط
و منتخب اجنبی بالفتح بیگانه از کنز اجی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیست از لطائف و آنچه در بعض نسخ بمعنی اخی بخای معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان است

فصل الف مقصوره مع حای مهمله

احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز احبا بفتح اول و کسر حای مهمله و بای موحده مشدد بمعنی دوستان این جمع حبیب است
که بمعنی دوست باشد احلی بفتح اول و سوم شیرین تر احیا بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب بر چهار ارباع است یک ربع
آن در عبادات و دوم در عادات سوم در منجیات که در آن اسباب نجات است چهارم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت است و هر یک از ارباع آن مشتمل است بر ده باب
و بالفتح زندگان و بمعنی قبیله ها و محله ها بمعنی جمع حی است از منتخب و شمسی فردوس اللغات و صراح احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب
احتوا گرد فرو گرفتن از کنز احتما بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف احیانا بالفتح جمع حین بکسر بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرف است
احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی احتساب نهی کردن از چیزهائیکه در شرع ممنوع باشد و شمار آوردن از منتخب احزاب بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب
احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب
افعال بمعنی نیکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند احداث بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب
احتیاج نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم احفاد بالفتح و فا فرزندزادگان بمعنی خادمان نیز از منتخب احقاد بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را
و بالفتح کینه ها از منتخب و لطائف احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی یکم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه در اصل وحد بود بر وزن حسن واو را بر خلاف
قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال تیزتر از منتخب و صراح و غیره احور بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست
که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب احضار بالکسر حاضر کردن از منتخب احجار بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است احبار بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات

احمر بالفتح بمعنی سرخ وگاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه دران تاسف و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب یمین بعبوت [illegible]
احرار بالفتح و بهر دو رای مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر است که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و در حقیقت لقب
ایشان خواجه احرار است چراکه چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست برای تدارک آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف
کنند احتکار بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف احراز بالکسر و در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز
احتراز بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب احتباس بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز ایستادن بول یا غائط
از منتخب و کنز احساس بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه بیکی از حواس خمسه
دریافته شود احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید احتیاط گرد فرو گرفتن از کنز احتراف بالکسر در لطائف بمعنی
دانش و در منتخب بمعنی پیشه وری احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف احنف بالفتح کجپا بطوریکه سر هر دو پا بنظر بیکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی در
نهایت فضل و کمال از زمره تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم پنهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره
سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج و جدا از منتخب احداق بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه احق بفتحتین سزاوار تر و لائق تر از منتخب احتکاک بالکسر باهم
خراشیدن و باهم در سائیدن و کاویدن با کسی از منتخب و غیره احمال بالکسر بار بر داشتن و بالفتح بارها و گرانبارها از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف احول بالفتح
کژ چشم یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب و غیره احوال بالفتح جمع حال و حال بمعنی گشت هر چیز است و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب
و کنز احتمال بالکسر و تای فوقانی مکسور بر داشتن و گمان کردن از منتخب و شمسی احزم بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیار تر و دانا تر از منتخب احتشام بالکسر خداوند خادمان
و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح را چند روز بنیت زیارت خانه کعبه از مقامات
سعین و همچنین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام حرام یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف
شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و مجامعت و غیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام
بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی و نام کتاب در اصول فقه احسن تقویم نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان احتجام بالکسر حجامت خواستن [illegible]
زدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف احمر اقتم بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مایل بسیاهی و غبار احشام بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز احلام
بالفتح خوابها از کنز و در منتخب بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها احاسن بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبها احزان بالکسر و زای معجمه اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها
از منتخب احصان بالکسر و صاد مهمله زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل
بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است احتضان بالکسر و بضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب احیان بالفتح وقتها از منتخب
احدی الحسنیین بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره بصورت یا و ضم حای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی یکی از دو
نیکیها احنه بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند احمر قانی
بقاف و نون سرخ مایل بسیاهی مشابه بلون خون احتیالی بالکسر حیله انگیزی ظاهراً یای تحتانی در آخر زائد است از علامات سلامتی و فضولی چراکه احتیال خود مصدر است حاجت بیای مصدری
ندارد و این نوعی از تفرس است احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران و این از عهد اکبر بادشاه است از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان آنها
منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینه سرکار را خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از طرف پادشاه برای اجرای حکمی بر سر امر مستلط میشود و بعض مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست

فصل الالف مقصوره مع خای معجمه

اخصار بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف اخلاء بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق

این جمع خلیل ست که بمعنی دوست باشد از منتخب **اخساء** بفتح اول وکسر خای معجمه وتشدید سین مهمله جمع خسیس **اختر جوزا** کنایه از عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد ست **اخاء**
بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدرست از آخی یواخی اخاءً یا بهمزه کردند از منتخب **اخرب** بالفتح ویرانها و باصطلاح عروضیان وزن بحریکه دران خرب واقع شود وخرب بالفتح
اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن ست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم ونون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که بلفظ مستعملست بجایش نهند چون اول وآخر رکنی را انداختند
خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند **اخوت** بضم اول وثانی وتشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن وبکسر اول وسکون ثانی وفتح واو بمعنی برادران
از منتخب وکشف **اختیارات** بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند **اخت** بالضم خواهر **اخوات** بفتحات خواهران
اختلاج بالکسر ودر آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام **اخ** بفتح برادر که در اصل اخو بود وبفارسی بمعنی آفرین وبالضم بمعنی بوئیدن واخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که از کمان
می اندازند از لطائف وغیره **اخ اخ** مکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی وبخ بخ گویند ونیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف وبرهان **اخدود** بالضم هر دو دال
مهمله مغاکهائی زمین وکوه که بدرازی باشد از منتخب ولطائف **اخذ** بالفتح گرفتن از منتخب **اخاذ** بکسر اول ودر آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن وبمعنی تالاب که در بیابان باشد وبمعنی زمین
که بجهت خود یا پادشاه گرفته باشند از منتخب وبفتح اول وخاء معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده وبسیار گیرنده **اختر** ستاره وبمعنی فال وشگون وبمعنی طالع وعلم ورایت ونام فرشته که در عالم آمین گویان
میگردد وهر دعائیکه با مین او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف ومصطلحات وسروری وبرهان **اخضر** بالفتح وضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست **اخبار** بالکسر خبر دادن
وبالفتح جمع خبرست وبمعنی احادیث نبوی صلعم وتواریخ نیز می آید ولفظ اخبار نویسی بالفتح ست نه بکسر از منتخب **اختبار** بالکسر وحرف چهارم بای موحده خبر گرفتن وبمعنی امتحان وآزمودن
اختیار برگزیدن وبمعنی مختار هم آمده **اختصار** باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ وکثیر المعنی آوردن واین بهترست واقتصار ضد این ست وآن بدست **اخترشناس**
منجم از برهان **اخرس** بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب وکنز **اخس** بفتحتین وسین مهمله مشدد بمعنی زبون تر وخوار تر از منتخب وشمسی وکنز **اخفش** بالفتح وفا وشین
معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد ونام دو کس از ائمه لغت وصرف ونحو وقرات **اخص** بفتحتین وصاد مهمله مشدد خاص تر **اخمص** بالفتح
وصاد مهمله میان کف پا که بازمین ملحق نشود از منتخب وکشف وکنز **اختلاط** بالکسر آمیختن وتباه شدن از منتخب **اخلاط** بالفتح جمع خلط ونام شهری در روم ودارویهای خوشبو از منتخب
وغیره **اختراع** بالکسر پیدا کردن چیزی که پیشتر ازو مثل آن پیدا نشده باشد واین مشتق ست از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن ست **اخلاف** بالفتح پس ماندگان مرده وفرزندان
سعادتمند واین جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود بصلاحیت مانده باشد وجمع خلف که بفتح خا وسکون لام است بمعنی فرزند غیر صالح
خلوف می آید بضمتین گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب وشمسی وشروح نصاب **اختطاف** ربودن برق بچیزی **اخف** بفتح اول وثانی وتشدید فا
سبکتر **اختناق** بالکسر گلو گرفتن وگلو گرفته شدن از لطائف ومنتخب **اخاک** بفتحتین بمعنی برادر تو واین لفظ مرکبست از اخ وکاف خطاب وآن بقاعده نحو در حالت نصب
بالف ودر حالت رفع بواو ودر حالت جر بیای تحتانی نویسند **اخطل** بالفتح وطاء مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب **اختیال** بالکسر گردن کشی کردن وخیال کردن از منتخب
اخوال بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر ودر علم لشکر ونقطهٔ سیاه باشد که بر اندام بود **اخزم** بالفتح وزاء معجمه مار بزرگ ونام جد حاتم طائی که او در پسر عاق گرده بود از منتخب
وشروح نصاب **اخرم** بالفتح کسیکه دیوار کب بینی او بریده باشد وبینی بریده وباصطلاح عروض وزن بحریکه خرم دران واقع شود وخرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار کب بینی بریدن ست لیکن
باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعملست بجایش نهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند **اخم** بفتح اول وسکون خای معجمه
چین پیشانی وابروان وچراغ هم است **اخشم** بالفتح وشین معجمه کسی که ادراک بوی خوش وبوی بد نکند از لطائف **اخوان** بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ است که در اصل اخو بود واو بکسره واحد
بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد واین بروزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان وصردان وتیجان جمع غزال وصرد وتاج پس کسانیکه اخوان را بالفتح خوانند خطاست
اختان بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد است **اخدان** بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست است **اختر شمردن** کنایه از بیدار ماندن **اخگر در پیرهن کردن**
بی آرام وبیقرار کردن **اختسان** بالکسر تاء فوقانی وسین مهمله نام بادشاه که ممدوح خاقانی ونظامی است **اخاذه** بکسر اول وذال معجمه بمعنی آبگیر وتالاب از شروح نصاب وکنز ومنتخب

اخته خانه بالفتح طویله اسپان از مصطلحات اخچه بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزهٔ زر و روپیه و اقچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکی ست اخبسیه بالفتح و بای موحده
مکسور و تحتانی مخففه نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است نحس از منتخب و غیره اخمه بالفتح چین و شکنج از بهار عجم اخلسمه اندازی بضم اول و سکون
خای معجمه و فتح کاف عربی و سین مهمله بلفظ ترکی ست تیر بازگشتی کردن از چراغ هدایت اخیافی بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادر انکه پدر هر یکی علیحده و مادر واحد باشد
از کنز و علاتی برادر انکه مادر هر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه در مادر و پدر شریک باشند اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب باخط که قومیست حسن خیز

فصل الف مقصوره مع دال مهمله ادبا بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب و بندگان و این جمع ادیب است ادعار بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی
کردن و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید و بفارسی خوبی حرکات معشوق و در فرو شاره بمعنی آواز نیز
می آید ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاه داشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم
عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب و بهار عجم و مؤید ادات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دست افزار و سلاح و باصطلاح علما بمعنی حرفی که در مقابل
اسم و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم را بفعل ربط دهند و ادات تشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و همچو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت است برای
حصول تشبیه از منتخب با لفظ خبر یعنی دوات بفتحتین و ثالث واو و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات است از منتخب ادماج پیچیدن چیزی و نام صنعت شعری
که در کلام مسوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت انچه تیرت میکند بر جان خصم * میکند تیغ تو با فرق سران + ادبار بالکسر پشت دادن و برگشتن از منتخب و غیره
ادوار بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب ادرار بالکسر روان شدن و بخشش باران تیند و بول کردن پیاپی و بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در
خیابان نوشته که ادرار در اصل اجرار ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتب و روزینه مستعمل ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله مکسور خای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود
ذال معجمه و تای فوقانی هر دو بدو دال مهملتین بدل شده مدغم شده لهذا ادبیر بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول ممالهٔ ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند
از لطائف ادناس بالفتح و نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس است که بفارسی آن را چرک و بهندی میل گویند از منتخب و غیره ادریس بالکسر نام پیغمبر که بجهت [illegible]
از لطائف و برهان ادق بفتحتین و تشدید قاف باریکتر یعنی مشکلتر ادراک بالکسر دریافتن اشیای غیر محسوس ادل بفتحتین و تشدید لام دلیلتر و رهنماتر ادلال بالکسر ناز کردن از منتخب
ادهم بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بود از منتخب و لطائف ادیم بالفتح مطلق پوست دباغت داده
و بمعنی پوستیکه آن را بوادار گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام یا نانخورش از منتخب و کنز ادام بکسر اول نانخورش که
بهندی سالن گویند از منتخب و شرح نصاب ادغام بالکسر خوردن چیزی بی خاییدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب ادیان بالفتح و یای تحتانی
جمع دین از منتخب ادون بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیرتر و نزدیکتر از منتخب ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مایل باشد ادمان بالکسر دایم کردن کاری
از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن ادخنه بالفتح و خای معجمه مکسور و نون و دو ها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد ادره بالضم بزرگ شدن خایه از حد خود بسبب مرض باد و در
از شرح نصاب ادقچه بفتحتین و قاف و جیم فارسی بلفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب مراد آن چادر باشد سفید برابر پلنگ که بر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض بمقدار [illegible] بطوری
دوزند که وقت گستردن آن پایه پلنگ بدان پوشیده نشود و بران پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آن را بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و چادر کشند آن پارچه منقش
مذکور از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی را مشدد خواندن خطاست
ادعیهٔ ماثوره حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم منقولست ادله بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل است ادانی بالفتح و نون مکسور بمعنی
نزدیکتران و کمینه تران از منتخب

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه اذا بکسر اول بمعنی چون و بمعنی وقتی و بمعنی پس و بمعنی ناگاه از کنز اذی بفتحتین بر وزن بقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن
از منتخب اذکی بالفتح زیرکتر از کنز اذهاب بالکسر بردن و روان کردن و زرانده کردن از بیرون از منتخب و شمسی اذناب بالکسر و نون و موحده گناه کردن و بالفتح دمها چراکه درینصورت

جمع ذنب ست وگاهی مجازاً بمعنی بندگان وکنیزان و لواحق باشد از لطائف **اذاعت** بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد **اذیت** بفتح اول
وکسر ثانی وتشدید تحتانی آزار ورنج **اذخر** بالکسر و خای معجمه نیز مکسور گیاهیست خوشبودار که بهندی مرچیا گند گویند از منتخب و غیر آن **اذخار** بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره
کردن **اذکار** بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردن ها از منتخب **اذفر** بالفتح و فا مفتوح و را مهمله بمعنی تیزبو از موید و منتخب کشف و در صراح بمعنی خالص **اذیال** بالفتح
دامنها **اذل** بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر **اذلال** بالکسر خوار کردن از منتخب **اذهان** بالفتح جمع ذهن **اذعان** بالکسر و عین مهمله فرمانبردار شدن از منتخب و کنز **اذربیجان**
بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و کسر موحده و یاء معروف و جیم عربی معرب آذربادگان که نام شهریست و بمعنی ترکیبی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشخانها بسیار بودند لهذا بدین
اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که اغور نام پادشاهی در انجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته سازند و خود نیز بر آن بر شد چون پشته بزرگ شد نام آن
آذربایگان کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بایگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان شد از رشیدی **اذن** بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر
بمعنی امر و فرمان **فصل الف مقصوره مع را مهمله** **ارتقا** بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز **ارجا** بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن راه و بالفتح
کرانها بمعنی جمع رجا که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی **ارتجا** بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب **اردا** بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف **ارمیا** بالضم و میم
مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان **ارخا** بالکسر و خای معجمه سست کردن و فرو گذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و **ارجا** بالفتح اول
در ترکی پشت را گویند **اروا** بالکسر و حرف سوم واو سیراب کردن و روان کردن از کنز و منتخب **ارتضا** بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن **ارنب**
بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شروح نصاب **ارتیاب** بالکسر در شک افتادن از منتخب و لطائف **ارب** بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شروح نصاب
و کنز **اریب** بضم اول و کسر ثانی و بیای مجهول کجی و کج رفتن از لطائف و این اماله اوراب است بعد ابدال واو بهمزه **ارباب** بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است
مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت ریش سفید را گویند با غماض نظر از معنی جمع از مصطلحی و غیر آن **ارتکاب** بالکسر گناه کردن
و شروع بکار نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح **ارائب** بفتح اول و کسر همزه که رابع ست و با موحده بمعنی حاجتها این جمع اربست که بالکسر باشد **اردی بهشت**
بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیتهه ست و این مرکبست از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت و یا از اشباع کسره اضافت
پیدا کردند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون بایران و توران درین ماه اشتداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی
و کشف و برهان و موید **ارایت** بر وزن جابت بمعنی نمودن از کنز **اراحت** بکسر اول و حاء مهمله آسودن و آسایش دادن و شب چرانیدن و گنده شدن و مردن و بوی
چیزی دریافتن از منتخب **اراقت** بقاف ریختن آب و غیره **ارتاب حجت** کنایه از اهل منطق **ارث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل و کار قدیم
که بوراثت بدیگری رسد و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بود زای معجمه را
بجیم بدل کردند و مجازاً بمعنی مرتبه و قدر و بعربی بفتح اول و کسر رای مهمله هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی از جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب و شروح نصاب
و کنز و در برهان بمعنی گردن نیز نوشته **ارتجاج** بالکسر و حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف **ارگنج** بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهری از
خراسان که بحدود ماوراء النهر پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم ست **ارتباح** بالکسر و فوقانی و موحده و حای مهمله سود گرفتن
در تجارت **ارواح** بالفتح بمعنی ملائک و بمعنی روحها **ارتیاح** بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب **ارجمند** بالفتح و جیم
موقوف بر وزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و موید و کشف و جهانگیری و سروری **ارمزد** بضم
اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی **ارد** بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی
از جهانگیری و رشیدی و برهان و در شعر لقب پادشاهی از معنی اول یا از ثانی مرکبست **اروند** بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند **ارتداد** بالکسر برگشتن از اسلام و برگشتن از منتخب

ارمد بفتح اول و فتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب ارشد بالفتح راه رست یابنده تر ارتیاد بالکسر و بعده فوقانی تحتانی و دال جستن و طلب کردن
از منتخب ارشاد راه حق نمودن ارخید بمعنی هر چند ار بالفتح بمعنی اگر اردشیر مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر با از لفظ ارد بالضم که بمعنی نا [illegible] و نظیر ست
بهر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جدش گشتاسپ ورا بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان که نبیره بهمن و دختر زاده بابک بود و اوراردشیر
بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف ارفر بضم اول و سیوم و زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارزیز بفتح اول و
و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آنرا بهندی رانگ گویند ارز بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و بضمتین نیز بمعنی برنج که غله معروفست و بفتح اول و سکون رای مهمله
و زای معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب و شروح تحفة العراقین و کنز ارشمیدس بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و بای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله
نام حکیمیست از برهان ارس بفتحتین و سین مهمله نام شهر و رودیست کناره آذربیجان از مدار الافاضل ارسطاطالیس بفتحتین وزیر سلطان سکندر رومی و ارسطو مخفف همین است و این
لفظ یونانیست ارش بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا سر انگشتان و نام شهر و نوعی از جامه سبز رنگ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف و لطائف
و برهان وغیره و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدمست و بعربی بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز ارتعاش
بالکسر و عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز ارض بالفتح زمین باید دانست که بر صد و حساب معلوم کرده
اند که دایره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ ست هر فرسخی سه میل و هر میل سه هزار گز و هر گزی بست و چهار انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر عرض دو هزار
و پانصد و چهل و پنج فرسخ ست تقریبا که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل میشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافته شده است که مساحت تمام کره ارض شش
کرور و بست لک و سی هزار و دو صد و بست میل ست و مساحت معموره از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بست میل ست و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و چهار
و نهصد و سی و شش فرسخ ست و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد ست از مرکز عالم هشتاد و پنجهزار و هفتصد و سی و پنج فرسخ ست و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بست هزار و هفتصد و هشتاد
و دو فرسخ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم مجهولست که از آنجز خدا تعالی کس نمیداند و چنین معلوم
شده که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ ست و جرم وی سه صد و بست و شش برابر زمین ست و نزد بعضی یکصد و شصت و شش بار بزرگتر از زمین ست و قطر قمر هفتصد و سی و یک
فرسخ ست و جرم وی سدس و سبع جرم زمین ست والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دایره کره زمین هشت هزار فرسنگ ست و بحساب کروه بست و چهار
هزار کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت
و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و ششهزار و هفتصد و چهل فرسنگ است بدانکه هر درجه زمین شصت و شش
کروه و دو هزار و هشتصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت ست و شصتم حصه درجه را دقیقه گویند و مساحت هر دقیقه زمین یک کروه و چهارصد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه
باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول برج یک کرور و هفده لک
و هفتاد و ششهزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجه فلکی سه لک و نود و دو هزار و هشتصد و چهل و دو فرسنگ ست و پیمایش درجه فلکی
بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و بست و شش کروه ست بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقه فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و بست و شش
کروه ست بدانکه درجه آسمان هفتده هزار و ششصد و چهل و شش برابر درجه زمین ست پس ازین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر زمین ست والله اعلم
بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین ست که عرض هشت موی یال اسپ یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و دو ده
دست را یک بانس و بست بانس را یک نوسن و دو هزار ڈنڈ را کروه یعنی هشت هزار دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دیس یعنی چهار صد کروه
دیس گویند و صد دیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین ارتباط بستن جزیرا با جزی دیگر ارجاع بالکسر جزیرا بسوی جزی متوجه گردانیدن ارتجاع

ونزد حکمای انگلستان زمین یک کرور [illegible] دور است صح

ونزد حکمای انگلستان قطر [illegible] قریب چهار لک و چهل [illegible] یکصد و بست کروه [illegible]

[illegible]

بازگردانیدن **ارتفاع** بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن و از جایی برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت و حاصل
ملک تمام کلام و بمعنی دفع و دور کردن **ارباع** بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم **اراجیف** بالفتح بیهوده گفتن و سخنهای
دروغ و بی اصل و این جمع ارجاف است از کنز و منتخب **ارتشاف** بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطایف **ارق** بفتحتین بیخوابی و بیداری و بتشدید قاف باریکتر و شفاف‌تر از
منتخب و صراح **ارتفاق** بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و بر آرنج تکیه کردن از منتخب **ارزاق** بالفتح جمع رزق **ارشق** بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت‌تر و زیبا اندام‌تر
ارماق بالضم مصدر ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب **اراک** بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی **ارک** بالفتح
و کاف عربی هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی محققین نوشته‌اند و بعضی بزیادت الف گفته‌اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد
و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک **ارائک** بفتح اول و کسر همزه که رابع است بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب **اردک** بضم اول
و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات **ارتجک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و
صاحب رشیدی بالکسر نوشته **ارتنگ** بالفتح نگارنامهٔ مانی و نام بتخانه و صفحه و تختهٔ نقاشان از رشیدی و کشف و برهان **ارژنگ** نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و هر
کتابیکه صور و اشکال داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانهٔ مانی است و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و مانی دعاست که لقب او شده **ارتجال** بالکسر و جیم
بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی الفور کردن کاری از منتخب و کنز **ارتحال** بالکسر و حای مهمله چیزی را از جائی برداشتن و بجائی رفتن از منتخب
و کنز **ارذل** بذال معجمه زبون‌تر و ناکس‌تر از کنز **اراذل** ناکسان از کنز اللغات **ارذال** بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب **اردبیل** بالفتح و ضم
دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب اللباب و در کشف بدال موقوف **ارجل** بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپایش سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید باشند
و این یکی از عیوب نفس اسپ است نحوست تمام دارد **ارامل** بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرد بیزن و زن
بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد **ارسال** بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرو گذاشتن و
فرستادن فارسیان بر تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات **ارغام** بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بینی کسی بخاک بسائیدن از منتخب **ارتطام** فرو رفتن و گرفتار
شدن و در گل افگندن چیزی را از کشف و منتخب **ارحام** بالفتح و حای مهمله زهدانها و خویشیها جمع رحم از منتخب **ارقم** بالفتح و قاف مفتوح ماریکه نقطهای سفید بر پشت
دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشند **ارقام** بالفتح خطها از کنز اللغات **ارتسام** بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن
از کنز **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این بهشت مشتمل بر انواع نعم از حشر جنات است و در تواریخ عجایب العالم نوشته است
که ارم شداد مابین صنعا و حضرموت است در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوارش سیصد ذرع **ارغنون** بالفتح و غین معجمه بر مفتوح
بروزن اندرون و **ارغنون** بر وزن افسون و **ارغن** بفتح اول و سوم معنی هر سه لفظ واحد است نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد بحجم اندر کشیده
و بر آن برودها بندند از برهان و مدار در شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا بهم میرسد بر بع باشد مشابه بصندوق **ارمن** بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست مابین ایران و روم و فرنگ
از برهان و غیران **ارمان** بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ترکیست **اربعین** بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز در گوشه نشسته ریاضت و عبادت
میکنند **ارزن** بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست سه فرسنگ از شیراز از منتخب و غیران **اردوان** بروزن پهلوان
نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود و او را کشته پادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان **اران** بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتیست که انجا معادن زر و نقره است از کشف و برهان
ارسلان بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری **ارکان** جمع رکن بمعنی جزو اعظم است و در صراح رکن بالضم جزئیکه قوی‌تر
باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد **ارغوان** بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلهای سرخ میگردد و اصلا برگ ندارد و در موسم دیگر

Jammu & Kashmir University Library.
Accession No. 51894

پر برگ میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ‌رنگ **ارمغان** بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحبان جهانگیری و کشف و مدار و بهار عجم نوشته‌اند
که بفتح اول وضم میم است و در رشیدی بفتح میم **ارضین** بفتح اول وکسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین است **اُردو** بضم اول و ثالث دال مهمله و واو معروف لشکرگاه و لشکر
پادشاهی از بهار عجم **ارنبه** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده و بمعنی بینی و سر بینی از منتخب و شروح نصاب و صراح **اُربیه** بضم اول و سکون را و کسر بای موحده و تشدید تحتانی بن ران
از صراح **ارضه** بالفتح وضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوب را میخورند بهندی دیمک گویند از کنز **ارگجه** بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوئیست مرکب از صندل
و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سمن سازند **ارمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و های مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است **اریکه** بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و ابن حاجب نوشته تختی و سریر یکه بران حجله یا شامیانه باشد **ارابه** بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند
و بران بار کشند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده هر دو غلط است آنچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله است فقیر
مولف گوید که چون در برهان و جهانگیری غرده بفتح غین معجمه و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غرده مذکور و اینچنین زیادت
الف در فارسی بسیار آمده و بقول برهان که اهل لسانست دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون بلفظ علیحده است **اربعه متناسبه** در علم حساب قاعده ایست که بدان معلوم کرده
میشود عدد مجهول و برای این امر چهار درجه اعداد مقرر است باینطور که نسبت عدد اول بثانی آنچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث را
وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر طرف معلوم تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که بکجید از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف
مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میباشد چهارده روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون درینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش
و چهارده باشند باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد و چهار پس آن را بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد چهل و دو رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا چهل و دو آثار
قند است اکنون ظاهر است که چنانچه دو را با شش نسبت تثلیث است همین طور چهارده را با چهل و دو نسبت تثلیث است و هو المطلوب و قیاس کن برین وقتی که یکی از دو وسطین
مجهول باشد و این قاعده را باین عبارت تسهیل برای تفهیم عام نوشته‌ام **اراقه** بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر رای مهمله و کسر
نون بمعنی بنما و این اشارتست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا ببینم بسوی تو قال لن
ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمه ارنی مرکب است از لفظ ار و نون وقایه و یای متکلم و ار در اصل ارئی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت
همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را از جهت التقای ساکنین و یا را از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند ار باقی ماند چون نون وقایه و یای متکلم با و مقرون گشت ارنی
شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار مولوی نظامی گفته **بیت** موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه بکه پایه ارنی شکست **ارجعی** بکسر اول
و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغه واحد مونث امر حاضر است بمعنی باز گشت کن توای زن این خطابست بروح مومن وقت مرگ **اُزدگی پرانی** ظرافت و تهور و خراط زدن از مصطلحات
اراضی جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و لیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بروزن فعالی نیز می‌آید مستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت گر بعض اهل لغت مثل
ابن حاجب وغیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارضست لیکن بغیر قیاس **ارزانی** ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت و شایستن و لایق و فراوانی و مجاز بمعنی دادن و بخشیدن و منسوب بسوی
ارزن که شهریست بدیار بکر و نیز منسوب بارزن که موضعیست سه فرسنگ از شیراز و در بهار عجم ارزانی بمعنی لایق و سزاوار و مسلم و برقرار آمده **اری** بالفتح بمعنی شهد از منتخب و شروح نصاب از کنز **ارمنی** بالفتح
منسوب بارمن مملکتیست قریب روم از لب اللباب. **فصل الف مفتوح مع زای معجمه** **ازاء** بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز **ازبرا** بفتح اول و یای مجهول مخفف ز بر علیه بمعنی از جهت از برهان
ازکیا بالفتح یا کاف و صاحب ذهن صافی **ازکی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا پاکتر و لذیذتر از کنز **اژدرها** بالفتح بمعنی مار بزرگ نخبه و این جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفرد است
از برهان و رشیدی **ازحت** بکسر اول و حای مهمله دور کردن از منتخب **ازسردست** بی تامل و حیث و چلد از رشیدی **ازدواج** بالکسر و حرف سوم دال مهمله مکسور و چهارم واو با هم
جفت کردن مرد و زن را و قرین و جفت شدن باهم از منتخب و لطایف و ازدواج ماخوذ از زوج است چون در باب افتعال بردند تای افتعال را بدال بدل کردند و باصطلاح

نام صنعتی که در آخر ابیات دو دو لفظ متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای لعل آتشینت در دل گلنار نار * غیر دل بر دل بی آب
بت سنگکار ازعاج بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برآوردن و بر جیز نیدن از کشف و کنز و منتخب ازتعاد بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطایف و منتخب
ازدیاد بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب و درین لفظ دال اول بدل از تاء فوقانی ست ازدراد بالکسر و دو دال مهملتین بگلو فرو بردن از منتخب ازدهر بر دن انوه بمعنی روشن تر از
منتخب و کنز ازبر بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان اژدر بالفتح و زاء فارسی فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ جثه که اژدها نیز گویند و نیز نام شکلیست در فلک
بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند ازار بکسر اول مثل دستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان ازاهیر بفتح اول و ثانی و یای معروف شگوفها و این جمع ازهار است
و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شگوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد
از منتخب از حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هر جا که دو حرف از جمع شوند حذف یکی از آن جایز داشته اند بیت شاعر بیت دولت خوبتر از خاطر خود در دل فتنه نشست
سایه بالی بهار بسر دور تو یافت * چنانچه بای موحده درین مصرعه صائب مصرعه عیبی بعیب خود نرسیدن بتر رسد * از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف از جملهٔ
باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید بیت ز گلچینان باغش فصل خرداد * شگفته غنچها از جنبش باد * یعنی برای گلچینان باغ تصویر ممدوح در فصل خرداد که آخر بهار است
غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی در نهای برگریز عالم هم ابتدای بهار او میشود و از تبعیضیه چنانکه مصرعه یکی را تب آید از صد حلالان * و از بیانیه بیت بر انگیخت از می چو بارنده میغ
تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ * و گاهی بمعنی حرف را آید بیت بخوبی بهدر سم بنیاد ها * ز دولت بسی کسی یاد ها * یعنی دولت را برای اهو رات نیکی یاد میکند و بمعنی در چنانکه مصرعه کام دل از
چهل روز گردد تمام * یعنی در چهل روز و مثال دیگر چنانکه مصرعه بپا هنده را یاد کردار نخست * یعنی در نخست و بمعنی علی نظامی گوید مصرعه عروس جهان را نشاند از برش * یعنی بر بالای او و بمعنی مع مصرعه
دلبستگی از سنبل گلبویش تو دارد * یعنی با سنبل گلبویش و چند لفظ از زاید هم آید چنانکه از ناگاه و از بهر و از برای و از پی و از بسکه و یکی از انواع لفظ از آنست از اعیه است بیت مگر شاه زاده از چوگان من
کرتا ز دو کشم ملک خویشتن * اگر ضمیر راجع بطرف دار است و عرض و بیت گر گرسنه سرمه از خاک درش مژگان چو باز * چنگل اندازد بزاغ دیده بینائی من * ازیز بفتح هر دو زای
معجمه آواز جوشش دیگ و آواز رعد از لطایف و منتخب ازیغ بفتح و یای معروف و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطایف و رشیدی ازلاف بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن و واجب
شدن از لطایف و منتخب ازاحیف تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحاف است و ازحاف جمع زحف ست ازرق بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم است بر رای
مهمله بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسی سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب اژدهای فلک شکلیست در فلک بصورت
اژدها و آن عقده بست که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را نیز گویند که صورتی از جملهٔ چهل و هشت صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی از انجا که بمعنی برای
آنکه از بهار عجم اژنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چینهای روی و اندام از برهان اژل بفتحتین بمعنی همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز ازمیل بالکسر
و میم مکسور و یای معروف بمعنی نیشگرده کفشگران که بدان چرم را متیر شند از منتخب و بهندی آنرا آری گویند ازدحام بکسر اول و سکون زای معجمه عربی و کسر دال مهمله و حای حطی
بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و مدار و صراح و بزای فارسی و هاء هوز غلط است چنانکه شهرت گرفته و این ماخوذ از زحم ست که بمعنی انبوه باشد چون در باب افتعال بردند
تای افتعال بدال مبدل شد چرا که فاء کلمه زای معجمه واقع شده است ازجام بالکسر انبوهی کردن از منتخب و غیره ازم بفتحتین درختی انگور را گویند از لطایف ازمان بالکسر
دیرینه شدن و بالفتح وقتها از کنز و منتخب ازپیش پای کسی برخاستن تعظیم او برخاستن از مصطلحات ازجا برداشتن کسی را ترقی دادن برتبه او از مصطلحات از
ترس منید وانه افگندن مراد ف بیضه افگندن از مصطلحات ازجا بر آمدن بیحوصلگی کردن از مصطلحات از دور بوسه زدن کنایه از نهایت ادب و تعظیم از
مصطلحات از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن بمفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده از غلاف بر آمدن بی حجاب شدن از سر
تازیانه دادن باشاره تازیانه بخشیدن از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات از کسی کشیدن و برداشتن جور و ستم
او برداشتن از مصطلحات از کف دست مو بر آمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات از کسی خیره داشتن

شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات است **از گریه رفتن** ضایع شدن و گم کردن از مصطلحات **از هم گذشتن** مردن و از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات **از دست رفتن** و
از دست شدن بیخود و بی اختیار شدن از رشیدی **از خر افتادن** کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطایف **از طرف بر شکستن** رو تافتن و کناره کردن و اعراض
نمودن از بهار عجم **از ته ریش گذشتن** فریب دادن **از جا در آمدن** از حالت نیک بحالت بد برفتن **از زین** بمعنی چنین شرح گلستان از خان آرزو **از هم گذرانیدن**
کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت **از چشم افتادن** بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت **از نفس انداختن** خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت **از راه**
افتادن راه گم کردن از بهار عجم **از جا رفتن و شدن** بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن **از بن دندان** کنایه از نهایت رغبت و ابتهاج و منت کشی و ظاهر
که در چنین حالت اکثر بیخهای دندان ظاهر میگردد از رشیدی و برهان و بعض شروح نصاب **از طاق دل کسی افتادن** نامقبول و ناپسند شدن پیش او **از نظر افتادن**
ناپسند و بی اعتبار شدن **از جگر گذشتن** بد دلی و نامردی کردن **از سر باز کردن** و **از سر وا کردن** کنایه از دفع کردن آن و از سر جدا کردن آن **از بر کار افتادن**
بمعنی ضایع و بی کار شدن بلی برگ بمعنی سامان و نظام است از مصطلحات **از پوست بر آمدن** کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن و کمال شگفتگی و شادی
از مصطلحات **از دهن مار بیرون آمده** کنایه از چیزیست که کمال راست باشد که هیچ کجی در و نباشد از رشیدی و برهان و در شرح بمعنی چیزی کمال لطیف و نفیس شده با صفا و روشنی
ازمه بفتح اول و کسر رای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی رنج و سختی و قحط از لطایف **ازمنه** بالفتح میم مکسور و نون مفتوحه
جمع زمانه **ازاله** بالکسر دور کردن از منتخب و کنز **ازدره** بالفتح و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله ناهمواری و درشتی سوهان و با الف ممدوده نیز آمده است **ازلی** بفتحتین بفتح اول و سکون ثانی
منسوب بازل و بفتحتین ایی نیز بفتحتین است از کشف

فصل الف مقصوره مع سین مهمله

استبقاء باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب و لطایف **استفار** بالکسر نو نشاندن اسب لاغر و مثل آن از
کنز **استوار** بالکسر برابر شدن و گاهی مجاز بمعنی قوت و تیمور از کنز **استرضاء** رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن **استا** بالضم و تای فوقانی تفسیر زند که کتابیست از زردشت
در دین آتش پرستی از جهانگیری مؤید و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم مخفف استاد **استدعاء** بکسر اول و ثالث در خواستن **استقراء** تلاش
و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب **استقصاء** بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازاً بمعنی بخل و خرده رسی و سعی و کوشش
بسیار **استعفاء** خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمعنی عزل ادب عهده و خدمت را گذاشتن انچه گویند که فلان از کار خود استیفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد
لیکن اگر آن کاغذ را مجازاً استعفا گویند که در آن کلمات استعفا مرقوم باشند داده هم درست باشد **استیفاء** تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح **استیلاء**
از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح **استعلاء** بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز **استثناء** بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی انشاء الله تعالی
گفتن از لطایف **اسراء** بالکسر بشب راه رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و رای مهمله و بعد الف همزه اسیران و بندیان **احصاء** بحا و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط
نمودن **استسقاء** آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرضی که در آن شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطایف و صراح **اساری** بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی اسیران و این جمع اسیر است **استهزاء** بالکسر و زای معجمه بکسی تمسخر کردن **استرخاء** بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز **استلقاء** بقاف بر پشت خسپیدن از کنز و صراح
اسلاء بکسر اول بهی کردن ماخوذ از سور که بمعنی بد بیست **استبطاء** بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن **اسما** بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر وی عاشق
بود از منتخب و غیره **استجلاء** بالکسر روشن و مجلی ساختن **اسفا** بفتح اول و ثانی و فا بمعنی دا اندوه الف در آخر این لفظ برای ندبه است **اسخیا** بالفتح جمع سخی **استشفاء** شفا
و صحت خواستن **استضاء** بضاد معجمه روشنی گرفتن **استجلاب** بالکسر و جیم و موحده بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب **استیعاب** همه را فرا گرفتن از اول تا آخر
و تمام گرفتن ماخوذ از وعب که بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات **اسلوب** بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطاست
اسالیب جمع اسلوب **اسهاب** بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب از منتخب **اسرب** بالضم و رای مهمله نیز مضموم سیسا که بدان گولی بندوق سازند
اسطرلاب بالضم و طای مهمله نیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کوکب معلوم کنند و این لفظ را بالصاد مهمله هم مینویسند و مشروحاً بیان این در فصل الف

استبرا یعنی از بیخ تا ذکر سه مرتبه بالا کشند تا بقیه بول و غیره خارج شود و بعد آن طهارت نماید ۱۲

مع صاد مهمله مذکور خواهد شد **استکساب** حاصل کردن چیزی با هنری بسعی خود و طلب گردآوری چیزی نمودن **استکتاب** بالکسر کتابت کردن و نوشتن **استمالت** بالکسر
بسوی خود میل دادن کسی را و راضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح **استقامت** راست شدن **استهانت** خوار شمردن **استدامت** همیشگی خواستن **استعاذه**
بذال معجمه پناه گرفتن **استغاثت** فریادرسی خواستن **استعادت** طلب بازگردانیدن **استحالت** محال و ناممکن بودن چیزی **استنارت** حرف چهارم
نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح **اسارت** بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بدی کردن **اسطقسات** بالضم و طاء مهمله و قاف و این هر دو نیز
مضموم و بعده سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف **استجابت** قبول کردن و جواب گفتن از منتخب **استطابت** پاکی
خواستن و خوشی کردن و خوشبودار کردن و لذیذ شدن **استکانت** فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی لحم فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل
است پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد در حقارت از جاربردی شرح شافیه و کنز **استطاعت** قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه **است** بالکسر سوراخ دبر و بلفظ
عربیست از فردوس اللغات **استعلاج** طلب علاج کردن از منتخب **استدراج** خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه **استمزاج**
فراجدانی کردن از منتخب **اسفیدباج** بالکسر معرب سفیدآبا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند **اسفیداج** بالکسر معرب سفیدآب یا سفیداجه در کلمه
که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عربی آنرا اسفیده کاشغری گویند **استصلاح** صلاح پرسیدن **اسفاناخ** بالکسر و فا و نون و خای معجمه نام تره که بهندی پالک گویند از
بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آید چراکه خای معجمه بجیم بدل میشود **اسلاح** بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن **اسپهبد** بالکسر و بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سپه سالار
چه بلفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است از رشیدی **استبداد** بالکسر تنها بر سر کاری ایستادن و منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز و این با خود نسبت از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان
کردن **استاد** بالضم مخفف استاذ و چه استا در لغت فرس بمعنی کتابت و ذ بفتح واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوبست از عالم گلاب و بذال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم
و غیره **استعداد** آمادگی از صراح **استطراد** طلب برآمدن و طلب راندن چیزی کردن و روانی کار از کشف اللغات و منتخب و در محاورات بمعنی بالتبع **استبعاد** دوری جستن و دور شمردن
از منتخب **استعباد** حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده به بندگی گرفتن از منتخب **استشهاد** گواهی خواستن **استسعاد** سعادت خواستن یعنی نیک بختی جستن و یاری
خواستن از کنز **استیلاد** ولادت خواستن **اسعاد** بالکسر یاری و نیک بختی از منتخب **اسود** بضمتین جمع اسد بفتحتین اول و سکون سین و فتح واو و سیاه بمعنی مار سیاه **اسناد**
بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح **اسد** بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک **استرداد** بدلیل ثانیتین طلب باز
پس چیزی کردن و داده را واپس خواستن از کنز و منتخب **استلذاذ** لذت گرفتن **اسفندارمذ** بکسر اول و سوم و ضم میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن آفتاب در برج حوت
استخر بالکسر و تای فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب و نام قلعه فارس چراکه دروی تالابی عظیم واقعست از رشیدی **اسفندیار** بکسر اول و سوم و دال مهمله موقوف
نام پادشاه که بنهایت بهادر و پهلوان بود و رستم او را به تیر دوشاخه کور کرده کشت و نام پدرش گشتاسپ بود از برهان و کشف **اسکدار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف عربی
موقوف بمعنی ڈاک چوکی از رشیدی و جهانگیری و در سروری بمعنی قاصد **اسیر** بمعنی محبوس و بهندی بمعنی حبس شده که مصدر نیز می آید چراکه فعیل نیز از آن مصدرست چون
نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم **استغفار** بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب **استوار** بالضم و تای فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم **استبشار**
خبر خوش پرسیدن **اسمار** بالفتح فسانهای شب و این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف و سروری **استقرار** آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب **استمرار**
روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات **استظهار** یاری خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و خیابان **استحقار**
خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات **استخوان دار** بمعنی محکم و قائم از مصطلحات **اسفار** بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفر و سپید یعنی روز شدن و کتابهای کلان
بمعنی اول جمع سفرست و بمعنی دوم و سوم جمع سفرست و بمعنی آخر جمع سفر بالکسر است از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از کشف اللغات و لطائف و منتخب **اسود و احمر** بواو
عاطفه کنایه از ملک حبش و روم و بعضی عرب و عجم نوشته **اساطیر** بفتح و طاء مهمله مکسور افسانهای باطل بی معنی جمع اسطوره است که بالضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور

ظاهرا بامعنی جمع الجمع سطر است از منتخب و غیره استکثار بثاء مثلثه بسیار خواستن اسمر بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب استکبار خود را بزرگ مرتبه
پنداشتن و گردنکشی کردن از مؤید و منتخب استبصار بیقین دانستن و دیدن و دانائی و بینا شدن استجبار بجیم و بای موحده تکبر و گردنکشی کردن از منتخب اسحار بالفتح
بامدادها و افسونها استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن استر بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام جانوریکه از جفتی خر و اسپ ماده پیدا میشود و بهندی
خچر گویند استار بالفتح پردها جمع ستر بالکسر است بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس استتار بالکسر و دو تای فوقانی در پرده پنهان
گردیدن از منتخب اسر بفتحتین و تشدید رای مهمله بمعنی مسرورتر از لطائف استثمار بالکسر حرف چهارم ثاء مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن استشعار حرف چهارم شین معجمه و بعده
عین مهمله پنهان در دل ترسیدن از منتخب اسغر بالضم و غین معجمه مضموم خارپشت از لطائف اسرار بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد استکرار بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن
استنصار بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن استفسار بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن اساس بقصر همزه مفتوح بر وزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف
و آساس بالمد جمع اسس است که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل است اسطقس
بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله بلفظ یونانیست بمعنی عنصر استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از منتخب و در خیابان انس و الفت گرفتن استنفاس حرف
چهارم نون و پنجم فا زندگانی خواستن و خون برآوردن استعماش عین مهمله و در آخر شین معجمه ضعیف البصر کردن اپیش بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پوستین بود و گندم افتد از
لطائف استرخاص رخصت خواستن استخلاص رهانیدن استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه
برآید اسباط بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر است که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان اولاد دوازده پسران
یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل بر آنکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب علیه السلام مثل استعمال لفظ قبائل است در بنی اسمعیل علیه السلام و تسمیه اینها باسباط و تسمیه اینها با قبائل
برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل علیه السلام و فرزندان اسحاق علیه السلام اسقاط بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب استمتاع
منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف استرجاع چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون
خواندن از کشف و کنز استشفاع شفاعت خواستن از کنز اسجاع بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب اسبوع بضم
اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز از شرح نصاب و کنز استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن استطلاع آگاهی جستن و اطلاع خواستن استنقاع نقوع گرفتن
یعنی بعض از میوه خشک را در آب تر کرده اند دست مالیده آب آن گرفتن استفراغ فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل
اسباغ بالکسر و بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز اسف بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم با هم آمیخته و یا اسفی که لیت غم گویند از بنجا از کشف و صراح و بحر الجواهر
استنکاف حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف اسقف بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب
و موبد و غیر آن اسعاف بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب استیناف حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون
از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب اسلاف بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب استیلاف طلب الفت نمودن و محبت خواستن استخفاف سبکی و حقارت
و شرمندگی و سبک شمردن اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن اسیف بر وزن فعیل اندوهگین و غمگین از شرح نصاب اسکاف بالکسر کفشگر از شرح نصاب و
کنز و منتخب و صراح اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب استغراق همه را فرا گرفتن از کنز استیثاق بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعده ثای مثلثه بمعنی استواری
خواستن از کشف و کنز استراق بالکسر دزدیده گوش سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب استحقاق سزاوار شدن از منتخب
اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق است که بمعنی بازار باشد استطلاق بالکسر رهانیدن از بند استنشاق بالکسر حرف پنجم شین معجمه آب یا هوا یا دود را بینی در کشیدن
استبرق بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سفت و گنده است مثل اطلس و از رساله احوال قیامت که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلویست

بهمین معنی ثابت شده و از بعض تفاسیر نیز **استمساک** چنگ در زدن **اسپک** بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان **اسپرک** بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوحین و کاف
عربی گیاهیست زرد رنگ که بدان جامها را رنگ کنند از برهان **اسفرنگ** بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر از آنجاست **اسبال** بالکسر فرو هشتن و فرو گذاشتن
جامه و جاری کردن از کنز **اسپغول** بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش است تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته که برگش شبیه
بگوش اسپ است از رشیدی و غیر آن و در بستان **استقبال** بالکسر پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم و درینوقت ماه تمام و کامل باشد **استعجال**
شتافتن و شتابی خواستن **استهلال** ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکار شدن از کنز و منتخب **استظلال** بظای معجمه سایه گرفتن از کنز و سایه جستن بسایه از صراح
استقلال بخود بکاری ایستادن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز **استهال** بالکسر جاری شدن شکم **استدلال** دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز **استافیل** بلغت رومی
انگور را گویند که میوه معروف است از برهان و لطایف **اسرافیل** نام فرشته است که در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن
بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد **اسرائیل** نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطایف گوید که معنی اسرائیل بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بندهٔ خدا **اسفل** بفتح اول
و فتح فا بمعنی پائین تر و پست تر و زیر تر **اسافل** بفتح اول و کسر فا پائین ترینها و کمینها و بمعنی سرینهای مردم از منتخب و غیر آن **استیصال** بیخ بر آوردن و از بن بر کندن و این در اصل
استئصال بود از کنز اللغات **استم** بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطایف **استحمام** بحمام غسل کردن و بخار گرم از چیزی گرفتن **استعلام** آگاهی خواستن از کنز
استقام بالفتح و قاف بیمار بیماریها و امراض **اسم** نزد بصریان معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل امثلهٔ اشتقاق او چون سمی و تسمیه و سمی در تصغیر و اسما در جمع تکسیر که اسم از جهت تضمن
اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد و نام نهنده بتعیین نام نیک اعلای مسمی می نماید و اصل او سمو بود بر خلاف قیاس بتغیر هویت بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزه وصل
مکسوره از جهت تعذر ابتدا بالساکن اسم گشت و نزد کوفیان معتل الفاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است چه اسم با وسم موافق درین صفت است اصل او وسم بود بحذف واو
و زیادت همزه وصل بتغیر هویت اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل است و کوفیان مثلهٔ اشتقاق او را حمل بر قلب کنند و همه را معتل الفا دانند و شک نیست که قلب و حذف خلاف اصل
ازینجهت گفته اند که راجح قول اولست از تفسیر بحر مواج **استسلام** طلب سلامتی و گردن نهادن **اسم اعظم** اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است
نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب **اسیلم** بضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم
است نام رگیست که میان خنصر و بنصر باشد **استفهام** فهمیدگی چیزی خواستن از منتخب **استلام** بالکسر از باب افتعال سودن سنگ اسود است یا لب از منتخب و صراح و این کنایه است از
بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم است که بفتحتین بمعنی سنگ باشد و بمعنی گردیدن ظاهرا چون بسودن سنگ اسود است یا لب از لوازم گردن نهادنست بمعنی مزید مجازیست از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت
یای تحتانی خوانند غلط است از کنز **استشمام** بمعنی بوییدن **استقدام** بمعنی استقبال کردن **استردن** بضم اول و سوم تراشیدن موی و پاک کردن از برهان **استرون** بفتح اول
و سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی **استخوان** نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندر نامه **اساطین** بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون است از کنز **استحسان**
بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد و کنز **استن** بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون **استنان** بالفتح و حرف سوم نون ستون ها دندان نهادن از کنز **اسفل السافلین**
کنایه است از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است **اسطوره** بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب **اسکنه** بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست
نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند بهندی نهان و نهانی گویند از چراغ هدایت و در بهار عجم بهمین معنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر و سین مهمله نهان نجاران و همین اصح است
و در رشیدی بالکسر بمعنی برمهٔ نجاران و در برهان نیز بالکسر برمه و بشین معجمه نیز آمده است **اساتذه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است معرب استاد که بدال
مهمله باشد **اسفاه** بفتح اول و ثای مثلثه بمعنی وا اندوها چرا که اسف بمعنی اندوه و غم است و الف و ها برای ندبه و بمعنی یا اسف و افسوس **استلمت** **استفاضه** فیض گرفتن **اسبوعه** بالضم و بای موحده
نیز مضموم و عین مهمله بمعنی هفته که مجموع هفت روز متعارفه باشد **اسکندریه** شهریست در شمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس **استه** بالضم و تای فوقانی تخم خرما و تخم انگور و مانند آن
مثل کنار و سنجد و انار از رشیدی و کشف و سروری و در برهان بالفتح **اسوه** بالضم بمعنی پیشوا در بهار از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و بالفتح غلط **استره** بالضم و تای فوقانی مضموم موی سترد است

ظاهر المفهوم است از اشتر دن از بهار عجم استنباه آگاهی جستن **استعاره** بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن
چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافه بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده برای او سر و قدم مقرر نموده و در
رساله عبد الواسع نیز همین است و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از انست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعران لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزی دیگر
بر سبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهتی که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب و بیداری برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال در فارسی **بیت** چشم دو لبت ز سواد ظلمت گشته منیر * باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر
و بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او بیک گونه علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه امری است
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره میگویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را متروک
و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت سعدی **بیت** دهنش مشک سا و شکر می فروشش * دو نرگس کمانکش دو گل درع پوشش * و اگر مشبه به را متروک کنند
و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شیء محسوس باشد بوجه حسی و یا بوجه عقلی او و گاهی استعاره شیء معقول
برای شیء معقول و گاهی استعاره محسوس برای شیء معقول و گاهی استعاره معقول برای شیء محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سخی را بحاتم و شجاع را برستم و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد با این حیثیت
که مآلش راجع بمعنی مصدری آن باشد چنانکه درین بیت **بیت** متاب بخون ما آویز * و خیالات بیهده بگریز * تمسک کردن را باویختن استعاره کرده و اجتناب کردن را
بگریختن و درین بیت **بیت** دهن مملکت بخندد خوش * تا سر تیغ تو نگرید زار * چکیدن خون از تیغ را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بسه نوع است
نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در او مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** شکوفه بر سر شاخست
همچو عارض جانان * بنفشه بر لب جوئیست چون جراره دلبر * زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره
مجرده و آن چنانست که صفات و ملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی **بیت** ز ناخن زره بافت از مشک ناب * در آویخت از گوشه آفتاب
زلف را بزره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از شورش آه من همه شب * بادام تو دوش
نا غنوده * چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سیوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند
فقط چنانکه درین بیت انوری **بیت** در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را * چون آبگیر با همه بر تیغ و جوشن است * موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج
ملائم تیغ و جوشن است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** بشکافد صبا مشیمه شب * طفل خونی
بخاور اندازد * آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم مستعار له و مشیمه و خونی و شکافتن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است
اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنانست که با مشبه مذکور چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف
ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم است اول آنکه
آنکه لوازمیکه اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای مشبه اثبات مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باو است یا تکمیل مشبه به موقوف بر آنست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال
اول چنانکه زبان حال من بشکایت گویا تر است درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باو است استعاره تخییلیه است مثال دیگر نظامی گوید
بیت علما جمله برزه می لافند * دین برای هر کسی بافند * درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بافتن که از لوازم مقرر دیبا و حریر است
استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت درینجا مرگ را بشیر تشبیه داده و مشبه به را که شیر است ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بشیر دارد

و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعارهٔ تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم در دست فلانست درینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است
و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومهٔ مشبه به است برای مشبه استعاره نموده و این استعارهٔ تخییلیه است **استخاره** در لغت بهتر خواستن از خدای تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب
در مآل کاری نزد سنیان بچند دستور ست مختصر آنکه دعای قنوت با دیگر ادعیه خوانده بخسپند انچه شدنی باشد مناسب آن بخواب مشاهده کنند و اکثر شیعیان استخاره بانطور میکنند که بعد از
خواندن ادعیه چشم بسته تخمیناً مقام ثلث دانهای تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از انجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیرست و اگر دو ماند علامت شرست
استجازه بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسی **اسوله** بفتح اول و کسر واو جمع سوال است **استحاله** طلب محال
کردن و محال شدن و محال شمردن و از حالی برگردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و داد خواهی از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و کسر لام
و حای مهمله جمع سلاح است که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه وغیره **اسلیزه** بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ در جستن و دولتی انداختن اسپ و خر از لطایف
و رشیدی و برهان **استکراه** بالکسر بمعنی کراهت کردن **استراده** بالکسر و حرف ششم دال مهمله برگشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اساده**
بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم است اچه اسامی جمع اسما است و اسما جمع اسم است و اسامی بیا ممدوده نوشتن یا بتای مثلثه نگاشتن یا بالف
و نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلطست از بهار عجم و کشف و مدار **اساری** بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قیدی باشد از مدار
و کشف درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد **اسمعیلی** بمعنی قربانی و نام طایفهٔ گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطایف **اسی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و غمگین
از شرح نصاب **فصل الف مقصوره مع شین معجمه** **اشقیا** بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است **اشفی** بیانش در آخر همین فصل مسطور است **اشهی**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر **اشداء** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدیدان و شدت کنندگان
اشتها آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موی سیاه او غالب باشد و این لفظ
در صفت رنگ عنبر بسیار مستعملست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر است که بنسبت عنبر ختنخاشی و عنبر حبشی بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و موید **اشارات** بکسر نام کتاب بو علی سینا
در علم حکمت از کشف و سروری **اشاعت** بکسر اول آشکارا کردن و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع
شعاع است **اشعث** بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط است و بیای حطی صحیح نام طامعی که بجابش قوس داماد است که آن
در طمع خود را از اشعث گذر نهاده و دو سن بفتح دال نام قبیله در یمن از مصطلحات **اشج** بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب **اشباح** بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها
یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب **اشتداد** شدت و سختی و گاهی مراد از کمال چیزی باشد **اشک داود** مهره باشد از شرح نصاب **اشفاف**
از شرح تحفة العراقین **اشتاد** بالفتح بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان **اشد** بمعنی سخت تر **اشعار** بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی بیات و بمعنی
موهای سر و بدن **اشقر** هر شیئی سرخ که رنگش زردی و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرخ رنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل و
بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی اول موید است **اشتر** بفتح اول و کسر شین معجمه و را مهمله مشدد خود پسند و ستیزنده **اشجار** بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت است **اشتر** بضم اول و سوم
بمعنی شتر که معروفست **اشکبوس** بالکسر و کاف عربی و بای موحده و واو معروف و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود و برستم از دست او کشته شد از مصطلحات **اشتراط**
بالکسر شرط کردن از کنز **اشایع** بالفتح گروههای دوستان جمع شیعه از لطایف **اشباع** بالکسر و بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح بر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره بطرزیکه حرفی از حروف
علت که مناسب آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه کسرهٔ صاد در حاصل و فتح واو در یاور **اشنع** بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر **اشجع** بفتح
اول و فتح جیم دلیرتر و نوعی از مار از کنز **اشکرف** بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش و بالکسر قوی بمعنی شیلن و شوکت از برهان و رشیدی **اشراف** بالکسر بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و دا
بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را از منتخب و در کشف از بالا نگریستن و بمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده **اشلق** بضم اول و ثالث بمعنی بهتین لفظ ترکیست **اشاق**

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد **اشق** بضم اول و فتح شین صمغ درختیست و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت است از کنز و لطایف **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و
نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شکافتن از منتخب **اشتباک** بالکسر بهم در رفتن و انگشتان هر دو دست در میان یکدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ
اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد **اشک** بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته
و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سکون سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دام ماهیان **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رسمها بمعنی جمع شکل
بالکسر است که بمعنی ارسن باشد **اشهل** سیاه زردی مایل و بمعنی انسان میش چشم از منتخب و غیر آن **اشعال** بالکسر افروخته و شعله زن کردن آتش **اشغال** بالفتح و غین معجمه
شغلها **اشکل** بالفتح پای بند و رسنی که بر آن پالان شتر بندند تا از پشتش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سپیدی آمیخته و خوشتر و پوشیده تر و دشوارتر و بمعنی اسپی که دست راست و پای چپ او
سفید باشد از منتخب **اشکیل** بالفتح بمعنی اسپی که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر افروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر گرد فرو گرفتن
از کنز **اشتلم** بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشاره
بترکی بودنش نکرده اند **اشمام** بالکسر بویانیدن و بو بایندن **اشنان** بالضم گیاهیست شور که در زمین شور روید چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا
بسوزند شخار شود یعنی سجی گردد از برهان و رشیدی **اشنختن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر بدانکه اشراقین گروهیست از حکمای سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن خودها
که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت
میساختند چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقین بودند **اشکره** بالکسر طائر شکاری که آنرا اشکره گویند **اشنه** بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد
که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهریله نامند و بعضی ملا گر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و در رشیدی بالفتح **اشعه** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله
مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیقست از جنس خوردنی و آشامیدنی
مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظائر جمع شبه که بالکسر است **اشبه** بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت دارنده **اشکنه** بالکسر و کاف
تازی بمعنی برمه نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح راء مهمله درست زر و این منسوبست باشرف که پادشاهی بود و سکه زر بوزن ده ماشه در زمان او رواج یافت
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون راء خوانند غلط محض است **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل
بر منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج است و بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است **اشعری** منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زائید بر تنش موهای دراز بود از لب لباب **اشفی** بالفتح و فاء
مفتوح و الف بصورت یا آلتیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و درینجا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو دهنده تر و درینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته
شد **فصل الف مقصوره مع صاد مهمله** **اصغا** بالکسر گوش نهادن از مدار و گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان و این جمع صفی است از منتخب **اصدقا** بفتح
اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان و این جمع صدیق است که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا است برای وقف است یا در عوض تنوین چرا که اصلاً در حقیقت اصل بود
از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف **اصحا** بالفتح اول و کسر صاد و تشدید حاء مهمله تندرستان این جمع صحیح است **اصهب** بالفتح هر شی سرخ رنگ که
سپیدی زند از صراح **اصلاب** بالفتح جمع صلب که بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد است و از اصلاب مراد آبا و اجداد است از لطائف **اصحاب** یاران و خداوندان و این
جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است چرا که اسم جمع صاحب صحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است و جمع اصحاب اصاحیب می آید از لطائف و صراح و سعد الدین تفتازانی و جماعه
دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جار الله زمخشری این انکار دارد **اصوب** بالفتح با صوب تر و نیکوتر **اصطرلاب**

بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بر آن اوراق دوائر کثیر و خطوط بسیار منقوش میباشند
و بر سطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا میگردانند و آنرا عضاده اصطرلاب گویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی ست برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع آفتاب
و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند و این لفظ را بسین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند
و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتابست لهذا آنرا بآفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس ست که از جام کیخسرو استخراج نموده اند از برهان و منتخب و کشف و لطایف
و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی ست ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اسطرلاب در اصل
بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله چه اسطر جمع سطر ست و لاب بمعنی آفتاب پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد از آن سین را بجهت مناسبت
طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود **اصابت** بکسر اول بمعنی براستی رسیدن و صواب یافتن از کشف و کنز **اصحاب السبت** یاران روز شنبه که
قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آنروز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در همان آب بند میکردند و بروز یکشنبه
میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزنه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف **اصطلاح** در لغت باهم صلح کردن و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح
باهم اتفاق نمودن قومی برای معین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح ست چون در باب افتعال صاد مقابل فا افتاد تای افتعال را بطا بدل کردند اصطلاح
شد **اصباح** بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب **اصطخر** بالکسر و بالضم نام شهری که قلعه فارس ست از موید و مدار **اصفاد**
بالفتح و فا و دال مهمله زنجیرها و قیدها و بمعنی بخششها از لطائف و منتخب **اصطیاد** صید کردن از لطائف و منتخب **اصطخر** بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهر که
قلعه فارس ست معرب استخر که سابق گذشت از لب اللباب و برهان **اصرار** بالکسر تنها بر کردن کاری مستعد شدن و منع کردن کسی و قبول ناساختن **اصطبار** بالکسر صبر کردن و طای آن بدل
از تای فوقانی ست و در منتخب شکیبائی نمودن **اصاغر** بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خردان **اصفر** بالفتح بمعنی زرد **اصابع الحور** نام شیرینی که بشکل انگشتان باشند بغایت سفید
اصطناع بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز **اصلع** بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف **اصابع**
بالفتح و بای موحده مکسور انگشتان **اصبع** بالکسر و بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز **اصباغ** بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ **اصناف**
بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروهها و این جمع صنف ست **اصداف** بالفتح جمع صدف **اصول خفیف** یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند **اصف**
بفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از بسیاری درازتر و مزه آن ترش از شروح نصاب و کنز **اصحاب الکهف** بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از
خوف دقیانوس نام پادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بمحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بخفتند باز بقیامت خواهند برخاست
نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم اذرفطیونس هفتم یوانس یونس و نام سگ ایشان
قطمیر بود **اصداق** بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح راستیها **اصطکاک** بالکسر آواز برآمدن از کوفتن دو چیز سخت از کنز و لطایف و در منتخب بهم واکوفتن
اصطبل بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط **اصحاب الشمال** دوزخیان **اصل** بالفتح بیخ
درخت و غیر آن و نسب **اصول ثقیل** یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند **اصیل** بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب نسب ای
کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند **اصحاب منقل** بمعنی یاران باهم صحبت از مصطلحات **اصول** جمع اصل بمعنی بیخ است و نام علمیکه در آن از چهار اصول فقه که ادله شرعیه عبارت
از انست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس و درینجا بمعنی کتاب قرآن و سنت حدیث ست پس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه یا مجتهدین
بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا که ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت ست در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت را بوطی در حالت
حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت ست برای وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت موزون خوش آینده و باصطلاح

موسیقیان بمعنی آنکه بهندی آنرا تال گویند از چراغ هدایت و کشف بدانکه اصول که بهندی آنرا تال گویند نزد عجم هفده است یکی مخمس دوم بحر ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند
سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درافشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم فرو
پانزدهم ارصد شانزدهم رمل هفدهم هزج **اصنام** بالفتح بتها و این جمع صنم است **اصم** بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارت از ماه رجب
زیراکه در وی قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از منتخب **اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام که در آن مطالب
علم نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند **اصفهان** بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی از لب اللباب و بهار عجم **اصول فاخته** نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن بساز از کشف
و در برهان نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سور فاخته گویند **اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد
خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب اللباب **اصلی** نوعی از لغت عرب و آن لغتیست که در اصل موضوع است چون عماد **فصل الف مقصوره**
مع ضاد معجمه **اضحی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات است و ضحات مفرد است در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی است از افعال ناقصه
و معنی آن کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه را از آن ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام نشود
بلکه بخبر محتاج باشد **اضراب** بالکسر رو گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو کردن و زبر باده افگندن و سر گردانیدن و پدید گردانیدن بمثل و بالفتح نامها و انواع از منتخب
اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و خر آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و ریختن و دادن مستعمل و در مثنوی
معنوی اضطراب بمعنی مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف **اضاعت** بالکسر ضائع کردن **اضائت** بکسر اول و فتح چهارم همزه مفتوح روشن کردن **اضافت** نسبت
کردن چیزی را بسوی چیزی و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتیست که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را
بنابر علامت اضافت کسره میدهند در تلفظ و این اضافت ده قسم است اول تملیکی و آن اضافت ملک بالکسر است بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک
بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دنیا و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه تقسیم اضافت دو قسم بمعنی لام تملیک مستتر باشد
دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص است بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد بنوع اشتراک خاصه و چون آئینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار و ازین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون کشته غم
و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست چرا که تقدیر لام در مضاف الیه پیدا شد و ازین قبیل است اضافت ابنی یعنی اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف
لفظ ابن چنانکه ابو الفضل مبارک و عبد الصمد افضل محمد و ابو علی سینا یعنی ابو الفضل بن مبارک و عبد الصمد بن افضل محمد و ابو علی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضح است بفتح
ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت تاک و روز دوشنبه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند و درین
بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان چوب بدانکه فرق در توضیحی و بیانی آنست توضیحی بجائی باشد که مضاف
بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه
بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این را اضافت مجازی نیز گویند چون دشمن نفس و زال دنیا و گلشن دولت
و بهار اقبال و کلاه شگوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و صندوق سینه ششم توصیفی و آن اضافت موصوفست بسوی صفت چون شمشیر تیز و کارد کند و اسپ کبود و مرد
شجاع هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تخییل و تشبیه کند شیء در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به را بمضاف الیه که بسوی مشبه کند
و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل درین صورت اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض تخییل متکلم است که هوش و فکر را بشخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده
هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون شنیده بازار و آب دریا و هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب نهم اقترانی
و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه درین عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافت بدست ادب گرفته

بسر اراده نهادم و با بابل نیاز مفتوح ساخته بچشم عقیدت بر خواندم یعنی نامه که مقرون بعنایت بود بدست خود که بجای ادب اقتران داشت گرفته بر سر که با سر اراده مقارنت دارد نهادم و بر
همین قیاس فقرهٔ دیگر بعضی این را اضافت بادنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علیحده است چنانکه مذکور میگردد دوم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری
بکمتر مناسبتی که بینهما واقعست مثال آن ایران ما به از توران شماست ظاهرست که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب باین اندک مناسبت
که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع ست از اضافت تملیکی که در صدد مذکور شد باید دانست کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسره
اضافت و توصیف یای تحتانی زائده بکسور آرند چون دلهای عصر و دیبای لطیف و روی خوب و پهلوی من و باید دانست در کلمه که آخر آن های مختفی باشد وقت اضافت و توصیف آن
ها را بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند و درینصورت کسرهٔ مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت بقلب
نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و نجار پسر یعنی پسر نجار و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان پادشاهی یعنی پادشاهی جهان و گردون آفتاب
یعنی آفتاب گردون و گلاب یعنی آب گل و در چند الفاظ معینه بنابر ضرورت شعری یا کثرت استعمال یا غلبهٔ اسمیت مضاف بر مضاف الیه همچنان مقدم باشد و کسرهٔ علامت اضافت را
از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ اینست مثل سر و صاحب و قابل و دشمن و عاشق و پسر و مالک و الفاظیکه در آخر آن بعد مده نون باشد علی العموم
این قاعدهٔ فک اضافت این قسم نون جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف باشند نه بر قیاس و الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد چنانکه سرخیل و سرگروه و سرانگشت و صاحب
غرض و صاحبدل و قابل ثنا و دشمن حیا و عاشق سخن چنانکه ظهوری گوید **بیت** درین انجمن کیست عاشق سخن ÷ که عشقی نورزید با شعر من ÷ مثال دیگر از استادی **مصرعه** گرچه
بدنقشم ولی عاشق قمار افتاده ام ÷ و پسر قصاب چنانکه **بیت** دیرینه همدمی که دلم زخمدار اوست ÷ مارا برادرست اگر پسر عم ست ÷ مثال فک اضافت بلفظ مالک خاقانی
گوید **بیت** جمله بدین داوری بر در عنقا شدند ÷ کوست خلیفه طیور داور و مالک رقاب ÷ مثال دیگر بدر گوید **بیت** ای نقباد هور بر سر تخت سپهر ور ÷ بر همه شاهان عصر حکم تو مالک
رقاب ÷ مثال فک اضافت نون خاقانی گوید در لفظ شبان **بیت** ضمیر من آب حیوان ÷ زبان من شبان وادی ایمن ÷ مثال دیگر بدر گوید در لفظ کمان **بیت** روی زمین
چو تیر شد راست ز نوک کلک تو ÷ چرخ کجی در کمان ابروی طاق دلبرست ÷ مثال فک اضافت از های مختفی مولوی فرماید **بیت** گر خدا خواهد که پرده کس درد ÷ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ÷ مثال
دیگر در حذف کسرهٔ اضافت ظهیر فاریابی گوید **بیت** نثار مجلست از درج گوهری باد ÷ که در حساب نیاید بها چنان گوهر ÷ یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها که برای اظهار کسرهٔ اضافت
بطرف چنان گوهر ضرورت در بیجا برای استقامت وزن محذوف شده است و لفظ اول در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید **مصرعه** چو اول شب آهنگ خواب آورم ÷
و همچنین بلفظ نیم همه جا بدون کسرهٔ اضافت آید چون نیمروز و نیمشب و همچنین بلفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس فردا و پس آنگاه و پس کوچه و همچنین از لفظ دو بعد و ولی نعمت کسرهٔ
اضافت ساقط کنند مثال آن که بجهت غلبهٔ اسمیت کسرهٔ اضافت ساقط شده باشد چنانکه مرغابی و گلنار و گل گز که هر دو اسم رنگ مشهور است و شبانسرا و جامه غوک که بعربی طحلب و بهندی
کائی گویند و تبرزین نوعی از تبر که سواران ولایت در زین نگاه دارند و باید دانست که کلمهٔ مضاف چون مرکب باشد بشین ضمیر یا تای خطاب یا میم متکلم چون غلامش و سیبت و شمشیرم در صورت
برعایت فتح ماقبل و سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل که آن زیاده از یکحرف میباشد بگذارند چون غلام او و سیب تو و شمشیر من و همین حالست در کلمهٔ بی و بلا حرف
صفت که با و ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی درین مصرعه **مصرعه** بی یار بسر نمیتوان برد ÷ و بلا تصنع میگویم و عمر خرج عشق ضایع ست دل بردن دیگر وقتیکه بجای
این الفاظ کلمهٔ دیگر که مترادف اینها باشد مثل سوای و غیر و مالامال بگذارند کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بمعنی حد و معنی پیش که لازم الاضافت است باید خودش باشد چنانچه
درین بیت سعدی **بیت** جوان از میان رفت بر وند پیر ÷ بگردند بر تخت سلطان اسیر ÷ ای پیش تخت سلطان نظامی فرماید **مصرع** تظلم زنانند بر شاه روم ÷ و همچنین از لفظ زبر و زیر که
بمعنی بالا باشد چنانچه درین مصرعه **مصرع** نشست از بر بارهٔ کوه وش ÷ مثال فک اضافت آن **مصرع** نشاندش زبر دست دستور خویش ÷ یعنی بالا مسند وزیر اولین خود و اگر بر در اصفت
مقدم و زیر دو می گفته شود چنانکه بعضی گمان برده لذا فعل نشاندش لغو محض خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب و کلمهٔ مصدر یا الف ممدوده یا تا مقصوره مانند ایزد مضاف الیه واقع شود
فک کسرهٔ اضافت عموماً در مضاف جائز و روا ست **مصرع** خسرو گر دو نخ شان رحمت کنار ÷ یعنی از تخت آن سلطان مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال ابر داد نظامی **مصرع** بنام بزرگ ایزد دادبخش ÷

مثال دیگر از نظامی مقوله خاقان چنین بیت چو ایزد بمن نعمتی در فزود ٭ سپاس ایزدم چون بباید نمود ٭ جامی گوید مصرعه بنام ایزد عجب گلدسته نور ٭ وگاهی الف ایزد
در کتابت هم ساقط کرده بما قبل موصول سازند چنانکه بنامیزد و میتواند که کسره اضافت از آخر لفظ بزرگ و سپاس در هر دو شعر نظامی و از آخر لفظ نام در مصرعه جامی در هر سه مثال مذکوره
سلامت داریم و الف ایزد را هر سه جا بضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط اقسام الف در نظم بسیار است بضرورت از ما نحن فیه نخواهد بود و باید دانست که گاهی کلمه ای را بدل کسره اضافت آرند چنانکه
درین مصرعه ربوده نیوشندگان از شکیب ٭ ای شکیب نیوشندگان و همچنین درین مصرعه مصرعه کسان از انشد ناوک اندر حریر ٭ یعنی ناوک آنکسان در حریر رفت و چنانکه در او بعض نقاط
سقوط کسره اضافت نظر آمده همچنین در بعض جامه و ان حاجت اضافت زیادت کسره نیز دیده شده چنانکه کسره لفظ سر درین بیت ظهوری بیت بزیر قصر قدرش در تماشا ٭ سر بر پشت
عقل دست بالا ٭ مثال دیگر از ظهوری مصرعه از ایشان سر صندل آلود کرد ٭ و بعضی در چنین مقامات یای تحتانی مینویسند و میگویند که این یای زایده است بدانکه هر چند در کلام اساتذه سقوط
کسره اضافت و زیادت آن در بعض محل واقع است لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم بل الزم مگر اسقاط کسره اضافت از لفظ صاحب که جایز است چون لنگی از اقسام اضافت به بیان
آمد چندی از مشابهات آن نیز گفته میشود تا تمیزی حاصل گشته طالبان را یک نوع فایده دست دهد بدانکه مشابه بمضاف و مضاف الیه ترکیب بدل و مبتدا و نسبت در صورت آخر اسم اول را
مکسور نخواهند بلکه آخر هر دو اسم را موقوف متلفظ نمایند چنانکه امام حسن و شاهزاده هر فرو مرزا صاحب سخن شناس محمود بیگ پس میم امام و های شاهزاده و سین سخن شناس را مکسور نباید
خواند زیرا که این آخر اسم مبتدا است و حسن و هر فرو محمود بیگ این سه اسم بدل است از آنها و باید دانست که قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه یا شد از مشبه به با سقاط لفظ
دراز مشبه چنانکه آیینه رو یعنی چون آیینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت و درین هر دو
ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بر زبان نیارند و هر یک را ازین قسم اسمای مرکبه چنانکه آیینه رو و سرو قامت و پست مرتبه و بلند همت و امثال آن لقب گویند
اضداد بالفتح جمع ضد **اضرار** بالکسر ضرر رسانیدن **اضطرار** بالکسر بی اختیار و بیچارگی گردن از صراح **اضمار** بالکسر ضمیر آوردن در برای اسمی در کلام **اضیع** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح تحتانی و عین مهمله ضایع کننده تر **اضلاع** بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف و جوانب نیز مستعمل میشود **اضطجاع** بکسر اول و کسر طای مهمله
و جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و منتخب و صراح **اضعاف** بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چندها **اضایف** بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف قیاس است
اضیاف بالفتح جمع ضیف است که بمعنی مهمان باشد **اضعف** بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر **اضلال** بالکسر بیراه گردانیدن کسی را از کنز **اضغاث احلام** اضغاث بفتح اول و ضاد
و غین معجمتین و ثای مثلثه بمعنی دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته چه ضغاث جمع ضغث بالکسر است و احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم است بمعنی خواب پس مجموع اضغاث احلام
بمعنی خوابهای پریشان که تعبیر در نداشته باشد بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول **اضحوکه** بالضم و حای مهمله آنچه و سخنی که مردم را بخنده آرد **اضعاف مضاعفه** بالفتح دو چندها و دو چند
کرده شده و کنایه از کثرت در بسیار و بسیار در بسیار **فصل الف مقصوره مع طای مهمله** **اطفا** بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب **اطرا** بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح
اطناب بالکسر دراز سخن و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل **اطیب** بفتح اول و فتح تحتانی خوشبو دارتر و پاکیزه تر **اطالت**
بالکسر دراز کردن **اطاحت** بکسر اول برانیدن **اطراح** بالکسر و حای مهمله انداختن از آداب الفضلا و منتخب **اطراد** بالکسر و تشدید طای مهمله بمعنی آراسته شدن کاری و پی یکدیگر شدن
و تخفیف بمعنی راندن از صراح و منتخب **اطراز** بالکسر نقش کردن و بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن **اطلس** بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطح مقعر
فلک نهم که سطح محدب آنرا عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و بمعنی گرگ ریزه تیره یعنی سرخ تیره رنگ از منتخب و شرح
نصاب و شرح قران السعدین **اطروش** بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شرح نصاب **اطماع** بالکسر کسی را در طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع
اطراف بالفتح کنارها و باصطلاح اطبا بمعنی دست و پا از کنز **اطلاق** بالکسر روان کردن و رها کردن از بند و کشادن و گفتن و حکم راندن از کنز و منتخب **اطریفل** بالکسر معرب تری
پهل چه در هندی تری بمعنی سه باشد و پهل بمعنی ثمر از رساله معربات چون دوا معروف از هلیله و بلیله و آمله مرکب است بدین اسم مسمی گردید **اطلال** بالفتح نشانهای جای کهنه و ویران از لطائف و کنز
و منتخب **اطریه** بالفتح و فتح چهارم یای تحتانی رشته که از میده ساخته با شیر و شکر بخورند از برهان **اطرویه** بالضم و را مهمله مضموم و یای موحده آنچه مردم را بطرب آرد و بمعنی سازی

رسوئیان نامند ۱۲

و فرامیر و نغمه مستعمل میشود **اطره** بالضم زه بن ناخن از بحر الجواهر **اطعمه** بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام **فصل الف مقصوره مع ظاء معجمه** **اظهار**
بالکسر عیان گردانیدن و پیدا کردن از منتخب **فصل الف مقصوره مع عین مهمله** **اعیاء** بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیاری رفتن یا گپ از منتخب
اعتاء بالفتح سرکشان این جمع عتوست از لطائف **اعمی** بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا **اعشی** بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا شب کور
عظیم الشان از عرب از سروری و در منتخب بمعنی شکوه نیز آمده است **اعزاء** بزای معجمه نسبت داشتن خود را بکسی نسبت کردن از منتخب **اعصاء** بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن گروهی را عزه و غیره **اعتلاء**
بالکسر بلند شدن از منتخب **اعلاء** بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب **اعتناء** بالکسر و تاء فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز
و منتخب **اعفاء** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف **اعطاء** بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب **اعراب** بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات اواخر کلمات
عرب چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را یا آنکه دور میکند فساد التباس را یا بمعنی ماخوذ است از عربت معدته اذا فسدت پس برین تقدیر همزه باب افعال برای سلب باشد و بالفتح
عربان صحرا نشین یا بمعنی این لفظ جمعیت که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف و کنز و غیره **اعجاب** بالکسر در تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجب
داشتن از منتخب **اعشاب** بالفتح گیاهای تر **اعاجیب** بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس **اعقاب** بالفتح پس ماندگان و آیندگان
و پسران و اولاد جمع عقب **اعادت** بکسر اول باز گردانیدن و باز گفتن از منتخب و کنز **اعنات** بالکسر و حرف سوم نون و در آخر تاء فوقانی خود را بکار سخت افگندن و نام صنعتی که التزام
ما لا یلزم نیز گویند **اعوجاج** بالکسر و واو مکسور و بعد جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز **اعرج** بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب **اعتداد** بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی بشمار آوردن از
لطائف و منتخب **اعداد** بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب **اعتضاد** بالکسر و ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن میتواند که گاهی اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد
باشد که اسم فاعل است چنانکه هدی بمعنی هادی **اعتماد** بکسر اول و ثالث پشت تکیه کردن بچیزی از کشف **اعتقاد** در دل گرفتن و سخت محکم شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم
اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن از منتخب **اعذار** بالکسر و حرف سوم ذال معجمه عذر کردن و ختنه کردن و طعام ضیافت ختنه از منتخب و شروح نصاب
و کنز **اعصار** بالکسر و صاد مهمله گردباد که بهندی بگولا گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شروح نصاب **اعتبار** بالکسر عبرت گرفتن و مانند پنداشتن از پی
چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن از منتخب **اعور** بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یک روده از شش روده شکم چرا که آنرا مدخل و مخرج همان یک راه است از بحر الجواهر و کنز
اعتذار بالکسر عذر خواستن **اعمار** بالفتح عمرها و زندگانیها این جمع عمر است از منتخب و مدار **اعشار** بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی **اعزاز** بالکسر
عزت دادن **اعجاز** بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن کسی را و خرق عادت که از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردیدند از منتخب و غیر آن **اعکاس** بالکسر واژگون کردن
و عکس چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن **اعمش** بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه آنکه از چشمش بسبب مرض آب جاری باشد و لقب عالمی از منتخب و لطائف **اعواص** بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن
کار بر خصم از منتخب **اعراض** بالکسر روی از چیزی گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب مرضی پیدا شده باشد و جمع عرض که مقابله جوهر باشد
یعنی چیزی که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد و عرض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجلت است **اعتراض** پیش آمدن مر کسی را و در میان آمدن و حائل شدن
از کشف و کنز اللغات **اعتیاض** بمعنی عوض دادن در بن لفظ یا بدل از واوست از لطائف **اعتساف** بالکسر از عسف بمعنی بیراه رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب
اعراف بالفتح مقامیست ما بین دوزخ و بهشت و بدین جهت آنرا اعراف گویند که ساکنان آنجا عارف باشند ای شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و دوزخیان و این روایت
از امام زاهد است از مدار الافاضل و کشف و منتخب و صراح کشف و منتخب بمعنی بویا نیز نوشته **اعتراف** بالکسر خطای خود را اقرار کردن و شناختن از منتخب و بلفظ داشتن و آوردن مستعمل
اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد **اعطاف** بالفتح پهلوها از کنز جمع عطف **اعتناق** معانقه کردن از لطائف **اعتاق** بالکسر بنده را آزاد کردن
از منتخب **اعناق** بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب **اعتزال** بالکسر و زای معجمه یکسو نشستن از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو شدن و منکر عالم باطن شدن و در محسوسات
ماندن تم کلامه و باصطلاح اکثر از محققین اعتزال قائل بقدم عرش شدن و عباد را خالق افعال خود با خیر آن و شر آن پنداشتن و اصلح در حق عباد از طرف باریتعالی واجب

دانستن است اعدل بفتح اول و فتح دال شایسته تر بگواهی دادن و داد دهنده تر از صراح اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی ذات هر گنات نیز آمده ظاهرا بمعنی
اخیر مجاز است اعزل بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح در لغت بمعنی مرد بی سلاح است و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه قریب او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او باشد نیست بخلاف
سماک رامح که قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب اعجال بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوساله‌ها اعتدال بالکسر میانه شدن و گرمی و
سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چراکه اکثر اعضای بیرونی انسان دو دو هستند و باهم عدل یعنی برابری دارند و این مجاز است
که اطلاق مصدر بر اسم مفعول شده است اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب اعتقال بالکسر
و قاف بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب اعتصام بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعاظم
بفتح اول و کسر زای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم است چنانکه افاضل جمع افضل اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمهای فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی سرهای مردم
و ناحیهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب اعدام بالکسر نیست کردن اعم بفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرنده تر همه را از منتخب اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده
از منتخب و غیره اعمام بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب اعوام بالفتح بمعنی سالها و این جمع عام است که بمعنی سال باشد از منتخب اعلان بالکسر ظاهر کردن و آشکارا
کردن از کنز و صراح اعلن بفتح اول و سوم آشکاراتر اعوان بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و اشیا و ذوات
و موجودات در خارج از منتخب اعجوبه بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد و بغیر همزه از مزیل الاغلاط اعنه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان است اعزه
بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوحه بزرگواران و عزیزان و این جمع عزیز است اعونه بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان و این جمع عائن است
خلاف القیاس و عائن صیغه اسم فاعل باشد از عون اعیان ثابته صور اسمای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است اعضای رئیسه دل و دماغ و جگر
و غیره اعمی فطری بالفتح میم مفتوح و فای مکسور بمعنی کور مادرزاد اعیائی بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت ایذا میابد اعالی بفتح بلندان و بلندمرتبگان و
جاهای بلند از کنز و کشف اعادی بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف اعجمی بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین اعرابی
بالفتح بمعنی یکی از اعراب و این منسوب است باعراب که بمعنی عربان صحرانشین است اعنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم وحده است از عنی
یعنی عنایه

فصل الف مقصوره مع غین معجمه

اغرا بالکسر بجنگ برانگیختن کسی را و برغلانیدن از کشف و کنز و منتخب اغضا بالکسر و ضاد معجمه اغماض و چشم پوشی
اغوا بالکسر گمراه کردن از منتخب اغنا بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب اغتراب غریب یا مسافر شدن از لطایف اغاثت بکسر اول و حرف چهارم تای مثلثه
بمعنی فریادرسی از منتخب اغریرث بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر تای مثلثه نام بادشاه برادر افراسیاب از مؤید و برهان و مدار اغاید معشوقان این جمع اغید است که صیغه اسم
تفضیل باشد بمعنی نازک بدن تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح اغبر بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گردآلود از کنز و منتخب اغتفار مغفرت از لطایف اغاز
بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک و جنبیدن و برغلانیدن و آمیختن از لطایف اغمار بالفتح نادان و ناآزموده کاران اغلمش بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان
از مدار و شرح و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب اغلط بمعنی غلط‌تر اغلاط بالکسر غلط کردن و بالفتح
جمع غلط اغلاظ بالفتح و ظای معجمه چیزهای درشت و سطبر اغتراف از کف آب خوردن از لطایف اغلاق بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن حصول علم
اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب و بعض از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت
محال نماید و آنکه بعادت و عقل هردو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند اغفال بالکسر فروگذاشتن و بیخبری از منتخب اغلال بالفتح طوقهای آهنین جمع غل بالضم و آبهای
روان و بالکسر خیانت و کینه از لطایف اغنام بالفتح بز و گوسپندان این جمع غنم است اغلام بالکسر کار شنیع با امردان و کودکان کردن اغصان بالفتح و صاد مهمله جمع
غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت است از کشف و کنز و منتخب اغلاظ ایمان بالفتح و ظای معجمه مکسور و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت اغلوطه بضم اول و ثالث

چیزی یا نخی که بآن کسی را در غلطی و وهم اندازند از منتخب وغیره **اغذیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا **اغانی** بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید
یای تحتانی مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سازی را گویند که بی نفخ دم منوازند مثل چنگ و رباب و مزمار آنرا گویند که بنفخ دم نوازند مثل نی و موسیقار شرح گلستان از مدار
و منتخب

فصل الف مقصوره مع فا

افنا بالکسر نیست کردن از منتخب **افعی** بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که
بغایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند **افسا** بالفتح و سین مهمله بمعنی افسونگر از برهان **افشا** بالکسر آشکار و ظاهر کردن از منتخب **افترا** بالکسر بمعنی بهتان
افراس آب بالفتح و سین مهمله بکسور بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی آب پدید آیند از سروری **افراسیاب** بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که بغایت شجاع
و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز باشد باین معنی چون در لفظ آب دو الف است الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است **افت** بالضم بمعنی افتادن بمایداری یعنی در کشتی دو کس را از هم
جدا کردن از شرح گلگشتی **افاضت** بکسر اول فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن و پر کردن ظرف از منتخب **افاقت** بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب و کنز **افلاج** بالکسر فالج شدن بی حس
و حرکت گردیدن عضو **افلاح** بالکسر فیروزمندی و رستگاری از منتخب **افتتاح** بالکسر گشادن و آغاز کردن از منتخب **افراح** بالکسر و در آخر حای مهمله سرور و شادمانی کردن **افراح**
بالکسر شاد کردن از کنز **افصاح** بالکسر و ضاد معجمه فصیحت کردن و رسوا کردن **افضح** بالفتح رسواتر **افتضاح** بضاد معجمه رسوائی **افتقاد** بالکسر و حرف چهارم قاف بمعنی گم کردن یعنی
ناموجود کردن و بمعنی تفحص کردن و بمعنی گمشده را باز جستن و مهربانی کردن از لطائف **افناد** بالضم مجاز بمعنی اتفاق از مدار و کشف **افساد** بالکسر فساد کردن و تباه کردن و بالفتح
تباهیها از منتخب **افخاذ** بالفتح و خای معجمه و ذال معجمه رانها **افتقار** بالکسر احتیاج و درویشی و خواری و عاجزی از منتخب وغیره **افکار** بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی بفتح
اول و کاف فارسی بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رشیدی و برهان **افطار** بالکسر روزه شکستن و روزه گشادن از منتخب **افدر** بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از کشف
و سروری و مدار و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر پدر را گویند که بعربی عم نامند **افشار** بالفتح و شین معجمه طائفه ایست از قزلباش از فرهنگ ترکی **افسار** بالفتح و سین
مهمله ریسمانیکه بدان اسب را بسته میکشند بهندی باگدور گویند **افزار** مصالح طعام مثل کشنیز و قرنفل و زیره وغیره و این مخفف ابوافزار است **افسوس** بالضم بمعنی طنز و بازی و ظرافت
و مسخره و بالفتح دریغ و حسرت و ظلم از رشیدی و برهان بهمه معنی بالفتح **افلاس** بالکسر بیچیز شدن یعنی بجائی رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح بدانکه درین لفظ خاصیت باب افعال
سلب است خدمت **افتراس** بالکسر گردن شکستن و کشتن و نشان دریافتن چیزی برای سوار شدن از منتخب **افراس** بالفتح اسپان و این جمع فرس است که بمعنی اسب باشد **افتتاش** بالکسر تفتیش کردن
یعنی جستجو کردن از لطائف **افراط** بالکسر از حد درگذشتن و این ضد تفریط است که بمعنی کمی کردن و تقصیر کردن است از صراح و منتخب **افتراق** بالکسر از همدیگر جدا کردن **افق** بضمتین
کناره آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته شد و هم در تحقیق دائره عظمی در فصل دال مع الف مفصل مذکور خواهد شد **افک** بالکسر دروغ و بهتان از کنز و مدار
افضل بالفتح اشارتست بافضل الدین که نام خاقانی است علیه الرحمة **افاضل** بفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضلتران و این جمع افضل است **افتعال** بالکسر تهمت و بهتان
افضل الاشکال کنایه از شکل مدور که گرد میباشد **افیال** بالفتح فیلان **افیل** بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب **افعی آتشین دم** بفتح دال کنایه از
بندوق **افحام** بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن بحجت از منتخب **افگنده شم** بمعنی عاجز و از حرکت باز مانده **افریشم** بمعنی ابریشم **افتاد** بالضم نه بفتح چنانکه مشهور شده
از برهان و مؤید و مدار و کشف **افدیدن** بالفتح تعجب کردن از برهان **افانین** بفتح و حرف چهارم که نون است مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی هنرها و انواع سخن جمع الجمع فنان است و آن جمع
فنن است که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب **افتنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز **افسان** بالفتح و سین مهمله سنگ فسان **افغان** بالفتح
آه و ناله و نام قومیست معروف از رشیدی و برهان **افتتان** بالکسر و تای فوقانی فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از لطائف و کنز **افسرده** از بسیاری سردی بر مرده شده و یخ بسته شده از بهار عجم و چراغ
افرنجه بالفتح و رای مهمله مفتوح و نون و جیم نام شهری **افئده** بالفتح و حرف سوم که همزه است مکسور و دال مهمله مفتوح بمعنی دلها و این جمع فواد است که بمعنی دل باشد **افواه** بالفتح داروهای
خوشبو و بمعنی دهنها و باین معنی جمع فوه است که بر وزن قول بمعنی دهن باشد لیکن مجاز بمعنی شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان و سید نورالله در شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه است بضم و آن با ها را آخر
حذف کردند چون لو تحمل اعراب نداشت بمیم بدل کردند و ضمه فا که بجهت مناسبت واو بود بر اخف که فتحه مبدل شد چنانچه در محل مفرد فم گویند و چون صیغه را بهنگام تصغیر و جمع تکسیر باصل رد می نمایند در تصغیر فویه

در جمع افواه گویند افاغنه بفتح اول وغین معجمه مکسور ونون جمع افغان که قومیست معروف افضیه بالفتح وضاد معجمه مکسور مکانهای فراخ واین جمع فضا ست افگانه
بالفتح وکاف فارسی ونون بچه ناتمام که در کمتر از هفت ماه متولد شود افضلی تخلص خاقانی که در ابتدا میکرد افعی بالفتح قسمی ست از مارها زهرناک از کنز وگویند که افعی از دیدن
زمرد کور میگردد افاعی مارهای زهرناک این جمع افعی ست فضل الف مقصوره مع قاف اقنا بالکسر ونون سرمایه دادن وکسب کردن از منتخب وکنز اقتنا بالکسر
وتای فوقانی مکسور ونون کسب کردن بمعنی حاصل کردن وسرمایه گرفتن از کنز ومنتخب اقتفا بالکسر وچهارم فا بمعنی پیروی از منتخب اقصا بالفتح کنارها ودورها جمع قصا که بفتح
اول وقصر بمعنی دوری وکناره است چنانکه ارجا جمع رجا وهم جمع قصّی که بمعنی دور ست از صراح وقاموس اقصی بالفتح وصاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر وبنهایت رسیده تر ومسجد اقصی مسجدیست
که آنرا بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام واقعست وآن قبله یهود ست اقربا بکسر رای مهمله جمع قریب که بمعنی خویشاوند ست وآنچه بعض مردم بفتح را وضم را
خوانند غلط محض ست کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف اقوا بالکسر عیبی ست از عیوب قافیه وآن مختلف کردن قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون قافیه گل بالکسر
با گُل بالضم وقافیه دَور بالفتح با دُور بالضم واقوا در لغت تمام شدن زاد ست وچون این عیب سبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند
از منتخب ورساله عطائی اقلیمیا بالکسر ویای اول معروف ریم نقره وچرک طلا از منتخب اقتدار بالکسر وتای فوقانی نیز مکسور [illegible] کردن از منتخب اقضی بالفتح وضاد
معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب اقوی بفتح اول وسوم قوی تر وزورمند تر اقویا بالفتح وواو مکسور وتحتانی زورمندان واین جمع قویست اقرب قریب تر
اقارب بالفتح نزدیکان وخویشان از منتخب اقتضاب بالکسر وضاد معجمه وبای موحده بریدن از کنز اقتراب بالکسر نزدیک آمدن از لطائف اقضی القضات بضم قاف
دوم وفتح وتخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد اقامت بکسر اول ماندن در جائی وقیام نمودن وقائم کردن وبکسر برای اطلاع
نماز جماعت گفتن اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن واز کاری در گذشتن اقوات بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق وخوراک ست قناعیات بالکسر عبارت از ظنیات اقدح بالفتح
وحای مهمله با قصر ومعیوب تر اقداح بالفتح کاسهای بزرگ وبالکسر عیب کردن کسی را اقبح بالفتح زشت تر از منتخب اقماح بالکسر وحای مهمله سر برآوردن بسوی آسمان چنانکه چشمهای سوی زمین
باشد از لطائف اقتراح بالکسر ودر آخر حای مهمله بمعنی خواستن وسوال کردن از صراح ومنتخب وکشف اقلید بالکسر سر کلید از منتخب وصحاح اقتصاد بالکسر وصاد مهمله میانه روی از منتخب
اقطار بالفتح کنارها وبمعنی قطره ها در صورتیکه جمع قطره بالضم ست بمعنی کناره از منتخب وکنز اقتصار بالکسر وصاد مهمله کوتاهی کردن وبر یک چیز ایستادن از منتخب وباصطلاح اهل معانی کلام را
کثیر اللفظ وقلیل المعنی نمودن اقتباس بالکسر آتش گرفتن چراکه مصدر ماخوذ از ماده قبس که بفتحتین بمعنی آتش پاره است ونیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن وباصطلاح اهل علم بدیع آنکه
از قرآن یا حدیث در عبارت خود آورند بی اشارت از کنز وبعضی مسایل اقلیدس بضم اول وکسر لام ودال مکسور نام کتابیست در علم هندسه واشکال ریاضی که بنام مصنفش آنرا نامند ومعنی لغوی
این لفظ کلید هندسه است آنچه بزبان یونانی اقلی بالضم کلید ودس بالکسر بمعنی هندسه وبکسر اول وفتح دال نیز نوشته اند از سروری وبرهان وغیر آن ودر منتخب بالضم گفته وحرکت دال ننوشته اقتناص بالکسر وکسر نون
وصاد مهمله شکار کردن وکسب کردن از کنز ولطائف اقط بالکسر وبکسرتین بمعنی پنیر که آنرا قُرت وکشک نیز گویند وآن ماست وجغرات خشک کرده است که آنرا نانخورش سازند از شرح نصاب
ومنتخب وکنز اقطاع بالفتح جاگیرات وپرگنها مستفاد از مدار ومنتخب ومصطلحات اقرع بالفتح ورای مهمله مفتوح وعین مهمله بمعنی گل که بهندی آنرا گنجا گویند بفتح کاف فارسی
از شرح نصاب اقطع بالفتح بریده دست از لطائف اقماع بالکسر وعین مهمله شکسته گردانیدن وبالفتح شکستنها وکوهانهای شتر اقتناع بالکسر قناعت کردن اقتطاف بالکسر
وطای مهمله میوه چیدن وثمره یافتن اقفال بالفتح جمع قفل ست اقبال پیش آمدن وروآوردن دولت بسوی کسی وبمعنی قبول کردن از منتخب وغیره ودر بهار عجم نوشته که فارسیان
بمعنی دولت ووقت طالع استعمال نمایند اقبیل بالکسر وبای موحده مکسور ویای تحتانی مجهول اماله اقبال که همین معنی اقبال دارد اقل بفتحتین وتشدید لام بمعنی اندک تر وعبد اقل بمعنی
غلام کم قیمت تر اقیال بالفتح ویای تحتانی بزرگواران از کنز اقلال بالکسر اندک کردن ودرویشی از لطایف ومنتخب اقتحام بالکسر وحرف چهارم حای مهمله بی اختیار در آمدن در
در چیزی وستم کردن وخوار داشتن از کنز ومنتخب اقسام بالفتح حصه ها وسوگندها اقانیم بفتح اول وکسر نون جمع اقنوم وآن سه کتابست نصاری را در مذهب ایشان اقنوم
بضم اول وضم نون اصل هر چیز وباصطلاح ترسایان اقنوم سه است وجود وحیات وعلم وآنرا اب وابن وروح القدس نیز گویند ونام سه کتاب مذهب نصاری که در بیان هر سه اقنوم مذکور از موید ومنتخب

و غیر آن **اقحام** بالکسر اندختن چیزی را در چیزی از منتخب **اقوام** بالفتح جمع قوم **اقدام** بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها از کنز **اقلیم** بالکسر و آن هفتمین حصه باشد
از ربع مسکون که عبارت از زمین آبادست هر حصه طولانیست که یک سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعهٔ سیاره است و در بعض کتب اسامی هفت اقلیم و مناسبت
هر یکی بسیاره چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان یعنی ایران بشمس و ماوراء النهر یعنی توران
بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر منسوبست و اطلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در بابهای هوز بشرح هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی
و لفظ اقلیم از منتخب و کشف و غیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است **اقحوان** بضم اول و ضم حای مهمله و بفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و در برهان **اقران**
بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از مدار **اقتران** نزدیک شدن **اقچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سفید که در گشت نصب کنند
و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است **اقضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول بیع را فسخ
کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از ارادهٔ بیع درگذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شرح مقامات حریری
اقمشه بفتح اول و کسر میم جامهای ابریشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است **اقاصی** بفتح اول و صاد مهمله مکسور دور تران از منتخب و کنز **فصل الف**
مقصوره مع کاف عربی **اکفا** بالفتح و فا بمعنی همسران و همجنسان چرا که جمع کفوست و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب
مخرج چون صباح و سپاه و نجر و شهر از منتخب و رسالهٔ عطائی **اکاذیب** بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا اکذوب جمع
اکذوبه بالضم و اکذاب جمع کذب **اکتئاب** دردمند و غمناک شدن از لطایف و کنز **اکتساب** بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب **اکباب** بالکسر و بهر دو بای موحده
نگون افتادن از لطایف و در منتخب نوشته که برو افتادن و برو افگندن لازم و متعدیست **اکرات** بفتحتین جمع اکره بضمتین جمع کره باشد مثل کرهٔ عناصر و کرهٔ افلاک **اکراد** بالفتح و کاف
عربی و دال مهمله جمع کرد بالضم که قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب و غیره **اکید** بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار **اکدر** بالفتح تیره تر
از لطایف **اکار** بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب **اکثار** بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب
اکسیر بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید **اکیس** بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطایف **اکدش** بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی
مجبوب و بمعنی کسیکه مادرش از هند و پدرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطایف و اسپیکه مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن نجابت تیز رفتار بود و گاهی مجازاً بمعنی مرکب و مجموعه آید
اکارع بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پاهای گاو و گوسپند از صراح **اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب
و کنز **اکتناف** بالکسر پناه گرفتن از لطایف **اکاف** بکسر اول پالان خر و اسپ از شرح نصاب و کنز و منتخب **اکحل** بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه جای رستن مژگان او سیاه
باشد و سرمه در چشم کرده و نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر و رود و باسلیق است از منتخب و کنز **اکول** بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده **اکال** بالفتح و تشدید
و کاف بسیار خورنده **اکیل** بالفتح هم کاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن و تمام کردن **اکتحال** بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز **اکلیل** بالکسر بمعنی تاج و نام
منزل هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار **اکل** بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف
بمعنی خوردن از لطایف **اکمل** بمعنی کاملتر **اکارم** بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران **اکتتام** بالکسر و بدو تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب
کردن **اکمام** بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب **اکنون** در برهان بر وزن مجنون و قیاس میخواهد که بالضم باشد چه این لفظ ظاهراً مزید علیه کنونست که بضمتین شد الف
در اول ثلاثی و رباعی وغیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و همان حرکت ما بعد بدو دهند **اکوان** بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیویکه رستم را در دریا انداخته بود و باز بدست رستم
کشته شد از برهان و رشیدی و در بحر بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون است که بالفتح باشد و میتواند که جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است **اکنان** بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون پردها و این جمع
کنن است که بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب **اکسون** بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و در برهان

بالفتح و بالکسر آمده **اکاسره** بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروانست لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین متکبرین مراد باشد از منتخب
اکیله بفتح اول و کسر کاف خوردنی و غذا چرا که فعیله بمعنی مفعوله است **اکمه** بالفتح کور مادرزاد از لطایف و کنز **اکله** بفتح همزه و کسر کاف نام مرض [illegible] از غلاط
اکتناه بالکسر بکنه چیزی رسیدن **اکراه** بالکسر بزور و ستم کسی را بر کاری داشتن از کنز **اکاله** بالفتح و تشدید کاف بسیار بسیار خورنده **اکسیری** بالکسر کیمیاگر
فصل الف مقصوره مع لام **الا** بالکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش در صورت حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب و در فارسی
بالفتح کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان **الکا** بالضم و کاف عربی بلفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن **التقا** بالکسر باهم شدن با هم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز
القا بالکسر رسانیدن و افگندن از منتخب و کنز و صراح **التوا** بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز **الفا** بالکسر و فا مصدر است از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام
الفت کنندگان و دوستداران **الجا** بالکسر و جیم نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بر خدا از منتخب **الحا** بالکسر و حای مهمله در نزاع انداختن از صراح **التجا** پناه
آوردن از منتخب **الباب** بالفتح داشتها **التهاب** بالکسر افروخته شدن آتش و مشتعل شدن از منتخب و کنز **الوب** بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای حطی درختیست
معنی شده **اولوالالباب** صاحبان عقلها و خردها چه الو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب که بالضم و تشدید بای حطی بمعنی عقل و خرد باشد **التفات** بالکسر بگوشه چشم
نگریستن از مدار **الست** بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است
و لست صیغه متکلم وحده و لفظ الست اشاره است بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی **الهیات** مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است **الفت** خو کردن و دوستی
بلفظ دادن و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل **الموت** بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه است مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است از برهان
الواث بالفتح و ثای مثلثه آلودگیها **الغیاث** بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی میخواهم در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث
مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود **التجاج** بالکسر و جیم عربی ستیزه کردن **الحاح** بالکسر و هر دو حای مهمله زاری کردن در خواستن از مؤید و مدار
و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری **الواح** بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزها که پهن باشد مثل تختها خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح است از منتخب
الوند بفتح اول و سوم و سکون نون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان **الد** بفتحتین و تشدید دال بسخت خصومت کننده از منتخب و صراح **التذاذ** بالکسر و هر دو دال معجمه لذت
و مزه یافتن از منتخب **الذ** بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و بامزه تر **الله اکبر** نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار **اولوالامر**
بضمتین پادشاه و امیر و هر کسیکه صاحب حکومت باشد **البرز** بالفتح و بای حطی مضموم و سکون رای مهمله و بعده معجمه نام کوهیست بملک مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست
میان ایران و هندوستان **التز** بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک و خوارزم از مؤید و برهان **الدگز** بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف
فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان **الماس** بالفتح جوهریست سفید شفاف نهایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی است از فولاد جوهردار و کارد قلمتراش و
تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید **الیاس** بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت
بحر مفوضست و همچنین خدمت بحر بالیاس مقررست **الوس** بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند **التماس** بکسر در خواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال
با مساوی و در فارسی سوال ادنی با اعلی **التمش** بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فوج شصتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که التمش بمعنی فوجیکه میان
هراول و سردار باشد و در ترکی بمعنی عدد شصت نیز آمده **الش** بضمتین انچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش نیز بواو
نویسند مگر خواندن آن واو خطاست **الوش** بضمتین و واو غیر ملفوظ انچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکیست **المش** بضم اول و کسر میم و شین
معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده **التقاط** برچیدن از کنز **الیتاع** بالکسر و حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح **التماع** بالکسر و عین
مهمله درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز **الغ** بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان **الثغ** بالفتح و ثای مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه

کسی حروف بمخرج ادا کردن نتواند بجای حای مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله **الپالغ** کلمهٔ ترکیست بمعنی امیر و بزرگ از لطائف **الاغ** بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی سواری و مرکب آنرا
بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و کسیکه بڈاک چوکی بجائی برود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی **الطاف** بالکسر لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب **الفاف** بالکسر
درهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف **الطف** بالفتح نازکتر و پاکیزه‌تر از منتخب **الوف** بضمتین هزاران و این جمع الف است **الیف** الف گرفته شده
از لطائف **الف** بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروفست و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح
اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقولی مرد بی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم است که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع میشود بضبط زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ
متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضبط زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف و محاورات اهل فارسی و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر چند قسم
است اول برای فاعل چنانکه در دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده باد سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا یعنی لایق خواندن و لایق پذیرفتن
مصرع پذیرا سخن بود شد جاگیر + و درین دو قسم فرق باریکست چهارم برای متکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من پنجم برای اتصال یعنی مرادف بای الصاق آید چنانکه
رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون حقا و بالله هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرع پهنا شدی
چهره را پیرهن ساز + هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون دهاد و کناد و بماناد و میراد و مریزاد و بادا و در اصل بواو بود دهم
برای ندبه یعنی برای تحسر است که بجهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چون وافریادا و دریغا و دردا و اویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و مجبا دوازدهم برای
عطف چون شباروز و سالاماه و سراپا و در شبانه روز لفظ آنه بجای واو عطف است سیزدهم زایده و آن گاهی در اول آید چون اشتر و شتر و اگر و گر و ابرو و برو و اشکره و شکره و اسکندر
و سکندر و گاهی در وسط چون نگونسار بمعنی نگون سر و حرام خوار بمعنی حرام خور و یاسمین بمعنی یاسمن و گاهی در آخر چون نیکا بمعنی نیک و درویشا بمعنی درویشی و گفتا بمعنی گفت و این
الف زاید اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صابا و غیره پانزدهم
برای افادهٔ معنی انحصار چون سراپا شانزدهم برای نسبت چون گندا بمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد پوربهای جامی گوید مصرع گندا و تیز بجو پیاز و ترش چو دوغ + و شوهرا بمعنی نارگل
وغیره که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون نماک بمعنی نمک و ماهار بمعنی مهار و آچار و اچار و این الف
ممدوده در اصل دو الف است هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسمای عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقیناً و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً
و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلاً منصوب بنزع خافض است یعنی بدور کردن ما که حرف جاره است ای صلا در اصل با اصل بود یعنی
بوجهی از وجوه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ ما یافته نشده و در عربی بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و غیره بستم الف ابدال و این مخصوص بعربیست
چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مهتدی که در اصل مهتدی بود همچنین
در مرتضی و مصطفی اگرچه یای این هردو در اصل واو بوده است و یکم الف تانیث که با واخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیی مگر دنیی را مثل علیا
بالف نویسند است و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی است و سوم بمعنی سو و طرف چون
سرازیر و سرابالا یعنی سرسوی زیر و سرسوی بالا و در اصطلاح شعرا و حکما است و چهارم الف بمعنی لفظ است که حرف ربط است چنانکه **بیت** دریغا گردن طاعت نهادن + گرش همراه
بودی دست دادن + یعنی دریغ است و عرفی گوید **بیت** آن جام که از برای منبر تو فلک ساخت + زود آنکه کند غنچهٔ گل شهرت جم را + یعنی زود است و نیز الف گاهی بهای حطی
بدل شود چون اسغدیدن و سغدیدن بروزن پرستیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بجای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون آبان و ابدان
و بزای معجمه عربی و بکاف فارسی و بلام چون سگ آبی و سگ لابی جانور آبی که جند بیدستر از آن بهم رسد و بنون چون اغول و غول بواو معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان
سازند و آورد و ناورد بمعنی جنگ و بواو چون آرنج و وارنج و تاغ و توغ نام درخت و یکسان و یکسون بمعنی برابر و بهای هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعنی

رسم و قاعدهٔ مغلان و بیای تحتانی چون ارمغان و یرمغان و چون افتاد و بغداد **التصاق** بالکسر بچیزی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب **التزاق** برای معجمه و **التساق**
بسین مهمله و **التصاق** بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز **الاچق** بضم اول و ضم جیم فارسی خانهٔ صحرائیان که از مو سازند از لطائف **الاق** بضم سوارے
و مرکب که انرا بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و کسیکه بڈاک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکیست **الدق**
بضم اول و ضم دال و در ترکی مصدر است بمعنی شدن **الخالق** بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند **النگ** بضم اول
و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار مورچال قلعه‌گیری از برهان **العجل** بفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدر است و الف و لام
در اول زائده و در ترکیب مفعول مطلق است که صیغهٔ امر از اول این حذف شده در اصل چنین بود اَعْجِل العجل یعنی زودی بکن زودی کردن ای کمال زودی بکن **العجال** بالفتح بمعنی
اکنون مرکبست از الف و لام عهد و کلمهٔ حال بعضی از مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض است **ال** بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند از منتخب و شروح
نصاب و کنز **الهام** بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خبر وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز **التیام** بالکسر بهمدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و به شدن
زخم از تدبیه الفوائد و منتخب و مؤید **اولو العزم** خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم
و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة والسلام از بیضاوی و منتخب و غیره **الزام** بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن **التزام** بالکسر
بر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب **الزم** بالفتح و زای معجمه مفتوح لازم تر **الم** بفتحتین رنج و درد **الیم** دردناک **التثام** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و تای مثلثه
بوسه دادن بر چیزی یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم که بمعنی بوسه دادن است **اللهم** در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند **التون** بالفتح و تای
فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی اکسیر نیز از لطائف **الحان** بالکسر خوش‌خوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب **الکن** بفتح اول و فتح کاف
عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب **الان** بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برهان ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف دوم در عربی بمعنی اکنون
الپ ارسلان بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاهیست **الی الآن** بمعنی هنوز و تا اکنون **المال**
و ملدان انشکستن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن **الف کشیدن** و **الف بتن کشیدن** داغ بصورت الف بر بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم اشتره‌ها بر سینه زنند که نشانها بشکل
الفها پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایتیست که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف بر سینه میکشند **السن** بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان
الف قامتان مژگان و کنایه از نگاه از مصطلحات **الف بر خاک یا بر زمین کشیدن** کنایه از خجالت کشیدن **الف بر خاک کسی کشیدن** در مذهب امامیه
رسمیست که میت را در خاک گذاشته بعد از سورهٔ انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر او الف کشند از مصطلحات **البته** بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت
وقف بهای بدل شده مصدر است و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود در اصل بَتَّةً بمعنی قطع است یعنی یکبار ببرید الف و لام در و زائد آوردند که عوض فعل عامل است از کنز **السنه** بفتح
اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبانست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن **الیه** بالفتح و یای
تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهورست غلط از ذیل الاغلاط و بحر الجواهر و در شروح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبهٔ گوسپند و گوشت سرین حیوان **الف و نون زائده** یعنی الف
و نون که مقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان است **الفیه** بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و باصطلاح
رندان ایران کنایه از قضیب و ذکر از بهار عجم و رشیدی **الکه** بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان **الله** در لغت بمعنی معبود برحق و در اصطلاح
علم للذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع الصفات و در اصل این اختلافست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خودست زیرا که در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم ذات او هم تغیر
نباید کرد و نزد سیبویه دو قولست یکی آنکه اصل آن الالٰه بود همزه را بقاعدهٔ تسهیل حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد و دیگر آنکه اصل آن اٰله بود
همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض او الف و لام در آوردند و دو لام جمع شدند اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بوده از لیه بالفتح که بمعنی

پوشیدن و در پرده رفتن است پس داخل کرده شد بر لاه الف و لام زائد لازم بغیر عوضی و بعده ادغام جاری شد بمحل اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی و همین ارجح است
الله الله در مقام تعجب استعمال کنند **الویه** بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع لواست **الاچه** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط که
دو رنگ باشد از لغات ترکی **الچه** بالفتح جنسی و مال و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی الوان و این لفظ ترکیست از مصطلحات **الهی پناه** کسیکه او عالم علم حکمت
الهی باشد و الهی نام قسمیست از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد **الفیه شلفیه** نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت
تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات **الف تازیانه** خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات **المعی** بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین مهمله کسیکه رای او همیشه بر صواب
باشد و در فکر او خطا نیفتد و با پرسیده از فراست خود معلوم کنند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک **الجی** بالفتح مال و جنسی و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستاننده و این
لفظ ترکیست از مصطلحات **الهی** این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع الهی من است و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز
مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکیم الهی چنین بود و کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطاست و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز هست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی
و طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او
اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان **الف کوفی** کنایه از چیز کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان
نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل **الدقی** بضم و دال در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که در حسب بسوی های ایمائی **فصل**
الف مقصوره مع میم **اما** بکسر اول و تخفیف میم جمع امت است که بفتحتین بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است و بفتح اول
و تشدید میم بمعنی لیکن و هم **امضا** بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدن است و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف
و منتخب و کنز **امرا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض مردم بی اتفاقات که بسکون میم خوانند **املا** بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن
و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب و مدار **امتلا** بالکسر پر شدن و در عرف بسیار پر شدن
معده از غذا و بدهضمی **امنا** بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین است **امعا** بالفتح رودهای شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده همه شش است
اول اثنا عشری دوم صائم سیوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب **ام القری** بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله
و در آخر الف بصورت یا مکه معظمه چرا که اول از همه قریه های آن نواحی آباد شده است **امشب** بمعنی این شب و دو معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود و در آنکه در سه محل
لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن **ام الکتاب** کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در
اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدتست از بهار عجم و لطائف **امنیت** بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی
مفتوح بمعنی بیخوفی و ایمنی از مدار و کشف و منتخب **امانت** بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب **امارت** بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت **امارات**
بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف **امهات** بالضم و تشدید میم مادران جمع امهة و این لغتی است در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسان است و در غیر
انسان امات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس و صراح **امت** بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان
و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز و فردوس اللغات و مولانا یوسف بن مانع چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی بود
که در قصد کردن چیزی یکدل باشند و بمعنی جمع و بمعنی ملت و امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک سر **ام الخبائث** شراب **امتزاج** بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی
بچیزی از منتخب **املاح** بالکسر و حای مهمله چیزی را نمکین کردن **اما بعد** اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون درینجا مضاف الیه
محذوف منویست بمعنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد **امداد** بالکسر مدد کردن از منتخب

امتداد کشیده شدن و درازی از منتخب **امجد** بالفتح بزرگتر از منتخب **امجاد** بالفتح بزرگان **اماجد** بزرگان **امرد** بالفتح بی ریش و ساده زنخ از صراح **امارد** بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امرد **امید** بضم اول و کسر میم و یای مجهول و گاهی میم را مشدد کنند و مجهول را معروف خواندن در اکثر محل درست باشد از مدار و مؤید **ام ولد** باضافت باصطلاح فقه کنیزکی که بنطفهٔ مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید و بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد بکسبی در میراث نخواهد رسید **امصار** بالفتح شهرهای کلان و این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب **امطار** بالفتح بارانها این جمع مطر است که بمعنی باران باشد از منتخب **امرار** بالکسر بگذرانیدن از کنز **اموات احمر** مقتولان و شهیدان **امر** بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور می آید از منتخب **امس** بالفتح دیروز از کشف **املس** بالفتح اول و فتح لام ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح **امرؤ القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه که بصورت واو است و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که از افصح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیدهٔ غرای خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و بگفتن جواب صلای عام در داده در ان ایام آیهٔ کریمه قِیلَ یَا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَمَاءُ اَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ نازل گشت بملاحظهٔ این آیه بهرهٔ فصاحت امرؤ القیس سپری گشت **امتصاص** بالکسر و هر دو صاد مهمله مکیدن از کنز **امتاع** بالکسر نفع رسانیدن **ام الدماغ** بالضم کنایه از جای دماغ و آن جوفیست از استخوان و غشائیست صلب که محیط جوهر دماغ است **امر معروف** امر کردن بکارهای نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة و صدقهٔ عید الفطر و قربانی **املاق** بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب و مدار **امام ناطق** یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه **املاک** بالکسر مالک چیزی گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر **امتثال** بالکسر و فتح حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز **املال** بالکسر ملول کردن از منتخب **امهال و امتهال** هر دو بالکسر مهلت و فرصت دادن از لطایف **امثال** بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و بمعنی مانندها از منتخب **امیر نحل** بفتح نون و سکون حای مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه از مدار **اماثل** بفتح اول و کسر ثای مثلثه جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیر است یا جمع امثال که جمع مثل است از شرح اصول اکبری و بمعنی بهتران مستعمل **امل** بفتحتین بمعنی امید از منتخب **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز **ام العلوم** کنیت علم صرف زیرا که اصل و مبدأ اکثر علوم است **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله کنیت تب و گاهی مادر گرسنه است از شرح تحفة العراقین و مؤید و منتخب **امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروههای مردم از منتخب و کنز **امام** بالفتح بمعنی پیش و روبرو و بالکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشتهٔ معماران که بآن بنا راست کنند **امن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آسایش از بهار عجم و کشف و منتخب و کسانیکه از بی اتفاقی بفتحتین خوانند غلط است **امان** بالفتح بیخوف بودن و ایمنی و زینهار و بمعنی اول جمع امن که بمعنی بیخوفیست **امین** امانت دار از صراح **امعان** بالکسر تیز کردن نظر و دور رفتن در کاری یعنی در کار غور کردن از منتخب **ام الصبیان** نام دیویکه اطفال را آسیب میرساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که باطفال عارض میشود از مصطلحات **ام غیلان** بکسر غین معجمه بمعنی باد در دیوان چه ام بالضم بمعنی باد و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن بمعنی درخت خاردار که بهندی ببول و کیکر گویند مستعملست و مغیلان مخفف همین است از منتخب و بعض شروح و در صراح و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درختیست ثمره دار که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب **امتان** بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع امت بطور فارسی **امتنان** بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز **اماکن** بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکانست چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن است **امام مبین** بضم میم سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ **امکان** بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جای دادن بر تقدیر معنی اول ماخوذ است از مکنت که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگیر شدنست و در محاورهٔ فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی از ان ماسوی الله مراد باشد و باصطلاح اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم وی ضروری باشد چنانکه شریک باری و وجوب آنکه وجود وی ضروری باشد چنانچه واجب تعالی **امکنه** بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان **اماله** بکسر اول میل دادن چیزیرا از جای بسوی دیگر و باصطلاح اهل عرب میل دادن فتحه را بسوی کسره بطرزیکه الف صورت یای مجهول پیدا کند چنانچه کتیب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب و در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزیر اماله آزار و آهید اماله آباد در رسالهٔ تاجی

و عبد الواسع وغیرها **امثله** بفتح اول و سکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال **امتعه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع **امزجه** بفتح اول و سکون میم و کسر
زای معجمه و فتح جیم عربی جمع مزاج **امور عامه** بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل
باشد هر سه قسم موجودات را یا دو را از آن جمله و موجودات سه قسم است واجب و جوهر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از اقسام نیست چنانچه وجود و وحدت
یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد **امامیه** فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند **امی** بالضم و تشدید
میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آنکسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد و از نعمت علم نوشتن و خواندن
او را حاصل نشود و مجازا بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آن جهت است که آنحضرت از کسی تعلیم
نگرفته بود تا فضیلت استادی بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شروح سکندرنامه و کنز **امهانی** بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم
الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبد الحق و جامع الاصول و بکسر میم مخصوص فارسیست آنکه بعضی از اهل لغت یعنی عمه آنحضرت نوشته اند
محض غلط است **امهات سفلی** ارکان عناصر یا طبقات زمین **امانی** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی یعنی آرزوها و مرادها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و با مد هم
خواندن یا تخفیف یا دانستن غلط است مگر فارسیان بمعمول خود بتخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است و هم منسوب بامانت
بحذف تای فوقانی **امام محمد غزالی** یا ابتدای حال او علوم ظاهر را بپایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و آخر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن بفضیلت اهل حال رسیدند
و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و خان آرزو در خیابان نوشته است که لفظ
غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبد النبی سطبیقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز
بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بالفتح دهی است از مضافات طوس ظاهرا همین تخفیف اصحست و امام مذکور در سنه پانصد و پنج بجوار
رحمت حق پیوست **اموی** بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب به بنی امیه و امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید به پشت چهارم **فصل الف مقصوره**
مع نون **انطفا** بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب **اندروا** بفتح اول و فتح جیم و واو بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان و رشیدی **انجلا** بالکسر و جیم
روشن و صاف شدن و دور شدن ابر و مصیبت و غم و از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز **انحا** بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور باشد **انسا** بضم اول و فتح
نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است **انزوا** بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق **انتما** بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بکسی نسبت یافتن و بمعنی
افزون شدن و بالیدن نیز از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پر و مملو گویند غلط است **انبا** بالکسر خبر دادن از منتخب
انحنا بالکسر و حای مهمله و نون مکسور و نون خمیده شدن و کوژ پشت شدن از منتخب و این از باب انفعال است مجردش حنا بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیده شدن از منتخب **انا** بالفتح
در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شرح نصاب و فرد و بیش اللغات **انتفا** بالکسر نیست کردن و نیست شدن
از منتخب و کنز **انقضا** بسر آمدن مدت از منتخب **انثی** بالضم و ثای مثلثه ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و نام علمیست
که دانسته شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است منجمله آن امر و نهی و ندا
و قسم و تعجب است از منتخب منافرة الانشاء و صراح و کشف و کنز **انگشت نما** کامل و اشهر و رسوا از مصطلحات **انتخاب** بیرون گزیدن یعنی برگزیدن بلفظ زدن و کردن
مستعمل از منتخب و بهار عجم **انحداب** بحا و دال مهملتین کوژ پشتی **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انسب** بالفتح مناسب تر **انجذاب** کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر
انسکاب بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب **انقلاب** بالکسر برگردیدن و دگرگون شدن و برگشتن از کاری و حالی و رجعت کوکب و بلفظ گرفتن و کردن و افتادن مستعمل
از بهار عجم وغیره **انساب** بالفتح نسبها و نژادها **انسلاب** بالکسر گم و نیست شدن **انتهاب** بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بالفتح سوراخها و شکافها که در زمین کنند در بصورت
جمع نقب است و بمعنی روبندها در بصورت جمع نقابست انصباب بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب و هر چه رقیق باشد از منتخب انیاب بالفتح و حرف
سوم یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نیشتر که در گازها باشد و این جمع نابست از صراح انکباب بالکسر و بعد و بای موحده بکار دو بی گرفتن و بر روی در افتادن از منتخب
و غیر آن انتصاب برپا شدن انابت بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعده فوقانی توبه کردن و دعا خواستن از کشف و در منتخب و صراح باز گردیدن بسوی خدا
و باز گشتن از کارهای بد اندپت بالکسر مخفف اندرپت که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی است انگشت بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب سوخته که سرد شده سیاه گشته
باشد از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف انفت بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب انائت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بمعنی دیر و درنگ و آهستگی
و تانی فرید همین است از لطائف و منتخب انات بالفتح بروزن قنات بمعنی درنگ و تانی این لفظ در رسم الخط عربی گرد مینویسند انوثیت بفتحتین و زیادت یای تحتانی غلط است
بمعنی زن شدن و ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چرا که رجل اسم جامد است و انثی مشتق است از انوثت لیکن چون انوثیت
هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جایز باشد عرفی گوید بیت مایه نشۀ انوثیت + باز در بطن مادر اندازد + اناث بکسر اول و در آخر ثای مثلثه بمعنی
ماده ها این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و ثای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب انیث بودن
فیصل بمعنی آهن نرم از شرح نصاب و کنز اندماج بالکسر در رفته شدن چیزی و در آمدن و استوار شدن بجای از کشف و منتخب اندراج داخل شدن و در آمدن و نورد دیده
شدن از کنز انبج معرب انبه انموذج بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازا بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس
نموذج بدون الف و بفتح نون معرب نمونه نوشته است و انموذج را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبرۀ دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیحست چرا که
رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس است و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف است صواب دانسته معرب نموده گفته اند معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب
دلالت میکند که معرب نموده باشد چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که بدینجا مذکور شده صیغه اسم مفعولست ماضی و نمونه مخفف نموده است و این از تحقیقات
استادی عبد الکریم خان مغفورست و مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده انضاج بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و ماده در ریش و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ
کردن خلط رقیق را و رقیق کردن غلیظ را انگشت پیچ عهد و پیمان و دست آویز انجاح بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز انفتاح کشاده شدن
از منتخب انشراح کشاده شدن دل از منتخب انتصاح نصیحت پذیرفتن انتطاح سر و زدن گاو و قوچ و مثل آن از لطائف انتساخ بالکسر و در آخر خای معجمه
نسخه گرفتن از منتخب و کنز انتفاخ پر باد شدن و آماسیدن از منتخب انقیاد فرمانبرداری و فروتنی از منتخب انتقاد نقد ستانیدن و کاه از دانه جدا کردن از منتخب و
لطائف و یکی از اعمال علم معما و آن اشارت کردن ببعض حرف و بالفاظ مناسب الحروف چنانچه حرف اول را سر و رخ و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دم
و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس در مصرعه مصرعه اول شام و میان چمن و آن نرگس انعقاد بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجمع شدن انشاد
بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد مرای بمعنی شعرخوان اند بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شرح نصاب و در برهان و جهانگیری نوشته که اند لفظیست برای
شمار عدد مجهول از سه تا نه انسداد بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب انفراد تنها شدن انبان باد پوستیکه آن را پر باد کرده آهنگران آتش افروزند انفاذ
بالکسر و فا و ذال معجمه جاری کردن و روان کردن و در گذشتن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی گذرانیدن از منتخب انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
وسلم که در ایام هجرت در مدینه بمدد آن سرور رسیدند از مدار انتشار پراگنده شدن و بمعنی ایستاده شدن ذکر و قضیب از منتخب و صراح انظار بالفتح نظرها انفجار بالکسر بدر آمدن
آب از منتخب و روان شدن و تنم از دنبل انگار بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی بفهم و بمعنی خیال کن انتظار چیزی را چشم داشتن و بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل و انتظاری
بزیادت یای مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جایز انکسار شکسته شدن و شکستگی انحصار بالکسر کوتاه شدن و در گنجیدن در چیزی انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله

ازبنی سبا از منتخب **انوار** بالفتح شگوفها و شبنها بر تقدیر اول جمع نَور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز **انذار** بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن از
لطایف **اندار** بالفتح و دال مهمله بمعنی افسانه از فرهنگ میر عضد الدوله **انجوابنر** بالفتح و حرف سوم مضموم و بای موحده مضموم در ترکی نام آلتی است که آهن گرم را بدان گیرند بهندی
سنڈاسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات **انبار** بالفتح تودهای غله و متاع جمع نِبر که بالکسر بمعنی توده و جای غله ریختن است چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن
که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم **انگشت زنهار** مغلوب که بجهت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت بر میدارد **انفطار** پاره پاره شدن و فرو دریدن از
لطایف **انشار** بالکسر زنده کردن از لطایف **انداز** بالفتح بمعنی اداء بند بر و بمعنی قیاس قصد و حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرز یکه
هرکسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت **انگز** بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی آنچه پیلبانان در دست دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته
که در اصل انکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را
بزای فارسی بدل نمایند **اندرز** بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان **انتهاز** بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از منتخب و کنز **انباز** بالفتح
شریک **انجاز** بالکسر و جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز **اناس** بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد است جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید از جواهر الحروف و کنز و منتخب **انس**
بالکسر آدمیان و این مفرد است بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و بفتحتین نام یکی از اصحاب کرام از منتخب و کنز **اندرس** بالکسر و دال مهمله نیز مکسور بمعنی کهنه شدن
و کهنگی از منتخب **انتکاس** واژگون شدن **انغماس** بالکسر و غین معجمه در آب فرو رفتن از منتخب و تاج **انغراس** بالکسر و غین معجمه و رای مهمله رویدن درخت **انفس** بفتح اول و ضم فا جمع
نفس که بسکون فاست بمعنی روح و ذات و نسبت عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمسی و میتواند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری باشد بایجا که نفوس و جمیع آفاق
در همین عالم ظاهری موجود اند **انیس** خو گرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطایف **انعکاس** بالکسر باژگونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی در جرم شفاف مثل آب
و آئینه و غیره **اندلس** بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام مملکت مغرب از لب الالباب **انجاس** بالفتح پلیدیها از منتخب **انقاس** بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیها که نوشتن را ابن
جمع نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب **انجس** بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس **انتعاش** بلند شدن و بر خاستن و نیکو شدن و این از ارباب افتعال است
از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم **انتباش** حرف چهارم بای موحده برهنه کردن و کفن دزدیدن از لطایف **انقص** بفتح کمتر و عیبناک تر از منتخب
انقاص بالفتح کمیها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن **انقباض** بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب **انتقاض** بالکسر و قاف شکستگی عهد و جز آن از منتخب **انهاض**
بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز **انقراض** بریده شدن و گاهی باخر رسیدن مدت ازین مراد باشد از کنز **انخفاض** بالکسر و خای معجمه و ضاد معجمه و فا پاکسره شدن کلمه
و در نشیب فتادن از کنز **انبساط** بمعنی گستاخی و کشاده شدن و فراخی و مجازا بمعنی خوشی و گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات **انخراط** در میان جماعتی در رفتن از کنز و مجموع اللغات
در میان چیزی در آمدن و رشته در سوزن کشیدن و در صراح در کشیده شدن در رشته و از منتخب بمعنی در کشیده شدن مستفاد میگردد **انحطاط** بالکسر و حای مهمله فرود آمدن و کمی
نهادن چیزی از کنز و منتخب **انضباط** پیوستگی و مضبوطی **انبان نفط** بکسر نون سوم و سکون فا و طای مهمله حقه چرمین باشد که از نفط یا باروت پر کرده بمدد آتش بر دشمنان
انداز بند از **انتزاع** بالکسر و رای معجمه بیرون کشیدن و بر کندن و پراگنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف **اندفاع** دور شدن **انصداع** شگافته شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب بلفظ بردن مستعمل **انخلاع** بخای معجمه بر کنده شدن از منتخب **انطباع** بالکسر و طای مهمله و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب **انقلاع**
بقاف بر کنده شدن از کنز **اناباغ** بالفتح و سوم موحده و غین معجمه دو زن که در نکاح یک مرد باشند هر یکی مر دیگری را اناباغ باشد بهندی سوت گویند از برهان **انفاغ** قطع علی
در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در مدار ایفاغ بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غماز و غنوده گفته و در مجموع اللغات و فرهنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی گوینده کودک یعنی حرف
زدن کودک و بمعنی نو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان حافظ بمعنی روستائی نوشته **انزیاغ** بزای معجمه و یای تحتانی و غین معجمه میل کردن بطرفی دیگر از جانب حق و اعتدال
انصباغ بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز **اندباغ** پخته یافتن پوست **انحراف** بالکسر خم شدن و برگشتن و بطرفی مایل شدن و مجازا بمعنی کجروی و بیعزمانی آید

از کنز **انصراف** بازگشتن و مراجعت و انقلاب **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن از منتخب **انکشاف** واشدن **انکساف** بسین مهمله گسوف شدن آفتاب **انکاف** عار و ننگ

داشتن از لطایف **انصاف** نصف کردن و برابر داشتن که بر هیچ طرف زیادتی نشود **انف** بالفتح بینی **انتصاف** داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب **انوف** بضمتین جمع انف

که بمعنی بینی است **انیق** بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب **انفلاق** بکسر اول و سوم درستی و چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن از منتخب **انفاق**

بالکسر روزی دادن و خرج کردن از منتخب **انتساق** طریق و انتظام پذیرفتن و روش و دستور چیزی ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده **انساق** بالکسر روش و دستور و ترتیب دادن

و بالفتح جمع نسق **انزهاق** بالکسر و رای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب **انخراق** دریده شدن **انغلاق** بالکسر و غین معجمه بسته شدن در **انطباق** بهم پیوستن

انسلاک در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب **انهماک** بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب **انهاک** بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب **انفکاک**

بالکسر و بقا بمعنی از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز **انسباک** بالکسر و حرف چهارم بای موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات **اندیک** بالفتح بر وزن نزدیک کلمه تمنا

بمعنی امید است از شرح قصاید خاقانی و برهان **انفال** بالفتح و فا غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین از منتخب **انحلال** بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از

منتخب و مجموع اللغات **انجیل** بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف واو و نون قلب مکانی کردند میان لام و یا و الف را بکسره دادند چه افعیل بالفتح در کلام عرب نیامده

انجل بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم از شروح نصاب و کنز و صراح **اندمال** به شدن زخم و جراحت از منتخب **انخلال** بالکسر و خای معجمه تباهی **انامل** بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای

انگشتان و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیر آن **انفعال** شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ داشتن و بردن و کشیدن آن مستعمل از بهار عجم

انتحال بحای مهمله سخن کسی یا شعر کسی بر خود بستن از منتخب و کنز **انتقال** از جایی بجایی رفتن از منتخب و کنز **انتسال** فرزند شدن از لطایف **انتقام** بالکسر کینه کشیدن از کسی

از منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل **انهدام** ویران شدن و از پا در آمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز **انصرام** بالکسر بریده شدن و منقطع شدن و آخر شدن از منتخب و کنز

انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابله فتح است از منتخب و کنز **انقسام** بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن **انضمام** بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی و بهم پیوستگی

و آمیختن و بهم شدن از منتخب و کنز **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک گردن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان در صورت جمع نعم است که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب

و کنز **انجم** بفتح اول و ضم جیم ستارهها و این جمع نجم است که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب **انظام** بالکسر آراسته و مرتب کردن **انام** بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس

و آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشتهاند و این اسم لفظ اسم جمع است نه جمع مثل قوم و رهط از قاموس و منتخب **انعدام** بالکسر نابود شدن و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ غلط

است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **انفصام** بالکسر و حرف سوم و چهارم فا و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب **اندام** مطلق عضو ظاهر

و مجازاً تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار عجم **انتشام** بکسر اول و کسر تای فوقانی و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز

انجام بالفتح بمعنی انتها از برهان و مدار بمعنی آخر کار **اندگان** بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران مابین سمرقند و چین از برهان **اندجان** بالفتح و جیم عربی نام شهرست از توران

و این معرب اندگان است از قاموس **انسان** بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انس بود الف و نون مزید تا

بدان ملحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از آن انسان گویند که بیننده را

شکل انسان در آن نظر می آید بهمین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی پتلی نامند چه در هندی بمعنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی است **انسان عین** مردمک که بهندی

پتلی نامند **انجمن** بالفتح و جیم مضموم جایگه که در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است بسوی انجم یعنی مناسبت با ستارگان دارد چنانکه ستارگان باهم متصل

میباشند و ناحیهای مختلف دارند و در خردی و بزرگی متفاوت بهمین طور حال مجلس است و این از شروح نصاب **انگاشتن** بکاف فارسی بمعنی در انستن و پنداشتن و بکاف عربی خطا خواندن

غلط است از جهانگیری و لغت بابا **اندایدن** بالفتح کهگل کردن بر دیوار و بمعنی آلودن از مدار و برهان **اندهان** بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطایف **انین** بفتح

اول و یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطایف و کنز **انجیدن** استره زدن و ریزه ریزه کردن از برهان **انجیدگان** بمعنی خیمان **انیران** بفتح اول

دیبای مجهول نام روز سیم ام از هر ماه شمسی از جهانگیری و برهان **انبان** بالفتح پوست دباغت داده و زنبیل فقیران **اثیان و اشتین** بضم اول و هر دو ثای مثلثه هر دو خایه از کنز

که از چرم میباشد و مشکیزه **اندیدن** تعجب کردن از برهان **انگلیون** بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام سیاه

و نام جامهٔ هفت رنگ و هر شی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان **انگشت در دهان ماندن** متاسف ماندن **انگشت بر لب زدن** کسی را بسخن آوردن و گویا گردانیدن از جهانگیری

و برهان و کنایه از استدعای سخن از مصطلحات **انگشت بر حرف نهادن** عیب گیری کردن **انگشت نیل کشیدن** بمعنی ترک کردن از برهان و جهانگیری **انگشت بدندان**

گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن **انگشت بر چشم نهادن** قبول کردن فرمان از برهان **انگشت بر زدن** استجارت بازکردن **انگشت بر جبین**

نهادن کنایه از سلام کردن **انار یاسین** در نوروز چهل بار سورهٔ یاسین بر انار میدمند هر که آن را بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند **انگشتو** ریزهای

نان بروغن و شکر مالیده از برهان **انبره** بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی است که آهن گرم را بدان میگیرند بهندی سنسی گویند از برهان و رشیدی **انمله** بالفتح و میم

مضموم بمعنی سر انگشت جمع آن انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صراح قاموس گوید که بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم درست است **اندازه** بمعنی طاقت

و یارا و جرأت و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم **انوشه** بضمتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و شادان یاده نو جوان و مجاز بمعنی داماد یعنی مرد نو کدخدا از جهانگیری

و رشیدی و مدار **انگاره** بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و ڈول تصویر و هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی فسانه و دفتر حساب از برهان و رشیدی و بهار عجم

انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب **انبوبه** بالضم و بای موحده مضموم و واو معروف و بنجم بای موحده بمعنی نایژه آفتابه با شوره از منتخب

و برهان و حرف پنجم را یای تحتانی دانستن خطاست **انگله** بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه گوی چاک که گوی گریبان را در آن داخل کنند از رشیدی و در برهان بالفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان **انگوزه**

در اصل انگوژد بوده انگو بمعنی درخت حلیت چه انگ بمعنی حلیت و آن نسبت و ژد بفتح زای فارسی در فارسی بمعنی صمغ پس ژد را بزای عربی و دال را بها بدل کرده اند انگزه بدون واو

فصحت از رشیدی و غیره **انفحه** بالکسر و فای مفتوح و بتخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه صراح قاموس و در قرابادین نوشته اند انفحه شیری

باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبهٔ بچه شتر یا میش یا بز و غیره لیکن شرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شگافته شیر بند کور که بزردی مایل میشود بیرون آرند و خشک گردانیده ها

بکار میبرند و از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده **انبانه** بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک که غله در آن پر کنند از برهان **انیقه** بروزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از

منتخب با خود از انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن **ابنه** بفتح اول و ضم موحده مخفف ابنوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده تر

و خبردهنده تر از منتخب و بفتح موحده و های مختفی میوه ایست مشهور که آن را آب گویند **انسیه** بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خوگرفتن است و لغت نمودن است **انطاکیه**

بالفتح شهریست بشام **انگشترین و انگشتری** مزید علیه این هر دو لفظ انگشتر است از عالم همین که در اصل بمعنی بود و یا و نون زائده و انگشتر مخفف انگشتور است یعنی صاحب

انگشت پس واو را بجهت تخفیف حذف کرده اند از خیابان **اندای** بالفتح امر از اندایند که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار و غیره مالیدن است و بمعنی آلودن و بمعنی بدگوئی و بمعنی رؤیای صادقه از

برهان **انسی** بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو و هر چیز و جانب راست از کنز **انافی** بالفتح بید آتش از لطائف **انفسی** مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و **آفاقی** مراد از عالم ظاهری

و عالم اجسام که دنیا باشد از شمسی **اندامی** جامهٔ خوش اسلوب که بر بدن چسپ و درست آید **انی رای** نام دیوان روح الله خان که زناردار بود **فصل الف**

مقصوره مع واو اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی صداوندان **اولیا**

بالفتح دوستان و نزدیکان قربت و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات **اودا** بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید است بمعنی دوست دارندگان **اوصیا**

بالفتح جمع وصی **اوسط قضایا** کنایه از حد اوسط و آن عبارت از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب شد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط

است چو از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط است دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث **اول ابها ها مشک بها** این مثل در محاوره سوداگران است یعنی که فروختن

متاع بعوض قیمتیکه خریدار اولین میدهد بهتر است **اوی** بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف بصورت یا بمعنی شغال صاحب نصاب این لفظ را بضرورت نظم مخفف ابن آوی آورده است

اوتوب بضم اول وضم تای فوقانی هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته **اوجب** بفتح اول وفتح جیم بمعنی واجب تر **اول شب** در اصل ترکیب اضافیست
لیکن بکثرت استعمال کسرهٔ اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب جران که مقطوع الاضافت ست ابداً نظامی گوید **بیت** چو اول شب آهنگ خواب آورم + به تسبیح تا صبح شتاب آورم از
بهار عجم **اوبن البیوت** بالفتح وهای مفتوح سسترین خانها **اول قنوت** کنایه از وقت فجر چراکه شافعی در آن قنوت میخواند از مدار **اویماقات** بضم اول و واو معدوله و
سکون یای تحتانی جمع اویماق که بلفظ ترکیست بمعنی قوم وقبیله از لغات ترکی نوشته شد **اوداج** بالفتح رگهای گردن جمع وداج که بالکسر ست از منتخب **اوج** بالفتح طرف
بالای هر چیز واوج بلندترین درجه کواکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک تا شد از افلاک سبعهٔ سیاره واین معرب اوچ ست واوچ بضم اول و واو معدوله وسکون جیم فارسی بلفظ هندیست
از منتخب وبرهان وبر جندی ومدار بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت وتنجیم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط ست از مرکز عالم وهر یکی را از سبعهٔ سیاره اوجی باشد
وگاهی حضیض **اوستاخ** بمعنی گستاخ از لطایف **اوساخ** بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک وریم ست از لطایف **اوج مریخ** کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ ست **اوتاد**
بالفتح میخها واین جمع وتد ست وقسمی از اولیاء الله که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب **اوراد** بالفتح دعاها یکه بوقت معین خود خوانند از منتخب **اولاد** بالضم نام بوبازندران
اورمزد بواو معروف ورای مهمله موقوف وضم میم وسکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک ست **اورند** بالفتح تخت وفر وشکوه ومکر وحیله از برهان **اوحد** بالفتح
یگانه از لطایف **اوتار** بالفتح وتای فوقانی بمعنی تارهای ساز ورودها وکمان واین جمع وتر ست که بفتحتین باشد از منتخب **اوطار** بالفتح حاجات **اوبار** بالفتح وبای موحده امرار اوبار یدن
بمعنی بحلق فرو بردن واین امر ترکیبی اسم بمعنی بحلق فرو برنده آید **اودر** بفتح اول وکسر دال مهمله برادر که بعربی عم گویند از کشف وبرهان ورشیدی **اوزار** بالفتح الات وادوات
کاریگران ومصالح طعام از برهان وبعربی گناهها وسلاحها وبارها که برپشت بردارند کذا فی کنز اللغات **اولی تر** بهتر بلفظ تر محض زاید ست برای مبالغه نیست چراکه اولی که صیغه
اسم تفضیلست حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمهٔ اولی بتجرید مستعمل میشود از بهار عجم ونور الله در شرح گلستان نوشته که چون معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد ست کلمهٔ تر محض
زاید چون در کلام قدما کثیر الاستعمال ست اصلاح نمیتوان کرد **اوز** بکسر اول وفتح واو وتشدید زای معجمه مرغابی از منتخب وقاموس **اوس** بالفتح وسین مهمله گرگ ودهنده وعطا
وعوض ونام قبیله از عرب از شروح نصاب وفردوس اللغات ولطایف **اوباش** بالفتح بمعنی مردم مختلف درهم آمیخته ومردم فرومایه وناکس ودر عرف عام بمعنی مرد بیباک ورند واین جمع
بوشست که بالفتح باشد که بطریق قلب حرف وقع شده واو را بر با مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم وکشف وصراح ولطایف ومنتخب وشرح گلستان **اوسط** بفتح اول
وکسر سین مهمله میانه ومیانه تر واین جمع اوسط ست **اوجاع** بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد ست از کنز **اوتاد طالع** بدانکه نزد منجمین اوتاد طالع مولود چهار ست اول برج طالع
که خانهٔ اولست و آن تعلق دارد به تن وجان وعمر وزندگانی مولود دوم خانهٔ چهارم و آن تعلق دارد بمعاش وروزی وملک ومقام وپدر سوم خانهٔ هفتم و آن تعلق دارد بتزویج وزن وجنگ
ومراد ومقصود چهارم خانهٔ دهم و آن تعلق دارد بحکومت وشغل وعمل ودولت **اولاغ** بضم اول و واو غیر ملفوظ وغین معجمه بلفظ ترکیست بمعنی خر **اوتاغ واوتاق** در
ترکی خانه وحجره **اوجاغ واوجاق** در ترکی دیگدان **اوقاف** بالفتح مالهائیکه بر فقرا ومزارات وقف کرده باشند از منتخب **اوفق** بالفتح وفای مفتوح موافق تر
از منتخب **اوشاق** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل وامرد **اوثق** بالفتح وثای مثلثه محکمه واستوار تر از منتخب **اوغرشماق** بضم اول وسکون غین معجمه وکسر رای مهمله و
سکون شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی دزدیدن **اولنگ** بالضم و واو مجهول وفتح لام وسکون نون بغنه وکاف فارسی بمعنی سبزه زار ومرغزار واین بلفظ ترکیست **اونگ** بضم اول و
واو غیر ملفوظ وکسر نون اول وسکون نون دوم وکاف فارسی در ترکی بمعنی بهتا **اوشنگ** بالفتح مهندی الگنی از برهان **اوائل** بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست جمع اول **اوغول** بضم اول
وضم غین معجمه وسکون لام وهر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمه ما قبل بلفظ ترکیست بمعنی کودک وپسر ومجازاً گاهی بمعنی معشوق آرند **اوجال** بالفتح وجیم بمعنی ها دخوشها **اول** بفتح اول
وتشدید واو مفتوح صیغهٔ اسم تفضیل بمعنی پیشتر ومتصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل وعدم استعمال آن بیکی از استعمالات ثلثهٔ اسم تفضیل که من واضافت والف ولام ست از جهت کثرت
استعمالست لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده اند وبضم اول وفتح وتخفیف واو جمع اولی که مونث اول ست وبضم اول و واو غیر ملفوظ وسکون لام در ترکی بمعنی
آن که بای معیت واسم اشارتست **اوزم** بضم اول و واو غیر ملفوظ وضم زای معجمه بلفظ ترکیست بمعنی انگور از لطایف **اوهام** بالفتح جمع وهم **اوثان** بالفتح وثای مثلثه بمعنی بتها

این جمع وش است که بمعنی بت باشد از منتخب **اوطان** بالفتح جمع وطن **اوان** بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام فقط بالفتح **اوباریدن** بحلق فرو بردن **اولین** در استعمال فارسی بر زیادت یا و نون مزید علیه اول است مثل نخست و نخستین و دمه و دمین و کمتر و کمترین از شرح نور الله **اوژن** بضم اول و فتح زای فارسی صیغه امر است از اوژندن بمعنی بیندازد و بیفگن و قتل بکن و بکش از برهان **اولان** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونده **اوج** و نام نغمه ایست از موسیقی **اوده** بفتحتین و های مختفی صوبه هندستان در قدیم شهری بود بزرگ اجودهیا نام بهرائچ و لکهنو و بلگرام داخل این صوبه است **اوقیه** بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یای تحتانی چهل درم وزن اواقی جمع آن از منتخب و موید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و در حدیث بمعنی چهل درم **اوکسمه** بضم اول و واو غیر ملفوظ و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیب بمعنی تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و محرف و برگشته **اولمش اوله** در ترکی بمعنی شده باشد چه اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد **اولکه** بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست **اوعیه** بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست که بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی آوندهای چند نیز مستعمل میشود **اواره** دفتر حساب از برهان **اواه** بالفتح و تشدید واو دعا خواهنده بزاری مومن آه کننده و کسیکه بزبان حبشی خاطر نوازد هر چه کند بدل کند از لطایف **اورده** بفتح اول و سکون واو و کسر راء و فتح دال رگهای غیر جهنده و این جمع ورید است **اودج** بفتح اول و سوم ابره قبا و ابره ضبائی و غیره **اولی اجنحه** بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چراکه منقولست که فرشتگان پر و بال دارند **اولی** بضم همزه که بصورت الف است و واو مکتوبه غیر ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد است **اوجی** بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری **اوانی** بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع انا است و انا بکسر اول بمعنی آوند است از صراح **اوغلی** بضم اول و ضم غین معجمه منسوب باوغلان که نام قومیست از ازبک الف و نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر و بچه و یای معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غایبست **اویس قرنی** بضم اول و فتح واو و قاف و رای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن چه قرن بفتحتین نام قبیله است در ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلط است

فصل الف مقصوره مع های هوز

اهداء بالکسر هدیه و تحفه فرستادن **اهواء** بالفتح خواهشها و آرزوهای نفس از منتخب **اهلا و سهلا و مرحبا** دستور عرب است که چون کسی نزد کسی آید در باید این سه کلمات گویند اهلا یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را سهلا بمعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحبا جای تو فراخ است **اهاب** بکسر اول و با موحده بمعنی پوست حیوان که از او دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب **اهلیت** بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار عبودیت و لیاقت و شرافت **اهبت** بالضم و فتح سوم با موحده ساز و براق از منتخب **اهانت** بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح **اهوج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتابکار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب **اهلیلج** بالکسر و دو لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از عصمت شرح خلاصه الحساب و در صراح بر وزن اطریفل **اهواز** بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشد اهواز جمع ها و جهانگیری **اهتزاز** بالکسر و هر دو زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و صراح **اهل** بفتح اول و سکون ثانی سزاواری و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان خانه از منتخب و در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید **اهوال** بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب **اهمال** بالکسر فرو گذاشتن چیزی را انجود از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از مائده مهمل در لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بر این تقدیر اهمال قلب امهال باشد **اهرم** بفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه سطبر و کلان مار **اهتمام** بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن در کاری همت بر گماشتن و توجه دلی کردن حاصل معنی آن کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب **اهم** بفتحتین و تشدید میم سخت در اندوه انداز نده و کنایه از مشکل تر و ضرور تر از کشف و منتخب **اهرمن** بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان باعتقاد مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان **اهون** بالفتح آسان تر **اهل نجیه** بیای حطی جده برند خراباتی از بهار عجم **اهله** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است **اهویه** بفتح اول و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا **اهل ذمه** کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از ذمی باشد **اهالی** بالفتح عیال و فرزند اهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از شرح نصاب و کنز **اهیتی** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و براق و این لفظ در حقیقت اهبت است

بدون یای تحتانی بمعنی ساز و یراق چون در شلیا و قشنده است اهند ادر بخار عات بعضی کسان بیایه نوشت ظاهر بودن یا از غلطی یکا کتابت است کبجای کسره مقصود یا نوشته اند یا آنکه برای نظم یا بمعنی ساز
و یراق بزرگ بسیار **فصل الف مقصوره مع یای تحتانی** **ایلیا** بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی لغت سریانی بمعنی ابن لفظ صدیق اکبر است و این لفظ برای بسیار معنی آمده
نام شهر بیت و نام بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان **ایها** بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی مهیا ای بعد بمعنی
الماضی یعنی دور شد **آیا** بالفتح کلمهٔ ندا است و کلمهٔ افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی آیا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی و غیره **ایرسا** بالکسر و یای معروف و سین
مهمله بیخ سوسن و قوس قزح از برهان **ایتیا** بالکسر بیائید شما و کسان از کشف **ایفا** بالکسر وا دادن و گزاردن حق کسی تمام از صراح **ایطا** بالکسر پایمال کردن و مکرر کردن قافیه
و آن بر دو قسم است ایطای خفی و ایطائی جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و فسونگر و زرین
و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است **ایاب** بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطایف **ایدوب** بکسر همزه و یای تحتانی غیر
ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته **ایوب** نام پیغمبری که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بودند **ایجاب** بالکسر لازم گردانیدن و ثابت و مقرر
نمودن از صراح و منتخب **ایت** بیای معروف در ترکی سگ را گویند **ایلاقات** بالکسر مساکن و اطراف ترکان و این لفظ ترکیست **ایالت** بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بفتح غلط
از منتخب و کشف و کنز **ایماقات** بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبایل و این جمع ایماق است که لفظ ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فایده مکرر نوشته شد **اینت**
بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمهٔ تحسین و تعجب بمعنی زهی از برهان و لطایف **ایراث** بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب و غیره **ایارج** بکسر اول
و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب **ایرج** بکسر اول و بیای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که در ملک او
نیم شهر مشک خیز بود **ایچ** بالکسر و بجیم فارسی بمعنی هیچ از برهان **ایلاج** بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات **ایضاح** بالکسر روشن و آشکارا
کردن از منتخب **ایلخ** بکسر اول و یای ارسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گله اسپان لفظ ترکیست و از بعض ترکان ایلخی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردیده
ایجاد بالکسر در وجود آوردن و پیدا کردن **ایراد** بالکسر فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن از صراح و منتخب **ایزد** بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و در وجه ترکیب این
نام والا که از این چهار حرف است چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع است که اینها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را باعتبار اعداد مذکور بدین حروف
ترکیب کردند بدانکه برای الف یک عدد است و برای یا ده و برای زای معجمه هفت و برای دال چهار از رشیدی و برهان **ایلاد** بالکسر زائیدن **ایزاد** بمعنی زیاده غلط است چرا که در عربی آمدن
یای تحتانی بمقابله فای فعل وجهی ندارد چراکه اصل این اجوفست مگر ازاده بحسب قیاس صحیح باشد **الیسر** بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ از کنز **آیدر** بروزن
دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطایف و رشیدی **ایثار** بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است **آیر** بالفتح
ذکر و قضیب از منتخب و صراح **ایلغار** بالکسر اول و یای غیر ملفوظ چراکه علامت کسره الف است چه در ترکی حرکات را بحروف علت می نویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف
غیر ملفوظ و سکون رای مهمله پس ایلغار در تلفظ الغر بر وزن خنصر باشد بمعنی عبث بر فوج دشمن دویدن **ایار** بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد
و مطابق آن بهندی جیته است از برهان و شرح نصاب و غیره **ایجاز** بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب **ایاس** بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین
مهمله این بدل از زای معجمه است از برهان **ایلکدش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه دو چیز بهم آمیخته و کسیکه مادر و پدرش جنسی در رومی یا فرنگی و هندی
باشند و اسب مجنس یعنی اسپیکه از جنسی اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد از جهانگیری و این لفظ ترکیست **ایتمش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در
ترکی بمعنی فرود آمده **ایقاظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بیداران از کنز و بالکسر بیدار کردن **ایقاع** بالکسر واقع کردن و بجنگ در انداختن از منتخب **ایاغ** بالفتح پیاله شراب
خوردن و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی **ایفاغ** بالفتح و سکون تحتانی و فا و غین معجمه در مدار الافاضل بمعنی عمارت و بمعنی غنوده و بهلول شارح دیوان خاقانی بمعنی روستائی و قطب علی بمعنی شوخ نوشته
ایتلاف بالکسر و یای معروف و کسر تای فوقانی با همدیگر آمیختگی گرفتن **ایراق** بالکسر برگ بر آوردن درخت از منتخب **ایماق** بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله

از منتخب اللغات **ایتلاق** بالکسر سپید نمودار شدن مجازاً بمعنی درخشیدن و روشن شدن **ایاق** بالفتح پیاله شراب خوری و بمعنی پا و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی **ایبک**
بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطایف بمعنی غلام و قاصد **ایک** بالفتح بیشه و انبوهی
درختان از منتخب و غیاث **اینک** بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این قریب و اکنون **ایصال** بالکسر رسانیدن از منتخب **ایل** بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی
و از ینجاست جبرائیل و میکائیل بمعنی بنده خدا و بترکی بمعنی سال ست و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بزکوهی از منتخب و برهان با کسر و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی مردمان و قوم
و جماعت **ایلول** بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماه رومی که آفتاب در برج سنبله باشد مطابق آن بهندی ماه کوار است از شرح نصاب **ایم** بالفتح مار سفید از منتخب **ایلام** بالکسر درد مند
کردن از منتخب **ایتام** بالفتح جمع یتیم **ایهام** بالکسر در غلطی انداختن و در شک افگندن و نام صنعت شعری و ایجاد آنست که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد
و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنایع **ایام** روزها جمع یوم و فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند سلیم گوید **بیت** شام سلیم آمد ایام قدح نوشی ست پیش قضیه عهد در روز
ساغر چو گل شبو * از بهار عجم **ایمن** بالکسر و میم مکسور بمعنی بیخوف و بیدهشت مالک آمن بکسر میم که اسم فاعلست از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بیخوفتر هم از ین ملک آمن ست بفتح میم که اسم
تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست چه بر تقدیر معنی مبارک که اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست راست است **ایوان**
بالکسر و یای معروف نشستنگاه بلند که بر آن سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب **ایگین** بکسر اول و یای تحتانی غیر
ملفوظ و کسر کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی بوجه **ایسان** بالفتح گوشه عالم ما بین شرق و شمال ظاهرا این لفظ هندیست **ایدون** بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی این چنین
و اینجا و این زمان از برهان و رشیدی **ایرمان** بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی **ایقان** بالکسر یقین دانستن
ایمان بالفتح سوگندها و قوتها و دستهای راست و بالکسر گردیدن و امان دادن از منتخب و صراح **ایام الرهان** بکسر رای مهمله آن روزها که مردم عرب در آن اسپان بگرو دوانیدند و آنرا که اسپ
پیش بردی گرو از حریف میگرفت از منتخب و غیره **ایتگین** بالکسر نام غلام ترک است از شرح خاقانی **ایان** بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوالیست از زمان
از کنز و منتخب و صراح **ایران** بالکسر ملکیست مشهور که ما بین جیحون و فرات واقعست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره باشد
از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رساله تاجی مسطور است که ایران منسوب بایرج که او را ایرج هم میگویند نام پسر فریدون **این** بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب **ایروان**
معروف و دوا و نام شهریست **ایکه** بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیاث **ایه** بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر ها بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز **ایلخه** بکسر اول و یای
غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه رمه و گله اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست **ایله** بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام **ایرله** بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی
ترجمه با و معیت **ایچیره** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی درمیان و اندرون **ایمه** بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیوجه و بالکسر مخفف ائمه از رشیدی و کشف و برهان
و در بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشارتست بقریب و بمعنی همچنین نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و آنچه در کوا غد از صحیح اللغات نویسند که ایمه در اینجا بمعنی گرگ ست
غلط است بجای این بمیه دارد صحیح است چه بمیه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک و روزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم هم بالمعنی آید و این تفاوت از تفاوت
لهجه بعض ترکان است **ایادی** بالفتح نعمتها و ملکها و دستها و این جمع ایدیست و ایدی جمع یدست از کشف و سرور و کنز و در منتخب نوشته که ایدی و ایادی هر دو بفتح دستها و نعمتها
لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدیست و ایدی جمع یدست و ید بمعنی دست است گاهی بطریق مجاز بمعنی
نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مشترکست بهر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی **ایشیک آقاسی**
ترکیست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف عربی قضای دروازه و آقاسی بمعنی سردار همه از مصطلحات و بهار عجم **ای** حرف ندا است
در عربی بالفتح و در فارسی بمعنی هم و هم بیای مجهول و این از توافق لسانین است لیکن در هندی کتابی نی بهای هوز است مگر لفظ ای که برای تحقیر است و در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم
و میشود و بفتح اول و ضم یا مشدد و هم بمعنی چه و کدام از کنز اللغات **ایای** بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مرا **ایشی** بالکسر صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی ستی بالکسر و تشدید تای فوقانی

دختر کی بیگم از جهانگیری **ایلاق** بالکسر منسوب بایلاق که ملکیست از شاش قریب بترک **ایلخی** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای معجمه و یای معروف در گله اسپ و این لفظ ترکیست

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف **بارخدا** بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار و بزرگ است لهذا موید و کشف و بعضی نوشته که حق تعالی را از آن بارخدا
گویند که هر کسی را بار میدهد یعنی هر کس هر وقت از و عوض حاجت خود میتوان کرد **بالا** بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلندی و درازی و اسپ کوتل و کنایه از ملک خراسان از زبان دهیار عجم
بادپا بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باسا** بسین مهمله بمعنی سختی از منتخب و کنز و صراح **باب السماء** کهکشان از لطایف **بادیروا** بفتح بای فارسی
که حرف چهارم است و ششم واو دریچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشد از شرح خاقانی **با** در عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخفف باز است که طایر شکاری باشد و بدانکه لفظ با
که حرفیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه بگوئی اسپی با زین مکمل خریدم دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه در اسپیار فهمانیدم مگر نفهمید سوم
برای عطف آید **بیت** فرق است میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه **بیت** بر بر دار ز دو پیام چند با او + زلیخا را دهد پیوند
با او + پنجم بمعنی را چنانکه **مصرعه** سنجاب ده زمین با کوه + یعنی کوه را ششم برای تقابل چنانکه **بیت** با روی تو آفتاب دیدم + خوب است ولیکن آن ندارد هفتم برای معاوضه **مصرعه**
فرهاد کوه غم را با جان بسفر رسید هشتم برای استعانت عرفی گوید **بیت** با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه + مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس + و بای مسمی یعنی فقط بای بدون
الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخرد رفت [illegible] بنجار سیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه **مصرع** بعصیان در رزق بر کس نبست سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه
مصرعه بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت + **مصرع دیگر** بکام عجم رغبت شاه خاست + چهارم بمعنی مقدار چنانکه **بیت** بجوی ستانند ز دهقان پیر + بمن بفرستد بدیوان میر
پنجم بمعنی برای چنانکه **مصرعه** بدیدار مردم شدن عیب نیست **مصرع دیگر** بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند + ششم برای تقابل **بیت** با بدار لعلت یکی نخواهد بود + اگر نیز ار
عقیق از زمین شود پیدا + هفتم برای توافق چنانکه **مصرعه** غمین مباش چو کار بد عای تو نیست + **مصرعه** مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + هشتم برای قرب چنانکه **بیت**
طمع برد شوخی بعجاجت **مصرع دیگر** که فردا بداور رود خسروی + **مصرع** ور امین و مرا باو باز رسان + نهم برای سبب چنانکه **بیت** بجرم عشق توام میکشند و غوغاست + تو نیز بر لب
بام آکه خوش تماشائیست + دهم برای تشبیه چنانکه **بیت** لطفش به بهار شادمان است + قهرش بسموم مهرگانیست **مصرعه** بحسن صورت ابر زمین نخواهد بود **مصرعه** بغور تو
بی کمتر آفرید خدا + یازدهم بمعنی عوض **مصرع** پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت + **بیت** نه پرهیزگار و نه دانشورند + همین بس که دنیا بدین میخرند **مصرع** که علم و
ادب میفروشند بنان + دوازدهم برای قسم چنانکه **بیت** ز بر دلان تو بی اختیار میترسم + بر تیغی که از زین ذوالفقار میترسم + سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه **رباعی** یا رب برسالت
رسول الثقلین + یا رب بغزا کننده بدر و حنین + عصیان مرا دو حصه کن در عرصات + نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین + چهاردهم برای استعانت چنانکه **مصرعه** بچوگان خدمت توان برد گوی **مصرعه**
بلشکر توان کرد این کارزار + **مصرعه** تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را + پانزدهم برای اصله و اتصال چون رنگ برنگ و دم بدم شانزدهم بمعنی زیر چنانکه به تیغ بمعنی زیر تیغ **بیت** چنین تا بمقدار
هفتاد مرد + به تیغ آمد از دو میان در نبرد **مصرعه** گرا بای خاطر در آید بسنگ + هفدهم برای آغاز چنانکه **مصرعه** بنام جهاندار جان آفرین + اگرچه در حقیقت این بای استعانت است لیکن
چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازا آنرا بای ابتدائیه و بای آغاز گویند هژدهم بمعنی رخ و سمت چنانکه **مصرعه** بگردن فند سرکشی تند خو +
نوزدهم بای اضافی در آن بجای اضافت دهد **مصرعه** در زر دار برد در محتاج + بیستم بمعنی لایق چنانکه صائب گوید **بیت** صائب کنون که درد بدرمان نماند است + آن به که راه
چاره به تدبیر بسپریم + یعنی درد کار بهلاکت رسانیده لائق معالجه نمانده بیست و یکم بمعنی از چنانکه **بیت** تن پرور باکند گلهای تصویر نهالی را + بیا بیدار سازد خفتگان نقش
قالی را **بیت** حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود + ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را + یعنی از خود نپوشید بیست و دوم بمعنی در چنانکه **مصرعه** دشنام بمن دادی
شکر بدهان تو + بیست و سوم بمعنی بر چنانکه **بیت** آتش شمع را گذر بغبارم فتاده است + پروانه چون سپند بمزارم فتاده است **مصرعه** مشت آبی بر دوی غفلت زن + بیست و چهارم
بمعنی را چنانکه **مصرعه** بدار انداد انچه دادی بخست + **مصرعه** بر نقش چون دهم آرزو دل + بیست و پنجم زائده و آن در اول ماضی و حرف مفتوح آید و در ابتدای افعال اکثر جا

بای مجهول

مکسور و بعضی جا مضموم مثال بای زائده مفتوحه بر اسم مصرعه آن قطره ام که چرخ بدور افکند مرا * مصرعه به تنها ندست روی رشی مثال بای زائده مفتوحه بر حرف مضموم بجز این نکته
که حافظ ز تو ناخوشنود است * مثال بای زائده مکسور بر ماضی و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و ببرد مصرعه و در سنجی بمیرد لندر غار * مثال بای زائده مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت
و بکند و بخورد و در عربی برای جمیع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون برنا و ورنا و واز و باز و نیز بفا چون زبان و زفان و بمیم چون غرب و غرم و بکاف عربی و فارسی چون
باله و کاله بمعنی نوعی از جوال و بهای هوز چون بوش و هوش بمعنی کر و فر **باب** در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و درخور و لایق و بمعنی پاره و حق
چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان و لطایف **بائب** گوشه عالم یا بین مغرب و شمال و این لفظ هندیست **باب الابواب** سرحدیست بملک خزر
و آن از محل انقطاع جبال از کیان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن وار بر کشیده اند و در میان سد بجهت آمد و شد قوافل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران باشد
دروازه کلان از آهن نصب نموده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را میکشایند و باز مقفل می نمایند و این را دربند خزر هم می گویند از تواریخ وغیره
باب قصاب داویست از کشتی و آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف را کج کرده برزمین زدنست چنانکه قصاب چارپایه را برزمین میزند **باد جنوب** بادیست
مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه مذمت آن بسیار مسطور است **بابت** لائقی و سزاواری و بمعنی لایق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلیست از بهار عجم وغیره **باغات**
جمع باغ بطور عربی و نام محله در صفاهان که اکثر ساکنانش رند و اوباش بوده باشند از شرح گلگشتی **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب زیر سر نهند و این مبدل علیه
بالش است که بمعنی تکیه مشهور دارد از برهان و **بالشت پیل** آنچه بمقدار تکیه کلان از سینه راست کنند و پیل نوگرفتار را بآن پا جلی دهند از شرح قران السعدین **بالین پیر** مختصر
شل و بیکار را آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات **بالیت** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی از مدار **باد دست** بدو دال مهمله مسرف و کسیکه مال را
جلد خراب و پریشان بکند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت **باز خواست** طلب و جست و جو و چند و چون و واپس گرفتن چیزی **باز یافت** بمعنی خریدن
بارود و باروت در اصل بمعنی شوره است و بمعنی داروی تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم **باد درشت** بیحاصل و تهیدست و بمعنی بیحاصلی و
تهیدستی از برهان **باد بروت** تکبر و غرور و بمعنی آن نیز از برهان و سروری و لطایف **بالادست** حریف و غالب و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان **باعث**
برانگیزنده **باحث** بکسر حای مهمله کاونده زمین و کاونده سخن از منتخب **باج** زری که از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد **بادلیج**
بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور است **باد سنج** خام طمع و کار بیفائده کننده **باد مسیح** کنایه از دم مسیح که اموات را احیا می بخشید **باد سرخ** مرضیست معروف **باد** بمعنی اول
معروف و نام روز بیست و دوم از ماه شمسی و بمعنی کلام و سخن و مدح و آه و ناله و تیز و تند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه ایست برای دعا و نفرین مخفف بواد و باد از باد
علیه باد و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود و تن از آن میباشد و بمعنی جوشش خون که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان و جهانگیری و باد بمعنی صدمه نیز آمده چنانچه
باد دشنام و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد رکاب و باد تفنگ و باد شمشیر و باد رمح وغیره از مصطلحات و بهار عجم **بارد** بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سرد و سرد کننده و
فارسیان بمعنی بیمزه و ناخوش آرند و مجازا بمعنی غبی که برزبان قادر نباشد از بهار عجم وغیره **باد آورد** بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش آنست که قیصر روم
از خوف پرویز چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند و نیز نام بوته خاردار سفید رنگ
و نام نوائیست از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار **باربد** بفتح حرف چهارم که با بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این نام
از بار که بمعنی دخل و رخصت است و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز او را حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و در برهان و صاحب برهان
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست است و در رشیدی نوشته که بضمه خطاست **بامسعود** کنیت ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف **بایزید** کنیت یکی از اولیای کبار که اکمل
وقت بودند و مولد ایشان شهر بسطام است **باز و بند** برای معجزه و دوا و عاطفه مصالح هر چیز چنانکه رشته تسبیح و دوال و مثال آن برای شمشیر **باغ مراد** باغیست در هرات

باقر بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام پنجم که پسر امام زین العابدین علیهما السلام بود از منتخب **بادفر** بدال مهمله و فتح فا یکی از بازیچهای اطفال
که بهندی پهرکی گویند و آنرا از کاغذ میسازند و بعضی نوشته که چرمی باشد مدور و سوراخ که بر رشته سفته بر دو دست درکشاکش آرند **بار** این لفظ چند معنی دارد اول نامی است
از نامهای حق تعالی دوم پشته خروار و ابار سیوم بزرگی چهارم گرانی پنجم بزرگ و نیکوکار ششم نصیب هفتم رخصت و دخل هشتم بیخ و بن درخت نهم مراد و کار دهم کرت و مرتبه یازدهم
بارگاه دوازدهم بسیاری هر چیز و جای انبوه هر چیز چون زنگبار و دریابار سیزدهم ثمر و میوه هر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم عشق و آمیزش که در مشک و زعفران کنند شانزدهم
ساز مطربان هفدهم بارنده و امر از باریدن از جهانگیری و معانی این لفظ بسیار است چون بعضی از آن در کتب متداوله مستعمل نشده بود ترک کردم و بعربی بار بتشدید را بمعنی نیکوکار
از منتخب و در چراغ هدایت و بهار عجم بار بمعنی شاخ درخت نوشته است **باباکیور** نام شخصی که فقیر بنگ نوش بود **باحور** بضم حای مهمله و واو معروف بمعنی سختی گرما در ماه تموز
و ایام مقرری آن هشت روز است از نوزدهم تموز تا بست و ششم ماه مذکور و این هشت روز اگر بغایت گرمی بگذرند علامت ارزانی است و اگر بسردی بگذرند علامت قحط باشد و نزد بعضی
این لفظ ماخوذ از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز مذکور حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول امرداد تا آخر اسفندار از برهان و منتخب و صراح و لطایف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین
قصائد عرفی را در تحقیق این لفظ خطا واقع شده **بارگیر** بمعنی اسپ و شتر و گاو از برهان **بادگیر** بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند و خانه که از هر چهار طرف
بادگیر بجهت وزیدن باد داشته باشد **باغ نظر** نام باغیست در کرمان نه در صفاهان از مصطلحات **باهر** بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب **باختر** بمعنی مشرق اکثرست و گاهی بمعنی مغرب
نیز می آید و لفظ باختر مخفف باخترست و اختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان و نواحی قندهار از رشیدی و برهان و موید و مدار و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی
باور بفتح واو ست نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم **بازار** ظاهرا در اصل ابازار بود زیرا که درین جا اکثر اطعمه و
اباها می فروخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و رایج از صفات اوست و مقابل اینها بازار گندو و افسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ بازار
بمعنی سود در معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم **بابر** بضم بای موحده دوم نام بادشاهی که جد اکبر بود و بچهار واسطه نبیره شاه تیمور صاحبقران باشند **بادر** بکسر دال
ستانیده از لطائف **بادام زنجیر** باضافت کلمه حلقه زنجیر از مصطلحات **بالعشی والابکار** بکسر شین معجمه و کسر الف که حرف دهم است بمعنی شام و بامداد **باز** بزای معجمه بمعنی مسافت هر دو دست
فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر که بترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی گشاده و جدا و ضد پیوسته و تفرقه و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام جانور شکاری
و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و باز زدن این همه سیزده معانی شدند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مولف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی قیمت و هنگام در کتب
لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بر متتبع متامل پوشیده نیست و در لفظ دیریاز حرف چهارم یای تحتانی است و بیانش
در محل خود خواهد آمد **باخرز** بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بر وزن نامرد نام قصبه از خراسان و نام گوشه است از چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی و برهان
و جهانگیری **بارز** بکسر رای مهمله و بعده معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا **باران گریز** آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین **بارانداز**
فرود کشش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات **بالوس** بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور مغشوش یعنی کافوری که چیز دیگر بفریب در آن آمیخته باشند از موید و رشیدی و برهان و مدار
باس بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب **بائس** بکسر همزه سخت محتاج شونده و درویش از لطائف **باباخمس** بخای معجمه
نام مسخره **باش** بشین معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی راس گویند از لغات ترکی **بازیگوش** بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ و طفلیکه گوش بهمه او در بازی طفلان دیگر دارد و این لفظ
بکاف عربی خطاست از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت **باقلمتش** بسکون قاف و فتح لام و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی است بمعنی دیده شده
باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و میش علامت مفعول و بجای تا که در آخر صیغه ماضی و مفعول آیند چنانکه در گفته و رفته و گشته **باخمش** بفتح اول و سکون خای معجمه و الف اخیر ملفوظ
و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی ست **بادریش** بیای معروف غدر و لاف از لطائف **بادفروش** خوشامدگو و لاف زن و در هندوستان لقب قومیست که آنرا بهات
گویند و آنرا بادخوان نیز نامند و همین صحیحست از بهار عجم **بالش** بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه آنرا

زیر سر نهند ما خود از بالش که بمعنی پرهای بازوی مرغانست چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یا و نون برای نسبت ست یا آنکه ما خوذ از بالیدن
بمعنی افزودن چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش جاه است لهذا بالشین نسبت آنرا بالش گفتند **باسط** فراخی دهنده و یکی از اسمای الٰهی **بادشرط** بضم شین معجمه
باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرطه گویند ازین جهت ست که علامت روان شدن جهاز و دور شدن طوفانست از مدار و رشیدی و لطائف
و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت نامه که بشهر لندن دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که باد شرطه باد نرم ست چون نسیم موافق که بعد فرو شدن طوفان وزیدن گیرد باین باد
اگرچه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان فراغتی حاصل شود لیکن در رفتن جهاز قصور راه یابد زیرا که جهاز بر قدر که زودتر بمنزل مقصود رود بهتر ست **باع** بعین مهمله مقدار
دو باز کردن هر دو دست از منتخب **بالغ** بضم لام پیمانه شراب **بازغ** بکسر زای معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب **باغ** معروف ست و مشترک ست در عربی و فارسی
و در عربی جمع آن بیغان چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که از آن چیزی را بندند **بارق** روشن و تابان **باسق** بکسر سین دراز
و بالیده از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن ست از صراح و کنز و منتخب **باسلیق** بلفظ یونانیست و آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم ست چرا که این رگ از دل و جگر
رسته است از بحر الجواهر و عجب که بترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی پادشاه و امیر و سردار است و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق لسانین ست باندک فرق **بالاچاق** بمعنی
غالب و حاکم و زبردست و بالا و صاحب بلندی مقابل زیرچاق که بمعنی مغلوب و محکوم و فرمانبردار است از چراغ هدایت و جهانگیری **بادفتق** بدال مهمله مکسور و فتح فا و سکون فوقانی
مرضیست که خایه بزرگ شود **باربگ** بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه پادشاه بار یابد و این مرکب ست از بار که بمعنی دخل ست و از بگ
بالکسر که مخفف بیگست بمعنی صاحب و امیر و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر و صاحب ست در ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض مردم را بحضور پادشاه
میبرد نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین **بابک** بفتح بای دوم و کاف عربی نام پادشاه پارس که جد مادر اردشیر بن ساسان ست و بعضی گویند که نام مربی سلسا نژاد ابن سارش
تولد اردشیر داده بود از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی این دستور و نام پادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و بمعنی پدر بزرگ و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد
و این تصغیر برای عظمت ست و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیم ست **باسک** بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی دهن دره که بهندی آنرا جمائی گویند
و نزد مورخین هنود نام پادشاه مازن **بابال** از کتف تا ناخن و بعضی گویند از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و نوعی از ماهی بزرگ و امر از بالیدن و بترکی بمعنی دل و جان و حال و حرج
عیش و شان و عظمت و بترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب و کشف مدار و مؤید **بابل** بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم با غیر فصیح از مؤید و برهان و منتخب و در مصطلحات
نوشته که نام شهریست از عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت در ان معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم
آورده ظهوری گوید **بیت** در درکن آن چشم پیدا میشود + باج خواه ساحران بابل ست + سلیم گوید **بیت** در ره عشق ای دل ز سحر و فسون ایمن مباش + خانه هر مور
این صحرا چاه بابل ست + بنای قافیه هر دو غزل بر ضمه ست **باقل** بکسر قاف تره فروش و نام مردی که بغایت کند زبان و احمق بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم نوشته
که کودک نشان ریش بر آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و سخنی که بکاهلی و درماندگی بیان شود **بازل** بکسر زای معجمه شتری که بسال نهم در آید از منتخب **باذل** بکسر ذال معجمه بمعنی
بخشنده و سخی از منتخب **باسل** بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب **بالشت پیل** آنچه در اوائل حال برای آموختن پیل نوگرفتار از پنبه بمقدار تکیه کلان سازند و با دو
دهند از شرح قران السعدین **بایّ حال** بکسر اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که علامت آن در زیر لام ست بمعنی بهر حال بدانکه با جاره است و ای اسم استفهامیه مجرور
و مضاف و حال مضاف الیه و ای گاهی بدخول حرف جر در اعام میگردانند چنانچه همدرینجا ست **بالغدوّ والآصال** بفتحتین غین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدد و مد الف که ما قبل صاد
مهمله است بمعنی بامداد و شبانگاه **بالاستقلال** بالذات و بلا واسطه و تنهاکاری استادن **باغ نسیم** باغلیست در کشمیر از چراغ هدایت **بام** طرف برونی سقف
خانه و بمعنی صبح و پگاه و در صورت مخفف بامداد ست از برهان **بادشنام** بضم دال مهمله مقدمه جذام باشد از رشیدی **بان** نام درختیست و نام خوشبوئی و مشک
بید را نیز گویند از برهان و تحقیق آنست که بان درختیست نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد و آنرا درخت در ملک عرب روید و در هندوستان

بباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت سنجد است و بعضی گویند که درخت بکاین را نامند این هر دو غلط است از منتخب و خیابان و در فارسی بمعنی رنگ و لون و بمعنی دارنده آید چون
فیلبان و در هندی بان چیزیست که بباروت پر کرده بمدد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروفست ظاهراً اصلش اگن بان است چه بان در هندی
تیر را گویند و اگن بمعنی آتش **باستان** بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ را بیای فارسی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری **بابزن** بحرف
سوم بای موحده موقوف و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری **بازرگان** بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگانست و مرکب باشد
از لفظ بازار که معروفست و از لفظ کان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگرست و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان
و در بهار عجم نوشته که بازرگان جمع بازره که بهای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم فرگان
و دندان که جمع فره و دندست و بمعنی مفرد مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجاز است **باقلان** بقاف نام جائیست **بازخوردن** ملاقی شدن و مقابل شدن **بابکان** بفتح بای
موحده دوم و کاف عربی منسوب ببابک که نام جد مادری اردشیر بن ساسانست چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود بدو منسوب شد الف و نون برای نسبت و بعضی گویند
که بابک نام مهتریکه ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی **باذنجان** بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی
بینگن گویند از قاموس و غیر آن **باردان** براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که دران چیزی نهند از برهان و شروح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی نیز
باردین نام شهریست از لطائف **بالین** آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند در هندستان تکیه شهرت دارد و از طرف سر بر را گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرهانه گویند
بامدادان بمعنی بامداد و الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان **بادزن** بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند **باخود بر نهادن** بی اختیار شدن
باد پیمودن کار بیفائده کردن از برهان **باد خوان** خوشامدگو و هرزه گو از برهان **باد در بروت افکندن** و **باد در سبلت افگندن** تکبر و غرور ورزیدن **باختن**
لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا جنسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند **باب نشاندن بنا** و **رسیدن بنا بآب**
بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لاغر شدن از مصطلحات **باریک رسیدن** دستکاری نغز و تمام
وا رسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سر انجام دادن از مصطلحات **بازار زدن** فائده خاطرخواه گرفتن و سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند از مصطلحات **باز کردن**
جدا نمودن و کشادن از مصطلحات **بازو کشادن** جوانمردی و سخاوت از مصطلحات **باکسی آتش شدن** با او در خشم شدن **بالا گرفتن** بلند شدن و شخصی را غافل کرده
چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات **بالین شکستن** اندکی تعظیم کردن از مصطلحات **بازی خوردن** فریب
خوردن **باد بدامان کردن** کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارت است از امر غیر ممکن بظهور آوردن **بار افگندن** بمعنی فرود شدن و مقام گزیدن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات **بار بستن** کنایه از سفر کردن **باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن از بهار و شرح
و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده های دروغ فریب دادن **باسگ در جوال شدن** نوعی از تعذیب مجرمان که با سگی در یک جوال کرده می بستند و کنایه از
همخانه شدن با مردم بد از برهان وغیره **باز کشیدن** بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده اند الی آخره **بال تذرو** ابر
یعنی پارچه ابر از شرح گلگشتی **بازو** قوت و استعداد **بالنگو** بکسر لام ... از برهان **بارو** بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان **باکو** بواو
مجهول شهریست قریب شروان از مؤید وغیره **بازگو** بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده **باهو** بواو معروف چوبدستی بزرگ از برهان **بارقه** بکسر رای مهمله و قاف
چیزیکه درخشنده باشد و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه خود از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در بهار بمعنی ابر با برق و در منتخب و کنز و قاموس بمعنی شمشیر و در چراغ بمعنی شمشیر جلا
باره حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسب تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه در باره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی بوزینه کشنده میکند از برهان و رشیدی
و سروری و کشف و لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دد هم آمده **باغنده** بضم غین معجمه غلوله پنبه منفوش از برهان **بالوعه** بواو معروف و عین مهمله حوضی باشد کوچک سر

از اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب بمرز دران جمع میشود از منتخب و مدار و کنز و در کشف راه آبخانه **بادفراه** و **بادافراه** بفتح اول بسکون دال مهمله و فتح فا و نون ثانی
بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی از برهان و موید و رشیدی و کشف و مدار و سروری **باده** شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی و در بهار عجم
نوشته که باده شرابیکه خام از خم برآورده استعمال نمایند و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب بباد است چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد و مجازا بمعنی پیاله شراب خوری
هم می آید **باغره** با غین معجمه گرهیکه در بندگاه بغل یا بن ران اسپ و خر یا پشت پیدا شود بهندی گلتی گویند از رشیدی **باکره** بکسر کاف بمعنی دوشیزه از مدار و کشف بمعنی زن نارسیده
و نابالغ **باغچه** باغ کوچک و کسانیکه بغچه گویند خطاست از کشف **بالیه** بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور
آبی است که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه افراد نوع خود پخته شده باشد از منتخب و لطایف و کنز
و غیره **بازنامه** بزای معجمه اسباب و تجمل و بمعنی منت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی و لطایف و در برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله مرقوم است
بالغه بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان و این بمعنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است **بائیسته** لایق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه
طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده از منتخب **بادحکه** بکسر دال و حای مهمله و تشدید
کاف عربی مفتوح و ها بمعنی شهوت و باه زنان و این مرکبست چه حکه بمعنی خارش است چون باد و دروح و عرق و اعصاب اندام زن ممتلی میشود حالتی مثل خارش هم میرسد از کتب طب و منتخب
بادکله بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضربت جماع از چراغ هدایت **بالمشافهه** بضم میم و فتح فا و فتح ها و هاء دیگر که بدل از تا است بمعنی بارو برو سخن گفتن و کسانیکه فا را
مکسور خوانند یا در آخر یک ها مینویسند و یک ها نخوانند خطاست لایق آن بود که این لفظ را در باب میم مینوشتم لیکن بنابر مصلحتی در بنجا نوشته شد **بادریسه** بسین مهمله چوب مدور یعنی
قرص چوبین سوراخدار که بر ستون خیمه نهند از برهان **بادامه** قسمی از پارچه نفیس و نوعی از ابریشم کمینه که هنوز آنرا از هم نگشاده باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان **باسکونه** بمعنی داو از
بابکانه بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر و آنکه حرف نسبت است زائد از شرح خاقانی و در برهان نوشته که پالگانه ببای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه
بادام سیه بادام سیاه که بر تابوت مرده اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم **بازیچه** آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر باز نیست
مگر تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** نمد یا سقرلاتی جامه و کلاهیکه در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته
که قبیله ایست از ترکان **بازندگی** بمعنی بکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **بافلان چه داری** بمعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه دران
اقسام گلهای خوشبو دار انداخته بکشند **بارگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطایف و جهانگیری و برهان **بانی** بنا کننده از منتخب **باد عیسی** دم عیسی یعنی قم باذن
الله گفتن عیسی علیه السلام **باغی** بیفرمان و از اطاعت بیرون شونده **بازی** در عربی باز را گویند که طایر شکاریست و در فارسی بمعنی معروف و بمعنی فریب و دغا نیز آمده **بادی**
آغاز کننده و بمعنی اول هر چیز از کشف و لطایف و منتخب **بادی الرای** اول فکر بدانکه بادی اسم فاعلست از بدایت که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند بسوی الرای الف
در درج کلام افتاد ضمه بر یا ثقیل بود و انداختند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در تلفظ مگر این یا را در رسم الخط مینویسند و در حالت جری نیز همین حکم است مگر در صورت نصب یا را
حذف نکنند و مفتوح خوانند **باکی** بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **باری** نام حق تعالی در اصل بارء بود و در کنز بمعنی آفریننده نوشته و در فارسی بیای مجهول بمعنی نوبت که برای
قبول و استدعا علیل آید **بانگ خلیل اللهی** کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش زنند ببانگ بلند الله اکبر میکشند و آنرا بانگ خلیل اللهی نامند زیراکه آنحضرت آتش
در شست و بر جا الله اکبر میگفتند از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باشی** بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار **باولی** بفتح واو منسوب بباول که شهریست بجاییکه ابریشمی در آنجا خوب باشد
باددستی بدو دال مهمله بمعنی سرعت و چالاکی و اسراف **باغچه سلیمانی** باغ طلسم که بشعبده و سحر بنظر متخیل گردانند **باقلانی** بقاف و نون نام هندی و بیت **باجی**
بجیم عربی لفظ هندی بمعنی حصه طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر و همشیره از چراغ هدایت
و بهار عجم و غیر آن **باربکی** حرف چهارم بای موحده نظارت و داروغگی **بازی بازی** بمعنی بسبب بی پروایی کار کردن از بهار عجم

فصل بای موحده مع بای عربی وفارسی بغا بفتح موحده اول وسکون ثانی وغین معجمه بمعنی طوطی وحرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان
ببر بروزن صبر درنده ایست که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه ببر به که دم ندارد و بفتح اول وسکون ثانی درنده معروف
ومسموع شده که نوعی از شیر است که ابریشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر ببور جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند به پشت هم رفتن
مددگاری کردن و مجازاً مفاعلت سازگویند از مصطلحات به بینی رسیدن قریب المرگ شدن و از زیست به تنگ آمدن به بینی خط بر زمین کشیدن بکمال عجز و
فروتنی کردن به پوست افتادن عیب جوئی کسی نمودن به پوست گفتن سخن در پرده گفتن یعنی برمز وایما گفتن به سر کار افتادن بقاعده وقانون بودن
فصل بای موحده مع تای فوقانی بتا بکسر اول بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان بت بالفتح وتشدید فوقانی بمعنی بریدن و از اینجاست که بهنگام بر سر
هر فقره شرمنگار نوع آن اشارتست بانعنی که فقره اول تا اینجا قطع شد و فقره دیگر شروع گردید با لفظ بریدن از منتخب ولطایف و باقی از زبان ثقات بتاسانید یعنی
بترسانند از لطایف تبر بفتحتین مخفف بتر و بعربی بفتح اول وسکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب بتول بفتح اول
وضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که تبل بالفتح در لغت بمعنی قطع است وبتول بمعنی مقطوع باشد که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه
قاطع علائق دنیا بودند لهذا بتول گفتند از لطایف بتن برداشتن و بر گرفتن تحمل کردن ناملائم ومکروه را بتیاره بالکسر وسکون تای فوقانی وبعده تحتانی ورای مهمله
بمعنی بلا وآفت و بمعنی افسون و فریب و دیو از برهان و سروری ولطایف و مؤید و در رشیدی بیای فارسی یعنی پکرده و مهیب بتراه بالضم وما بعدها بمعنی مانع راه فصل بای
موحده مع تای مثلثه بث بالفتح وتشدید ثای مثلثه آشکار کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب بثره بفتحتین آبله خرد و دانه
سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بثور بضمتین جمع بثره از کشف ومنتخب بثره بالضم آبله کوچک از منتخب فصل بای موحده
مع جیم عربی وفارسی بجاق بکسر بای موحده وجیم فارسی بروزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر است و بعضی بچاق بنون نوشته اند
و در مصطلحات هم بیای موحده وتشدید جیم فارسی آمده بچشک بکسرتین بای موحده وجیم فارسی وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنی طبیب از برهان و رشیدی وجهانگیری و در
فرهنگ نورالدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بضمتین بلا اول اصحت بجول بضمتین با وجیم عربی بروزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و پاشنه که بازی قمار که از استخوان
میسازند از برهان و در مدار بروزن طول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبر است بضم بای موحده وضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ و اقع
شده و همین اصحت بچشم کردن انتخاب کردن و وقع ووقار نهادن از مصطلحات بچشم کم دیدن حقیر و بیمقدار داشتن از مصطلحات بجان آمده ناخوش و بیدماغ
از بهار عجم فصل بای موحده مع حای مهمله بحیرا بفتح اول وکسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته
ایمان آورده بود بحت بفتح اول وسکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب بحة الصوت بضم اول وتشدید حای مهمله گرفتگی آواز از حد و
الامراض بحث بالفتح و ثای مثلثه کندیدن وکاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن بحر بفتح اول وسکون ثانی دریای محیط که مشهور است و جوی
بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر بمشابهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسی در دریا
افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیر تقطیع که در ارکان واقع است متحیر میشود که این چه تغیر است در جهه وزن واحد و عدد بحور شعر نوزده است طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسایل عروض و در
مصطلحات بحر بمعنی غور و فکر نیز آمده بحور بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر بحار بکسر اول دریاها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد بحر اخضر بمعنی دریای سبز
و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز می نموده باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش
دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ و جزایر آباد بسیار دارد یکی از آن سراندیپ است بحر معلق کنایه از آسمان بحل بکسرتین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار

و در بهار عجم بمعنی معاف آمده و مؤلف گوید که چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهر الحل لفظ عربی باشد و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره باده بحل بهیچ معنی
نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده بالفتح اول و کسر های هوز صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده شده و براد گذاشته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهلن بالفتح که مصدر است
بمعنی ترک کردن و گذاشتن براد کمانی الصراح و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم اتفاق اهل تعلم و تعلیم بجای حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل بهل بکسرتین باشد صیغه امر
از هلیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس بر تقدیر های هوز در باشد مگر آنکه بودن حای حطی بدل
باشد چنانکه در حیز و حال که در اصل هیز و هال بوده لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نمی نماید **بحرین** هر دو دریای روم و فارس و نام شهریست در اقلیم دوم بجانب مغرب **بحر روان**
عبارت از کشتی **بحران** بالضم تغیر عظیم که دفعةً در مرض واقع شود و آن مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی صحت گشته یا بسوی هلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را
بملک و روز بحران را بروز قتال پس اگر درین روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است از ملک براند بحران تام جید گویند و اگر دشمن غالب شود نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد
و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد از مصطلحات **بحر سیه** دریای عمیق و خطرناک **بحتری** بالضم نام شاعری عرب منسوب است
به بحتر که پدر قبیله از طی بود از منتخب و غیره **فصل بای موحده مع خای معجمه** **بخارا** نام شهر از توران مشتق از بخار که بمعنی علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند
از لطائف مؤلف گوید که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده **بخشا** امر از بخشیدن و بخشاییدن از رشیدی **بخت** بالفتح بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود و شین معجمه را بتا بدل
کرده اند از جواهر الحروف و بهار عجم **بخ** بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب **بخ بخ** هر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این
کلمه ایست که بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب و غیره **بخرد** در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی هوشیار و در برهان نیز بالکسر است بمعنی دانا و هشیار **بخت سعید** بخت نیک
بخت بلند لقب امیر زمیندار **بخور** بفتح اول و ضم معجمه و واو معروف بمعنی خوشبو از موید و صاحب منتخب نوشته که آنچه از آن بو دهند و در بهار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه
حاصل شود مثل عود و لوبان و غیره و در لطائف بفتحتین عطر یا سوختنی **بخت نصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد مفتوح و بعده رای مهمله
نام پادشاهی که کافر بود و این مرکبست از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بت است چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا با بن بت
منسوب کردند و شتر بختی منسوب با بن پادشاه است از قاموس **بخخ** بفتحتین بر کو دهان از شرح نصاب و لطائف **بخار** بضم دود و آنچه مانند دود و بار طوبت از آب گرم و غیره بر خیزد
و مجازاً بمعنی تپ نیز آمده **بخس** بالفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن و نیز در لطائف نوشته که در فارسی بیا فارسی بمعنی گداخته
و پژمرده **بخشایش** از گناه در گذشتن از برهان **بخشیش** بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف **بخش بخش** بمعنی پاره پاره **بخت و اتفاق** منفعت کثیر حاصل شدن
بکسی بلا وجه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در تهای چاه کندن و فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن منفعت
کثیر است بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظرف چینی درین چاه نو کنده یا فتن یا پیش آمدن مکروهی که در آنجا وجودش متصور نشد بنابر اتفاق
گویند **بخام کشیدن** در پوست دباغت ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست گاو کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات **بخشایند و بخشایش**
در محل ترحم و عفو مستعمل است لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم **بخشودن** رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان **بخیه از روی کار افتادن**
بمعنی فاش شدن راز **بخیده** بر وزن رسیده پنبه و پشم بر زده دارد و هم حلاجی کرده از رشیدی و مدار و برهان **بخردی** بالکسر دانائی از برهان **بختی** بالضم نوعی از شتر قوی و بزرگ
سرخ رنگ که از جانب خراسان رسد و این منسوب ببخت است که پادشاهی بوده و آنرا بخت نصر نیز میخوانند یا باده شتر مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی
گویند از لطائف و منتخب و کشف **فصل بای موحده مع دال مهمله** **بدلا** بضم اول و فتح دال مهمله طائفه است از اولیاء الله و ایشان در همه عالم هفتاد تن باشند و ایشان غیر از ابدال
اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب **بدست** بکسرتین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که بعربی آنرا شبر خوانند و بفتحتین شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری
و مدار و برهان **بدایت** بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز **بدعت** چیزی نو که در دین پیدا شود بعد زمانه رسول علیه السلام

بنوده باشد از منتخب و کنز **بداهت** بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز **بدیهیات** بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیراکه چون فعیله منسوب بیا ر نسبت میشود یای او محذوف شود و کسرهٔ عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت صحیفه پس بدیهیات اشیائیکه علم آنها موقوف بتفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست و کل اعظم ست از جزو و بدیهی بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم **بد** بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان **بدرود** بالکسر و بای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و در کشف و مدار بالکسر و بالضم هردو **بدید** بفتح ظاهر از کشف **بدر** بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام چاهیکه در زمانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم جنگ واقعشده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از ان گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در وقت طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق **بدور** بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام ست **بدخشش** بفتحتین مخفف بدخشان و بدخشش ناب کنایه از لعل بدخشان گرفته شده که عبارت از شراب سرخ باشد **بدیع** نو پیدا شده از منتخب **بدع** بکسر اول و سکون ثانی نوپیدا شده و بکسر اول و فتح دال چیزهای نوپیدا شده و درین جمع بدعت از منتخب **بدایع** بفتحتین چیزهای نوپیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل **بداغ** بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب **بددل** ترسناک از برهان **بدل** بفتحتین باصطلاح کشتی گیران دفع هر بندکه آنرا در عرف بند توڑ گویند از بهار عجم **بدل ما تحلیل** عوض چیزی که تحلیل میشود از بدن **بدسگال** بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش و دشمن **بدیل** بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب **بدال** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله یا فروشد و عوام بقال را گویند و در لغت بقال آنرا گویند که تره فروشد از مزیل الاغلاط **بدرام** بفتح بای موحده توسن سرکش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از رشیدی و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر **بدین** بالفتح بمعنی باین **بالکسر** **بدتمان** غله فروشان و مزارعان مفلس و مردمان ظالم و فاسق **بدست کم گرفتن** حقیر و بیقدر ر دانستن از مصطلحات **بدو** بفتح اول و سکون دال و بضمتین و تشدید واو بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال سوی بمعنی مذکور بمعنی بیابان و صحرا از صراح و منتخب و لطائف و کنز و هم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز یا بمعنی در اصل بدء بود و بدان قاعده عربی فارسیان موافق ضابطهٔ خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب وغیره را جزو بواو نویسند و خواهند **بدجلو** بکسر جیم و فتح لام اسب سرکش از بهار عجم **بدزهره** بفتح زای معجمه ترسناک **بده** بفتحتین خشکه پلاو از برهان **بدیهه** بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر و مثل که بر محل خوانده شود **بدره** صاحب رشیدی و کشف نوشته اند که بالفتح خریطه دینار و اشرفی و از برهان همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بره و بزغاله و همیان نخ هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت هزار درم و دو دینار **بدرقه** بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار و صاحب معرب گوید جماعتی که راهبر قافله باشند و این عربی الاصل نیست بلکه مولد ست **بدنی** بفتحتین منسوب ببدن و بسکون دال غلط و همین طور بفتحتین ست عربی و حبشی و تمکین و بیگی و غلطی **بدی** بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین و در اصل این لفظ بروزن فعیل ست از شرح نصاب **بدوی** بفتحتین مردم صحرا نشین **بدیهی** بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف تفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست

فصل بای موحده مع ذال معجمه

بذر بالفتح هر تخمیکه از نخود کوچکتر باشد **بذله** بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب که در محفل دوستان از ابذل و خرج تو انکر د برای نشاط خاطر از لطایف و برهان و در مؤید و مدار بالضم و بالکسر و در خیابان نوشته که با معنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی دلالت خلت **بذی** بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی مرد فاحش و بی شرم از منتخب

فصل بای موحده مع رای مهمله

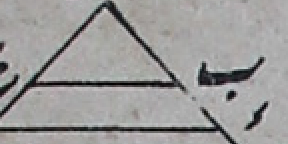
برنا بفتح نون مرد جوان از برهان **برایا** بفتح خلایق و این جمع بریت که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد از کنز و منتخب **برصیصا** بالفتح و بهرد و صاد مهمله نام ولی که بوسوسهٔ شیطان کافر شده بود از لطائف **برخیا** بالفتح و خای معجمه مکسور و تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود **برء** بالضم و همزه از بیماری شفا شدن از کنز **برگ بغرا** عبارت از تنگهای بغرا که زواله آرد گندم پهن کرده بشکل برگ سازند و بشربت و قند پزند بغرا بفتح موحده و سکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف هست از مصطلحات و بهار عجم **برائت** بروزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن از کنز **برات** لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم **برغست** بفتح اول

و فتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام تره که مثل پالک باشد و بمعنی جوی آب از لطایف **برداشت** بمعنی سواری **برنشست** بمعنی سوار شد از لطایف و برهان **برودت**
بضمتین بمعنی سردی **براعت** بفتح اول و عین مهمله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارتست
از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبهٔ کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که مشعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک بوقت ولادت ظاهرا
وجه تسمیه اینست که چون بمجرد بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که پسر است یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ متناسبه در شروع کتاب و قصیده یا رقعه
میشود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است **بروت** بضمتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **برکت** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
بالیدن و افزون شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته **بیت** چنان باد شمشیر دستی فشاند * که در خرمن عمر برکت نماند * از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف
مستعملست محض غلط **برسبت** قاعده و قانون و دستور از برهان **بریت** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدده مفتوح بمعنی خلق که بالفتح است از منتخب و کنز **برغوث** بالضم و غین معجمه
نیز مضموم و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز **برنج** بکسرتین معرب پرنگ که بهندی پیتل گویند و آن مس است ممزوج باشد **برخ** بفتح اول
و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطایف **برزخ** بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حایل باشد خواه از آن هر دو تعلق
در خود مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ است میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخست میان بهایم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان حیوانات و نباتات
و بسد یعنی مونگا برزخست میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب **برخورد** بسکون رای اول و ضم ثانی بمعنی ملاقی
شد و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود **برد** بالفتح بروزن سرد بمعنی سرد شدن و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن و همیشه بودن و قیام نمودن و بالضم نوعی از جامهٔ مخطط
و قصیده برده از اینجا است و بفتحتین بمعنی ژاله و تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم از بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این بمنزله
نصف بازیست معنی اول از صراح و منتخب و مؤید و کشف و معنی آخر از لطایف **برگ بید** نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات **برید** بفتح اول و کسر ثانی
و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعملست کذا فی الکنز و المنتخب و نیز در منتخب و رسالهٔ معربات که بغایت معتبره است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم است و آن استری یا اسپ
که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود و بمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و در حال آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زمان
هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد **برجند** بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان **بره بند** بالتشدید تجربه کار و ماهر و بمعنی توست که فوج جنگی بر دربند و بجگانند
و بهای گران فروشند از مصطلحات **بروز فلانی نشیند** یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آید از مصطلحات **برازد** بکسر اول بمعنی زیبد **برومند** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
بار ور و مجازاً بمعنی برخوردار و کامیاب و ذی خاصیت لفظ مند آنست که ما قبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زائده بران زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج **برخوردار** مرکبست
از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبت است و این از عالم خریدار است نه از عالم زردار از بهار عجم و صاحب کشف درین لطیفه بر آورده که این امر است یعنی بر و بخور
و بدار و نزد بعضی برخوردار بمعنی درخت بر خوردن چه دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر و مرکب است از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی پا بوسیدن **برنغار**
بضمتین و غین معجمه و رای مهمله بترکی نام فوج که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه ایستاده باشد از لغات ترکی نوشته شد **برفو** بفتح فا جلد و شتاب **بروار** بالفتح بواو خانهٔ
تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان و در منتخب و برهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه است **برادر** بفتح اول اگرچه در هیچ یکی از کتب لغت لفظ برادر بتصریح بنظر مولف نیامده که بفتح
صحیح است یا بکسر مگر صاحب برهان نوشته است که فراد بفتح بروزن براد است پس ازین معلوم شد که برادر بفتح است **بر** بالفتح ثمره و میوهٔ درخت و سینه و آغوش و کنار و بغل و زن جوان و پستان
زن جوان و بمعنی پهنائی و مثل بای موحده برای الصاق نیز آید چنانکه دوش بر دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بدوش و زمین بزمین و در عربی بالفتح و تشدید رای نام حق تعالی و زمین خشک و بیابان
و نیکوکار و مهربان و بالکسر و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش و خوشنودی و صلهٔ مادر و پدر و زندگانی کردن و بضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر و سکون رای در ترکی بمعنی یک که عدد است از لطایف
و کنز و برهان و منتخب و لغات ترکی **برزگر** بفتح اول و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه زراعت کننده و دهقان و کسانی که ازین تحقیق آگاه نیند بذرگر به ذال معجمه

بجای رای مهمله میخوانند واین نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان **بران سر** یعنی بران عزم و بران اراده **برکار** بکسر پستان و سینه برآمده جوانان و بمعنی معشوق از چراغ هدایت
و در شرح گلگشتی نوشته که برکار بفتح اول و کسر ثانی رای مهمله و کاف عربی برآمدگی و بالیدگی سینه و پستان **بربر** بکسر هر دو بای موحده در ترکی بمعنی یک یک و بفتح هر دو بای موحده
ملکیست بجانب حبشه که مردم آنجا سبز رنگ باشند **برج کبوتر** در ایران رسم است که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا بسازند و آن خاصه برای کبوتر است موسوم ببرج کبوتر چون بسیار
کبوتر بکار رنگ رزان آید محصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی رسد و بعضی نوشته که برج کبوتر خانه کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم **بروز** بضمتین و در آخر زای معجمه برون آمدن
و آشکار شدن از منتخب و بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه در فارسی سنجاف دامن جامه وغیره از برهان **براز** بکسر اول فضله و غائط یعنی سرگین آدمی وغیره و بمعنی
بیرون آمدن و بفتح خطا است از منتخب و کنز **برز** بالضم و زا آخر زای معجمه قدر و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان و تنه درخت و بالفتح زراعت و بمعنی زیبائی از جهانگیری و
رشیدی و سرور و برهان **بردعجوز** بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن که بهندی بهاگن گویند و چهار روز اول اسفندار که بهندی تقریبا چیت
باشد چون این روزها در آخر زمستان واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که در ان روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا باین اسم مسمی
گشت و اسامی این هفت روز اینست صِنّ بکسر صاد مهمله و تشدید نون صِنَّبر بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه بسکون موحده و رای مهمله وَبْر بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله آمر و مؤتمر و معلل اول بصیغه اسم فاعل و ثانی بفتحتین و کسر و تشدید لام اول مطفی الجمر بالضم از صراح **برگ ریز** موسم خزان از برهان و سراج **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه درویش
که بتوقع زر و سیم پیش اغنیا گذارند از مصطلحات **برجیس** بالکسر و جیم عربی مکسور و یای معروف و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد است و او را قاضی فلک گویند و خانه او قوس و
حوت است و این معرب برجلیس است که بالفتح باشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان و رساله معربات و غیر آن **برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر وغیره
از منتخب و برهان **برنس** بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است و در صحاح بمعنی کلاه دراز که
کشیشان میپوشند **برش** بضم اول و کسر ثانی قاش خربزه وغیره از بهار عجم **برص** بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب **بربط** نام سازیست
که مثل طنبوره باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد از برهان و در رساله معربات که از صاحب رشیدیست مسطور است که بربط معرب بربت است بمعنی سینه بط زیرا که شبیه است بسینه بط **بردع**
بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران در آذربیجان با اقلیم پنجم **برف** فرق میان برف و یخ آنست که برف چون عبیر سفید مثل غبار میبارد و یخ چون موم گداخته قطره قطره
میچکد و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد **برّاق** بالفتح و تشدید رای مهمله هر چه تابش و درخشندگی و لمعان داشته باشد مثل ابرک و سنگ سرمه **بریق** بفتح اول روشنی و درخشندگی و
تابش برق که از ابر میجهد از کنز و صراح و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان نیز آمده **برق و زرق** روشنی و ساختگی **برید فلک** بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است
از سراج **برمک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد پسرش
یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و دور دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان
بروک بضمتین و کاف عربی فرو خفتن شتر و ثابت شدن از لطایف **برگ** بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب و سر انجام و بمعنی التفات و پروا و بفتحتین و
کاف عربی قماشی باشد از پشم شتر از برهان و سراج **برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست
و نزد فقیر مولف کتاب مفرس برسکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق
نوشته خود یافتم **بران دل** یعنی بران عزم و بران اراده از بهار عجم **برسام** بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که بعربی آنرا ذات الجنب
گویند **براهام** نام جهودیست که بکمال بخیل و خسیس بود در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و مؤید **برچشم و بچشم گفتن** کنایه از قبول کردن **براجم** بالفتح و کسر جیم بندهای
انگشتان برجم بضم اول و سوم مفرد است از شرح نصاب **برون** بالکسر مخفف بیرون از برهان و رشیدی و صاحب کشف بضم نوشته **برزن** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از
رشیدی **براهین** بالفتح جمع برهان و بضم خواندن خطاست **بریغ** بفتح اول و تشدید رای مفتوح تشنه بر و کنایه از عرب و در دم و بفتح با و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی بر تر و بلند

برگستوان بالفتح و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو و ضم و سین مهمله ساکن آنچه از قسم لحاف بر اسپ اندازند تا از سنان و حفاظت شود و بهندی پاکهر گویند و در سراج نوشته
که برگستوان بفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی پناه و لفظ آن کلمه نسبت برق یمان برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل است درخشان شود و دال
دلیل یار است و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب بیمن برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب و فرق درمیان برهان و دلیل آنست که دلیل عام است و برهان خاص و
باصطلاح منطق قیاسیست که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد هر مقدمه دیگر را که یقینی باشد نه ظنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس این نتیجه یقینی برآمد کل انسان جسم و
برشن بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث نام شلغمه نام قبیله و انگشت سباع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال مرغان شکاری برهمن بفتح حرف دوم و سکون سوم
و بسکون دوم و فتح سوم هر دو طور آمده قومیست از علمای هنود برزین بالفتح و کسر زای معجمه و یای معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار و رشیدی برهون
بمعنی صابون از سراج برکتان بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب. و فردوس اللغات براغلیدن کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان برماسیدن مالیدن عضو
از برهان بردن بالضم در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت برروی آب آوردن ظاهر ساختن برروا ستادن خرمن بستن از چراغ هدایت
برکت شدن تمام شدن و مردن از چراغ هدایت و غیره برطاق ابروی کسی می خوردن بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت بریسمان کسی بچاه افتادن
بسبب سخن کسی در بلا افتادن از چراغ هدایت برو درماندن خجلت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت بریسمان عجب افتادن بالضم مکار معامله افتادن از مصطلحات
بر خویش تا نخشودن قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود بر خود پیچیدن تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت برتافتن بمعنی برداشتن برطبع
خوردن ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن بررو دویدن شوخی کردن از بهار عجم بسر آمدن غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم برافتادن دور شدن و نابود
گشتن از بهار عجم بر بناگوش زدن تپانچه زدن و آگاه گردانیدن بر پیچیدن و بسر پیچیدن نام فنیست از کشتی از بهار عجم برطرف شدن دور شدن برابر دویدن
استقبال کردن برابر کشیدن سنجیدن بروز سیاه نشاندن خراب و بد حال گردانیدن از بهار عجم بر چیزی چشم سرخ کردن طمع داشتن بچیزی برخوردن ملاقی شدن
و ملاقات کردن و زده شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یافتن از چراغ هدایت برطاق بلند گذاشتن و برطاق بلند نهادن بمرتبه اعلی رسانیدن و چیزی را کمال
نمایش دادن و بمعنی چیزی را بر جای بلند نهادن که دست تا آن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم بر یخ زدن و بر یخ نوشتن فراموش
کردن و نابود کردن و محو کردن و نیز و زایل کردن از برهان و سراج و غیرها برروی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن برگردن بمعنی از خنس کردن و ظاهر کردن از سراج
و چراغ هدایت برگریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج برگ سبز فرستادن تحفه گل فرستادن بر مژگان دیدن چیزی بنظر آمدن از مصطلحات بر دست کسی ریختن
زبون و مغلوب کردن از مصطلحات بر دست کسی آئینه نهادن کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات بر ریش کسی فرغت داشتن بر ریش آوردن چه فراغت
بمعنی ریدن مستعملست انتهی مصطلحات بر قالب زدن مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات بر مالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن دامن تا کچه پنهان برای شتاب رفتن و مجاز بمعنی
گریختن از برهان و مصطلحات بر پچیدن بجیم فارسی در اثر بری مر بدن کسی مالیدن از برهان بر لنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین
تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی آلت رجولیت است پس بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است برشکستن کناره کردن و بمعنی رنجیده
شدن نیز آمده بر نشستن سوار شدن بر آب بستن چیزی را سیراب کردن از مصطلحات براه بردن بسر بردن از مصطلحات برانگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور
کردن از مصطلحات بر پاچه ریدن یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات بر خر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات بر خشت
زادن معمول زنان بار دار است که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر پا نشسته زور بر بهر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود بر در عرفان زدن در عالم
عرفان زدن از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت و طمع نمودن چه دنبه سرین را
گویند از مصطلحات بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات بر سر من ابر ذمه من از مصطلحات بر سنگ زدن ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات برشیدن

و زان گردن و مرتبهٔ کسی افزون کردن از مصطلحات و بهار عجم **برغو** بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوانات که از میان تهی باشد و آنرا بهیئت نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری
و برهان **برسشته** بکسرتین بروزن فرشته بمعنی بریان و هر چه مرغوب و محبوب باشد و حسن برسشته کنایه از حسن سبزه و ته گلگون یعنی حسینکه ملیح مایل بسرخی باشد از بهار عجم و موید و کشف
برره بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکوکاران جمع بار که بتشدید راست **برء الساعة** بفتح اول و سکون را و ضم همزه دوای مرکب معین نزله و رطوبات و نام کتاب در علم طب از امام محمد زکریا
رازی و معنی لفظی این مرکب شفا دادن ساعت است **برّه** بالفتح و تشدید را و بفتحتین و تخفیف را بهر دو بچهٔ گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتاب است و وقتیکه آفتاب در برج
حمل باشد موسم بهار شروع میشود **برکه** بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب و کنز **براهمه** بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس **برده** بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و در
از بهار عجم و این لفظ ترکیست و در برهان بمعنی اسیر **برهنه** بفتح اول و ثانی و سکون ها و جیم عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده **برذعه** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله پالان خر
از شرح نصاب **برطله** بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس **برنج شماله** بفتح شین معجمه بلاو زرد از برهان **برامکه** بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای
عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است پس برامکه اولاد و نسل برمک باشد تحقیقش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانهٔ نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش
و وزیری میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است که ندیده ام که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده بالجمله اولادش فتح
کدار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش بعهد دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از ان فضل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گردید و بعد از فضل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشتند و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخورداری نورچشمی این القاب خاص بهر دختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند
برای متکلم است خصوصیت دختر نماند به پسر هم ثابت میشود و بهر صورت این القاب به دختر خاص از رعایت نیست **برخی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از چیزی
چه برخ بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهور است و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بروزن در پی بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض چیزی
عزیز بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان و مدار و رشیدی و کشف و موید **برکی** بفتحتین و بکاف عربی منسوب به برک که بفتحتین است و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقرا آن
باشد از جهانگیری **بری** بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شئی که از زمین خشک و صحرا باشد از کنز **برد خطی** بالضم جنسی از جامه
که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشد از غیاث **برد قلمی** بالضم جنسی از جامه که در بافت آن خطها مثل سطر قلم باشد و بعضی گویند که بر آن نقاشان از قلم نقش و نگار کنند **برد یمانی**
بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی است و کسر نون و تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یاهای مشدد است پس گفته
نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف **برنائی** بالفتح جوانی **بریانی** بالکسر نوعی از پلاو نمکین **برگ سبز** بمعنی کاری و **برگ سبز چشمی**
برگ پان یا سبزهٔ دیگر که کشتی گیران بجهت معتبر کردن کشتی بجانب حریف خود فرستند و همچنین گل نیز میفرستند و آنرا گل کشتی گویند **برهان لمّی** بکسر لام و تشدید میم مکسور بدانکه برهان
باصطلاح منطقیین عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکی لمّی دوم انّی لمّی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن و نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن
الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا المحموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط است علت است برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی از ان گویند که دلالت میکند
برلم و علت حکم در نفس الامر **برهان انّی** بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم
بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علت است برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط و آنرا برهان انی از ان گویند که دلالت میکند بر انیت
ثبوت حکم در نفس الامر نه برلم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند بر معلول چنانچه تعفن اخلاط علت است برای حمی درین
مثال زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم و برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بر علت چنانکه الجسم مؤلف و کل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس
مؤلف بفتح لام معلول است و بکسر لام علت است **برهان سلّمی** بدانکه برهان سلمی برهانیست که بآن ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و آنرا برهان سلمی از ان گویند که در ان

شکلی میگشت بصورت مثلث برای اثبات مطلوب تقریرش بروجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدا دو خط مانند دو ساق مثلث
وهر قدر که آن خطها را بکشیم بعد فیما بین بیشتر زائد گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه **ا** دو خط بطرز مذکور و فرض کنیم بر یک خط نقطهٔ **ب** بفاصلهٔ یک گز و **د** بفاصلهٔ دو گز
و بفاصلهٔ سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل اینها نقطهای **ج** و **ه** و **ز** بفاصلهای مفصله و وصل کنیم میان این نقطها خطوط باین صورت  بعد **د ه**
زائد باشد از بعد **ب ج** و بعد **و ز** زائد باشد از بعد **د ه** پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد در میان آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد آن بعد غیر متناهی
میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد **برهنه گوی** یعنی صریح گفتن
و فاش گفتن **برج آبی** سرطان و عقرب و حوت **برج خاکی** ثور و سنبله و جدی **برج بادی** جوزا و میزان و دلو **برج آتشی** حمل و اسد و قوس **برهی** بالفتح و کاف عربی مضموم
نام کبوتر از شمسی **فصل باء موحده مع زای معجمه** **بزرجمهر** بفتحتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان و این معرب بزرگ مهر است و آنچه در بعضی
لغات نوشته اند که بضم جیم نشاید و رای مهمله هر دو را ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن بدون مده بهم نیایند از رساله معربات صاحب منتخب و حرکت جیم
ضمه بنسبت کسره و فتح حرکت قویست پس کلمه معرب را که ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت ضمه بشرح ملا در بحث فعل مذکور است **بزرگوار** مزید علیه بزرگ از بهار عجم **بزرگر**
بضم اول و فتح کاف فارسی کسیکه مثل بز جنگی را بجنگاند **بز جگر** ترسان ضد بهادر **بزاز** بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند
از کشف و موید **بز** بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل است و بمعنی مسخره نیز می آید بمعنی اول
از برهان و باقی از لطائف **بزآور** بضم نام واو از کشتی و آن وار گون آویختن حریف است چنانکه قصاب ذبیحه را بر قناره بسته پوست کشند **بزوغ** بضمتین و غین معجمه بر دمیدن
و طلوع از لطائف **بزاق** بضم اول لعاب و کف دهن از کشف و منتخب و موید و مدار و بحر الجواهر **بزشک** بکسرتین طبیب از برهان **بزرگ** بضمتین نام مقامیست از دوازده
مقام موسیقی و بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان **بزقدم** حقیر و ناتوان و بطی الحرکت از مصطلحات **بزان** بضم لفظ مفرد است بمعنی شهوت زنان از لطائف **بزگرفتن**
هزل و مسخره کردن از لطائف **بزبان برداشتن و گرفتن** بحرفهای ملایم فریب دادن و سخنان نالایق گفتن کسی را از مصطلحات **بزم سنگین** بزمیکه در آن مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات
بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبودار از برهان و سراج اللغات و رشیدی **بزمه** بزیادت ها بمعنی بزم و سیف الله نوشته که ها برای تصغیر است و در سراج اللغات نوشته که بزمه
بمعنی گوشه از بزم در این صورت ها برای نسبت است و در برهان بمعنی مجلس شراب **بزغاله** بز کوهی بچه غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت **بزنگاه** بکسر اول جایی که خوف
رهزنان داشته باشد از مصطلحات **بزدوی** منسوب به بزده که نام شهریست **بزگیری** مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات **بزبازی** رقصانیدن بز و لوزینه از
مصطلحات **فصل باء موحده مع سین مهمله** **بسا** بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد **بسالت** بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز **بست** بالضم و سکون سین مهمله
نام شهریست از ایران و وقتی است منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از سه شبانه روز بسبیل دور می آید مبدا آن از هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا بهدر گویند و بفتح با
موحده مخلوط بها و تشدید دال و بعده رای مهمله و الف و بالکسر مخفف بیست که ترجمه عدد عشرین است **بسطت** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از
دوستی و بالضم خطاست **بسیج** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری **بسفایج** بالفتح و تحتانی نیز مفتوح
بسپایه نام دوایی که چوب درختی باشد از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب **بسند** بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی **بسد** بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و تخفیف سین نیز آمده
بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند از کشف و مدار و برهان **بسته نگار** نوعی از سرود و راگنی از چراغ هدایت **بسر** بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب
و بفتح اول و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف **بستان افروز** گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان و سراج اللغات **بس** بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تنبیه چون
شیر بس بمعنی تا مانند شیر **بسط** بالفتح بمعنی فراخی و بالضم از صراح و بمعنی گستردن **بساط** بکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان و بمعنی دستر فرش و متاع و سرمایه و دستگاه و سفره چرمین بلفظ انداختن و افگندن
و کشیدن و آراستن و گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم و کشف و فردوس اللغات **بسیط** بفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما هر شی که غیر مرکب است و بعضی نوع از بسیط

چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد علیحده علیحده و نام بحر بیست از نوزده بحور شعر **بسائط** بکسر همزه که حرف چهارم است جمع بسیط و
مراد از بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب است **بسیط مسبع** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدد کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم **بسبراق** بالضم یاقوت زرد که در
هند پکهراج گویند از مصطلحات **بست و یک وشاق** بکسر اول و ضم واو دوم کنایه از بست و یک صورت شمالی و تفصیلش همین جا بعد دو سطر مسطور است **بسمل** بکسر اول و کسر میم بمعنی
مذبوح و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چراکه بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس ظاهر این کلمه فارسی الاصل نیست لفظ مستحدث است از سراج و کشف **بست و یک پیکر نور در ایوان**
شمال بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آن است
و از انجمله بست و یک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از آن دب اصغر بصورت خرس استاده کواکبش هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلان است کواکبش بست و هفت
سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس بر شکل شلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده و دستهای کشیده بدست راست عصا
گرفته و این را حارس السماء نیز نامند کواکبش بست و دو ششم فکه و آنرا کاسه درویشان نیز گویند چراکه در استدارت آن رخنه افتاده است گویا کاسه شکسته است ستاره اش هشت هفتم
جاثی علی رکبتیه بصورت مردی بزانو در آمده ای بر زانو نشسته ستاره اش بست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات یعنی باخه کواکبش ده و از انجمله کوکبی است از قدر اول آنرا نسر واقع
گویند نهم دجاجه و آن بصورت ماکیان است کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی است بر کرسی نشسته و پاها فرو گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب است از قدر ثالث
یازدهم حامل راس الغول بر مثال مردیست بر پای چپ خود استاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان موی سر گرفته کواکبش بست و شش دوازدهم
ممسک العنان بصورت مردی استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنانی کواکبش چهارده از انجمله عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند کواکبش نه چهاردهم دلفین بصورت
حیوان بحریست که بمشک پر باد کرده مشابهت دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم حوا و این بصورت مرد مار افساست کواکبش بست و چهار هفدهم حیه بصورت
مار که بدست همان مار افساست کواکبش هژده هژدهم قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفایس الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام نوشته که بصورت اسپ خوش شکل کواکبش سی نوزدهم فرس اکبر
بصورت اسپیکه او را سر و دو دست باشد و کفل و دو پای نبود کواکبش بست بستم مرأة مسلسله بصورت زنی استاده دستها کشیده و زنجیری بر هر دو پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری
بر دست او کواکبش بست بست و یکم مثلث آن شکلی است که در وی سه ضلع باشد کواکبش چهار و پانزده صور که بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده اند اول قیطس و آن بر شکل حیوان بحریست
که او را دو دست بود و بال و دم چون مرغ کواکبش بست و دو دوم جبار بر شکل مرد قایم بر کرسی و در دست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیری حمایل کرده و این صورت را جوزا نیز گویند کواکبش سی و هشت
سوم نهر بر شکل جوی باریک با گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش هژده منجمله آن شعری یمانی که شعری عبور نیز
گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب او یکی شعری شامی و دیگر مرزم هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج و منجمله آن سهیل است از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ و دراز با شکنهای
بسیار برج اسد پیوسته کواکبش بست نهم باطیه و آنرا کاس نیز گویند بشکل طست مستدیر کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ
و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر تا پا مثل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم
اکلیل جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده **بسطام** صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که بالکسر است نام شهریست
که مولد حضرت بایزید است و صاحب مؤید و کشف و صراح و مدار و لب اللباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد **بسیم** بر وزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطایف **بسام** بالفتح
و تشدید سین مهمله خندان و شگفته **بسپچیدن** بالفتح اراده کردن **بستن** بمعنی پیوند نیز آمده چون آئینه بستن و بمعنی پیدا کردن شدن چون شگوفه بستن و آبله بستن و بمعنی تو شدن چون پیرایه بستن
و بمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم **بستان** بالضم معرب بوستان از منتخب و در سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بست بالضم که بمعنی گلزار و جائیکه میوه خوشبو
در آن باشد و الف و نون زائده مثل شادان و شادمان **بساتین** بالفتح جمع بستان و بضم خواندن خطاست **بسدین** منسوب به بسد که مرجان باشد و مراد از سرخ **بست و یک قران** ترتیبش
اینست زحل را با شش کوکب که زیر است او و مشتری را با پنج کوکب که زیر است او و مریخ را با چهار کوکب که زیر است او و شمس را با سه کوکب که زیر است او و زهره را با دو کوکب و عطارد را با قمر [illegible]

وتیره روز بودن و اظهار تجشش نمودن **بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم وغیره **بسر پیچیدن** الحاح و سماجت کردن و نام داو از کشتی **بسر کشیدن** یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات
بست شکستن بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات **بسر کسی گردیدن** مرادف گرد سر گردیدن **بسباسه** بالفتح و بای
دو سین مهمله معرب بزباز بهندی جاوتری گویند از منتخب **بسمله** بالفتح مخفف بسم الله و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب وغیران **بسحاق اطعمه** بالضم و حای مهمله نام شاعری
که در اشعارش همه بیان طعامها باشد **بسوه** بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه هر چیز عموماً و بمعنی بستم حصه بیگه در پیمایش زمین زراعت خصوصاً **بسته** بالفتح بقچه **بساط خانه**
متاع خانه از چراغ هدایت **بسمه چی** بالفتح آنکه باوراق طلا و نقره بقالب یا بقلم بر جامه نقش کند از بهار عجم **بسی** مزید علیه بس از بهار عجم **بستان سرای** باغیکه در صحن
خانه سازند از سراج اللغات **فصل بای موحده مع شین معجمه** **بشری** بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت و نام یار برآرنده یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر مدارک
و جامع البیان و تحقیق یا بشری در باب یای تحتانی گفته خواهد شد **بشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم **بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بالفتح بمعنی جمال
از بحر الجواهر و مدار کشف و موید و منتخب **بشاشت** بفتح کشاده رو و خوشی طبع از منتخب و کنز و در صراح تازه رو شدن **بشن پد** بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای
فارسی نوعی از سرود هندیست مثل دهرپد **بشر** بفتحتین بمعنی انسان و از انجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد یا بشره ای بظاهر الجلد از شرح مقامات حریری
بش بالفتح و سکون شین معجمه بند هر چیز مطلقاً و بند آهن و نقره و برنج که بر در و بازو پیوند با صندوق و مثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات **بشاش** بالفتح و تشدید
شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطایف و کنز **بشع** بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بدمزه و گلوگیر از کنز **بشک** بالفتح دروغ و دروغ گفتن از لطایف و در رشیدی بالفتح عشوه و
غمزه و بالضم بمعنی زلف **بشکال** بالفتح برسات **بشکن بشکن** بمعنی هنگامه جوش و خروش و انگشتک زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت **بشولیدن** پریشان کردن از برهان
بشخودن بخای معجمه خراشیدن از برهان **بشکولیدن** چالاکی نمودن از برهان **بشره** بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز **بشر حافی** بالکسر و حای مهمله
و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطایف **فصل بای موحده مع صاد مهمله** **بصیرت** بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی **بصارت** بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیران **بصیر** بینا
و دانا از منتخب **بصائر** بینائیها و حجتهای روشن **بصل** بفتحتین پیاز از لطایف و کنز **بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب **بصره** بالفتح نام شهری از عراق
عرب و بفتحتین جمع باصر **بصری** بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا تفاوت باشد میان بصری بالفتح منسوب الیه بصره که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه
از شهاب الدین دولت آبادی **فصل بای موحده مع ضاد معجمه** **بضاعت** بکسر اول مال و سرمایه **بضع** بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن
و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن از لطایف و کنز **بضعه** بالکسر گوشت پاره از لطایف و کنز **فصل بای موحده مع طای مهمله** **بطحا** بالفتح و حای مهمله وادی مکه معظمه که گاهی از بطحا مکه معظمه مراد
باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطایف **بطالت** بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب
و صراح **بطائح** بفتح اول و حای مهمله جایهای نشیب و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه بسیار باشد و این جمع بطحا است از صحاح و کنز **بطیخ** بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی
و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطایف **بطر** بالفتح شگافتن زخم و بفتحتین دهشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی و شادی مفرط و توانگری و فراخی عیش و بمعنی زمین شگافتن نیز آمده از
منتخب و لطایف و کشف و کنز **بطلیموس** بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر یای تحتانی
و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز بنظر آمده **بطش** بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح **بط** بالفتح جانور معروف و در عربیست و صراحی شراب که بصورت بط
سازند از رساله معربات و بهار عجم و برهان **بطریق** بالکسر زاهد ترسایان از موید و برهان و در صراح و کنز سردار فوج رومیان **بطاک** بفتحتین صراحی کوچک که برای شراب سازند **بطل** بفتحتین بمعنی شجاع
و دلیر از منتخب **بطال** بالفتح و تشدید بیکار و دروغگو و شجاع دلیر از منتخب **بطن** بفتح با و سکون طا شکم از منتخب **بطین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزل دوم منازل قمر و آن
سه ستاره باشد بهیئت شکل مثلث که بر دوم حمل واقعند از شرح قران السعدین و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بزرگ شکم **بطون** بضمتین شکمها و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است **بطلان** بالضم تباهی و ضایع
شدن از منتخب **بطاق ابروی کسی کار کردن** بیاد او کار کردن از مصطلحات **بطرح دادن** فروختن جنس بدو برابر بها از بهار عجم **بطو** بضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی و تنگی نفس از صراح

بطانه بکسر اول و چهارم نون بمعنی آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازاً بمعنی اراده باطن و بمعنی دوست دلی از لطائف و منتخب **بطی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی برهان قبیله است اگر شده
و آهسته **بطرس** **خانه** بای صراحی شراب از مؤید

فصل بای موحده مع عین مهمله

بعث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و کنز و گاهی این قیامت مراد باشد **بعد** **ابعد** بضم دو
و فتح چهارم مرکب نام دائره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز اهل هیئت بعد ابعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب بمثل آن رسد **بعث و نشر** کنایه از
روز قیامت چرا که در آن وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت **بعیر** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز **بعر**
بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بفارسی پشک گویند از منتخب و غیره **بعوض** بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات **بعض** بفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی
برای وحدت نیست اگر وحدت منظور بنا شد آوردن یا درست نیست **بعلبک** نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بت را می پرستیدند از منتخب **بعل** بالفتح
نام بت قوم الیاس علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز **بعال** بالکسر اول بمعنی نرها و بمعنی جماع کردن و رجولیت و شوهران و زمینهای بلند و زمینهای باران
نا رسیده از منتخب و لطائف **بعد المشرقین** بالضم بدانکه مفاصله مشرق صیفی و شتوی باعتبار افق لعرض تقریباً یکهزار و چهل و شش فرسخ یا و کم میشود و بحساب کرده سه هزار
و یکصد و سی و هفت و یا و بالا میشود چرا که بعد مطلع اقصر الایام از مطلع اطول الایام تقریباً چهل و هفت درجه است و هر درجه لعرضی تقریباً بیست و دو فرسخ یا و بالا میشود و بحساب کرده
هر درجه ارضی تقریباً شصت و هفت کروه یا و کم میشود و از روی تحقیق هر درجه شصت و شش کروه و دو هزار و سیصد و شش گز ده گره میگردد و بیمایش درجه فلکی یازده لک و هفتاد و هفت هزار و سیصد و بیست و شش
کروه میشود و نزد بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است چرا که گاهی بلحاظ شرف طلوع آفتاب از مشرق تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند **بعثره** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی جدا برانگیختن
و پراگنده شدن از کنز **بعره** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو بفارسی نیز اپشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف **بعینه** بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود **بعالمی بر طرف افتاده**
کنایه از خود رسا و خود پسند که نصیحت کسی نپذیرد

فصل بای موحده مع غین معجمه

بغرا بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغراخان پادشاه خوارزم است و آن
چنان باشد که مثل لبوی کاغذی بلکه خوردتر از آن آرد و نخود و گلوله‌ها ساخته آش از آن درست میسازند و بغرا بمعنی خوک نر نیز آمده از برهان و غیره آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش است
وضع کرده بغراخان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یای نسبت حذف شده و در آیین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و میده و نخود و روغن و قند و سرکه و زردک و بغره درست کنند
بغضا بفتح اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت **بغا** بفتح بمعنی خواستن و بکسر و مد بمعنی زنا کردن و فاحشه شدن از منتخب و صراح و بفارسی بمعنی هیز و مخنث از لطائف و رشیدی
بغاث بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ مردار بخور از منتخب و کنز ظاهراً کرکس باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث بالکسر اول طائر شکاری است و در کنز بمعنی
طائر پیر که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب **بغداد** بالفتح نام شهر در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از آنکه پیش از این باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بداد مظلومان
میرسید الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند از کشف و برهان و خیابان و در مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر و مالامال باشد و بغداد باصطلاح لوطیان شکم را گویند از شرح گل کشتی
بغلمش **لس** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی بسته اند **بغاز** بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبکی که در شگاف چوب بکوفتن
داخل کنند از برهان و در رشیدی برای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب **بغلطاق** و **بغلتاق** بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی و طاقیه و بعضی بمعنی جامه بغلبند نوشته
و در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند و کلاه چون طاء و قاف در فارسی نمی آید شاید که زبان دیگر باشد **بغلق** بالفتح نام طایر مجازاً بمعنی تیر آمده **بغلک** گرهی باشد که در بغل مردم پیدا
شود و بدیر پخته گردد از برهان و رشیدی **بغل** بفتح و سکون ثانی بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند و آن از خر نر و اسپ ماده پیدا میشود از منتخب و غیرآن **بغچه** بالضم جامه بند که معروف است این لفظ ترکیست
از لغات ترکی ثابت شده **بغتة** بالفتح ناگاه و یکبارگی و دفعة از کشف و منتخب **بغی** بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی ستم کردن و از اطاعت بیرون رفتن و بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای
بر وزن فعیل صیغه صفت مشبهه بمعنی بفرمان از منتخب **بغداد خراب** و **بغداد کهنه** و **بغداد خالی** کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار عجم **بغلگیر** نام اوزار کشتی **بغلی** کنایه از
قرآن کوچک تقطیع که آنرا اسپغر در بغل توان داشت

فصل بای موحده مع فا

بفرسید این لفظ غلط است و بفرستند صحیح چرا که مصدرش رستادن و فرستادن است پس زیاده کردن یای
تحتانی بعد رای مهمله وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز در این لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده **بفتری** بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و رشیدی معلوم میشود که از جای جولاهه پیدا شده

بغدار بالفتح و دو ... بمعنی ... از منتخب بغاو بالضم ... و در ... از لطائف

فصل بای موحده مع قاف **بقلة الحمقا** بالفتح وحای مهمله مفتوح وسکون میم وبعده قاف تره خرفه ومعنی لغوی آن تره نادانست چون با وصف فوائد بسیار بیشتر
در راهها وجاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار ودر شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور باوجودیکه هر بار از سیل خراب و برباد میرود لیکن اکثر براه سیل وگذر آب میروید
بقاء ائمی نیز یعنی در بازی شطرنج برابر باز **بقر** بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند ودر بقره تای وحدتست نه برای تانیث از صراح وشرح نصاب
بقراط بالفتح نام حکیم از مدار وکشف **بقاع** بکسر اول بمعنی جاهای جمع بقعه که بالضم ست بمعنی جا از منتخب ولطایف **بق** بالفتح وتشدید قاف بمعنی پشه کلان [illegible] بضرورت نظم
بتخفیف می آرند **بقل** بالفتح تره که بخته نانخورش سازند **بقال** در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است وبمعنی بدال بالفتح وتشدید مهمله صحیح است ونزد اهل زبان بقال
بمعنی تره فروش است چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت **بقم** بالفتح وتشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از و رنگ سرخ حاصل شود از قاموس ودر فارسی بتخفیف قاف مستعمل هندی پتنگ **بقام**
ریختن عاجز شدن است از چهار شربت ودر بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن **بقله** بالفتح تره که بخته نانخورش سازند **بقعه** بالضم زمین محدود وممتاز باشد از زمین دیگر وبمعنی
وخانه مستعملست از منتخب **فصل بای موحده مع کاف عربی وفارسی** **بکا** بالضم بدون همزه بمعنی گریه که اشک ریختن باشد وبکاء بالضم ودر آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه
کردن باواز از منتخب وشرح نصاب وسیفی **بکارت** بفتح صحیح ست وبضم وبکسر خطاست بمعنی دوشیزگی از مزیل الاغلاط وصراح وکشف ومنتخب **بکرد رفت** خراب وتباه شد از مصطلحات **بگرد است**
بکاف فارسی بمعنی تباه وضایع ست از مصطلحات **بگلر** بالفتح وکاف فارسی بروزن اخگر بترکی میر وبزرگ را گویند از لطایف **بکتر** بکاف فارسی بروزن اخگر جامه ایست که بروز جنگ پوشند
وآن تابهای آهنی باشد که بران مخمل یا بانات کشیده استعمال مینمایند از برهان ورشیدی **بکر** بالکسر زن دوشیزه واول هر چیز وهر کاریکه مانند آن پیشتر نشده باشد وبالفتح شتر جوان ونام قبیله است
ونام ملکیست وبفتحتین بامداد ولفظ باکره که بزیادت الف مشهورست بمعنی دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف است وبکر بالکسر بمعنی بار یک ولطیف نیز آمده مگر مجاز چون سخن بکر ومضمون بکر
نگفته بکر وهمچنین آهوی بکر وباده بکر بمعنی باده که هنوز ازان نخورده باشند از منتخب وصراح وبهار عجم **بکور** بضمتین بگاه برخاستن ودر بامداد رفتن از منتخب **بکتاش** بالکسر وکاف عربی نام پادشاه
خوارزم از برهان وسراج اللغات ومدار ودر رشیدی یافته نشده وبعضی چنین نوشته اند که بگتاش بالکسر وکاف فارسی مرکبست از لفظ بگ که مخفف بیگ است که بترکی بمعنی صاحب وامیر باشد وتاش بمعنی
غلام پس بمعنی مجموع صاحب غلامان است ومیتواند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش وداش برای اشتراک آید **بگیارق** بالکسر وکاف فارسی وراء مهمله مضموم نام امیر بمعنی غلامان
یک صاحب از لطایف **باگ** بالفتح وکاف فارسی عوک وبالکسر مخفف بیگ که بترکی بمعنی امیرست از لطایف ورشیدی **بکنگ** بالفتح ونون مفتوح وکاف فارسی بمعنی جوان
دم بریده از برهان ورشیدی **بگلر بگ** بفتح اول وسوم وکسر پنجم که بای موحده است وکاف فارسی بترکی بمعنی خانخانان وامیر امیران از لطایف **بکاول** بضم بای موحده وکاف عربی
وضم واو بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات ودر بهار عجم بفتح اول وفتح واو **بکم** بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ است وبفتحتین بمعنی گنگی از منتخب ولطایف وکشف **بکران** بالضم تیه ذیلی از
رشیدی وبرهان **بگلتیسان** بکاف فارسی بروزن مسکنیان نام قومی از سلاطین ترک **بگذاشتن** از رساله عبد الواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است **بکار بردن** بعمل
آوردن **بیگ لار بیگیان** سرداران امرا وبزرگان امیران **بکه** بالفتح وتشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب وشرح نصاب **بکره** بالضم صبح وبامداد وبالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب
کنند وبمعنی چرخ کوچک که جولاهگان کلاوه را بران کشیده وبگردش آورده ریسمان بر باشوره پیچند بهندی چرخی نامند از صراح ومنتخب وغیره **بکلانه** ملکیست دراقصای شرقیه صوبه بنگاله
بکرنگاه معشوقیکه هنوز دلربائی نیاموخته باشد از مصطلحات **فصل بای موحده مع اللام** **بلوا** بالفتح بلا وزاری از لطایف **بلا** بالفتح رنج از لطایف وبمعنی محنت وآزمایش کسی کردن خواه باندا رسانیدن
خواه بنعمت دادن از شروح نصاب ودر صراح بمعنی زحمت وسختی ودر مهذب اللغات بمعنی نعمت ودر کنز بمعنی نعمت وزحمت هر دو آمده ودر منتخب آزمودن ومکروهی رسانیدن ونعمت دادن ودر مجاز فارسیان بمعنی بسیار آید از چراغ
هدایت ونیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه بنهایت عجیب باشد وکار عمده فوق الطاقت **بلغار** بضم اول وفتح لام وغین معجمه جمع بلیغ **بلاغت** جوان شدن ورسیدن بمرتبه منتها وکمال وایراد کلام
برعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جزو بلاغتست وفصاحت فقط را بلاغت شرط نیست از منتخب وچند شرح ودلیل ومجمع الصنایع
ودر مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است مر مقتضای مقام را یعنی لایق حال مخاطب ومناسب مقام کلام کند وخالص بودن کلام از ضعف تالیف وبعضی
ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام وحال بود چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کنند وانچه اهم باشد تقدیم نماید والخ

اسم نبود موخر کنند و ذکر امور مبغوضه رستاز دو امور محبوبه مخاطب ایراد نماید و علی هذا القیاس **بلبّیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب **بلاهت**
بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و در منتخب و صراح بفتح نادانی **بلادت** بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز **بلوکات** بضمتین و کاف عجمی چند ده که باهم تعلق داشته باشند
بهندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست **بلماج** بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و پر آب
و بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج **بلاجرج** بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای مهمله بمعنی بیرون کردن **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از خراسان
از برهان و منتخب بفتحتین خواندن خطاست **بلید** بفتح کند ذهن از منتخب **بلند** بحرکات ثلثه لیکن فتح افصحست از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی
چوب چهارم که از سه چوب دیگر دروازه بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون لف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ
نیز مجاز از چوزای بلند و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست و بلهجه بعضی بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند
و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند **بلد** بفتحتین در عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی
بمعنی وعده از لغات ترکی **بلغور** بالضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار **بلغار** بالضم شهریست
نزدیک ظلمات آباد کرده سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارست چه در آن سرزمین بسیار غارست از سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غارست نون بلام بدل شده و لفظ
بلغار بمعنی چرم بود از آنجا آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغرست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغر ظاهر نمیشود و صاحب کشف و مؤید
و برهان و رشیدی همه بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند **بلادُر** بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلانوا گویند حار در درجه چهارم و نام زیور و پیرایه زنان که بصورت بلادر سازند
و زنان آنرا بر سر بندند از رشیدی و لطایف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال غلطست **بلّور** بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و باین معنی بفتح باء و ضم
لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و تخفیف لام نیز واقع شده **بلعم باعور** بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و باء موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود
بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد که موسی علیه السلام بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدرش باعور بود از لطایف و غیر آن
بلقیس بالکسر زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد **بلیناس** بفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار **بلاس** بفتح مجازاً بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیه این از بهار عجم
مسطور است **بلوط** بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا حبت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند بارد در درجه اول و یابس در سوم ممسک و قابض از بحر الجواهر **بلع** بالفتح
بمعنی فرو بردن چیزی را بگلو و بضم با و فتح لام منزل بیست سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ دیگر خفی و کوچک و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را
فرو میبرد از مدار و در کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است **بلبل بوستان با زاغ** کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال
و کفایت نیز آمده از صراح و غیره **بلیغ** رسا و رسنده در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب و غیره **بلغ** بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب بر ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله
صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ صیغه ماضیست **بلاق** بالضم چشمه آب و حلقه بینی که زیور زنانست از لغات ترکی **بلک** بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز
عجیب و غریب از برهان و رشیدی **بل** بالفتح لفظ عربیست که از برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره صحابه کبار بود و در مسجد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بانگ نماز پنجگانه میگفتند **بلابل** بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طایر مشهورست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی است **بلبل آمل** بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبرست
بلل بفتحتین نم و تری از کنز **بلبال** بفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز **بلعم** بفتح اول و فتح عین مهمله درویشی که مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مردود شد
تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت **بلاگردان** بمعنی قربان و تصدق کرده شده **بلاکرد** کار عجیب بظهور آوردن از مصطلحات **بلدان** بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلد است
بلبان بالتحریک نام مسارکه با شتراک لب و دست دو مینوازند و همین سبب بهندی آنرا منه چنگ گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته و شارح سکندرنامه و معتبرست بلبان را بفتحتین
بمعنی انغوزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشده **بلسان** بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که نمیروید مگر در قریه عین الشمس که در ملک مصر است از منتخب

ود در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام در حقیقت در ملک مصر که از بوستان آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز بفتحتین نوشته که در حقیقت در مصر که روغن از و میگیرند **بلند شنیدن**
بمعنی کر شدن ای ناشنوا شدن از شرح قران السعدین **بلیّه** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب. **بلمه** بالفتح دراز ریش از لطائف **بلبله** بضم هر دو
بای موحده بمعنی کوزه که لوله آنش پهلوی گردن آن باشد و آواز صراحی و بمعنی صراحی نیز آمده و بفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسوسه از منتخب و رشیدی و برهان **بلیله**
بفتح اول و یای معروف باد نمناک و بیای مجهول ثمر درختی که بهندی بهیره گویند بارد در درجه اول و یابس در دوم مقوی معده از لطائف **بلغه** بفتحات و غین معجمه علامتی که در مقابله کتاب
بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید ظاهرا بلغه صیغه ماضی مونث ست که تا اینجا رسید در مقام علامت بجهت اختصار در از نویسند و در صراح نوشته که بلغه بالضم
انچه بسنده باشد و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاغت و بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ ست **بلده** بالفتح شهر و نام منزل بست و یکم از منازل قمر و آن شش ستاره است
از برج قوس و صاحب قاموس گوید آن پاره از آسمانست خالی از کواکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از منتخب و کشف و شروح بعضی از ثقات **بلالانه** بکسر مانند بلال چون حضرت بلال که مرد
صالح و بی تکلف بود پس از بلالانه مراد صالحانه و بی تکلفانه باشد **بله** بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کنز نوشته کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت
و بله بفتحتین و های مختفی تصرف طوطیان مخفف لفظ بلی که بمعنی آری است **بلکه** بدون کاف لفظ عربیست برای ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ظن دارم هم دارند از بهار عجم
و مصطلحات فقیر مولف گوید که کاف را در لفظ بلکه دراز باید نوشت چرا که کاف غیر دراز که در حقیقت مرکب بهای مختفی است بجائی نویسند که کاف را بلفظ دیگر متصل نسازند در اینجا چون کاف بلفظ بل
مرکب شد حاجت باتصال های مختفی نماند فافهم **بلی** بفتح اول و کسر لام لفظیست که برای تصدیق کلام آید در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند
بلندی درازی و رفعت و بلفظ دادن و یافتن مستعمل از بهار عجم **بلا تحاشی** بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ و بی حجاب و بی کسو شدن و بفتح شین معجمه و یای تحتانی الف خواندن غلط
فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند و میخوانند **فصل بای موحده مع میم** **بم** بالفتح بمعنی سر چنگ یعنی بزور دست زدن بر کسی از جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و بمعنی صدای پر و بانگ بلند
که از نقاره و رود و بر آرند در مقابله زیر باشد که بمعنی آواز باریکست **فصل بای موحده مع نون** **بنّا** بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت و بنیاد
عمارت از شرح نصاب و لطائف و کنز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن و انداختن مستعمل **بنت العنب** بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده بمعنی شراب چه
انگور را گویند و در عرف فارسیان شراب را دختر انگور میامند **بنت** بالکسر بمعنی دختر **بنات** بفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت ست و بنت در اصل بنوة بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند
و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را ساکن کرده بای موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف و تای برای جمعیت آوردند و تای فوقانی را حذف کردند برای تخفیف و بای موحده را
بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خواندند بجهت زائل شدن خفت که از سکون نون پیدا شده بود **بنوّت** بضمتین و تشدید واو بمعنی پسری و فرزندی از منتخب **بنج** بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت
خراسانی اجوائین است اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست در استعمال اطبا بنج درخت اجوائن خراسانی است و این بنگ را که بعض مردم آب سائیده
مینوشند اطبا و فقها قنب گویند نه بنج از رساله معربات صاحب رشیدی **بند** بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله و پیوند اندامها و قوانین کشتی پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل
و بند قبا و غیر آن و دوال تیغ و بندی که پیش آب رود بندند و رسن اسپ و غیره و عهد و پیمان و جفت گاو که بقلبه دارانه باهم بدارند و شرط و نغمه و گره و ریسمان و طومار کاغذ و بمعنی توقیع و طمع
و نام ولایت از برهانها و لطائف و بهار عجم و مصطلحات **بنامیزد** این کلمه بزرگ تمنا برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند و بسبب کثرت استعمال کسره اضافت را
حذف کرده اند بلکه الف را نیز و هم در رسم الخط نمی نویسند از سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند نه برای رعایت یای تحتانی و حذف الف که بیشتر است
مع کسره خود شد بنداریند میتوانند شد **بندر** بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل میشود مثل سورت و بمبئی معلوم صریح میشود که
بندر را بمعنی کلام مزبان است لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی بنادر می آید **بنادر** بفتح جمع بندر که مذکور شد **بنصر** بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصر است **بنی نوع البشر** بمعنی فرزندان
جنس انسان چه بنی در اصل بنین بود که جمع ابن است چون بنین را مضاف کردند بسوی نوع نون جمع موافق قاعده نحوی بسبب اضافت ساقط گردید بنی نوع باشد **بنی عامر** قبیله است از عرب **بنگه تیز**
کنایه از برج جوزا **بنگش** بکاف فارسی بر وزن ارکش نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگش گویند از برهانها و غیره **بنفشه** بفتح اول و ضم ثانی و فا و شین معجمه

بمعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه **بنات النعش** سه ستاره اند قریب پایهٔ شرقی شمالی نعش و نعش چهار ستاره دارد بصورت چهارپائی و بنات و نعش مجموع هفت ستاره اند
قریب قطب شمالی و آن هر همه برگرد قطب میگردند **بناگوش** بضم اول نرمهٔ گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات و مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندری و شرفنامه و حل حاشیات
همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضمه صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور است محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش
آورده اند **بنوماش** غله سبز رنگ که آن را مونگ گویند از مدار و سراج اللغات **بناغ** بفتح و غین معجمه پاشوره ریسمان خام و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف
بنادیق بفتح جمع بندق **بندوق** در اصل بالضم است مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز بمعنی تفنگ و این خود از بندق است که بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله باشد چون تفنگ
گلولهٔ آهن یا سرب می اندازند هندیان مجازاً تفنگ را که آلهٔ انداختن است نامیدند چون ضمهٔ دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند **بندق** بالضم و دال
مهمله نیز مضموم غلولهٔ گلین که اندازند و میوهٔ معروف که فندق گویند از منتخب **بنایان افلاک** عقول عشره **بنگ** بالفتح و کاف فارسی بروزن رنگ نام سبزهٔ معروف و نام ملک مشهور
که آن را بنگاله گویند و بفتحتین و کاف عربی بروزن فلک نوعی از قماش که زمینش از اطلس باشد و گلهایش بزر دوزی از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای حریری که در ملک مذکور آن را بنت
گویند **بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام است چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حقتعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی
است و بعضی گفته که اسرائیل بمعنی بندهٔ خداست **بنی تمیم** قومی و قبیله است از عرب از منتخب **بنت الکرم** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله بمعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح بمعنی رز است که درخت
انگور باشد از کنز **بنایان** بفتح اول و تشدید نون معماران **بنا بآب ساییدن** کنایه از کمال استواری بنا چنانچه ظاهر است و نیز کنایه از خرابی عمارت **بنه بستن** بضم اول و فتح نون
کنایه از سفر کردن **بنا انداختن** مراد از رنگ خانه ریختن از مصطلحات **بند کردن** دو معنی دارد یکی محکم گرفتن و اسیر کردن دوم ذکر خود بر عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن
از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گل کشتی **بند بستن** توقع و طمع داشتن **بنون و بنین** بهر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف **بنگران** بالضم و کاف عربی مفتوح
برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده مانده باشد از لطائف **بن دندان** بضم اول انجابت الحاح و عاجزی کردن در لطائف و رشیدی بمعنی کمال اطاعت و رغبت و تواضع **بنیان** بالضم
بمعنی بنیاد خانه از منتخب **بنان** بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف **بن** بالضم بمعنی اصل درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخمیست که آن را قهوه
نیز گویند از لطائف **بندیوان** در اصل بندبان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو میخوانند و بجای نگهبان بمعنی اسیر استعمال کنند و آن را بمعنی قید
و اسیر گویند **بنیامین** بروزن آسمین نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلط است از منتخب و نام شاعری است **بنگو** بالفتح و کاف فارسی مضموم
بمعنی اسپغول از برهان و سراج اللغات **بنگاه و بنگه** بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج **بنیه** بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد
و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب **بنده** مرکب از بند و ها که کلمهٔ نسبت است و موضوع
در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند آقا و مخدوم خود میباشند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها
و الف نیز آمده **بیت** صائب بندها باخلاص میشود + هر کس بیکطرف نهد امید و بیم را + و چنانکه میگویند بنده این کار میکند بمعنی بنده این کار میکنم نیز مجاز است
سلمان گوید **بیت** بنده امروز بخود نگذشت + که برین در هنر نم فریاد + از بهار عجم **بنفشه** بفتح اول و ضم نون گیاهیست دوائی و در خشش عجائب نیست باشاخهای باریک
و گلش برنگ کبود و سیاه باشد از برهان و در مؤید و مدار و کشف بضم اول **بنانه** بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب سفر و در سراج
بنی شیبه بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب **بنگ رسای** در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشهٔ کامل دارد **بنی طی** بفتح طا نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب باشد
از لطائف **بندی** بالفتح اسیر و گرفتار **فصل بای موحده مع واو** **بویا** بمعنی خوشبودار **بوعلی سینا** پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمده
بوعلی سینا در آنجا متولد شد در سنه سه صد و هفتاد هجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره ور گشت و بعض علوم بی استاد بر او مکشوف گردید و وزیر شمس الدوله شد و ده کتاب در علوم تصنیف کرده در چهار صد
و بیست و هشت هجری از جهان در گذشت اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون از تصانیف اوست از سراج اللغات از قول مجد الدین علی قوسی باختصار منقول شد

بوالعلا کنیت پالوده وکنیت هبنق که در حماقت ضرب المثل بود وکنیت یکی از اولیای کبار از لطایف ونام استاد پدر خاقانی که خاقانی را از زور تختی بمیان آمده بود از شرح خاقانی **بوالهیجا** بفتح های هوز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل ابو الهیجا بود فارسیان این قسم الف را اکثر حذف مینمایند **بوحنا** بفتح حای حطی وتشدید نون کنیت یحیی علیه السلام از موید **بوم طلا** چیزیکه زمین آن طلائی باشد ونقش ونگارش از جنس دیگر **بواب** بالفتح وتشدید واو بمعنی دربان **بولهب** بفتحتین لام وها عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونام او عبد العزی بود بواسطهٔ عداوت ودشمنی او با آنحضرت نفرین برو واقع شده لهذا ابولهب نامش کردند از لطایف ومولانا یوسف بن بانع در شرح نصاب نوشته که چون روی او تابان بود مثل شعله لهذا ابولهب کنیت یافت **بوالعجب** پدر تعجب یعنی صاحب تعجب وبمعنی مشعبد وبازیگر نیز آمده **بوتراب** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چراکه روزی آنجناب در حالت غم وغصه بر زمین مسجد استراحت فرمودند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده رخساره واندام ایشان را از خاک گرد آلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب از آن روز این کنیت مقرر گشت وبابن کنیت جناب امیر افتخار میکردند وبوتراب در اصل ابوتراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند **بوطالب** در اصل ابوطالب است کنیت والد حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود **بواعث** جمع باعث از شمسی **بود** بواو معروف کنایه از هستی ووجود **بویزید** یکی از اولیای کامل بود رحمة الله علیه **بوسعید** در اصل ابوسعید کنیت شیخ حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه **بوذ** بواو معروف وذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطایف واین موافق قاعده است اگرچه درین زمان متروک شده وتفصیلش در رسالهٔ عبد الواسع ورسالهٔ ناجی مسطور است **بوتیمار** مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند وگویند که مرغ مذکور بر لب آب بها نشیند واز غم آنکه مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد وبهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی **بواسیر** مرض مشهور واین جمع باسور است وآن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود از جراح ومنتخب **بوار** بفتح هلاکی وخرابی از منتخب وبحر الجواهر وزبدة الفوائد ودر بهار دانش بلفظ بوار بمعنی ماننده آمده است لیکن درین صورت کلمهٔ فارسی باشد وبای موحده زایده است واو از نفس کلمه نیست **بور** بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی وکشف وسراج اللغات ولطائف وبرهان ظاهر است که بهندی آنرا سرنگ گویند **بوعمرو** نام یکی از هفت قاریان علم قرأت **بوذر** بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب از زمرهٔ مهاجرین بودند **بوی افزار** گرم مصالح طعام مثل زیره وقرنفل وقاقله ودارچینی وغیره از برهان **بوناز** بواو معروف ونون وزای معجمه گیاهیست که هرجا بیخ خشک گیاه آنرا نهان کنند زود سبز شود **بوئس** بضم با وسکون همزه وسین مهمله بمعنی درویشی وشدت احتیاج وسختی از منتخب وشرح نصاب ولطائف وکنز ونقص بضم اول وسکون واو ومعنی گوسپند از بهار عجم **بوفراس** بضم اول وکسر فا وسین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب **بوقبیس** بضم قاف وفتح بای موحده نام کوه در قرب جوار مکهٔ معظمه **بوالهوس** ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر وصاحب والف لام تعریف غلط است چراکه هوس بلفظ فارسیست بمعنی آرزو وبیش داخل کردن الف ولام بر وجایز نباشد بخلاف ابو الفضول وبوالعجب وامثال آن که الفاظ عربیت پس حق اینست که بلهوس بیواو والف است مرکب از لفظ بل بالضم وسکون لام که بمعنی بسیار باشد واز لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام وبلغار وبلغاک وبلغند بمعنی بسیار غار وبسیار شور وبسیار پیچ شرح بوستان از میر عبد الواسع تا نسوی فقیر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبد الواسع درینجا نوشته که هوس بتحقیق بلفظ فارسیست بمعنی آرزو بمقتضای بشریت خطا واقع شده چراکه از قاموس وصراح ومنتخب صریح معلوم میشود که هوس بتحقیق بلفظ عربیست بمعنی آرزو درینصورت داخل کردن الف ولام بر وجایز باشد چنانچه بو الفضول وبوالعجب وامثال آن وآنچه در برهان وجهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو وامید است درینصورت لفظ هوس غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد که لفظ هوس را که بتحقیق عربیست فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقا ماده لفظ عربی وفارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس دون وبوالهوس چنانچه عبد الواسع فهمیده بروزن گل نوش وگلدوز ثابت میشود وحال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن بنیاد نکرده بلکه همه بروزن بوالعجب آورده اند فافهم **بوش** بالفتح وشین معجمه بمعنی کر وفر وخودنمائی وهر ودر روش بسیار ریا وبمعنی مردم مختلف وبهم آمیخته واو باش جمع آنست وهذا الجمع مقلوب از لطائف وجهانگیری وصراح وبرهان **بونافع** نوعی از معجون دوای **بوخلاف** کنیت ابلیس **بوعلی** **دقاق** بفتح دال وتشدید قاف اول نام شاعریست از موید **بوارق** بفتح اول وکسر رای مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن وبمعنی درخشندگی ودرفشی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدنست وبمعنی شمشیرها **بوق** بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که از آن آواز مهیب وبکره برمی آید از کنز وصراح ودر لطایف نوشته که بهندی بهیر گویند وآنچه در برهان نوشته که بوق نام مهرهٔ سفید است که بهندی سنگه گویند درست نباشد **بورق** بواو معروف وفتح رای مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره وبهندی آنرا کهلون گویند

كذا في المنتخب وبواو مجهول در تركی نوعی از آش ست كه از شیر و حبوبات پزند **بوسحاق** نام طایفه ایست كه ظاهر آن طایفه شریر باشند یا مخصوص خواجه نظامی از شرح خاقانی
آرزو و صاحب برهان نوشته كه نام كان فیروزه و نام شاعری كه اكثر بیان طعام میكند **بوسلیك** بالضم و واو معروف و كسر لام و یای معروف و كاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان
و سروری و بدر چاچ در نظم آورده كه وقتش بعد زوال ست و بعضی نوشته كه بهندی آنرا ٹوڑی گویند و بعضی گفته كه شیر بر نغمه بوسلیك عاشق ست **بولوك** بضم اول و لام و هر دو واو مجهول
ملفوظ و سكون كاف عربی در تركی بمعنی شهر مجازاً بمعنی فلك نیز آمده **بوك** بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر **بورك** بالضم بروزن كوچك نوعی از طعام و بمعنی سفبو نوشته
از برهان **بوزك** بالفتح و زای معجمه مفتوح آنچه سبزی یا سفیدی پنبه باشد خیزیكه از هوای سرد بر نان كهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری **بونیك** بضم اول و تحتانی و سكون
نون و كاف فارسی نام تره ایست مثل سیر عجم و آنرا بادرویه نیز گویند **بول** بالفتح شاشه از منتخب **بوتم** بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ تركیست از لغات تركی نوشته
بوتمام نام شاعر از عرب **بوالحكم** بفتح حای مهمله و فتح كاف قبل از انكار اسلام كنیت ابوجهل بود چون از اسلام انكار كرد كنیت ابوجهل مقرر كردند **بونجم** نام شخصی از شهر سپاهان
كه بر لب موی سبلت بسیار داشت از شرح خاقانی **بوم** بواو معروف بمعنی زمین كه دران قلبه رانی نشده باشد و نام طایر منحوس و بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی بام از برهان
و رشیدی و لطایف و در سراج اللغات نوشته كه بوم بالضم طایر یست منحوس و بدین معنی عربیست و آن غیر جغد ست و كلان تر از و باشد و قوسی گوید كه بوم در فارسی زمین هنوز دران زراعت نكرده باشند
و مرز بمعنی زمینی كه دران زراعت كنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده **بودادن** بر بانگردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت **بوسه خوردن** بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب
بهار عجم نوشته كه بوسه بلفظ كندن و چیدن و زدن و دیدن و پیچیدن و برفشاندن و ریختن و افگندن و برهنادن و كردن و خوردن مستعمل ست **بوقلمون** بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی كه
هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته كه سوای معنی مذكور بمعنی حرباست و نام مرغیكه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهراً این هر دو معنی آخر مجاز باشد از معنی
اول و در سراج نوشته كه بوقلمون لفظ عربیست در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف را حذف نمایند چنانكه در بوجهل و بولهب و در صراح معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید كه فارسیان
بوقلمون را بسكون لام نیز آورند و این نوعی از زنقریس است و در خیابان چنین نوشته كه بوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوقلمون مخفف ابوجهل بعضی گویند كه غیر حرباست از حربا بزرگتر كه صبح برنگی
و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل كنند **بوالحسن** كنیت حضرت علی كرم الله وجهه **بوی پیراهن** بوی قمیص یوسف علیه السلام كه قبل از ملاقات بیعقوب علیه السلام
رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد اندكی از آثار و مقدمات حصول وصل **بوالحكیمان** بضم حای مهمله و فتح كاف بمعنی كم خردان و بیشعوران چه حكیم بضم حای مهمله و فتح كاف تصغیر
حكم ست كه بكسر اول و فتح ثانی جمع حكمت باشد از شرح خاقانی آرزو یا بمعنی بیدینان باشد چه ابوالحكم بفتحتین حای مهمله و كاف عربی كنیت ابوجهل بود از انجهت آنرا بجهت حقارت مصغر كرده
جمع ساخته شد **بوالحكمان** بفتح حای مهمله و فتح كاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحكم كنیت ابوجهل بود قبل از انكار اسلام چون از اسلام انكار كرد كنیت او ابوجهل مقرر كردند **بونان**
بالضم و بالفتح جدائی و دوری و فرق میان دو چیز و بالفتح افزون آمدن از كسی بفضل از لطایف و منتخب **بوستان** مركب از كلمه بو و كلمه ستان كه بمعنی جای بو باشد نسبت از سراج **بوعدا**
چیزیست كه قلندران در باب گدائی نگاه دارند از لطایف **بوسه بلب خویش زدن** در اصطلاح كشتی گیران آنست كه دست بر بازوی خود زنند و آواز بر كنند و دست بلب خود رسانیده بوسه كرده
بزور روند **بو** بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید و طمع و چراغ و محبت و خوبی و بمعنی كاشكی و بمعنی شاید و مخفف بود كه بفتح واو است و مخفف بوم كه طایر منحوس است و در تركی بمعنی اینكه
اسم اشارت برای قریب است از رشیدی و سراج و لطایف و شرح قران السعدین و مصطلحات **بوته** بواو مجهول نام ظرف كوچكی كه از گل سازند و دران طلا و نقره گدازند و بتركی بچه شتر را گویند
و بواو معروف درخت كوچك كه بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات تركی **بوزنه** بكسر زای معجمه جانور معروف كه بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته كه بوزنه بكسر زای
معجمه مخفف بوزینه بتشدید نون كه كنیت میمون است كه آنرا بفارسی گپی خوانند و زنه بكسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت ست بگمانی اصطلاح فارسیان تصرف كرده بوزینه بیای اشباع كسره زای معجمه استعمال
كنند و میتواند كه بوزینه مخفف بوزینه باشد و یای تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس دینار كه در اصل دنار بتشدید نون بوده بر تقدیر یای اشباع نباشد و تخفیف عربی در فارسی شایع است بخلاف زیادت
بوزینه بكسر نون و تشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده اند **بوسیده** بمعنی كهنه و فرسوده و بسند رسیدن در اصل پوسیده بجای فارسی است و بیای عربی شهرت گرفته از شرح اشعار **بوره** بواو معروف چیزیست
مانند نمك تلخ مزه بهندی سهاگا گویند از برهان **بومره** كنیت ابلیس از لطایف **بوحنیفه** كنیت امام اعظم كوفی رحمته الله علیه نام مبارك ایشان نعمان بود **بوشیده** بالضم و بالفتح گرد و غبار

از لطائف بودنه بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج بولی بفتح اول و سکون واو و لام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر در هندی
باولی شهرت دارد از چراغ هدایت بوتات نویسی غلطست و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی و این جمع بیوتست و بیوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد
بویحیی بفتح یای تحتانی و سکون حای حطی کنیت عزرائیل بولسری نام درختیست که آنرا در هندی مولسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ
سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت بو اسحاقی کان فیروزه است در نیشاپور منسوب بو اسحاق و گاهی همزه مکسوره را ازین حذف مینمایند بواقی جمع باقی
بوادی جمع بادیه که بمعنی صحراست

فصل بای عربی مع های هوز

بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف بهندر فتن جنار بیاهی دن جا
از مصطلحات بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب بهیت بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر
از صراح بهت بفتح بای مخلوط الها و سکون تای هندی قومی از برهمنان بهیج بفتح اول بر وزن صیقل بمعنی شادمان از لطائف بهراج نام بادی است بهرج بالفتح و رای مهمله
مفتوح و جیم بمعنی ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بد باشد و این معرب بهره است از رساله معربات و شرح نصاب و کنز بهرام چرخ مریخ رنگ کن سرخست بر فلک پنجم تابد بهم برآمد یعنی در غضب شد
از رشیدی بهزاد بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات بهار عنبر نقاط سفید و زرد آمیز که بعد از شکستن عنبر اشهب پدید آید
از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته هنگام شکستن بوی عنبر بهادر بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از مؤید و لغات ترکی و برهان بهار بفتح اول
فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتابست در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام بتخانه
و نام بتخانه و قسمی از جامه نفیس و بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلفظ رسیدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و در رسیدن و گفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و
سراج و برهان بهیر بر وزن فقیر بازاریان لشکر ظاهرا لفظ هندیست که بتصرف فارسیان قبول شده است بهگتباز بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بای
موحده و زای معجمه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه ایست در هندوستان که امرد و زنان را میرقصانند بهق بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید بهندی جهیپ گویند
از منتخب و مؤید و مدار و کشف بهل بکسرتین بمعنی بگذار و این امرست از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج بهلول بضم اول و واو معروف مرد خندان رو و پیشوای قوم که سردار باشد
و نام عارفیست مشهور از منتخب و کشف بهرام بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود چون اکثر شکار گورخر میکرد لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که بر فلک
پنجم است و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که روزی هرمز بر او غضب گرفته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام بهمان زنان همه سلاح و اسباب سپاهگری
تاراج داد که چون شنید پادشاه حکم پیرزن پیدا کردم مرا سلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج بهائم بفتح چهارپایان مثل اسپ و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه بهیم بر وزن
نسیم نام اسپ از شرح نصاب بهرام چوبین نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون او بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج
بهاران بمعنی بهار الف و نون زائده است بهلستان بالکسر نام ملکی که به بهلستان مشهورست از فرهنگی نوشته شد بهمان بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین چنانچه فلان
و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم بهرمان بالفتح گل عصفر که در عربی آنرا گل معصفر گویند و بهندی کسنبه گویند و نوعی از
بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و رشیدی و برهان بهترین منسوب به بهتر یعنی خیر که آنرا بهتر ستوان گفت و گاهی بای و نون محض زائده باشد از بهار عجم
بهتان بالضم افترا بلفظ نهادن و کردن و بستن بصله بلفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم بهمن بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج دلو با پهاگن ماه هندی
باندک تفاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهی که پسر اسفندیار بود و او را نیز به نسبت آن فرشته این نام شده و نام دوائی و آن دو قسم
باشد یکی بهمن سفید و آن نوعی از زردک صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سروری و برهان و سراج بهشتی رو کنایه از ساده رو چراکه در بهشت
همه مردان سوای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده رو درحالت نوجوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته بهو بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و نشیمن از برهان و منتخب
و شرح خاقانی بهنانه بالفتح و بدو نون بمعنی بوزینه از کشف و برهان بهره بالفتح حصه و نصیبه بلفظ داشتن و برداشتن و بردن بصله از مستعمل از بهار عجم بهیدانه بار در طب در درجه دوم

بسرفه حاره وتنها مفید مضعف معده **بهیه** بفتح اول وکسر ثانی وتشدید تحتانی بمعنی روشن وتابان **به** بالکسر نام میوه که آبی نیز گویند **بهیمه** بفتح اول چهارپایه از لطائف

بهمنجنه بفتح اول وسکون ثانی وفتح میم وسکون نون وکسر جیم فارسی وفتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن ماه کنند وروز دوم هر ماه شمسی را در فارسی نیز بهمن نامست چون

نام ماه ونام روز مطابق افتد در آن روز عید وجشن میکنند چون درروز بهمن ماه بهمن جشن کنند واقسام طعامها پزند وگلهای بهمن سرخ وگلهای بهمن سفید چینند وبرطعامها پاشند

بهمن جهت جشن روز بهمن را بهمن جنه گویند از رشیدی وبرهان **بهله** بالفتح دستانه باشد از پوست که میرشکاران وقت برداشتن باز بر دست پوشند از برهان ودر سراج ومدار وبهار عجم بالکسر

بهیمی بفتح اول وکسر ها وبای معروف وکسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چهارپایه است وقیاس میخواهد که بهیمی هم بتخفیف بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی در حنیفه **بهی** بفتح اول وکسر ثانی

وتشدید یا در عربی بمعنی روشن وتابان وخوب وزیبا وفارسیان بتخفیف خوانند وبهی بکسرتین فارسیست بمعنی نیکوئی وبهتری وصحت وترقی دولت وتندرستی مرکب از به ویای

مصدری ونام میوه ولایتی که بهیدانه تخم اوست وآن دو قسم است شیرین وترش شیرین معتدل در طب ودر درجهٔ اول وترش بارد در اول ویابس در دوم از منتخب وبهار عجم وتحفة المؤمنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا بالکسر مسکین وبی قوت وبی خوراک **بیدبا** بالفتح وحرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که واعظ رای دابشلیم که از اقلیم هند

بود **بیدا** بالفتح بیابان ودشت از کنز **بیضاء** بالفتح بمعنی ارض روشن وسفید بمعنی آفتاب ونام شهر در فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شروح نصاب **بیت اقصی** عبارت

از بیت المقدس واقصی از آن گفته که آن مسجد بیست که دورترست از اهل مکه از تفسیر حسینی **بیت الخلا** بفتح خای معجمه پائخانه **بیوراسپ** بکسر بای موحده ویای مجهول وفتح واو

وسکون را وسین مهمله لقب ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان وشرح قصائد خاقانی **بیست** برون

چیست نام عدد معلوم از سراج **بیوت** بضمتین خانها واین جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز **بینات** بفتح اول وتشدید یای تحتانی مکسور وبعده نون بمعنی روشن کنندگان

وحجتهای روشن وگواهان صادق واین جمع بینه است وبینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است وآن چنان باشد که اسم هر حرف را باعتبار تلفظ گیرند یعنی حرف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو

اول که مسمی اوست ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقی ماند از آن یک عدد مراد باشد ویا بحطین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند باین حساب سین وشین

وعین وغین هر یکی را شصت عدد باشد والف را یک صد وده وصاد وضاد هر یک را پنج وعلی هذا القیاس با وتا وثا وراو زا هر یک را یک یک عدد باشد وسر حرف را که می اندازند

اعداد آنها را زبر نامند **بیات** بضمتین **بیات** بفتح اول وثانی ودر آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی ودر ترکی نام طایفه است از ترکیان وبعضی نوشته که قومیست از ترک ودر عربی بمعنی

شبانگاه ونان شبینه از چهار شربت ونصاب ترکی ولطائف **بیخواست** بمعنی بی تلاش وبی فکر وبمعنی ناطلبیده **بیعت** بالفتح فرمان برداری کردن وعهد وپیمان واخلاص خود را

در دستی فروختن ومرید شدن وگاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح وحرف سیوم وپنجم وششم تای فوقانی شب باشی کردن در جای از کنز **بیت** بالفتح بمعنی خانه

واین ماخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح نصاب از یوسف بن مانع **بینونت** بالفتح

وحرف سیوم وپنجم نون بمعنی جدائی ومفارقت **بید** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست وبمعنی بیوید وهلاک شدن وبالکسر در فارسی نام درختیست گویند که بار ندارد ودر مؤلف این کتاب

بار سرو وبار بید هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز شگوفه ثمر ندارد وصاحب لطائف وسراج اللغات وبهار عجم ودیگر اهل لغت نوشته اند که بید چند قسم است چنانکه

گربه بید وخربید وبید مجنون ومشک بید وبید موش وبید طبری وبید ساده وسرخ بید وسیاه بید وبید موله وغیره وبمعنی شوره وگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از سیاحت وبمعنی

بیهوده نیز آمده ونام دیوی از دیوان مازندران ونام کرمی که قالین کاغذ وپشمینه را خراب سازد ونیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند وآن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر وهمین سبب

چار بید گویند اول رگبید بکسر رای مهمله وسکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دوم ججر بید بفتح جیم اول وضم جیم ثانی سیوم سیام بید بکسر سین مهمله وبعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح

الف وفتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وفتح موحده وسکون نون در بن بید اول از امر ونهی ووعده ووعید وسایر احکام شریعت نشان داده در بید چهارم از اول آفرینش

تا آخر هرچه در دنیا هست **بیداد** بمعنی ظلم وستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج وصاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم وستم مرکب از بید ولفظ داد که کلمه نسبت است چون درخت

بید بار ندارد لهذا ظلم را که عمل بیفایده است بدرخت بید منسوب ومشابه کرده بیداد نام کردند وبمعنی ظالم مرکب از لفظ بی وداد **بیطار** بالفتح وطای مهمله وری مهمله بمعنی طبیب چارپایان

مراد از ابجد این الفاظ ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

از کنز و خیابان **بیروزگار** بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید **بیت** دل آواره ام بس بیقرار است * به بند زلف او بیروزگار است * بدانکه لفظ نا برای نفی
بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض جا برعکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق
ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم **بیدار** مرکبست از بید و لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید و لفظ آر که کلمهٔ نسبت ست و بید بمعنی شعور ست
بیدار بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم **بیت المعمور** مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از انجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود
و معمور از ان نام شد که هر وقت از زیارت ملایک آباد است از مدارک و بحر مواج و کنز **بید انجیر** درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل باد انجیر بود بمعنی شگافته و شکسته باد
چون چوبش کمال نازک شد از شدت باد شکسته میشود بامالة بید انجیر شد از کشف وغیره **بیدر** بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن **بیر** بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه
از شرح نصاب و لطائف و صراح **بئس المصیر** بد بازگشت و بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد **بیله ور** بیای مجهول و فتح واو و دار و فروش و آنکه دهنهای آبگینه وغیره فروشند از مدار
و در برهان بیای فارسی هم **بی نوکر** بمعنی شخص نوکری پیشه که بجای نوکر نباشد غلط ست بجایش صحیح نانوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبهه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف و لفظ بی برای نفی بر اسمای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بی شعور و بی هنر و بی زر **بیت المقدس** مسجدیست در
ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانیده و قبلهٔ اکثر انبیا همان بوده است **بیخویش** بمعنی بیخود و بیهوش از سراج **بیاض** بالفتح سفیدی هر چیز
و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و انچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد لفظ نوشتن درینجا مقدر ست و صاحب
بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ای مسوده را صاف کرده **بیض** بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف نان سفید و چیزهای سفید که
باشد در نصورت جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب **بیاع** بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال **بیع** خریدن و فروختن و این از لغت
اضداد است از شرح نصاب **بیت اللطف** کنایه از لولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم بامعنی بیت النطف نوشته است بضم نون که بعد لام است و فتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است
بیت الشرف بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانهٔ بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که دران یکی را از هفت ستاره سیاره سعادتی و شرف حاصل میشود چنانچه شرف آفتاب
در برج حمل ست و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان **بیت العتیق** بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانهٔ
قدیم ست چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق
طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج **بیذق** بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رسالهٔ معربات
و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که روبروی شاه و فرزین نهند عام ازینکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد
بیرق بالفتح بمعنی علم و نشان فوج وغیره که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی **بید مشک** درختیست که گلش زرد و مایل باندک سبزی و سیاهی بیشتر از ظهور
برگ بشگفد بغایت خوشبو **بیلک** بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام میری از پیاده مغلان **بیجک** بالکسر و یای معروف و فتح
جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی انچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاهدارند تا هنگام فروختن ان ملاحظه اش نموده سود
و منفعت سوای از جمع و سرمایهٔ خود بگیرند **بیسراک** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و در رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر یک
مادرش عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان و برذون
و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چرا که بدان معنی بیسراک ست بدون سین مهمله **بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی طرحی که بیشتر از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشه
تصویر که هنوز دران رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گروه نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند و بر اثر آن انچه مطلوب باشد میگارند و بمعنی ظهور وحدانیت حق تعالی
از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و مؤید **بید برگ** نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج **بیگ** بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر

از لغات ترکی **بیگلربیگ** هر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست **بیت المال** خانه که مال غنیمت و مال متوفی
بعد از ضبط دران نگاه دارند از بهار عجم و در لطایف بمعنی آن مال که همه مسلمانان را دران حقی باشد **بیل** بیای مجهول آلتی است آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین کاوند و بمعنی
چوب یک سر آن قطعهای تخته وصل کنند و کشتی را بدان میرانند از برهان و رشیدی **بی بر و دل** بی برواست **بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم **بیم** خوف بلفظ کردن و
بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم **بیت الحرام** بمعنی کعبه و حرام مصدر است بمعنی منع و درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی خانه که منع کرده شده است بسبب بزرگی
از قتالی که درو باشد یا از بعضی مباحات از تفسیر بیضاوی **بیرم** بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی گرد بر یعنی برمه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچه باریک و بترکی بمعنی عید و جشن
از رشیدی و شروح نصاب و مؤید و سراج **بیگم** بکسر کاف فارسی زن عمده و بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من از لغات ترکی **بیژن** بیای مجهول و زای معجمه مفتوح نام پهلوانی پسر
گیو که خواهرزاده رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان بزای فارسی است **بیابان** بفتح از کشف و بعضی محققین نوشته
اند که بیابان بالکسر اول اصح باشد زیرا که در اصل بی آبان بود بمعنی بی آب شونده یعنی صحرای بی آب چون با الف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است لفظ دیگر مرکب شود الف اول ساقط گردد چنانکه
در سیماب و گلاب و الف و نون در آخر برای فاعلیت است **بیستون** بالکسر نام کوهیست از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکند و در ان اشکافها کرده و بعضی گویند که تا از آن
راه جوی شیر برای شیرین روانه سازند و در شرفنامه و جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را که گفته پرویز کنده بود و همین قوی است **بیلقان** بالفتح نام شهری بکسر از کشف و در برهان
و در مؤید نوشته که بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ظاهرا معرب بیلگان باشد مولف گوید که در صورت تعریب بفتح دال و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی
اجتماع ساکنین و بنای کلمه در ... نباشد **بیت الحزن** بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام در ان میماندند و بیت احزان
و کلبه احزان نیز گویند بفتح همزه و مجازا خانه هر عاشق مهجور را مانند از بهار عجم **بیگاهان** وقت شب با الف و نون زائده **بیقرین** بی مثل و بی نظیر **بیسکون** بمعنی کسی که از شوخی هیچ جا
قرار نگیرد **بیراولان** بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده **بیران** بیای معروف و بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که بیران
بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب است و او سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده بمقصد پهلوان بقتل رسانیده بود **بین** بالفتح
بمعنی فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و صراح و بیای معروف در هندی نام سازیست که بر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو را وصل کنند
و بران چوب چند تار کشند که مشابه بطنبور باشد مینوازند و آن نیز از یک نوع مشابهت دارد **بیان** هویدا و ظاهر کردن چیزی و سخن هویدا و کشاده گفتن و فصاحت از شرح نصاب از یوسف
تابع و صراح **بیلزن** کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه **بیاغالیدن** جنبانیدن و آمیختن و برغلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی **بئس القرین** هم پیوند زشت و مصاحب بد
بید مجنون نوعی از بید است که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک **بیرون** مقابل درون و برون بکسر اول مخفف آنست بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن و راندن و دادن و کردن
و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **بینی زدن** انکار کردن از بهار عجم **بیحضور شدن** بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بی تار شدن **بیت غزل**
یک بیت یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پر مضمون خود داخل نموده غزل را با تمام رساند **بیره برداشتن** کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانه سابق در
هند رسم بود که پیش امرا برای انصرام رسانیدن مهم بیڑهٔ پان می انداختند هر کسی که آنرا برداشتی انصرام آن مهم بذمهٔ او واجب شدی **بیضه در سر کسی شکستن** و **بیضه در
کلاه شکستن** کنایه از مغلوب ساختن کسی از بهار و شرح و در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن **بیضه افگندن** ترسیدن و زهره باختن از مصطلحات **بیمروت** بی مروت **بیگانه** غیر و نا آشنا و بمعنی نادر نیز
آمده **بی سکه** بیقدر و بیمقدار از مصطلحات **بینی کوه** برآمدگی هر کوه از مصطلحات **بینه** بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب
و کنز **بیوه** در سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیح است **بیجاده** بالکسر جوهریست سرخ که مانند کهربا خس ربا کند و قسمی از آن زرد باشد از رشیدی و کشف و برهان و سراج **بیضه**
بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی گرما و میان هر چیز و میان شهر و نواحی و نوعی از انگور و تمام سر محیط باشد از منتخب و لطائف و شرح تحفه و عراقین
و شروح نصاب **بیاره** بفتح بر وزن شراره درختی بسیاق انگ فرشته بود مشکل کرده و خیار از سراج **بیرانه** بالکسر بمعنی ویرانه **بیچه** بیای معروف بمعنی معشوقه و این

واین مصغر و مخفف بی بی است **بیگه و بیگاه** بالکسر بمعنی وقت شام از برهان **بی سرود لانه** یعنی بطور بی پروایان **بیله** بیای مجهول زمین خشکی را گویند که در میان آب دریا و رودخانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی رخساره و بمعنی خریطه ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام **و بیرله** بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی بای معیت **بیکوی** بکاف عربی مراد از بیکس و بی رفیق از مصطلحات **بیخفوی** بیماری و ناتوانی زیرا که موجب قصور عبادت و معاش است **بید طبری** نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد **بی اندامی** رای دی **بیوگانی** بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات **بی نمازی** کنایه از حیض از مصطلحات **بیضاوی** منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب **بیت المالچی** کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد **بیقرینگی** بیا نخستین جزیی بجزیی و مراد از ان یکتائی در امر و نمانی بداشتن در کاری از شرح گی نوشته شد **بیضی** بالفتح و ضاد معجمه ظرفی است سفید و شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ و در میان چشم مابین پرده عنبیه و عنکبوتیه **بیروئی** بمعنی بی توجهی و بیمروتی و بیرونقی از شرح زلیخا و قران السعدین **بیرنگی** بیچونی حق و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره وحدت که عبارت از مرتبه بیمرتبه بود که استهلاک اضافات ذات معرا از اعتبار اسما و صفات تعالی و تقدس از برهان **بید باغی** بی اتفاقی طبیعت که بعد از ضبط هم **بیحگری** بیمانگی ضد بهادری

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف پا ترجمه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب طاقت همه مجاز است و بمعنی تحت که مقابل فوق است از بهار عجم **پای ترسا** پیاله شراب خوری **پارسا** مرکب است از پارس که مراد از پاس است و الف که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاس دارنده باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس ما بمعنی الف پارسا برای نسبت است **مصرعه** ساقی بده بشارت پیران پارسا را + یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان **پالا** بمعنی اسپ کوتل از رشیدی و برهان **پای کوب** بمعنی رقاص **پاشنه کوب** کسیکه در پس گریخته بدود و بعربی متعاقب گویند **پایرکاب** مستعد رفتن **پای شیب** مکانیست در راه مکه در انجا عقبه ایست که چون شیطان بانجا رسد در بندی افتد از شرح خاقانی **پان رخصت** در بعض بلاد هند رسم است که بوقت رخصت گردن پان مخصوص برند میدهند **پابست** بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده **پانصدی ذات** بدانکه صاحب منصب پانصدی ذات را هشت لکه دام مقرر باشد چون چهل دام را یکروپیه میشود بدین حساب هشت لکه دام را بیست هزار روپیه شد **پایکلات** بکاف عربی مکسور و در آخر فوقانی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود از بهار عجم **پای تخت** شهری که پادشاه در ان سکونت دارد و بعربی دار السلطنت گویند **پای رنج** انعام و زر یکه بقاصد یا میهمان داده شود از برهان و رشیدی **پاسخ** بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی و مؤید و مدار **پاید** بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند **پای بند** رسن و دام **پامرد** برای مهمله مددگار که در کار کسی معاونه در آید از لطائف و برهان **پازند** بفتح زای فارسی کتابیست آهنی که بدان آتش را بشکنند و بگیرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیر زند که کتاب زردشت است در بیان آتش پرستی از رشیدی و برهان و مدار **پازهر** زهر مهره در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آورده است بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پاد زهر است مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانی است یعنی مرکب پاس دارنده زهر و دافع زهر موجب آن باشد **پالکیر** نام قومیست در ملک دکن **پاگاه** پیاده تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاکروب **پای کار** باضافت جای که مصالح فراهم آورده زیر عمارت را انبار کنند **پاگیر** نام داوی از کشتی که بیک دست پای حریف گرفته بدست دیگر زور بر گردن آورند **پار** بمعنی سال گذشته که پارسال باشد **پارار** سال سوم گذشته را گویند **پالغز** جای لغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاهی مراد باشد ازین خرابی حرم و خطا از برهان و بهار عجم **پاسبز** میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات **پاکش انداز** یعنی تمامش انداز ای حریف را بجواب وجه زیر کن از بهار عجم **پاافزار** بمعنی کفش از برهان **پائیز** بکسر همزه که حرف سوم است و یای معروف فصل خزان و آن بیت المیزان است و بعضی تریاه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و لطائف **پارس** بالحرف این لفظ که اکثر از وزن شعر زائد می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس که موسوم است بنام پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح علیه السلام زیرا که در تصرف او بود و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا چند شهر است شیراز و یزد و کرمان و بیضا و اصطخر و فیروزآباد و کازرون از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیر آنها

و پارس در ترکی پلنگ درنده را گویند از فردوس اللغات **پابوس** بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده **پاس** بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت بهر پهر
یک پاسبان تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون مقدار وقت را بشمار گهر بها پاس قرار دهند لهذا مجازاً آن مدت وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و در بهار عجم بمعنی بخششی از روز یا شب
پاغوش بغین و شین معجمتین و واو معروف غوطه از رشیدی **پالوش** کافور مغشوش و بسین مهمله و بای حطی صده نیز آمده از برهان **پابندگیش** نام شهری و بعضی شارحین بوستان
پابند بمعنی زمین گل و لائی نوشته و کیش نام جزیره **پالائش** صاف کردن **پاداش** بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان **پای توغ** بضم تای فوقانی و واو مجهول
و غین معجمه منصب علم بردار چه توغ در ترکی علم فوج را گویند **پای کلاغ** بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب
دیوان که بغایت زشت باشد **پایک** بفتح تحتانی بمعنی پیاده **پاک** ترجمهٔ طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل است **پادنگ** بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی
چوب شالی کوب که بهندی ڈھینکلی گویند و آن لیست چوبی گلخن افروزان و کاغذسازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن در هاون
خورد مرکب از لفظ پا و دنگ که نام چوب بلند کوب است زیرا که بپا حرکت میباید از برهان و رشیدی و غیر آن **پالهنگ** رسنیکه بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاورهٔ هندی
باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالاهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل است و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ
شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان **پای در گل** گرفتار و حیران **پایمال** بمعنی خراب **پاچال** بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه وقت بافتن
هر دو پا در آن می اندازند بهندی گاڑه گویند از برهان **پای دام** آدمی یا جانور باشد یا جانوریکه جانوران پرنده را بآواز بسوی خود کشد از برهان و در شرح نصاب نوشته که پای دام بمعنی تله که
نوعی از دام است **پاردم** بضم دال بمعنی دمچی زین اسپ از لطائف و برهان **پاسن** بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین **پاکوفتن** رقص کردن
از برهان **پالائیدن** بمعنی صاف کردن از برهان **پابرنجن** حرف سیوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان **پالودن** صاف کردن **پارگین** بکسر کاف فارسی
بر وزن آستین حوض کوچک که در آن آب سرای و غسلخانه و مطبخ وغیره جمع شود از بهار و برهان **پارین** پرواز کردن از برهان **پایندان** حرف سیوم یای تحتانی صف نعال ای صف آخر مجلس
که در آنجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رهن گرو و بمعنی الچیگری و نگهبان از برهان و لطائف **پالان** پلاسی که بر پشت خر اندازند **پائیدن** پایدار کردن از خیابان
پا علم رنگین کردن بحذف اضافت پا آنست که کسی از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن سر زنند و الا زیر علم دو گوسپند ذبح میکنند **پا دراز**
کشیدن غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم **پا علم خوان** کسیکه در ایام عاشورا زیر علم چیزی خواند **پا بدور سر کسی گردانیدن** کنایه از عاجز ساختن او است
چنانکه بهندیان ٹنگڑی تلے سی نکالنا گویند از شرح گلگشتی **پاچناریان** بفتح جیم فارسی و نون و رای مهمله جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران که ساکنان آنجا ارذل و نامعقول اند لهذا
هر مردم کم قدر و فرومایه و خدمتگار را پاچناری گویند از مصطلحات و چهار شربت **پای ماچان** رسمیست درویشان را که چون کسی گناهی کند در صف نعال که مقام حقارت است بیک پا استاده
کنند و گوش او بدست او گیر نهند از مؤید و برهان **پای درش** بفتح شین معجمه و نون زیر غرفه شه نشین ایوان سلطان و این لفظ هند است اصطلاح شاهان دهلی **پای خاکی کردن** پیاده
آمدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح **پا بقدر گلیم دراز کردن** بقدر دسترس و استعداد خود کاری کردن **پا بالا نهادن** دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات
پا جفت کردن در تلاش کاری سعی فوق از مقدور بجا آوردن از مصطلحات **پا بسنگ آمدن** ضرب خوردن در پا از سنگی که در راه باشد بهندی ٹھوکر گویند و از این
کنایه است از پیش آمدن مخاطره **پا گرفتن** قیام گرفتن از مصطلحات **پاکیزه** منسوب بپاک زیرا که مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمهٔ تصغیر و نسبت است و نظیر این آشیزه بمعنی کرم شب تاب
و چون کلمهٔ نسبت زائده نیز می آید میتواند که پاکیزه مزید علیه پاک بود یا مرکب از لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم **پاغنده** بضم غین معجمه گلوله پنبه منفوش از
جهانگیری **پاتله** دیگ دهن فراخ از برهان **پاچاه** گوی باشد که جولاهه وقت بافتن هر دو پا در آن می اندازد و بهندی گاڑه گویند از برهان **پالگانه** بلام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه
و پا سنگ ترازو از برهان **پاریشه** بمعنی کهنه و چیزیکه یکسال تمام بر او گذشته باشد **پایگاه و پایگه** طویله اسپان مرکب از پا که معروفست و گاه بمعنی جا یعنی جای پای چهارپایان و بتخفیف پایه گاه بمعنی
قدر و مرتبه و منصب **پاژه** بمعنی نبوت و این فارسیست قدیم از برهان و شروح نصاب **پارسه** بسین مهمله گدا **پاچله** بکسر جیم فارسی پاتیله از رشیدی **پادشاه** بپای فارسی صحیحست

به بای عربی و اینکه در هندوستان بپای عربی شهرت دارد ظاهر از جهت آنکه جزو اول ست از کلمهٔ مذکور که بزبان هندی صحیح ست و لفظ پادشاه مرکبست از پاد و شاه و لفظ پاد
که پاد بمعنی تخت پایه باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را بدال بدل کردند و لفظ پات بمعنی پای پانی و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوندست از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی
پایه سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطایف **پاکی** معروف و آستره از مصطلحات **پاجی** بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده
و اینکه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان متعربست و میتوان گفت که مرکبست از پا بمعنی تحت که مقابل فوقست و جی که کلمهٔ نسبتست چنانکه میانجی برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب تحت باشد
پس اطلاق آن بر فرومایه مجازیست از بهار عجم **پاچناری** منسوب بپاچنار که مقامیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری
آدم فرومایه را گویند لیکن در محاوره بمعنی خدمتگار دایم الحضور مستعملست **پارگی** بکاف فارسی گنگی و دریدگی و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ در آنجمع شود **پایین پرستی** خدمتگار
پاکوبی کنایه از رقص **پای کم آوردن** از کسی کوتاهی کردن در کاری بمقابلهٔ کسی **پای نهادن بر چیزی** کنایه از ترک کردن آن چیزست **پالای** صاف کننده
و بیزنده از برهان **پارکابی** بکسر رای مهمله و یای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و زبون و رکابی طبقچهٔ خرد از شرح خاقانی آرزو و مستفاد از لطایف و برهان **پالانی** اسپ
بار بردار **پامردی** بمعنی مددگاری از خیابان **فصل بای فارسی مع تای فوقانی** **پتر** بفتحتین پارهٔ آهنی پهن کرده شده و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی مگر در هندی تای
فوقانی را مشدد آرند از شرح خاقانی **پتک** بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر با دستهٔ چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از
برهان **فصل بای فارسی مع خای معجمه** **پخچ** بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان **پخ** بضم بای فارسی خای
معجمه برهان و جهانگیری برابر را گویند بمعنی سرگین آدمی و غیره از شرح گلشن و از لغات ترکی به ثبوت میرسد که لفظ ترکیست **پخته خوار** مردم آرام طلب و گران جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی
داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم و غیره **پخسین** بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و گداخته از برهان **پخسیده** بالفتح پژمرده و ترنجیده از لطایف **پخته** بالفتح پنبه که از
دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی **فصل بای فارسی مع دال مهمله** **پده** بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان **پدرود** بالفتح و الکسر بمعنی وداع از رشیدی و بهار عجم بالضم و بالکسر
وداع کردن و ترک گفتن **پدیدار** بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکار از برهان **پدر** بکسر اول و فتح دوم بر وزن بسر بفتح اول چنانکه مشهورست از مؤید **پدرام** بالکسر آراسته و خرم
و بتای عربی بمعنی اسپ سرکش از رشیدی و مؤید و مدار و جهانگیری و برهان **فصل بای فارسی مع ذال معجمه** **پذیرا** بفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان **پذیره**
بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار **فصل بای فارسی مع رای مهمله** **پرستگنا** بالضم مراد از معشوق و نیز میتواند که بمعنی عاشق باشد و الف
در آخر برای فاعلیت است از شرح قران السعدین **پروا** بالفتح بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و نوعی گویند که بمعنی بیم و خوف
و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج و التجا است نه بمعنی منت بلکه بمعنی فرصت و فراغت است لهذا صاحب سراج فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترک
ست گاهی بمعنی احتیاج و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار ازین دو معنی دور از حسابست و چون در احتیاج از محتاج الیه خوفی و رعبی در خاطر می باشد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و در
بهار عجم نوشته که نفی پروا بلفظ نا و بی هر دو آمده **پرهما** بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم ها بمعنی اتاقه یعنی کلغی **پرده سرا** بمعنی خیمه و بمعنی مطرب
از بهار عجم **پرپا** کبوتر پاموز **پرتاب** بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دور میرود و مسافتی که میان موضع رها کردن تیر و محل
افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات و غیر آن **پرت** بالضم بمعنی برو و از راه یکسو شو از لطایف **پرند** بفتحتین حریر
ساده و بافتهٔ ابریشمی و بمعنی تیغ و جوهر تیغ و پروین که آنرا ثریا گویند از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج اللغات و سروری **پرستار** بفتح اول
و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد یا زن که بخدمتگاری نوکر باشد و اینکه بعضی مردم هندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانند خطاست از سراج **پرده دار**
دربان **پروار** بالفتح و بر وزن رهوار و رای مهمله خانهٔ تابستانی که سرد باشد و در آن جانوران چارپایه نگاهداشته پرورش مینمایند تا فربه شود و مجازاً بمعنی فربه آید از رشیدی و بهار عجم و سراج
پرگار بالضم گاهی بمعنی اوزار و عیار باشد و بالفتح قلم آهنی دوشاخه که بدان دایره کشند و مجازاً گاهی بمعنی دایره و حلقه و طوق نیز می آید از شرح قران السعدین

وغیران وبعضی پرکار را بالفتح که بدان دایره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجار است چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند نه کاف عربی را
پروردگار بدال موقوف بکسر دال مرکب از پرورد که ماضی بمعنی مصدر است وگار بکاف فارسی افاده معنی فاعلیت کند پس پروردگار مجموع بمعنی پرورنده و اکثر اطلاق این لفظ بر باریتعالی است
پُر بالضم نقیض خالی ونسبت آن بظرف دیده شده چنانچه شیشه از شراب پر است وگاهی بمظروف نیز نسبت کنند واین کم است در صورت حوض از آب پر است و آب در حوض پر است هر دو صحیح باشد
ولفظ پُر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آمده وبمعنی گوشه وکناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی **پره وگره زنبور** قسمی از برقع جالی دار **پریر** بفتح اول ویای مجهول
وهر دو رای مهمله بمعنی پیروز از شرح نصاب وسراج ودر بهار عجم نوشته که پریر بروزن حریر روز پیش از روز گذشته **پرویز** بالفتح بروزن ابریز نام بادشاهی که او را خسرو گویند و عاشق
شیرین بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است او را پرویز از آن نام کردند که پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار ماهی بسیار دوست داشت و مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز دار جمند
نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربالی باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات **پرداز** بالفتح و دال مهمله و زای معجمه بمعنی تحریر باریک گرد
تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه بر تصویر برگ بجای گیاهش خطوط سازند و بمعنی آرایش و مشغول شدن **پروز** بفتح اول وسکون دوم و فتح واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی
سنجاف دامن جامه وغیره از برهان **پرطاس** بالفتح و سین مهمله نام ولایتی است از حدود روس و نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس پیدا شود از کشف و در قاموس نوشته که نام قومیست که
زنگ او نشان سرخ باشد **پرسیاوش و پرسیاوشان** مثلثیست بر آسمان بقطر شمال منطقه مرکب از بیست و شش کوکب و آنرا حامل راس الغول نیز گویند از شرح چغمینی فارسی و شرح تذکره نصیر الدین
طوسی وغیره **پریش** بفتح اول و یای تحتانی مجهول و شین معجمه صیغه امر است بمعنی پریشان بکن ترکیبش با اسم بمعنی اسم فاعل می بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان وغیران در سراج اللغات
بکسرتین ویای مجهول آمده **پرخاش** بالفتح جنگ و خصومت از برهان و در فرهنگ ابراهیم شاهی بیای موحده **پرشکستن مرغ** پر باهم جمع کردن مرغ برای پریدن **پرستک** بکسر اول و کسر
ثانی وسکون سین مهمله و ضم فوقانی وکاف عربی طایریست کوچک سیاه که در سقف عمارات بتخته از برای آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری **پردل** بهادر و شجاع
پرتکال بالفتح و تای فوقانی موقوف وکاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که پرتکیش مبدل است ونوعی از ثمر است که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود **پرچم** بالفتح وجیم فارسی نیز
مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند و بمجاز موی دم گاو کوهی را نیز گفته باشند از سراج اللغات و در برهان و لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی است و بمجاز بمعنی الف
وکاکل نیز می آید **پرسم** بالفتح و ضم سین مهمله بروزن گندم آرد خشک که بر رغیف نان پاشند بهندی پلتهن گویند از برهان **پُرخم** بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریرات
دلآویز موسیقی از شرح خاقانی **پرست زدن** سیر دور کردن و رفتار نمودن از مصطلحات **پرچین** بالفتح حصار که از خار و چوب گرد گشت خانه میسازند و نیز محکم شدن میخ وغیره
در چیزی از برهان و مصطلحات **پریشان** صاحب بهار عجم نوشته که بکسرتین است بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر معروف فصیح است **پرداختن** بالفتح مشغول
شدن و نواختن ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن و ترک کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری و برهان **پرچین شدن** بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون
میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و سراج **پرباد گشتن و پرباد شدن** هر دو بضم متکبر و مغرور شدن **پرانیدن و پراندن** لاف زنی کردن
و مبالغه در مدح کسی کردن و تعریف بیجا کردن از مصطلحات **پریدن** تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن اندام چنانچه جستن چشم و لب از شرح **پرپهن** بروزن شیرزن بمعنی تره خرفه
از برهان **پرتابیان** بالفتح تیراندازان از برهان و رشیدی **پری خوان** افسونگر از برهان **پرنیان** بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه **پرن** بفتحتین بمعنی
پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان **پروین** بالفتح شش ستاره کوچک باهم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند **پرویزن** بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان
ولطائف **پرستو** بکسر اول و کسر ثانی وسکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طایریست کوچک و سیاه که در سقف عمارات بتخته از برای آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری **پرتو**
بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست از برهان و کشف و بهار عجم **پرسه** بالضم گدائی از مصطلحات **پرقازه** بمعنی
سر قلم نقاشان چه مصوران ادا است از بر باریک قار خامه درست مینمایند از مصطلحات **پروانه** نام جانور معروف و این مرکب از پر و وانه که بمعنی ستاره است و بمجاز بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ وانه کلمه
نسبت ایا مرکب از پر و لفظ وانه بواو که کلمه نسبت است چنانکه انگشتوانه بمعنی زهگیر و لفظ پروانه بمعنی روباهکی همراه شیر ماند و آواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران از عمال وغیره نیز در برهان جمع آن

واین تصرف فارسی دانان متعرب است چنانکه فرمان سه خط فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم **پرگاله** بالفتح وکاف عربی بمعنی پارچه وحصه از برهان **پرگنه** بفتح اول
وسکون ثانی وهات از برهان **پرزه** بالضم آنچه بر سقرلات بهم رسد وآنچه زبان بخود برگیرند ولیقه دوات از برهان **پره** بالفتح وتشدید ثانی صف لشکر وبمعنی برگ کاه وخرد وکوچک
از پره دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا اندرون قفل داخل کنند بهندی چهر گویند وبمعنی جانب راست وچپ زمینه بینی ویک سنگ آسیا وچرخ دولاب از لطایف وبرهان **پرده** بمعنی حجاب
وآنچه از روده یا برنج یا نقره بر دسته طنبوره وستار وغیره بندند برای نگاه داشتن انگشتان وحفظ مقامات موسیقی وبسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده وبمعنی مقامات نیز آمده چنانچه
پرده عشاق وپرده خراسان وپرده عراق وپرده یاقوت وپرده دیرسال وپرده بلبل وپرده قیصری وپرده چغانه وتحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست وحقیقت پرده وشعبه
جدا از بهار عجم وسراج اللغات **پریای علی** بالضم وفتح ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمیست گاهی مراد از پهلوان کامل مشاق فن کشتی که سر آمد پهلوانان زورخانه بود لهذا
هر کسیکه از کشتی گیران وارد زورخانه میشود اول قدم بوسی پریای علی می کند ازینجهت گاهی از لفظ پریای علی مجازاً معنی معزز ومکرم گیرند از بهار عجم وچراغ هدایت وشرح گلگشتی **پرده**
نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که ملتحمه وعنبیه وشبکیه وعنکبوتیه ومشیمیه وصلبیه وقرنیه است از مصطلحات **پرده زنبوری** جامه جالیدار **پرده بازی** مرادف شب بازی از مصطلحات
پروانی بالفتح وحرف پنجم نون نام فنی از کشتی وآن گرد حریف گشته پاشنه ناگهان بر داشتن وازجا ربودن است از بهار عجم وچهار شربت **پرپای** بالفتح کبوتر پا موزه **پری** بفتح
اول ویای معروف بمعنی مطلق جن ودر عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خوب روشند باین استعمال نمایند وبیای مجهول بمعنی روز گذشته است که مخفف پریر باشد وپریر بیای مجهول است چون یای
مجهول واو مجهول در روزمره عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نمانده وهمه معروف شده بمعنی روز گذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات وبهار عجم ونیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماش است
در نهایت ملایمی لباس مخمل خوابگی هم دارد ودو رنگار زنگ میباشد وازان مسند وفرش سازند **پریخوانی** افسونگری وعزیمت خوانی از لطایف **پردگی** بالفتح ودال مهمله نیز مفتوح منسوب
بپرده ومراد ازان محبوب پرده نشین باشد وگاهی بمعنی حاجب وپرده دار آید از سراج اللغات وبهار عجم **پر افشانی** ترک علائق کردن

فصل بای فارسی مع زای معجمه

پز امر است از پختن **پزشک** بکسرتین وحرف ثالث زای معجمه وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری وبرهان ودر رشیدی بکسرتین وبیای موحده **پژمان** بفتح
اول وسکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق وغمگین از سروری وکشف ومؤید ودر بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوفت والف ونون نسبت بجهت اتحاد طبیعت
وافسردگی بر مرد اندوهگین وهر چیز افسرده وبی نشو ونما اطلاق کنند ودر برهان بهر سه حرکت حرف اول ودر جهانگیری ورشیدی بالکسر وبالفتح **پژوهیدن** بفتح اول وضم زای معجمه
فارسی جستن از کشف ودر جهانگیری بکسر است ودر سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص **پژاوه** داش خشت پزان که در ان خشتها پزند وعوام آنرا پجاوه گویند **پژولیده** بکسر اول
وزای فارسی پریشان کرده شده از برهان **پژمرده** بالکسر ومیم مضموم بیرونق وغمناک ومجازاً بمعنی بی طراوت از برهان وجهانگیری ودر سراج اللغات بالکسر وبالفتح هر دو آمده

فصل بای فارسی مع سین مهمله

پست بالکسر آرد وغله بریان که بهندی ستو گویند از برهان **پسر** مرادف پور وفرزند است گاهی مقطوع الاضافت آید از محفوظ
بیت دلم را برد باز از کف پسر بیرحم بازاری + متاع آرزو ارزان کنی مطلب اگر باسازی + ملک گوید بیت دیرینه همدمی که دلم زخمدار اوست + مارا براو درت اگر پسر عمت
از بهار عجم **پس خیز** شاگرد نو مشق کشتی گیران چراکه بعد از تعلیم همه شاگردان استاد بجهت تعلیم با وکشتی گیرد از بهار عجم وشرح **پس** بالضم بمعنی پسر از لطایف ودر بهار عجم نوشته که پس
بالفتح ترجمه فاست گاهی برای تعقیب آید وگاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی را محض تأخر در زمان باشد ومعلول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس
پس برادرش وتفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی وزمانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید باکل سقمونیا مبادرت نمود پس اسهال شد اکل سقمونیا علت وسبب است
برای اسهال واز خواص لفظ پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون پس کوچه وپس دیوار وپس فردا وپس انگاه **پسرک** بلفظ ترکیب بمعنی استر که از جفتی خر واسب ماده
پیدا میشود از مصطلحات **پس آهنگ** فوج پسین بترکی چنداول گویند از بهار عجم **پس خم گرفتن** و**پس سر کردن** روگردانیدن از مصطلحات **پس خم زدن** گریختن از چراغ هدایت **پس کار**
بنشستن ترک مقصود خود کردن ودلکار در گذشتن از سراج اللغات **پس آورده** رسب یعنی پس زن از مصطلحات **پسنده** بفتح اول وثانی نوعی از کباب وآن قرصهای قیمه باشند که در روغن بریان
کنند وگاهی بی روغن بریان کنند **پسندیده** بکسرتین برگزیده از مؤید ودر برهان بفتحتین است **پس افگنده** بمعنی ذخیره که از خرج باز گیرند ونگاهدارند برای وقت دیگر وبمعنی بنجال طاران گویند از سراج وبرهان

فصل بای فارسی مع شین معجمه پشم دین آقا لفظیست که بمقام تحقیر گویند از مصطلحات پشت معروفست و بمعنی شخص کون ده و هر چیز که برای تقویت پشته
داخل شد اکنون سند از چراغ هدایت پشیز بالفتح بروزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار ما عالمگیری مشهور است از سروری و رشیدی و حل
لغات و در برهان بکسرتین پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بهندی مینگنی گویند از برهان و بالضم در ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی برای بمعنی گربه
بکسر اول و فتح ثانی ست پشمک قسمی از حلوای پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین
نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام مبارزی پشکال بالضم موسم برسات از برهان پشکل بالکسر و کاف عربی بکسور سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان پشت سر کسی دیدن
زوال کسی را دیدن از مصطلحات پشین بفتح اول و یای معروف نام پسر کیقباد از سراج و موید و برهان و مدار و رشیدی پشن بفتحتین و در آخر نون نام مقامیست از مدار و رشیدی
پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در چهار شربت بمعنی غرور و لت و رد کردن پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج پشم دین لفظیست که در وقت
تحقیر گویند پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن پشت دست بر زمین نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح نمودن و زاری و فروتنی کردن پشت زدن و پشت پا زدن بمعنی
رد کردن چیزی از چهار شربت و سراج و مصطلحات پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی ناز آمیز و بمعنی اظهار
بیدماغی در بخشش و در بهار عجم بناز و غرور دیدن پشت کمان بر کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات پشت
دست خائیدن افسوس و ندامت از سراج پشم دین و پشم قلی بنا بر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم پشتواره مصدری از بار که بر پشت توان برد و پشتاره مخفف آنست از سراج
اللغات پشت ماهی کنایه از شب از رشیدی و برهان پشت گرمی مددگاری و تقویت فصل بای فارسی مع فا پیف بالضم و هن رسته بر و باد بر آوردن پفو بالضم پف کردن
از لطائف فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی دستار این لفظ هندیست پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از جهانگیری
پگاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان و بیای عجز بمعنی زود آمدن از سراج و بهار عجم پکلی بالفتح و کاف عربی نام ضلعی از مضافات کشمیر فصل بای فارسی مع لام پلید
بدال صحیحست و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست پلاس بفتح و سین مهمله چیزیست مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن بافند بهندی ٹاٹ گویند و نام درختی در ڈهاک که گل آنرا ٹیسو گویند
و در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینه سطبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند پلنگتوش نام شخصیکه بولت کاشاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که
پلنگتوش بیای تحتانی ست بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و هنگ زهره و صافست و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه پلارک بفتح اول و چهارم شمشیر و جوهر تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج
و جهانگیری و برهان پلک بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام تحت چشم و بفتحتین نیز آمده پلنگ بفتحتین نام درنده ایست از رشیدی و مدار
و جهانگیری و لطائف و سراج و موید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند غلط است سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی
تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی آنرا چیتا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی آنرا نمر گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ در بهار عجم نوشته که
پلنگ درنده ایست غیر از یوز که بهندی چیتا گویند و جانوری با چوبین و با بمعنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز واقع شده پل بالضم معروف و بمعنی فلس که آن قرص مس مسکوک باشد
از برهان و آنچه که مثل فلوس از پشت بعضی اقسام ماهی بر می آید پل شکستن محروم کردن از برهان و بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن پلگان بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف
فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت پلاو بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف نه بالضم از مزیل و موید و بهار عجم پله بفتحتین و تخفیف لام درخت ڈهاک از برهان و سراج و بالفتح و
تشدید لام درجه و مرتبه و ترازو و پایه نردبان از برهان قاطع پلیته پینه یا ریسمان بالیته تابداده و فتیله معرب آنست تم کلامه مولف گوید که فتیله لفظ عربیست علیحده ماخوذ از فتل که بمعنی
ریسمان تافتن ظاهر الیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه ست و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد
پلنگینه مشابه بپوست پلنگ و نوعی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد پلفته بضمتین و سکون فا بمعنی اتشپاره که هوا آنرا ببرد و بهندی آنرا چنگاری گویند
نزد رشیدی پلچی بالضم و جیم فارسی طوس فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی و کشف اللغات واو یای تحتانی مضموم باشد و در ترکی گذربان و گدای راه نشین +

فصل بای فارسی مع نون **پنجپا** جانور آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند **پنج دعا** کنایه از پنج نماز **پنج گشت** بفتح اول و ضم کاف فارسی
نباتیست که بهندی سنبهالو گویند از برهان **پنج نوبت** نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت میزدند و نیز
عبارت از مان پنج چیز که مینوازند چون دهل و دمامه و طنبک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم **پنج و چهار** کنایه از نه فلک یا پنج حواس و چهار طبع **پنهان شکنج**
کسیکه پیچ و تاب او مخفی باشد **پنج گنج** در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوٰة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن
اینست اول گنج باد آورد که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سیوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شاد آورد از برهان و غیر آن **پنج ارکان حج** نزد شافعی اول احرام
بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه **پند** بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن
و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل **پندار** بالکسر بتصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری **پنجر** هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب و غیره جالی سازند **پنبه دوز** بمعنی کهنه دوز و
غلط است صحیح پنبه دوز است بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات **پنج حس** بکسر حای حطی و تشدید سین حطی پنج قوتهای ظاهری و آن سمع است
و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق حواس خواهم نوشت **پنجه الماس** پنجه فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد است از بهار عجم **پنج نوش** معجونیست
از ترکیب مرکب شده از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن و آنرا هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و طبابی فرس فقط ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش است از شرح خاقانی **پنبه در دهان**
کنایه از کم گو و کم سخن از بهار عجم **پنبه کردن** بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطایف **پنگان** بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب انداخته اندازه گهری گیرند و آن کاسه را
نیز گهری گویند از لطایف **پنج ارکان** عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوٰة است **پنج نوبت زدن** اظهار جاه و سلطنت کردن **پنجگاه** اوقات
نماز پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد **پنجره** هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانه چوبین که برای پرندگان و طیور سازند **پنجه تاب** بلفظ
گرفتن و کردن و بردن و آوردن و داشتن مستعمل از بهار عجم **پنجاه** بالفتح نام عدد معروف و بالکسر چنانکه مشهور است از مؤید و برهان و مزیل **پنبه** در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح **پنجپایه** بالفتح
جانوری باشد دریایی برابر عوک بهندی آنرا گنگچه بالکسر و سر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی لنگره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند و نام برج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان نامیست
از برهان و غیر آن **پنجهزاری** کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد بدانکه پنجهزاری ذات را یک کرور دام معین شد یا چون دام چهلم حصه میشود پس کرور دام دو نیم لکه روپیه باشد و این منصب از دیگر منصبها
اعلی و افزونست **فصل بای فارسی مع واو** **پویا** بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ پویا کردم از برهان **پور سینا** حکیم بوعلی که نام پدرش سینا بود **پور سقا**
شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و نام زنار بسته بود یا از شرح خاقانی **پوت** بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلیه از وی پزند
آنرا قلیه پوتی گویند از لطایف **پوست تخت** بستر فقیر که از پوست شیر یا آهو وغیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات **پوچ** بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم **پوخ**
بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای معجمه سرگین آدمی بلفظ ترکیب است **پود** بالضم بواو معروف و آن رشته ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا می اندازند بهندی بانا گویند و تار و پود بمعنی تانا بانا می آید
از برهان و غیر آن **پولاد** بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی **پور** بالضم بروزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج **پور هاجر** کنایه از اسمعیل علیه السلام
چراکه والده آنحضرت هاجره نام داشت **پوز** بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی لب چهارپایان و چهره بهایم از برهان و کشف و لطایف **پوزش** عذر و معذرت از برهان و سراج **پوش** بواو
مجهول امر بر پوشیدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پو است بمعنی بدو و بالیست **پوزیشگ** از اسیا **پوشاک** پوش مخفف پوشش و الف لفظیست مفید معنی نسبت از رساله
معتبر **پوستین** قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان **پوست کندن** کنایه از ظاهر ساختن و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات **پوست کنده گفتن** بر ملا و صریح
گفتن **پوشیدن** لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات **پوسیدن** بسین مهمله بسخت سوده شدن و از کهنگی قریب ریخته شدن از مؤید و شرح الشعر او در مردم بجای بوحده
شهرت گرفته **پویه** رفتار قریب دویدن از برهان **پوشانه** بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جائیست در کوهستان بسر راه کشمیر از سراج اللغات **پوست کنده** صریح و
آشکارا از بهار عجم **پول سیاه** مس مسکوک که بهندی پیسا گویند از بهار عجم **پوشین** بمعنی خلعت و دوام صیاد هر دو آمده **پوچی** بضم اول و واو معدوله

وسکون لام بمعنی راهبر نوشته اند واین خطاست صحیح همان پیلی است بضم بای تحتانی و واو معدوله وسکون لام وجیم فارسی بمعنی گدی راه نشین چه پول بالضم بروزن پل در ترکی بمعنی راه
وکلمه چی بمعنی دارنده وصاحب است **فصل بای فارسی مع های هوز** **پهن چشم** شوخ وبیحیا از چهار شربت ومصطلحات وبهار عجم **پهن** بفتح اول وسکون دوم بمعنی فراخ وعریض **پهلو**
تهی کردن کناره کردن از کاری از لطایف وبهار عجم وبرهان **پهلو زدن** برابری کردن از لطایف وبرهان **پهلو کردن** بمعنی کناره کردن **پهلو دادن** مدد
کسی نمودن از چراغ هدایت **پهلو بچیزی زدن** برابری با آن کردن از مصطلحات **پهلو خوردن** صدمه خوردن از مصطلحات **پهلو نهادن** خوسیدن از مصطلحات
پهلو دزدیدن خویشتن را باز داشتن از چیزی به نهجیکه کسی بران مطلع نشود از بهار عجم **پهلو** بفتح اول وفتح ثالث بمعنی شهر وزبان پهلوی منسوب بدانست چراکه این زبان در اقلیم قدیم
شهرها بود وبمعنی مرد شجاع ودلاور ومرد صاحب جاه ومال ونام پسر سام بن نوح علیه السلام وپارس پسر او بود وبفتح اول وضم لام هر دو طرف سینه وشکم وبمعنی نفع وفائده از برهان
ورشیدی وجهانگیری **په** بالفتح کلمه تحسین است بمعنی خوشا وحبذا از برهان **په په** بفتح هر دو بای فارسی مرادف وه وه که مخفف واه واه است واین برای مطلق تحسین نیست
بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است در ترکی از بهار عجم **پهلوی** نام زبانیست از هفت زبان فارسی وآن زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهرست وبعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری واصفهان
ودینورست وجمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند از برهان ودر سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب بپهلو که بمعنی اعیان وارکانست ومجازا بر مجلس اجتماع ایشان که اراده دولت اطلاق
کنند پس پهلوی زبان امراست ودری منسوب بدربخانه بادشاهست **فصل بای فارسی مع یای تحتانی** **پیرا** بیای مجهول امر از پیراستن وبمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبایی
از بهار عجم وبرهان **پیلپا** نوعی از بیماری پا وصراحی بزرگ وگرز آهنی وحقه دوا از رشیدی وبرهان **پیل بالا** یعنی بمقدار قامت پیل **پیر سراندیپ** کنایه از آدم علیه السلام
چراکه از بهشت بر زمین سراندیپ افتاده بود **پیلشیده دست** نایب وپیشکار ونیز بمعنی غالب ومددگار از سراج وبهار عجم **پیلته پیچ** بکسر اول ویای مجهول وبعد لام تای فوقانی وبای
ویای مجهول وجیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد واین از اصطلاح لوطیانست ونام داو کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردن او پیچیدن از شرح گل کشتی **پی سفید** شوم قدم
از مصطلحات **پیلبند** تدبیریست در بازی شطرنج که در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این بهر تقویت همدگر نمایند ومهره حریف را باین طرف آمدن ندهند وپیلبند حریف را به پیاده خود می شکنند
پیش خورد بمعنی چاشنی طعام طعام اندک که نهار بدان شکنند از مصطلحات وبهار عجم **پیش آمد** سلوک ورعایت **پیشنهاد** بمعنی اراده ومنظور خاطر **پیکار** بالفتح وکاف عجمی
بمعنی جنگ از کشف ودر برهان بکاف فارسیست ودر سراج اللغات نوشته که پیکار در برهان بکاف فارسیست وبکاف عربی شهرت دارد تم کلامه ودر بهار عجم نوشته که پیکار بکاف
عربی است وبکاف فارسی نیز در برهان وفصیحست علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امریکه نسبت داشته باشد بپا وآن عبارت است از اثبات قدم وفشردن پا که از لوازم جنگست وبمعنی
جنگ وجدل مجازست **پیرانه سر** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات ودر خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت باشد ومعنی آن وقت پیری است که عبارت است از سفیدی
موی سر **پیله ور** بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر وعطار وابریشم فروش از برهان **پی سپر** بکسر سین مهمله وضم بای فارسی بمعنی پامال از برهان **پینه دوز** بروزن
کینه توز بمعنی کسیکه پارچه بر کفش وجامه وخرقه وامثال آن دوزد از سراج اللغات **پیشواز و پیشباز** در آخر هر دو لفظ زای معجمه ودر لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال
کردن وبمعنی استقبال کننده از سراج وبهار عجم ومصطلحات **پیش خیز** خدمتگار چالاک ونشید وآهنگ سیر واز شرح **پیس** بیای مجهول بمعنی برص وبمعنی مبروص یعنی کسیکه بر اندامش
داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات وبهار عجم وبرهان **پیشرس** میوه که پیشتر از دیگر میوه جات موسم خود پخته شود **پیش** بمعنی ماضی وبمعنی حضور که آید وبمعنی مستقبل شاذ
ونادرست از سراج اللغات وصاحب بهار عجم انچه بمعنی مستقبل آورده این بیت **مصرعه** سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید + مدبر چاچ گوید **بیت** پیش ازین جاکه ان جمشید بن ری بیت
خاطر خود را چو ز پیش بر آن بهار **پیشکش** بمعنی نذرانه از مصطلحات **پیش قبض** نوعی از اسلحه ونام فنی از کشتی وآن دست بر دست حریف کرده باوضاع مختلف بزد ودر زد ونیست در هندی [illegible] از بهار عجم
وشرح گل کشتی **پیشطاق** بمعنی صحن خانه ودر دولتخانه بلند قصر مراد وملوک وبمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات **پیسراک** بالفتح وسین مهمله ورای مهمله وکاف عربی اشتر جوان از رشیدی
وصاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی اشتر وبهندی خچر نامند **پیش آهنگ** آنکه پیش پیش لشکر وقافله رود از بهار عجم **پیچاک** بیای مجهول بمعنی پیچ وخم ودر مدار بمعنی حلقه و
زلف **پیل مال** پامال کردن کسی را بانداختن در ته پیل از برهان وبهار وبمعنی آن بسیار یعنی پیل پامال **پیچال** بیای معروف وجای معجمه سرگین مرغان **پیلسیم** بکسر اول

و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری **پیام و پیغام** بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن
و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **پیراستن** بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی بجهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب
از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید **پیرامون** بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان **پیرامن** در مؤید بفتح است مطابق رشیدی و برهان
بالکسر و یای مجهول و ضم میم چرا که مخفف پیرامونست و در سراج پیرامن بالفتح بروزن پیراهن بمعنی گرداگرد چیزی **پیش بین** دانا از برهان **پیش دندان** چیزی که نهار بدان شکنند
از مصطلحات **پیش کشیدن** در عتاب گرفتن از مصطلحات **پیش دامن** بمعنی خادم از مصطلحات **پیل افگندن** کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن از سراج و برهان **پیشدادیان** اولاد
هوشنگ که او در فارس اول عادل بوده است و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و طهماسپ و گشتاسپ مانند از ان **پیل را**
هندوستان یاد دادن کنایه است از مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو که بر سکندرنامه است **پیختن** بیای فارسی از برهان
و جهانگیری و معنی آن معروفست **پیر کنعان** کنایه از یعقوب علیه السلام **پیمان شدن** عمر بآخر رسیدن **پیمان** بالفتح بمعنی عهد که در عرف آنرا قول و اقرار گویند **پی کردن**
بمعنی رگ و پی پا را از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و از چنین قطع پای قابل رفتار نماند اگرچه زخم به شود و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و بیرفتار کردن نیز آید **پیه گرگ بر سر پیران مالیدن**
مکر و فریب کردن از مصطلحات **پی سپران** بمعنی رهروندگان مبادا در فراز و پایمال کردگان **پیگو** بیای مجهول و کاف فارسی نام مملکتیست بنگاله زیرا باد از مصطلحات آن در شرق
هندست و بالفتح و کاف فارسی قسمی از جواهرست **پینو** بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که غربا ازان نانخورش سازند و ترکی آنرا قروت گویند
و بمعنی جغرات نیز آمده از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات **پیشرو** بفتح رای مهمله بمعنی خادم و بمعنی نشید و آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم **پیرایه** بالکسر و بای مجهول آرایش و لباس
و بمعنی زیور از برهان و مؤید مگر مجهول یا معروف خواندن فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم **پیغاره** بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و مؤید و کشف و قیل بالکسر بیای مجهول
پیغوله بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید و کشف **پیله** بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از و ابریشم حاصل شود از برهان و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی پلک چشم نیز
نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بروزن حیله بمعنی بیضهٔ ابریشم که کرم تنند در ان جای گیرد و بمعنی کرم تننده نیز آمده **پیشگاه** صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین و امرا
بگسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات **پیشین گاه** وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین ازان گویند که جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود **پیاده** مرکب از پی و بمعنی پا و آده که کلمه نسبت است برین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن مشهور بکسرست از بهار عجم **پیسه** بالفتح و سین مهمله زر نقد و بمعنی
مشترکست در هندی و فارسی و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید آمیخته باشد و بمعنی مبروص از برهان و بهار عجم و سراج **پیخته** بمعنی میده **پیر چهل ساله**
کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل میشود **پیه** بیای معروف و های ملفوظ چیزیست سفید که بر گوشت ماند روغن
منجمد میباشد آنرا بعرف چربی گویند **پیه افشانی** برای مهمله و شین معجمه کارهای جوانان در هنگام پیری کردن از چراغ هدایت و مصطلحات **پی** بالفتح چیزیست سفید نرم در بدن
و سخت در گسستن که در بدن حیوانات بهم میرسد و آنرا در عربی عصب نامند و بهندی نهها گویند و بمعنی رشتهای عصب مذکور که بر کمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی
دنبال و عقب و بمعنی برای و بمعنی بار و کرت و مرتبه و بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان **پ** بالکسر حرفیست از حروف مخصوصهٔ فارسی و این حرف در تعریب و بغیر تعریب بفا بدل شود چون پیل
و فیل و سپید و سفید و ببای موحده چون پزده و بزده و تپ و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بغین معجمه چون پرویز و غرویز و بکاف تازی چون پنج و کنج بمعنی چرک
چشم و بلام چون سپراندیب و سراندیل و بمیم چون سپاروک و سماروک که بمعنی کبوتر نوا و چون چارپا و چاروا **پیکانی** بالفتح جنسی از لعل و نوعی از نوشادر و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت
و برهان و سراج **پیلان معبری** پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند **پیرانه سری** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که بلفظ انه گاهی مفید
معنی وقت باشد بمعنی آن وقت پیری سرست که عبارتست از سفیدی موی سر **پینکی** بکاف عربی بروزن زیرکی بمعنی غنودگی مقدمهٔ خواب از مصطلحات **پیشدستی** بمعنی نیابت
و سبقت بمعنی **پیشانی** دو معنی وارد اول معروفست دوم بمعنی بختی و بدبختی و شوخی از لطائف و در مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت و فراخی و بمعنی نصیب و قسمت

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الف **تا** در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه و غیره و بمعنی تخته کاغذ مخفف تا کر
بر سر ساز تا بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه **بیت** از صائب ز صاحب غرض تا سخن نشنوی٭ که گر کار بندی پشیمان شوی٭ **مصرعه** تا درشتی هنر نه پنداری٭ و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن
چنانکه **بیت** تا چه خواهی خریدن ای مغرور٭ روز درماندگی بسیم دغل٭ و بمعنی اگر که کلمهٔ شرط است عرفی گوید **بیت** تا تیغ بکف یابی ز نفس و دو دستی زن٭ تا سنگ بکف آید
بر شیشهٔ هستی زن٭ و برای ابتدای زمان چنانکه **مصرعه** تا عشق تو در سینه مکان کرد کجا آئی٭ و برای انتها آید گاهی با نی باشد چنانکه **مصرعه** تا بروز جزا پاینده باد٭ وگاهی مکانی
چنانکه **مصرعه** ز مشرق تا بمغرب طشتی از زر٭ و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید **بیت** بفرمود تا داغ شان بر کشند٭ و برای اختصار آید چنانکه **مصرعه** بفرمود تا کاردانان
روم٭ سوی کید رفتند زان مرز و بوم٭ و برای علت آید **بیت** زمین صورت نه بندد معنی آزار خاطرها٭ بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها٭ و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف
بیانیه چنانکه **بیت** عمر گرانمایه درین صرف شد٭ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا٭ **بیت** دبیران نگر تا بروز سفید٭ قلم چون تراشید از مشک بید٭ و برای نتیجه و ترتیب
فائده آید **بیت** چشم من گرد بهر گوشه روان سیل سرشک٭ تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد٭ **مصرعه** بیا تا بگردیم میدان خوشست٭ و بمعنی با هم و بهمین که یعنی برای اشعار التزام
بین الامرین یعنی عقب و ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه نگوئی تا موش از سوراخ برآید گربه اش خورد در نظم صائب گوید **مصرعه** تا ترا از دور دیدم رفت از سر هوش٭ و عقل من٭ میشود نزدیک
منزل کاروان از هم جدا٭ و تای مسمی یعنی تای بدون الف برای خطاب وحده آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف الیه فقد و آن در آخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت خوب
و علامت نیک دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه اسب را دواندیم **مصرعه** نگویمت که همه ساله می پرستی کن٭ و بمعنی خود آید **مصرعه** گیرم که
نیست غم ما بهم نیست **مصرعه** بر ابیت سرمه ساکردی جبینم٭ و زائد آید چون بالشت و بالش بمعنی تکیه و فرامشت و فرامش و دسترس و دسترست و تا در عربی هشت قسم آید تای
تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای مصدریه چون ضاربته و مضروبته و رحمت و قناعت و غفلت
و تای وحدت چون تمره بمعنی خرمای واحد و حمامه بمعنی کبوتر یا قمری واحد و تای زائده چون تای ثمتین و تای مبالغه چون تای علامه و فهامه و تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود
و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی آید چون تای کافه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل بدون تای بودند و معنی وصفی میداشتند حالا که از این
معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تای تانیث دلالت بر همین معنی آورند و تای قسم و این جز بلفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی قسم خدا و بحرف جیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانکه
در فرهنگ قوسی است و لت و لج و بجیم فارسی چون لتس و چس و بحای اسفل که یای صدا باشد و بدال مهمله چون توت و تود و بسین مهمله چون ستیز بوزن و بمعنی تیز که مقابل کند است و بکاف عربی چون جات
و جاشک بمعنی اول بروز و در تعریب تای مثلثه و گاهی سین مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث بدون تای فوقانی **تاسا** بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از زبان
و لطائف **تاب** بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و امر بر پیچیدن و امر بر دویدن و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر بقرینه مراد افاده معنی
میکند چنانچه تاب و طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب و تب و تاب مستعمل و تاب بمعنی تافته و لفظ تا بهر گاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و افکندن و گرفتن و زدن و دادن مستعمل از بهار عجم
تائب بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده **تاتب** بفتح و ضم و تشدید تای مضموم ساده انگوده **تابوت** صندوق مرده **تارت** یکبار دیگر مرتبه از کنز و منتخب **تارات** جمع
تارت و بعضی نوشته که در فارسی بمعنی تاراج است **تامات** بسکون تای ثانی و تشدید میم بمعنی کامل چه این جمع تامه است که موثث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدر است **تاجیج**
بر وجهیم عز زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن لفظ فارسیست بکلمهٔ دادن و کردن مستعمل از بهار عجم **تاریخ** وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح معین کردن مدت از ابتدای امری عظیم
و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب است او تاکه در یاد شود و زمانهٔ آینده و دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعد ابدا امر قدیم مشهور اطلاق **تالد** بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب **تابید** جاوید کردن
از منتخب **تاشکند** بفتح کاف نام شهریست از توران **تار و پود** بسکون عاطفه و ضم بای عربی و واو معروف تار بجای ال عوض جامه بهندی تانا بانا گویند **تار** معروف و در سیاحانه که بهندی تا گویند
و بمعنی تاریک بمعنی سیاه مستعمل در صورت مخفف تاریک است و نام درختی مشابه بدرخت خرما بمعنی مفرش تارست که برای ثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ است که ضد فراخ باشد

تاجر بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط **تارمار** بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تال مال نیز می‌آید از کشف و سراج اللغات
و مصطلحات **تالار** چهار ستون در زمین فرو برده بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر است که بهندی آنرا اٹانڈ
گویند **تابعدار** این لفظ غلط است چراکه لفظ تابع که صیغهٔ اسم فاعل است ترکیب بلفظ دار حاجت ندارد و اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمانبردار باید گفت
تاز مخفف تازه از لطائف و در لغت بابا بمعنی تاختن و بمعنی محبوب **تاج خروس** گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند **تانس** خو گرفتن بچیزی **تاسیس** استوار
کردن و بنیاد نهادن و نام حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی **تازش** بکسر زای معجمه دویدن از برهان **تاش** بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ شرکت است
چنانکه کلمهٔ هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و همسبق همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آید برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و بمعنی مبدل
داش باشد که لفظ ترکیست بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پدید آید و بمعنی یار و خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی
تالاش بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهراً غلط است چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوئیم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات الحروف علت می‌نویسند پس الف اول حرکت
تای فوقانی است نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست **تاج شمع** شعلهٔ شمع از مصطلحات **تاغ** بغین معجمه بوده از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ
اول بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر ماند و بعضی گویند که قریب به سه روز و در سلمانی نوشته که آنرا از ادرخت نیز گویند چنانکه در فارسی نوشته **تای تشریف**
یک خلعت از مصطلحات **تالیف** دو چیز یا چند چیز را با هم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب و گاهی تالیف که مصدر است بمعنی اسم مفعول ترجمی آید در تصنیف که تالیف
باشد که در آن از چند کتب مطالب منتخبه را جمع نموده باشند و این مستفادست از کتب لغت و شروح **تالف** بروزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز
و غیر آن **تانُّف** بضم نون مشدد عار و ننگ داشتن از منتخب **تائق** بکسر همزه بمعنی مشتاق از نهایه **تاتّق** بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند و بر خود شدن
از لطائف **تاک** بکاف عجمی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان **تاجک** بکسر جیم عجمی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند و اکثر ایشان سوداگر
باشند لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج **تارک** بفتح رای مهمله بمعنی میان سر و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است **تاریک** در استعمال
این لفظ خاص است و لفظ تیره عام چراکه هر چیزی که تاریک شد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت **تاجیک** عرب زاده که در عجم
کلان شود و نام ولایتی از ولایت که غیر عربی باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته **تال** دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشند از برنج که هنگام رقص و سرود با هم زنند بضبط آوازی
از اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم **تاویل** باز گشتن کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیلهٔ شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال
داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول و بیان کردن از عبارت تعبیر دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی
و زبدة الفوائد و این از تحقیقات خانصاحب عبد الکریم خان مغفور است **تال مال** بمعنی پریشان از برهان **تامل** اندیشه نمودن از منتخب **تاهل** بروزن تامل زن خواستن
و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب **تاجیل** بکسر جیم بروزن تفعیل مهلت دادن **تاکید المدح بما یشبه الذم** ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواهد که برای تاکید
ستایش صفتی دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون بصفت کمال دیگر گوید سازد سامع را نشاط افزاید **بیت** لبش
بروح پرور و لیکن می فروش + شبش مهر فرسا و روز پوش + و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف این است **تالم** درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز **تامّ** مشدد بمیم بمعنی تمام و کامل
تابین در پی چیزی شدن و پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این مصدر است بروزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست است
بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان می آرند **تابدان** روزنی که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند **تاردن** ظرفی که در آن برای طنبور و ستار تارها را
نگاه دارند تا عند الحاجت بکار آید **تازیان** شتابان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان **تابعین** باصطلاح محدثین جماعهٔ مسلمانان که یکی را از صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات نموده
باشند و تبع تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند **تاه** نوعی از شراب از برهان **تاغه** بغین معجمه خالو از لغات ترکی **تاسه** بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف

وبهار عجم **تابخانه** بمعنی حمام و خانه که دران تنور باشد یا بخار از جهانگیری و بمعنی خانهٔ جالی دار مشبک جائیکه دران پیچ و تاب حاصل شود **تابه** قرص آهن که بران نان
پزند و بهندی توا گویند **تافته** قماش ابریشمی از بهار عجم **تازیانه** آنچه بدان اسپ زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست و آنه کلمهٔ نسبت **تاله** از باب
تفعل حق پرستی و متاله بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری **تاتوره** بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی است که ثمران زهر
باشد و بهندی دهتوره گویند **تادیه** بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گذاردن و اداکردن از منتخب و صراح **تاقی** بکسر قاف کلاه از لغات ترکی **تازی**
برای معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ تازی و بمعنی سگ شکاری از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتاز است چون بلفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در
اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند بدین جهت نسبت بتاز کرده **تانّی** بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز نوشته اند
و این ماخوذ از اناست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در وقت چیزی یافتن **تاسّی** بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن از منتخب **تاپی** بمعنی
جامه و بمعنی عدد و بمعنی تو که آنرا ته و لائی نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند **تازه دماغی** دانائی و خوشحالی
تالی بمعنی در پی رونده اسم فاعل است از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن است و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیهٔ شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند
چنانکه در قضیهٔ حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول را که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را
که فالنهار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلوست و نام اسپ چهارم و تفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شروح نصاب و غیر آن **تاری** مخفف تاریک از شرح
نصاب و سراج اللغات **تانیث معنوی** باصطلاح نحویان اسمیکه دران از علامات تانیث که تای فوقانی در آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی پیدا نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر
مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که دران علامات تانیث پیدا نباشد چون شمس و ارض و عقرب و هند و زینب **تاجر بکی** نام مردی ترسا

فصل تای فوقانی مع بای موحده

تبرّا بروزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف **تباب** بفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف **تبّت** بروزن علت و شدت نام جائیست مشک خیز در میان مشرق
و شمال کشمیر که مشک خوب از آنجا آرند و تخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات **تبعیّت** بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیروی **تبعات** بفتح اول و ثانی پیروان
و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات و مطالبات باشد و تبعات فحتام کنایه از رنجها و مشقتها **تبرزد** قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل آنست که از تبر شکنند
تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند **تبلّد** بروزن تولد بمعنی کندی فهم **تباعد** از
همدیگر دور شدن از منتخب و کنز **تبر** بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز **تبار** بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار
تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی ناز و غرور خرامیدن بروزن تفعّل از باب تفعّل فرید **تبور** خسران و هلاک و کاهلی از لطائف **تبذیر** حرف سوم ذال معجمه بر گنهده کردن و بریدن آمدن گناه
از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب **تبحّر** بروزن تفکر بمعنی بسیار علم شدن از کنز **تبادر** باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری از کنز **تباشیر** گاهی این معرب کرده طباشیر گویند و این
دوائی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا میشود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اوائل صبح و
آن در منصوب بلفظ عربیست چنانکه قوسی تصریح کرده و تباشیر دوا سفید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر لغات مطبقه معرب آنست **تبریز** بالفتح نام شهریست در آذربائیجان در اقلیم پنجم
و نام شعبه از موسیقی از چهار شعبه مبرقع و غیره و مردمان آنجا اکثر اسنگرانند و جلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربائیجان در این معرب نیست **تباغض** با هم بغض و عداوت داشتن از منتخب **تبسط**
بروزن تفعل خود را بسط کردن بالفتح بمعنی گشادگیست **تبیع** بروزن ربیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شروح نصاب و کنز **تبع** بفتحتین پیرو کردن و بمعنی پیرو و بمعنی پیروان آمده جمع پیرو آمده
تبرّع بروزن تفرع بمعنی بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی عبادات نفل آید **تبلیغ** بمعنی رسانیدن **تبوراک** طبل کوچک که بعرض عادات زیبا نیز
مشهور است و نیز نام دو چیز است که در وقت مرور بر یکدیگر زنند تا مرغان بگریزند و بمعنی عیال و خوان و کعبه گیج آمده از لطائف و جهانگیری **تبوک** بفتح اول طرقی نام موضع میان حجر و ناحیهٔ شام که غزوه آنجا
واقع است از لطائف **تبرک** برکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید و بصورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد **تبّت یدا** هلاک شود هر دو دست تو **تبارک** بضم رای مهمله نخست

و مبارک گردن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن و بفتح را صیغهٔ ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چون اسم الهی را حال واقع میشود لهذا بمعنی بزرگ است مراد
باشد و نام سورهٔ قرآنی **تبجیل** بر وزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم عین مهمله مشدد شوهری **تبتل** بفتحتین و تشدید تای فوقانی
مضموم با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن از لطائف **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و در خیر بهار دانش بلفظ تبسم بمعنی نفس عمیق و دم بخود کشیدن و گاهی بر زیر دم زدن و اظهار لاف
و گزاف مراد باشد **تبرم** بر وزن تبسم استوار شدن و ستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن از منتخب وغیره **تبیان** بالکسر مصدر است از باب تفعیل بمعنی بر روشن و هویدا شدن معانی و آشکارا
کردن از شرح نصاب و صراح و لطائف و کنز و نوشته اند که گاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بالفتح و دو یای تحتانی
بر وزن تمییز و تغییر بمعنی بیان کردن و آشکارا ساختن از منتخب و صراح وغیره **تبرخون** و **طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند که آن
صندل سرخ است در برهان بمعنی عقم **تباین** بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** نوعی از تبر باشد که پیادگان در زین اسپ
نگاه دارند از برهان و سراج اللغات **تبیدن** گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز است و لطائف حلی نوشتن رسم متاخرین است از بهار عجم **تبخاله** بالفتح و خای معجمه آبله های
خرد که از گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و این علامت مفارقت تب است بلفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل و درین لفظ قلب اضافت است و تبدیل بای فارسی بعربی زیادت تا
دیبای فارسی بجو بنا نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات **تبیاره** تب و لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیازه بزای معجمه بمعنی تب و لرزه بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل **تبعه**
بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان این جمع تابع است و لوازم و لواحق چیزی و بفتح اول و کسر بای موحده کار بد و عاقبت بد از منتخب وغیره **تبقیه** بر وزن تصفیه باقی
داشتن از کنز **تبارک الله** بفتح رای مهمله بزرگ شد و پاک شد الله تعالی و استعمال این در مدح بوقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف
در رشیدی **تبجره** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث صدا و بنیاد کردن و مراد از عینک نیز داشته اند از شمسی و منتخب و کنز وغیره **تبتی** بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست در کوهستان
جنوب هند و قریب کشمیر **فصل تای فوقانی مع تای فوقانی** **تتماج** بالضم و جیم عربی نام قسمی از آش است در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتر** بفتحتین مخفف تاتار که شهریست در ترکستان
تتابع بضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن و طلب آن از منتخب و قید التقصی ... و دیگر پیروی کردن **تتق**
بضمتین بمعنی سراپرده از بهار عجم و موید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بر وزن تعظیم بمعنی تمام کردن **تتن** بضمتین در ترکی تنباکو را گویند
تتمه بفتح تای اول و کسر تای ثانی و تشدید میم مفتوحه بمعنی بقیه و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطاست از کشف **تتری** بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار
است و آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آن بجادو سابق کار ... **فصل تای فوقانی مع تای مثلثه** **تثریب** سرزنش نمودن و ملامت کردن از منتخب **تثاوب** بفتح اول و تای مثلثه
و ضم همزه که بصورت واو است و بای موحده بر وزن تفاعل حرکتی طبیعی است که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد و بفارسی خمیازه و دهن دره گویند و بهندی جمائی **تثلیث** باصطلاح منجمین
بودن قمر یا سعد بمفاصله پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد
و این ستاره سعد ناظر و مخادم باشد قمر را و این را تثلیث از آن گویند که در میان قمر و سعد بحساب جانب سوم حصهٔ فلک باشد و آن چهار برج بود باین طور که سه برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن
درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله یکصد و بیست درجه حائل باشد و اگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد این نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر بمفاصله چهار برج یا ده برج
باشد این تربیع است نظر نیم دشمنی دارد و اگر مفاصله یک برج یا هفت برج باشد این مقابله گویند این نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوکب در یک برج باشد آن را قران گویند نظر تربیع در جمع کار و دیگر تربیع
ماه با مشتری برای بنای مسجد و کندن چاه و جز آن بهتر و تربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب بود از شرح قران السعدین ... **تثمیر** میوه چیدن و بمعنی نفع یافتن **تثاقل** گران
شدن و گرانی خاطر **فصل تای فوقانی مع جیم** **تجارب** بر وزن تفاعل جمع تجربه ... **تجنیب** دور و یکسو شدن از منتخب **تجدید** از نو
ساختن و در منتخب نو کردن **تجرید** برهنه کردن چیزی را از زوائد آنکه بران باشد ... و اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو گردانیدن و حرف را از مخارج ادا کردن **تجرد** برهنه
شدن و ... کار از گلبهی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد چابکی و چالاکی نمودن و در مقابله دشمن **تجبر** ... بای موحده مضموم مشدد گردن کشی کردن

از کنز و منتخب **تجاسر** بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب **تجار** بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر است **تجهیز** بامای
بروزن تجویز ساختن اسباب جنازه مرده و ساختن اسباب عروس **تجهز** آماده شدن از منتخب **تجسس** جست و جو کردن و خبر پرسیدن از منتخب **تجمش** بروزن تفعل
از جمش که بالفتح است و در منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و بازی عشق ورزیدن بکسی **تجرع** بفتحتین و ضم رای مهمله مشدد و عین مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن
و اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیر آن **تجویف** خالی کردن در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد **تجفیف** خشک کردن از کنز و منتخب **تجاهل** با وجود دانستن
خود را نادان وانمودن و نادانسته وانمودن **تجمل** شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب **تجسم** بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن بچیزی
و تنها در شدن و بکار بزرگ شدن از منتخب **تجشم** بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار **تجربه** بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و بالفظ گرفتن
و کردن مستعمل از بهار عجم و منتخب و تذکره و تفرقه نیز بروزن تجربه است که مذکور است **تجزیه** بزای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن **تجلیه** زدودن و جلی
و روشن و آشکارا کردن **تجلی** آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر
شده بود و موسی علیه السلام از آن بیهوش شده پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و گردیدن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا میخوانند اگرچه یای
ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از تفریس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند **تجنی** بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن

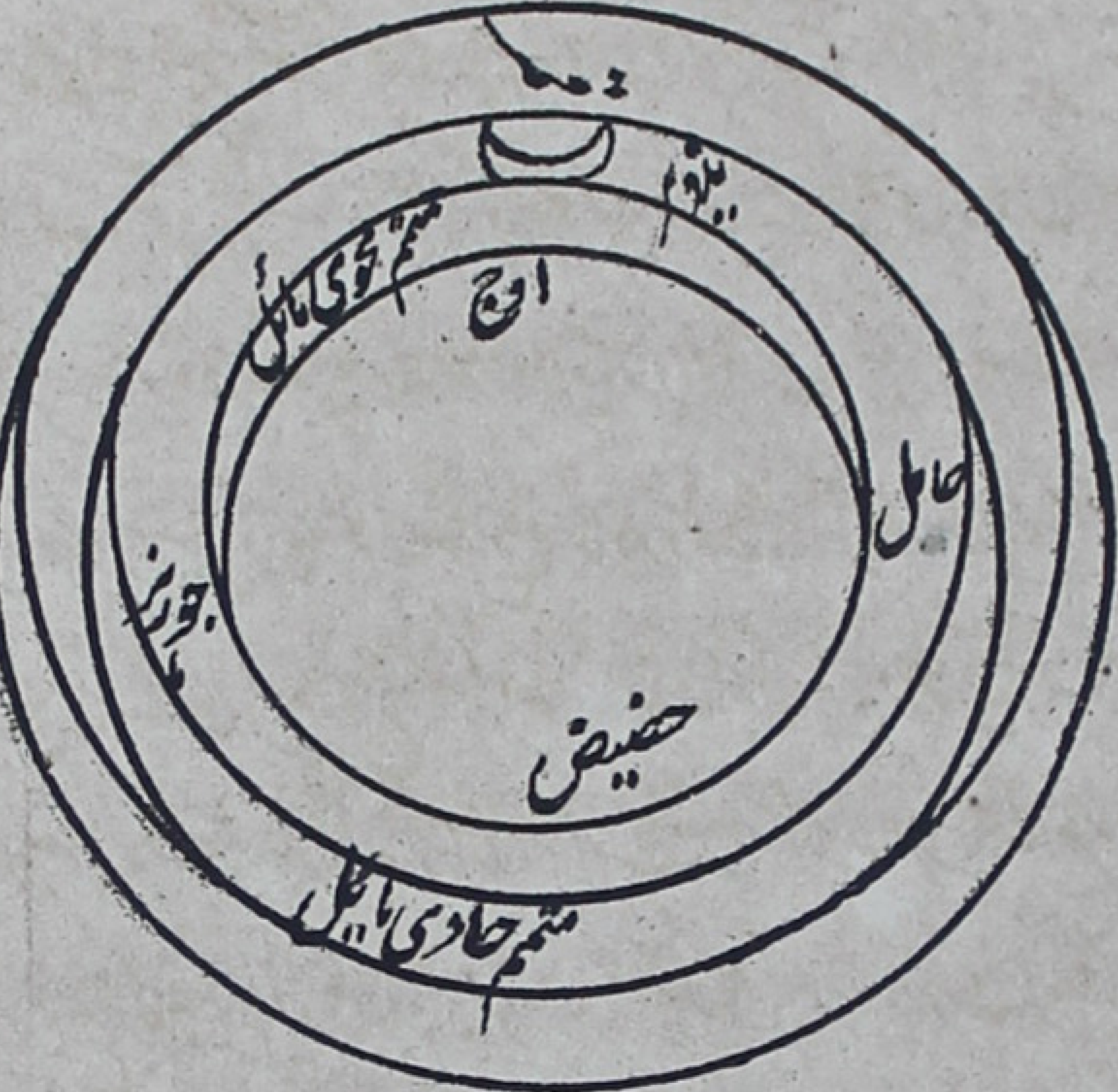
فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثای ثانی خاک نمناک را گویند **تحارب** بضم رای مهمله با هم جنگ کردن
از کنز **تحیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب **تحمید** نیک ستودن و پی در پی ستایش کردن از منتخب
تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب **تحذیر** بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف **تحریر** آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و نوعی
از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد بهندی گٹکری گویند و بمعنی خطهای باریک که از موی قلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات
تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف **تحجر** بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی **تحزیز** بهر دو زای معجمه تیز کردن از صراح
تحرز بروزن تصرف و تقدیم رای مهمله بر زای پرهیز کردن و خویش را نگاهداشتن از منتخب **تحریض** برای مهمله و ضاد معجمه کسی را بر جنگ برانگیختن از کشف و مدار **تحت الشعاع** کنایه از
دو روز یا سه روز که در آخر هر ماه میباشد که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس بزیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام منحوس است **تحف** بضم
اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری **تحریف** گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و موضوع خود از منتخب **تحت الحنک** حرف ششم حای مهمله مفتوح و فتح نون
معمول زهاد است که یک پیچ عمامه زیر حنک گردانیده بسر پیچیده و حنک بفتحتین بمعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات **تحریک** حرکت دادن و گاهی مجازاً بمعنی رغبت دادن و ورغلانیدن
آید **تحرک** جنبیدن **تحلیل** از هم کشادن چیزی را و حلال کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن چیزی را و گداختن و باصطلاح معما دو بخش کردن لفظی را یا زیاده و از هر بخش معنی
علحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب را بتحلیل دو جزو کردند یکی اس دوم باب هر دو لفظ را دادند معنی این چنین که لفظ اس بحال خود
ماند و از لفظ باب مراد او که در دست خواسته شد و از لفظ در حرف را بعمل اسقاط که کلمه لا نهایت اشارت است بدان حذف نمودند پس لفظ اس را ابدال که از کلمه در باقیمانده بلحوق
کردند اسم اسد حاصل شد **تحویل** برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف **تحتم** حرف ثالث تای فوقانی بمعنی
بروزن تکلم بمعنی واجب شدن از کشف و کنز و منتخب **تحکم** دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت نمودن و در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **تحجم** تیز دیدن آمده
بر چیزی و حجامت نمودن و مکیدن و بازداشتن و برآمدن پستان از منتخب **تحشم** بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد و غضب نمودن و حیا کردن و خود را منکسار شدن **تحزن** بروزن تأسف اندوهگین شدن از منتخب **تحصن**
در حصار شدن **تحنن** بضم نون مشدد مهربانی کردن **تحریمه** تکبیر اولی یعنی تکبیری که بعد نیت نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات نماز اول میباشد و بمعنی اصلی این حرام گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر
حرکات و معاملات **تحیة** بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی دادن و ملک و پادشاهی از صراح و کنز و منتخب **تحلیه** شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن

از منتخب **تحاشی** بیکسو شدن از کشف و کنز **تحرّی** بروزن تسلّی بمعنی صواب جستن و سزاوارتر جستن و درنگ کردن بجائی و قصد کردن بسوی قبله از لطایف منتخب
تحافی بکسر فا یکسو شدن و جدا شدن از لطایف **فصل تای فوقانی مع خای معجمه** **تخم خنا** از مخزن معلوم میشود که مفرّحات است **تخریب** خراب کردن **تخت**
حساب منجمان تخته حساب میباشد که بران خاک اندازند نقوش حساب طالع درست کنند **تخت** معروف چاق شدن دماغ از نشه از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که تخت بمعنی
اریکه مشترکست در عربی و فارسی **تخالج** بضم لام بعده جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز **تخریج** بیرون آوردن و داد ب داد و ن بر یکی **تخته بند** بمعنی حبس و قید و بمعنی محبوس و قیدی و بمعنی
چوبهای کوچک که بر دست و پای شکسته بندند و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان **تخته نرد** تخته که بران بازی نرد بازند **تخسیر** بمعنی کمی از لطایف و در منتخب
و صراح بمعنی هلاک کردن **تخش** بالفتح و شین معجمه کمان تیر ناوک از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی از تیرست و در مصطلحات مرقوم است که نوعی از کمانست که تیر
از ان بتعبیه اندازند و در سراج اللغات آورده که تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون تخشیدن بمعنی بالا نشستن است تیر آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند
که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمانست **تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام از مدار **تخشّع** بروزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف
تخویف بمعنی ترسانیدن **تخاوف** باهمدیگر خوف نمودن **تخالف** بضم لام مخالفت و دگرگونی **تخلّف** بروزن تصرف خلاف کردن در وعده **تخماق** بالضم بمعنی میخ کوب
و آن چوبی باشد که بدان میخهای خیمه کوبند این لفظ ترکی است از مصطلحات و لغات ترکی **تخریق** پاره کردن از لطایف **تخلّق** بروزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب
و غیره **تخته شلنگ** ورزش کشتی گیر است که هفت هشت تخته بدیوار قایم کرده و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم **تخته اول** لوح محفوظ از شرح
مخزن اسرار **تخلّل** رخنه شدن و خرابی و تباهی **تخییل** بروزن تفعیل خیال کردن و کسی را در خیال انداختن **تخیّل** بروزن تکلف در خیال آوردن از منتخب **تخلخل** بدو خای
معجمه اول مفتوح و دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب **تخاقوئیل** بفتح اول و ضم قاف کسهره سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه
دوره دوازده ماه را سال باشد همچنین ترکان را دوره دوازده سال نیز مقررست و هر سال را نامی علیحده باسم جانوری است پس تخاقوئیل نام سال دهم است از جمله دوازده سال کسانیکه
نام ماه فهمیده غلط است **تخم گل** گربی باشد سرخ رنگ که بعد از برطرف شدن گل بر درخت گل پیدا میشود **تخوم** بضمتین نشانها و حد و دنیا دو زمین و نام شهر **تخته بر شکستن**
خراب و رسوا کردن از مصطلحات **تخته زدن** رسم نصاری است که بهنگام آتش بضرب و صول تخته بر تخته زنند از شرح گلگشتی **تخم چیزی افتادن** کنایه از نابود و معدوم
شدن آن از مصطلحات **تختیدن** بالا نشستن از برهان **تخمین** اندازه کردن **تخت سلیمان** نام مقامیست در کشمیر **تخت رونده** کنایه از اسپ **تخنده** در
ترکی بمعنی در تخت نون زایده است و لفظ ده بجای مختفی بمعنی در **تخمه** بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سیوم در عربی بمعنی
بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطایف و سروری و سراج **تخلیه** خالی کردن از کنز **تخطیه** بروزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز
تخاقوی بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **تخم بازی** روز نوروز و روز عید کودکان به بیضه های رنگین بازی کنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله **تدریج** درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن **تدبّر** بروزن تفکر پس کار را اندیشیدن
از منتخب **تدبیر** در پس کاری در آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف و سراج پایان کاری نگریستن **تدمیر** هلاک کردن و بهلاک افگندن کسی را از منتخب
تدویر بمعنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک نه گانه که مرکب از چند افلاک یعنی از چند ا
مدور و همه اسمای اجزا انیست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج المرکز تفاوت همین است که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر
حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشند یعنی هر یکی از این هر سه بعد مرکز شدن حامل آنچه باقیماند و متمم مختلف الثخن تمامیت میگیرد یکی حاوی حامل و دیگر محوی حامل و قت و حاوی در غلظ و محوی
بجانب اوج و کسو حضیض همچنین بر خلاف بلکه دیگر بدانکه فلک قمر مرکب از چهار اجزا که مائل و حامل تدویر و چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای کوره است و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر
سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوزست و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از اینها مرکب

از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شش هر یکی از سیاره در کنارهٔ تدویر خویش مرکوز است و تدویر در ثخن حامل خود در اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که از آن سوی افلاک عطارد
بشکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان آورد چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر میگردد



تدریس سبق دادن تدلیس نون و تحتانی و سین مهمله بمکر آلودن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن از کنز و منتخب تدارک بضم رای مهمله دریافتن چیزیکه فوت شده باشد
و بهمدیگر رسیدن از کنز تداخل بهم در شدن در یکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا در غذای منهضم غیر منهضم را آمیختن تداول بضم واو از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و بنوبت از
یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب تدوین جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب تدهین روغن
مالیدن و چرب کردن تدسیه بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب بروزن تقریب دنباله پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دله شدن
و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه بهوا آویخته باشد از منتخب تذانیب زرانده و کردن از منتخب و کنز تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه سوای تبیان و تلقای هیچ مصدری
بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات برین وزن کثیر می آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رسالهٔ ابن حاجب تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهانیدن تذکر
بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را خوار داشتن از صراح تذور بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن
و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان و خروس در جثه آثار دو رنگ و زندان بسیار باشد
و بغایت خوش رنگ بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسی است که صاحب زبان است تذکره بکسر کاف بمعنی یادداشت و بمعنی یاد آوردن و پند
دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا بالفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ رومی است از برهان و سراج ترطیب تر کردن و تری در مزاج
در آوردن ترتیب راست کردن درجهٔ هر چیز و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبهٔ خود ها ترتب بروزن تصرف راست و درست شدن ترکی ضرب نوعی از اصول نواختن سازها
ترهیب رهانیدن از لطائف تراب بالضم خاک خشک از شروح نصاب ترب بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمر که بفارسی همزاد گویند از صراح و شروح نصاب ترائب بفتح اول و کسر همزه
که حرف چهارم است استخوانهای سینه و این جمع تریبه است و بمجاز بمعنی سینه آید از منتخب و صراح وغیره ترحب مرحبا گفتن از لطائف ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف ترقب چشم داشت از
کنز ترهیب بروزن ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب تربت بضم بمعنی خاک و مجاز گور از کنز ترت و مرت بفتح اول و فتح میم و سکون هر دو رای مهمله بمعنی ریزه ریزه از لطائف
ترهات بضم اول و رای مهمله مشدد سخنهای باطل لغو بیهوده جمع ترهه که بمعنی باطل است از صراح و کنز تردست بمعنی چست و چالاک از رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته اند

که بمعنی مشتاق وکامل هنر ومستقل درکاریکه بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست واطلاق این لفظ برکسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه نقاش وکاتب **ترویج**
بمعنی رواج دادن وروائی دادن **ترنج** بضمتین میوهٔ معروف وبمعنی چین وشکنج بضم اول وفتح ثانی از کشف وبرهان وجهانگیری ورشیدی ومؤید ومدار وبمعنی بوته گلهای که بر هر
چهار گوشه چادر رود وشاله وبعضی جایها قبا وغیره از کلابتون وابریشم الوان نقش کنند **ترویح** راحت دادن وخوشبودار کردن از منتخب وکنز **تراویح** جمع ترویحه ونشستن بعد هر رکعت نماز
نفل که در شبهای ماه رمضان گزارند آنرا تراویح بهمین سبب گویند که بعد هر چهار رکعت خود را راحت وآرام میدهند **ترح** بفتحتین وحای مهمله بمعنی اندوه وغم که ضد فرح است از لطائف
ترشیح تراوانیدن از منتخب ومجازا بمعنی اندک بارش مستعمل میشود **ترشّح** آب دادن ونام صنعتی از شمسی **ترجیح** بروزن تفعیل فزونی نهادن وغالب شدن از تاج المصادر ومنتخب
وبلفظ داشتن ودادن وکردن ونهادن مستعمل از بهار عجم **تربد** بضم وبای موحده نیز مضموم نام دوائی مسهل بهندی نسوت گویند **تردید** بازگردانیدن وبازآوردن وزبون وفاسد
گردانیدن از منتخب **تردد** گردیدن ورفتن وآمد وشد کردن ومجازا بمعنی فکر واندیشه از تاج المصادر ومنتخب وکنز **ترصد** چشم داشتن از منتخب وشمسی وکنز **ترکی تمام شد** غرور کسی آخر
شدن از مصطلحات **ترجیع بند** معنی این در لغت برگردانیدن بند است ودر اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق وقوافی مختلف تصنیف نماید وبعد هر بندی یک بیت معین آرد که متفق الوزن
ومختلف القوافی هر بند باشد بار بار بیارد وشرط آنکه آن بیت مکرر مضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد **ترکیب بند** آنکه شاعر چند بند بحر موافق وقوافی مختلف تصنیف نماید ودر مابین هر بند بیتی
علیحده غیر مکرر متفق الوزن ومختلف القوافی حائل کند **تر** بالفتح برای التفصیل آید وبمعنی تازه وآبدار وضد خشک وپاکیزه چون شربت تر وشکر تر وکباب تر وبوسهٔ تر وشعر تر ونغمهٔ تر وناله تر وکافور تر
ودیمهٔ تر ولفظ تر بمعنی نادم وشرمنده نیز آمده از بهار عجم **تریاق کبیر** معجونی است مرکب از هفتاد ادویه واین را تریاق فاروق نیز گویند دافع جمیع زهرها ومقوی دل ودماغ **ترکتاز** بضم
مطلق تاختن وبمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان وبمعنی مرد سپاهی غارتگر از بهار عجم وسراج ومدار **تریز** بکسرتین ویای معروف ونسخهٔ بفتح اول قطعه از جامه وقبا وآن مثلث باشد
از برهان وکشف ومدار **تراز** بالکسر نام شهری ونقوش جامه ومجازا زینت وآرایش وبالفتح نیز آمده وطراز بطای معرب آنست از رشیدی ودر سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه وبمعنی
زینت وآرایش ونام شهریست از ترکستان که اهل آن بکمال حسن شهرهٔ آفاق اند وبفتح نیز گفته اند وطوسی نوشته که تراز بفتح سنجاف جامه وطراز آستین وگریبان آن زینتی است که قبل از این
میکردند وبکسر شهری از ترکستان **ترس** بالضم وسین مهمله در عربی بمعنی سپر ودر فارسی بمعنی چیز سخت می آید از کشف ورشیدی وسروری وبرهان **تراش** بالفتح افتخار وآرایش ونفع وبمعنی
طمع وتوقع از رشیدی وسراج اللغات ولطائف ومصطلحات **ترکش** در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده ویا را حذف کردند **ترش** بضمتین
وبضم اول وسکون ثانی هر دو صحیح نام مزهٔ معروف که بعربی حامض گویند از مدار وکشف بهار عجم **ترصیص** بهر دو صاد مهمله استواری کردن چیزی بوجه کمال وباز بر گرفتن چیزی را از کنز وکشف ومنتخب
ترخیص رخصت کردن واجازت دادن **تربص** بروزن تصرف وحرف سوم بای موحده وچهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزی را وتوقف کردن وغله نگاه داشتن برای فزونی قیمت از کشف
وصراح وکنز ولطائف **تراض** بفتح اول وضاد معجمه بایکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است **ترجیع** بازگردانیدن ودر مصیبت انا لله وانا الیه راجعون
گفتن **ترفع** بلندی جستن وکنایه از غرور وتکبر از لطائف وغیره **تراجع** بضم جیم بازگشتن ومنقلب شدن وبایکدیگر رجوع کردن ورجعت کردن کواکب از حرکت اکثری خود که از مغرب
بسوی مشرق میباشد **ترع** بضم اول وفتح ثانی وعین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب ودر کنز اللغات نوشته که ترع بوستانها ودرجها واین جمع ترعه است که بالضم باشد **ترعرع**
بفتح اول وثانی وسکون عین مهمله اول وضم رای مهمله وعین دوم بالیدن کودک ونشو ونما گرفتن از منتخب وصراح **تربیع** در میان قمر وستارهٔ دیگر تفاوت چهار برج یا نود درجه برج
باشد مثلاً اگر قمر در حمل باشد وزهره در سرطان ویا قمر در جوزا باشد وزهره در حوت واین نظر دلیل دشمنی است از مدار واین تربیع از آن گویند که در میان قمر وکوکب دیگر بحساب درجات
مفاصله نود درجه که چهارم حصهٔ فلک بود وآن سه برج باشد بان طور که دو برج سالم وبقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر وبرج دیگر کوکب ودر منتخب چهار گوشه کردن چیزی را
ونظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر **ترصیع** جواهر نشاندن در چیزی ودر سخن مقابله هر لفظ بلفظی دیگر آوردن که قافیه بان تواند شد وبعضی محققان چنین
نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن در چیزی وباصطلاح شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمهٔ دیگر بیارد که متفق الوزن وموافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم وان
الفجار لفی جحیم **تردماغ** سرخوش ونیم مست **ترادیف** قرینه ها یعنی دو چیز یا بیشتر که باهم مشابه یکدیگر باشند **ترف** بالفتح بمعنی چیز ترش خشک از موید ودر برهان نوشته

که ناخوشی ست که از حشرات می پرند **ترفق** بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن **تریاق** بالکسر معرب تریاک و آن دوائی مرکب ست معروف که چند دوا را کوفته و بیخته
و بشهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهائی نباتی و حیوانی باشد **ترغاق** بالضم پاسبانی و نگاهبانی از سراج اللغات و این لفظ ترکیست **ترک** بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن
و بلفظ گفتن و کردن و دادن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشهٔ کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی
و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب مگر فارسیان برای معنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند **ترک فلک** ستاره
مریخ و بعضی گویند کنایه از آفتاب ست **تریاک** صاحب مؤید و برهان و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات
نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پازهر که بعرف آنرا زهرمهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مفرح که دافع زهرها باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیان ست که شهرت گرفته
ترغاک بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست از برهان **ترنگ** بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان **ترنگا ترنگ**
آواز تیغ بوقت زدن بر چیز سخت **ترازوی عدل** ترازو که بسنجیدن هر دو پلهٔ آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد **ترحال** بالکسر و حای مهمله کوچ کردن از لطائف **ترتیل** قرائت
قرآن با دای مخارج حروف باهستگی و آرامیدگی **ترهل** بروزن تجمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کنز و در منتخب بمعنی سست شدن **تراکم** بروزن تفاعل بر هم نشستن و گرد
آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه **ترخیم** بخای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمهٔ منادی و غیر منادی **ترنم** بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب
ترشدن شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات **تردامن** فاسق و فاجر از صراح **تر زبان** ناطق و فصاحت سخن گوینده **ترکی کردن** ظلم و ستم
کردن از رشیدی **ترقیدن** شگافته شدن و این مبدل ترکیدن ست از جواهر الحروف **ترجمان** بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه ترجمه دهنده دو زبان باشد
که صاحب یک زبان را بصاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب تر زبان ست و ضم جیم از آنست که زبان بضم اول ست و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسما ازان اخذ
کردند چون ترجم تیر جم ترجمه فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجه فهو مدحرج از رسالهٔ معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در مؤید بفتح جیم و در صراح
بضم و فتح جیم بمعنی تیلماچی و بلفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد **ترکمان** بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون
اینها از ترکان پایه کمتر دارند چنین موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضی نوشته که معرب کم نیست **ترقین** بفتح اول و کسر قاف نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و دوائر اتشین دادن
کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی را از فرد حساب بخط زائده تا گمان نشود که اینجا را برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب و صراح **ترن** بفتحتین گل نسرین از برهان
ترنگبین بفتحتین و کاف فارسی و آن دوائی است شیرین مثل شکر که مانند شبنم بر درختی خاص که خاردار میباشد منجمد میگردد از برهان **تریدن** بالفتح کشیدن و بضم بمعنی رسیدن از برهان **ترکان**
بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگم از لطائف **ترک چین** کنایه از آفتاب **ترنجبین** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن چیزی باشد مانند شهد شیرین
و قوام که بر خارها و درخت اشتر خار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و باز خشک شده مانند شکر سرخ میگردد از مدار و مؤید و سعدیه و بحر الجواهر **ترازوی [illegible]** کنایه
از تیره مبارزان از سراج **ترخان** بالضم و خای معجمه کسیکه پادشاه او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و گناهی مواخذه نکند و نوعی از سبزه که مانند پودینه باشد و بانان خورند و قومی
از ترکان چغتائی و رئیس و شریف را نیز گویند و لقب ابونصر خاقانی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان بمجاز در عرف حال بمعنی مسخره نیز مستعمل میشود **ترازو شدن**
یک سر تیر و نیزه از چیزی گذشتن و مانند بعضی از ان بطرف دیگر ماندن و مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان **ترازوی سنگ زن** ترازو که یک پلهٔ آن
زیاده باشد و دیگر کم از بهار عجم **تره** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و بفتحتین و تخفیف و تشدید راء در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات که بخته با او نان خورند
بهندی ساگ گویند از شرح نصاب و لطائف و کنز و غیره **ترجمه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطلب زبانی بزبان دیگر و ماخذ این ترجمان ست که معرب تر زبان باشد و ترجمان
بمعنی کسیکه کلام دو شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بفهماند چون عربان تر زبان را معرب کرده ترجمان ساختند پس ازان مصدر و افعال و اسما اشتقاق کردند چون ترجم تیر جم ترجمه فهو مترجم
چون دحرج یدحرج دحرجه فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نباید کرد که بوزن دحرجه است

سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و ذیل الاغلاط بهمه بفتح جیم ثابت میکنند ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی گویند از منتخب تریاق از معرب
معجونیست دافع زهرها و مفید صرع و لقوه اجزایش چهار است جنطیانا و حب الغار و زراوند و مر تراشه بفتح الف آهنی است که از و سنگ را می تراشند ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف
عربی الجهه بال و متاع از مرده مانده از صویه و منتخب و صراح و بدار ترنانه بالفتح و بدون نون بمعنی نان با نان خورش از لطائف ترنجیده بفتحتین بمعنی پرچین و ترشرو از جهانگیری برهان
و در رشیدی گوید که این لفظ از ترنج ماخوذ است بواسطه چین و شکنج که بر پوست آن باشد ترفیه بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی از موید و منتخب
آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن ترفه بفتحتین و فای مشدد مضموم و های ملفوظ آسودگی و دولتمندی ترانه بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از سراج اللغات و رباعی را نیز ترانه گویند
تر دامنی گناهگاری و فاسقی ترجی بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد تریاکی کسی که با فیون خوردن عادت دارد و نام شاعری ترنهای جز آنگی مراد از انهار
عمده و تیر انهای که از انهار پادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد ترسی بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد تردماغی حالت عقل و شعور و بمعنی فرحت و سرور و مستی مستعمل و بمعنی
تازگی نیز آمده تراجی باهم امید داشتن تریاق لانی یا زهر لانی و لان نام کوهی است از بهار عجم و منتخب تراخی بر وزن مراخی بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و منتخب
تاخیر از لطائف تراهی بفتح نوباوه و میوه نو رسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج ترخانی بالضم و خای معجمه منصب معروف پیش سلاطین ترکستان که صاحب آن از جمیع تکالیف ترکی
معاف باشد و مجازاً بمعنی مسخرگی نیز آمده از چراغ هدایت ترکتازی بمعنی مطلق تاختن است و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد چالاک و بیباکی با معنی
یای نسبت باشد از بهار عجم تری بیدماغی و ناخوشی و ظرافت از مصطلحات و چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات تراضی از همدیگر
رضامند و خوشنود شدن از کنز و منتخب ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن در دو قول و ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که از نهر جیحون است از لب الالباب سیوطی

فصل تای فوقانی مع زای معجمه

تزویج جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب تزاید بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب
تزاید بفتح بمعنی چینها و شکنها که مشابه بیافتن زره باشد تزویر مکر و فریب کردن و بیاراستن دروغ از صحاح و کنز تزعزع بر وزن زای معجمه و بدو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش
از منتخب تزییف بر وزن تصریف بمعنی زبون و ناچیز کردن و ناسره گشتن از لطائف تزعیف بعین مهمله هلاک کردن از صراح تزریق ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق
و دروغ نسبت کردن تزک بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و نظام و ضابطه لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت واو نویسند مطابق رسم خط ترکی از نصاب
ترکی و شمس اللغات ترکی تزلزل بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن تزلل بر وزن تأمل لغزش و لغزیدن تزاحم بزای معجمه و ضم حای حطی بمعنی انبوهی
و انبوه کردن از کنز تزیین زینت دادن و آرایش کردن از منتخب تزریق بیان بمعنی کاذب دروغگو تزاو بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی و در آخر واو یکی از
سپاهیان و نام سردار از شرح خاقانی آرزو و بر سکندرنامه تزکیه پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز تزکی بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام مردیست از امرای سلطان
معز الدین از شرح نصاب

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسحب بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم و بای موحده بمعنی ناز که معشوقان با عاشقان نمایند از شرح نصاب و منتخب
و کنز تسوید البیوت باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته کاغذ کشند و مطابق بودن کوکب در برج فلکی در خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر
کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند تسبیح سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم
تسامح بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن تسلیخ در آخر خای معجمه پوست کندن تساقد بضم قاف و دال مهمله جابجا کردن بیابان از کنز تسدید بدراست
و درست نمودن و درستی و استواری تسوید سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب تستیر پوشیده
کردن و پرده بستن تسییر سیر کردن تسییر سیر دادن و روان کردن و از شهر بدر کردن تساکر بضم کاف خود را مست وانمودن بغیر مستی و تسویس وسواس کردن تسدیس
شش گوشه کردن و باصطلاح اهل تنجیم اگر میان دو ستاره تفاوت بشش برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل
و این نیم دوستی است از مدار و این را تسدیس از آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که مقدار یک ششم حصه فلک است باشد واقع بود تستی بالضم در فارسی

بمعنی گوز بی صدا از مصطلحات **تسلس** بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف **تسلط** بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی
تسویغ در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و موید و کشف **تسویف** تاخیر کردن و درنگ انداختن و وعده های فریب دادن از منتخب و مدار و کنز **تسلسل** پیوسته شدن
و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیه در یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری
و از آنها و همچنین الی غیر النهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای فرضی **تسبیح سال** رشته سالگره از مصطلحات **تسویل** آراستن
کاری و سوال کردن و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و افترا و سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز **تسهیل** آسان کردن
و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تعمیه است که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردنست ببعض حروف چنانچه حرف اول از آغاز و رخ و لب
و تاج و حرف وسط از میان و دل و کمر و حرف آخر از پا و دامن و غیره گفتن چنانکه برای اسم شمس در نظیر **مصرعه** اول شام و میان چمن و دهن نرگس + و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده
عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی مرکب دانند از دو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم تقی **بیت** چو نبود مهر و مه ای طرفه ساقی + بود بی تو رخسار تو باقی + لفظ
باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار معنی معمائی مرکب داشتند از لفظ با که برای الصاق و صله می آید و از لفظ قی چون رخساره لفظ تو را که تای فوقانی باشد با لفظ قی ضم کردند
تقی پیدا شد و ترکیب عبارت از آنست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد
کنند چنانچه در اسم عمر **بیت** منع دامهای کسان را به پیام آن غمزه + صید خود ساخته بیدانه و دام آن غمزه + از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب شده و از دامان بعمل انتقاد
حرف آخر غمزه که ها باشد مراد داشته و دامنه کنایه از نقطه غین و از غمزه پس بنفی نقطه و نفی ها عمر حاصل شد تبدیل عبارتست از آنکه بعض حروف را از کلمه بجهت صورت گرفتن اسم
مطلوب بحرف دیگر بدل الفاظ لطیف بدل نمایند چنانچه در اسم عوض **بیت** بر لب حوض چون ماه شستی + چشمه خضر شد کناره حوض + چون کناره لفظ حوض را که حای حطی است مرادف
چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت تجانس لفظی بحرف عین بدل ساختند عوض پیدا میگردد **تسالم** با همدیگر صلح کردن از منتخب **تسلیم** سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از
منتخب و راستی داشتن از کنز **تسنیم** نهریست در بهشت که بالای غرفها جاریست از منتخب **تساوی الطرفین** برابر شدن دو طرف **تسخین** بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل
سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش که در پا کنند از شروح نصاب و مدار و کنز **تسمین** فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن از منتخب **تسویه** بالفتح و واو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز
تسعه بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروفست از کنز **تسمیه** بالفتح و میم مکسور و تخفیف تحتانی مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز **تسمه بازی**
دغلی و فریب نوعی از قمار از مصطلحات و چراغ هدایت **تساوی** بالفتح برابر شدن دو چیز از منتخب **تس نفسی** بالضم مراد از هرزه گوئی از مصطلحات **فصل تای فوقانی مع شین**
معجمه **تشبیب** بفتح سوم و بای موحده و چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب و در حدائق العجم نوشته که تشبیب در لغت آتش فروختن و باصطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده
قبل از مدح ممدوح ابیاتی چند در بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر بذکر معشوق آتش شوق را اشتعال میدهد **تشعب** شاخ شاخ و گروه گروه شدن **تشریب** نوشیدن و نوشانیدن **تشتت**
بفتح اول و ثانی و تای فوقانی مشدده مضموم و بعده تای فوقانی پراگنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز **تشت** بروزن بهشت ظرف معروف و طشت معرب آنست از رشیدی **تشبث** بفتح اول و ثانی و بای مشدده
مضموم و ثای مثلثه چنگ در زدن از کنز و منتخب **تشنج** کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی باز ماند خواه از برودت خواه از یبوست **تشطیح** بکسر طای مهمله و حای مهمله بیحیا گردیدن و باصطلاح صوفیه
کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب **تشریح** بکمال وضاحت بیان کردن و آشکار کردن و در اصطلاح اطبا بیان کردن حقایق و اشکال اعضا در ریزه ریزه و شمار استخوانها و بیان محل و پیوند هر عضو و بیان رگها و عصبها
تشدید استوار کردن و سختی نمودن از منتخب **تشدد** سختی کردن **تشهد** بر وزن توکل کلمه شهادت خواندن و اشهد ان لا اله الا الله گفتن از منتخب **تشاهد** بفتح اول و ضم ها با هم گواهی دادن و با هم حاضر شدن و ملاقات
تشیید بر افراشتن بنا و اندودن دیوار بآهک و گچ و جز آن و مجازا بمعنی استوار و محکم کردن از منتخب و غیر آن **تشحیذ** بجای ذال معجمه تیز کردن کارد و شمشیر از کنز و منتخب **تشهیر** شهرت دادن و رسوا
کردن کسی چنانکه کسی را بر خر سوار کرده بشهر گردانیدن **تشمیر** دامن بمیان زدن و مجازا بمعنی چستی و چالاکی از منتخب **تشویر** اشارت کردن و خجلت شرمساری از کشف و بهار عجم و منتخب و در کنز بمعنی
شرمساری و اشاره کردن و در صراح بمعنی خجلت و اشاره کردن و در کتابی نوشته که عرق کردن از خجلت و اشارت کردن **تشتر** بضم تای اول و فتح

تای دوم نام شهری از قزل تشش بالکسر مخفف تیشه تشویش پریشان کردن از منتخب تشخیص معین کردن چیزی و بمعنی اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود تشخص تعین یافتن
و معین گردیدن تشنیع زشت گفتن بکسی و ملامت کردن کسی را از منتخب و صراح تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن از منتخب تشریف بمعنی بزرگ کردن و
بزرگ داشتن و خلعت نیز بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و دوختن و بریدن و آمدن و رفتن و بلفظ بردن و دادن و آوردن
و فرمودن مستعمل از بهار عجم تشویق بآرزو در آوردن کسی را از منتخب تشوق آرزومند نمودن از منتخب تشکک در شک افتادن تشکیک در شک افگندن کسی را
از تاج و منتخب و کنز تشابک بضم بای موحده با هم در آمیختن بیکدیگر چیزها در یکدیگر در آوردن و بهمدیگر گردن انگشتان و غیر آن و بمعنی انبوه و ازدحام چیزها مستعمل تشبک
در بهمدیگر گردن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر در آوردن تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن از چیزی از منتخب تشکل بر وزن توکل صورت گرفتن چیزی از منتخب تشمیم
بوییدن تشرین بالکسر و یای معروف و نام دو ماه در زبان رومی یکی تشرین الاول گویند و آنرا بهندی تقریباً کاتک گویند و دیگر را تشرین الاخر نامند و آنرا بهندی تقریباً اگهن خوانند از مدار
و شرح نصاب تشت و خانه نام بازی که در بیضه مرغ شبنم پر کنند و دهن آن با دویه لازقه بند نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب نهند آن بیضه بپرواز می آید و بعضی گویند که سیماب
پر کنند و بر آتش نهند از برهان تشته بر وزن پشته پیمانه روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان تشویه بر وزن تصفیه بر پا کردن از کنز تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعملست
از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله

تصوب راست و درست داشتن و راستی و فرود آوردن از منتخب تصفح بفتح اول و ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله
در کاری بخوبی وجه نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و حاصل آن تلاش و تفحص و جست و جوست تصافح بضم فا و حای مهمله دست یکدیگر گرفتن و این قائم مقام
معانقه است تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح منظر و موجودات را پیاده گرفتن تصعید بر آمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و مهوسان اجزای لطیف بعض
ادویه بتابیدن آتش از بیا دیگ و غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند تصاعد بالا بر آمدن بر جای بلند تصیید بر وزن یای تحتانی صید کردن
تصور در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید تصویر بمعنی صورت کردن
و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعملست از کشف تصدیر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب تصویر سایه دار بت که از سنگ و آهن و غیره باشد در مذهب شیعه شکستن آن
واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات تصنع روش نیکو نمودن از خود و آراستن زن حسن خود را از منتخب و بمعنی خوش آمد و چاپلوسی مستعمل تصدیع دردسر دادن بلفظ
دادن و کشیدن مستعمل تصلف بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز تصاریف گردانیدنها و گذشتنها و برگشتنها تصوف پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف بالضم
که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفا اکثر صوف میپوشیدند لهذا مجازاً اعمال
و افعال ایشانرا تصوف نامیدند و میتواند که تصوف ماخوذ باشد از صوفه تا بفتح که بمعنی یکسو شدن و دور گردانیدن است چون واصلان حق از ما سوی الله یکسو میشوند و دور میگردند لهذا کار
ایشانرا تصوف گفتند وجه آخر در کشف نیز مسطور است تصنیف صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف موید و در بعض کتب چنین نوشته
که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر است تصحیف خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغیر کردن در نقاط و حروف و باثبات یا محو کردن از شرح بوستان
و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما لفظی را بتبدیل نقطه یا با آوردن نقطه یا بنقل نقطه بلفظی دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند تصفیق حرف سوم فا
بر آوردن شراب از ظرفی بظرف دیگر از صراح و منتخب تصدیق راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست تصادق با یکدیگر
راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب تصادم بهم زدن کوفتن و بهندی دهکا گویند و گاهی مراد از آن انبوه باشد تصمیم خالص کردن و استوار کردن رای از منتخب تصنیف نهادن بمعنی بنا کردن از شرح
قصائد خاقانی تصدیعه زیاده ها در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیعت بتای فوقانی از بهار عجم فقیر مولف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ناشده ثابت ابراده قرار دهند
و بمعنی یکبار دردسر دادن است یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد و اینچنین استعمال از فصول اکبری تصفیه صاف کردن و پاک نمودن تصدی بر وزن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح تصابی امرد دوستی

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف بیوت شطرنج دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانه شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد خانه

که بالای وی است مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج
نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد این است اکائی دهائی سینکره هزار ده هزار لک ده لک کرور ده کرور ارب ده ارب کهرب ده کهرب نیل ده نیل پدم ده پدم
سنکهه ده سنکهه مهاسنکهه پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این است نود و دو سنکهه بیست و سه پدم سی و هفت نیل بیست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل
و هفت لک هفتاد و چهار هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم این است یک مهاسنکهه هشتاد و چهار سنکهه چهل و شش
پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور و نود و پنج لک پنجاه و یک هزار ششصد و پانزده برنج چون این همه برنج را وزن کرده تنهای پخته ساختم این شد
هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شد و باقی ماند نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار پخته
و هر آثار بوزن هشتاد روپیه و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک روپیه ششصد و هشتاد و هشت میشود و روپیهای یک من پخته
سه هزار و دو صد و حاصل ضرب آن در یک من پخته دو کرور و بیست لک و شانزده هزار و دو صد و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسی کرور من پخته هر روز وزن کند در نه هزار
ششصد و بیست و هفت سال پنج ماه نه روز وزن کرده شود و چهار هزار و چهار صد و ده من نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند و الله اعلم بالصواب **تضاد** بتشدید
دال مهمله با همدیگر ضد بودن و با همدیگر دشمنی کردن از کنز **تضجر** بروزن تحیر و حرف سیوم جیم دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب **تضییع** بروزن یای تحتانی بروزن ترجیح بمعنی ضایع
کردن **تضرع** زاری کردن از منتخب و کنز **تضعیف** دو چند گردانیدن از منتخب **تضایق** بر همدیگر تنگ شدن و در یک جا گنجیدن از منتخب **تضرم** بفتح اول و ثانی و رای مهمله
مشدده مفتوح صیغهٔ امر بمعنی آتش بر افروز از باب تفعل **تضمین** پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در بناء خود آوردن بعضی از شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را
در میان نهادن از منتخب **فصل تای فوقانی مع طای مهمله** **تطبیب** بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و با موحده خوشگوار کردن و خوشبودار شدن **تطییب** بروزن
تفعیل بدو یای تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز **تطهیر** پاک کردن از منتخب **تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان بردن و آنچه بر خود
لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز **تطرق** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد راه کردن و راه یافتن و شکسته شدن از منتخب و غیر آن **تطاول**
بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مراد بمعنی ظلم مستعمل میشود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی دراز دستی و کنایه از ظلم و تعدی **تطویل** دراز کردن **تطفیه** بروزن
تصفیه میراندن و سرد کردن آتش **فصل تای فوقانی مع ظای معجمه** **تظاهر** با هم پشتی دادن و مددگاری کردن **تظلیل** سایه انداختن و سایه دار از منتخب و غیر آن
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی از منتخب و کنز **فصل تای فوقانی مع عین مهمله** **تعدا** بفتح اول و ثانی و تشدید دال بمعنی ظلم در اصل این لفظ تعدی است بیای تحتانی
است مگر فارسیان بتصرف خود اکثر یای الفاظ این وزن را بقاعدهٔ عربی بالف بدل نمایند چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خواهند و این نوعی از تفریس است
تعالی بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه ماضی معلوم است از باب تفاعل که اکثر با اسم الهی جل جلاله واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی یعنی برتر است خدا **تعصب** بضم صاد مهمله مشدد و با موحده
حمایت کردن و یاری دادن و خویشی کردن و خویشاوند گردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب **تعاقب** در پس گریختن و دویدن **تعضب**
بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب **تعیینات** بجد عین و دو یای تحتانی بروزن تحقیقات جمع تعیین فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و این مجاز است از بیدار تجسیم
تعزیت بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی کردن از منتخب **تعنت** بروزن تصرف عیب کسی جستن و بد گوئی از منتخب و کنز و خیابان **تعداد** بالفتح شمار کردن و تحسین و تکرار
و تکرار نیز بفتح و بیع مصدر بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر دو یکی تبیان دوم تلقار **تعقید** پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و باصطلاح علم
معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحی نوشته که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست کلامیکه غیر ظاهر الدلالت باشد بر معنی مقصود از جهت عدم
انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنابر ذکر لوازم بعیده بجهت وسائط کثیر با وصف انتفاء قرائن و لفظی آنست کلامی که دلالتش ظاهر نباشد بر معنی مقصود
از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو قسم از معایب فصاحت و بلاغت است و بعضی نوشته که بلفظ

عیب است دعوی هنر مثال تعقید لفظی مصرعه چون برانی حکیم افغان و زاری زین درم ✲ مثال تعقید معنوی بیت ازان سو هزار و ازین سو هزار ✲ چو با هم زده گشته صد هزار
تعدید شمار کردن تعند عناد کردن و ستیزه کردن تعهد سرانجام کار کسی بذمه خود گرفتن و ضامنی کردن از کنز تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از شمشی و کنز تعود بروزن
تصرف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز تعوید پناه دادن و در پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه یا اعداد یا اسمای الٰهی نوشته در گلو و بازو بندند بعلت پناه دادن از بلیات
تعزیر اول زای معجمه و ثانی رای مهمله کمتر از حد زدن و قتل در حد چهل دره است و بعضی گفته سیاست کردن کسی را بمقداری که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز تعسیر دشواری
از منتخب تعطیر خوشبو کردن از منتخب تعییر بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب تعطر خوشبو شدن از منتخب تعبیر بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و دادن و نهادن
دراندن و رقص و نمودن مستعمل از بهار عجم تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح تعریس بسین مهمله با آخر شب فرود آمدن مسافر از لطایف تعیش بروزن
تصرف اسباب معیشت ساختن از منتخب تعطش بروزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه شدن تعریش بر تخت یا بر کوشک بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر از لطایف تعریض
بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب تعرض پیش آمدن کسی را از منتخب و بیخبری در پرداختن از کنز تعطف مهربانی کردن از منتخب تعسف بیراه رفتن از منتخب تعفف
پرهیزگاری و پارسائی از لطایف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن و کلام روزمره تعاطف باهم مهربانی کردن تعنف سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب تعرف بروزن
تکلف بمعنی شناختن تعویق باز داشتن و دیر کردن و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و در درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن است تعلیق
آویختن چیزی را از منتخب تعمیق در اندیشیدن در کاری و غور کردن و مغاک کردن از منتخب وغیره تعمق غور کردن و بکنه چیزی رسیدن از منتخب تعانق بغلگیر شدن تعدیل
برابر کردن چیزی را بچیزی و راست و درست کردن از منتخب تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این موسوم است تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب تعطل بیکار ماندن
تعلل علت انگیختن و سبب پیدا کردن و بمعنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد از کنز و در کتابی نوشته که تعلل حجت انگیختن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل
میشود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را تعقل فکر نمودن در کاری تعال بالفتح بمعنی بیا از لطایف تعمیل عمل دادن از صراح تعمیم عام و شامل گردانیدن
چیزی را از منتخب تعلیم کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند جامی گوید بیت گر دهی یاد گر داد دیو سف ✲ پی تعلیم دین شاگرد یوسف ✲ بلفظ فرمودن و گفتن و دادن و
کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم تعلم بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسی آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح در ین صورت صیغه امر است بمعنی بیاموز از باب تفعل
تعتم حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از صراح تعسم بسین مهمله طمع داشتن تعشم بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن تعیین بروزن تحقیق
بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد تعدیل ارکان باصطلاح فقه با آهستگی
راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیره تعفن بضم فای مشدده گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوی تعاون بضم واو باهم مددگاری یکدیگر کردن تعین
مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب و گاهی بمعنی اوراهستی و وجود نیز باشد تعبیه در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را و در خیابان نوشته
که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدری غریب نماید تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را و بمعنی معما گفتن
از معنی اول و ثانی مجاز است از منتخب و کنز تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز وغیره تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسب باشد

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بروزن تشریف بروزن
دیگر کردن فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تفریس است و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم تغار بفتح بمعنی طشت گلی از برهان تفلیس
بالکسر و یای معروف و سین مهمله نام شهری که دار الملک ارمن است از شرح سکندرنامه از خان آرزو و در رساله معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تبلیس نوشته تغلق بضم اول و سوم بمعنی بردار
از لغات ترکی نوشته شد و نام پادشاهی تغافل بلفظ داشتن و کردن و ورزیدن مستعمل است از بهار عجم تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و بزیان یکدیگر را دریافتن و گاهی
تجرید نموده بمعنی زیانکاری و زیان زده شدن و چون زیانکاری را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس خوردن از منتخب و خیابان تغذیه خورش دادن و پروردن از منتخب

تغائی بالفتح ترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شد **تغشی** بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن **فصل تای فوقانی مع فا تفت** بالفتح گرم و سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائی از مضافات یزد و سبد یکه برای نهادن گل و میوه سازند از مصطلحات منتهی موکره ۱۲ و سراج و لغت بابا **تفاوت** بهر سه حرکات واو درست باشد مگر ضمه افصحست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص همین لفظست **تفتت** بروزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز **تفث** بفتحتین و ثای مثلثه برت و ناخن و موی بغل و موی سر را تراشیدن و غسل کردن در روزهای حج در ی و نحر وغیره از صراح و منتخب و کنز **تفرج** بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی کشائیش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطایف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن ست و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چراکه سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدل است **تفاح** بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوه معروفست **تفضیح** فضیحت و رسوا کردن **تفسیح** حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز **تفقد** گمشده را بازجستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان **تفرد** یگانه شدن و بخلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب ترسا **تفرید** یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب **تفنید** حرف سوم نون ست بمعنی نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب **تفرس** رانجیدن و ترسیدن و پرهیزگاری **تفرس** دریافتن چیزی را در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز **تفلیس** بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهری که دار الملک ارمن ست **تفتش** بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بغایت گرمی **تفتیش** کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب **تفحص** کاویدن از منتخب **تفویض** سپردن و بازگذاشتن کار خود را بکسی **تفریط** کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب **تفسطط** احمق شدن و هذیان و انکار حقایق کردن و سوفسطائی شدن از لطایف **تفجع** دردمند شدن از منتخب **تفریع** حرف سوم زای معجمه ترسانیدن **تفلسف** بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنی حکمت **تف** بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل **تفوق** برتری نمودن از منتخب **تفاریق** بالفتح جدا نمودنها و تفرقه کردنها و این جمع تفریق ست **تفتیق** پاره کردن و کشادن از لطایف و منتخب **تفگ و تفنگ** بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ ست و لفظ دوم مرکب از تف که مبدل و مخفف توپ ست و تنگ کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در هوشنگ و دیرنگ و بونگ بلفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل ست و بلفظ گذاشتن از بهار عجم **تفاصل** از هم جدا کردن و فرق نمودن **تفاضل** از همدیگر افزون آمدن **تفول** بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو ست فال نیک زدن و بشگون نیک گرفتن از منتخب وغیره **تفرق اتصال** باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت **تفخیم** بخای معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف **تفحیم** بحای مهمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطایف **تفنن** گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن **تفسیدن** بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا **تفسان** بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری **تفتان** حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمی از نان که آنرا بهندی پراٹها گویند از مصطلحات وغیره **تفو** بضمتین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف **تفته** بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان و مدار **تفتیده** آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد **تفرقه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز **تفه** بفتح اول و کسر فا و سکون های ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل چیالی و کدو از شرح نصاب و سروری **تفکه** بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و های ملفوظ میوه خوردن **تفسیده** بالفتح و سین مهمله بغایت گرم شده از برهان **تفصی** بصاد مهمله بر وزن ترقی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز **فصل تای فوقانی مع قاف تقا** بضم اول پرهیزگاری از لطایف و منتخب **تقلیب** برگردانیدن و بازگونه گردانیدن و بدل کردن حرفی را بحرفی **تقالیب** بازگونه گشتنها و انقلابات و گردشهای زمانه **تقلب** بسیار گردیدن و گردش **تقریب** نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد **تقییدیه** بروزن تفعیلیه و یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب **تقید** بضم یای تحتانی مشدد بروزن تولد و کسانیکه بفتح یای تحتانی خوانند خطاست **تقلد** بضم لام مشدد و بر گردن خود کاری گرفتن و پیری و تعهد **تقاعد** بضم عین مهمله از کردن کاری باز نشستن و از کاری باز ماندن از کشف و کنز **تقلید** گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن خود کار گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسی بی دریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد **تقذر** بضم ذال معجمه مشدد

پلید داشتن از لطائف **تقتیر** حرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقهٔ عیال **تقصیر** کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کاری از منتخب **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن و با قرار آوردن
از منتخب و بهار عجم **تقرر** قرار گرفتن از منتخب **تقشیر** پوست دور کردن از حبوب و میوه و غیره **تقاطر** پیاپی قطره چکیدن از منتخب **تقدس** پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز
تقدیس پاکیزه کردن و بپاکی منسوب کردن از صراح **تقطیع لباس** برا کش و آرایش لباس **تقدمة الجیش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی لشکر از شمسی
اگرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن مگر درینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل **تقلص** بر جستن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب و در هم کشیده شدن از کنز
تقریع بر گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و بیقراری از لطائف و منتخب و کشف و صراح **تقاطع** باهم قطع نمودن یکدیگر را **تقدم بالشرف** تقدم پیش
بودن شیئی بر شیئی ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی این را تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیت چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم
بالطبع و آن بودن شیئی متقدم بحیثیتی که محتاج باشد متأخر بسوی او و متأخر نبود متقدم علت تامه برای متأخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین **تقشف** بقوت اندک و
جامهٔ درشت و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب و حدود الامراض **تقماق** بالضم میخ کوب که بعضی مردم هند آنرا میخچو گویند
از مصطلحات و لغات ترکی **تقبیل** بوسیدن و چیزی را قبول دادن از کنز **تقبل** بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب **تقاتل** یکدیگر را کشتن **تقلیل** کم
کردن و اندک نمودن **تقلقل** بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و جنبانیده و آواز کردن صراحی از کشف و صراح **تقویم** قیمت کردن و راست نمودن و حساب یکساله
منجمان و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و چند شروح **تقسیم** بخش کردن
و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با نها هر واحد تعلق دارد **تقدم** بضم دال مشدده پیش شدن
و بفتح دال مشدده صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش پیش شو **تقدمه** بروزن تکمله و تصفیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب و کنز مگر بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه و پیشوا مستعمل میشود
و با صطلاح زریکه پیش از کار بکار گیرنده دهند و در فارسی پیشداد گویند از مصطلحات و بهار عجم **تقضی** بضاد معجمه بروزن ترقی آخر آمدن مدت از کنز **تقی** بتشدید تحتانی بروزن
فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن بانع **تقوی** بفتح اول و فتح واو در استعمال فارسیان گاهی بکسر واو نیز مستعمل درینجا این
لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب **تقاوی** قوت دادن و با صطلاح عمال زریکه بمزارعان نادار دهند برای درستی کار زراعت

فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تک و تا بمعنی دویدن بپای خود و دوانیدن اسپ چه تک بمعنی دویدن بپای خود و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن
اسپ از سراج **تکرج** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون و بو و مزهٔ طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که موی کره باشد و کره بفتحتین کاف عربی
سبزی یا مثل پنبه چیزیکه در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید هندی پهپوندی گویند **تکاثر** بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل **تکثیر** بثای مثلثه بسیار
کردن از منتخب و با صطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که با هم برابر نباشند چنانچه هفت را در نه ضرب کردن **تکثر** بسیار شدن از منتخب **تکسیر** بسیار شکستن چیزی را
و با صطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهای تعویذ بنحویکه از هر طرف شمار برابر افتد **تکسر** شکسته شدن از منتخب **تکریر و تکرار** هر دو بالفتح بار بار گردانیدن
و بار بار باز آمدن چیزی از منتخب **تکفیر** کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روا نیست و صاحب قاموس نیز نیاورده
اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب **تگاور** بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این مرکب است از تک بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغه امر است از برهان
و جواهر الحروف **تکمش** بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان و مدار بکسرتین **تکرع** بر او عین مهملتین بروزن تحمل بمعنی وضو کردن و پای خود از کاع است که بمعنی
پایچه باشد چون در وضو دست و پا شویند لهذا تکرع گفتند از شرح نصاب یوسف بن بانع **تکلف** بر خود رنج نهادن و از خود چیزی نمودن که آن در و نباشد از منتخب **تکلیف**
کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که باندازهٔ طاقت او نباشد از منتخب و غیاث و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند و تلفظ کردن مستعمل پس

تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پسین ست **تکلیف** بروزن تصرف چگونگی دانستن **تکاثف** بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تکثیف** بسیوم
ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح **تگ** بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر چاه و ته و پایین هر چیز چون ته حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف
عربی نیز آمده است از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیحست و آنچه سروری و برهان بکاف عربی آورده اند خطاست **تگرگ** بفتح اول و ثانی و هر دو کاف
فارسی بمعنی ژاله که بهندی اولا گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده **تکاسل** خود را کاهل و سست نمودن
از منتخب **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تکفل** ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب **تکرم** بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم ست مصدر بمعنی بخشیدن
تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام ست مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن ست
تکون بضم واو مشدد و هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز **تگین** بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر
سلطان محمود بود و در لطائف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان و آتش و حوض خرد **تکفین** کفن پوشانیدن مرده را **تکانیدن** بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف
چهارم فا با همدیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح **تکلتو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ و این لغت ترکی ست و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ
که آنرا نمدزین گویند و رشیس که با خلاط سبل دراز شده باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمدزین و رشیس که بسلبت داخل کرده دراز سازند **تگاپو** بکاف عربی و فارسی هر دو آمده بمعنی
و بمعنی دویدن بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بهندی آنرا گهندی گویند و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان را گذرانند و در هندوستان مشهور ست ظاهرا ترکی
نیست **تکیه** بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزی که بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش
و چیزی که بران تکیه زنند و این فارسیست با خود از تکاه بروزن کلاه که در عربی بهمین معنی آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بود و باش فقرا و بمعنی اعتماد مجازست بلفظ کردن و زدن
و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکله** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی ازار بند از شرح نصاب و کنز **تکافی**
برابر شدن با هم از منتخب **تگامشی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب ست از تگ و مشی و الف برای اتصال ست چنانکه در تگاپو و دو واو و پس معنی تگامشی
بمعنی تگاپو و بسیار دویدن باشد و چون بلفظ تگ بمعنی عقب و پس نیز می آید درین صورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن

فصل تای فوقانی

مع لام **تلالا** بفتح بعربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید **تلقاء** بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب
تلا بکسر بمعنی ذهب که فارسیان زر و عربان ذهب گویند نطا نوشته اند از عالم طپیدن از سراج اللغات **تلب** بالضم گروه و طائفه از لطائف **تلهب** بضم های مشدد و شعله زدن و شدن
آتش و زبانه کشیدن آتش **تلقیب** لقب گردانیدن و لقب دادن **تلخ کمیت** کمیتی که رنگش مایل بسیاهی باشد **تلاج** بفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا از کشف
و سراج و برهان **تلیج** بروزن تنوج شیفتگی و حرص از منتخب **تلمیح** بحای مهمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن
اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث **تلویح** بحای مهمله اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در
اصول فقه از منتخب و کنز **تلخ** بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست و بمعنی ناگوار و ناملایم و بمعنی سیاه نیز می
آید و نام جاییست که هوایش بشدید البرودت ست **تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ ست که بفتح باشد از منتخب و مدار **تلامیذ** بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ
است **تلمذ** بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید **تلذذ** بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مضموم مزه گرفتن **تلبیس** جامه پوشیدن
از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چراکه از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد **تلاش** بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاشی بر وزن
شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی ست و برای معنی تلاش کننده بلفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند
اینهم محض غلط و صحیح بجای متلاشی بلفظ تلاشی ست چراکه لفظ تلاشی ترکیست از بهار عجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن و پاک

وصاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب و شمسی و مدار **تلمع** بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب **تلف** بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضایع و تباه مستعمل **تلفیف** در هم پیچیدن از منتخب و کنز **تلقف** حرف سوم قاف مشدد مضموم زود فرا گرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب **تلافیف** بهردو فا نیک در پیچیدها و این جمع تلفیف ست **تلهف** بروزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار **تلک** بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب **تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدر آباد دار الملک آنست و بکسرتین بمعنی زدن انگشت بر دف و دایره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دایره و مرادف کوک نیز آمده و بکاف مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا در صورت مشدد بودن معرب و مخفف ست **تلال** بکسر اول گریوها و پشته ها **تلثیم** بثای مثلثه بروزن تکریم بوسیدن و آلوده کردن چیزی را از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطاست **تلثم** بثای مثلثه بروزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن **تلاطم** با همدگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کشف و تلاطم را بدو طای مهمله نویسند خطاست **تلویم** ملامت کردن از لطائف **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل **تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر **تلون** بضم واو مشدد در نگارنگ شدن از منتخب **تلخ خرفان** کافرنعمتان **تلالؤ** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز **تلو** بکسر اول و سکون لام بمعنی پر دو بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح **تلامذه** بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست **تلخه** بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتّا گویند **تلنگ دائره** دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن بوطیان ایران نوائی دارند که برای رفع تخل مجلس خود خوانند چون آن رفع شود گویند که به تلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات **تلمتم و پیاله** هر دو نام جائی در حوالی برهانپور از شمسی **تلبیه** بروزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان **تلوسه و تلواسه** بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام زریکه بطلا اشتهار دارد و طلا معرب همین تله است از رشیدی و تله بفتحتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه های موی دُم اسپ که بدان طیور را شکار کنند **تلپت و تلپته** بالفتح نام پرگنه شش گروه از دهلی **تلافی** دریافتن و بدست آوردن از کنز **تلاقی** یکدیگر را دیدن و با هم ملاقات کردن از صراح **تلی** بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست **تلنگی** بکسرتین و کاف فارسی و نزد بعضی بفتح نواختن دف و دایره بسر انگشت و بمعنی مروت و دردمندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز و رفعشده از بهار عجم و دیگر شروح **تلاشی** مصدر است بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشی از کنز **تلقی** بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از مدار

فصل تای فوقانی مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت **تماشا** بلفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل سازند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر با هم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شده ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بلفظ کردن مستعملست و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزیکه در وی تعجب یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعملست **تمنّا** آرزو کردن در اصل آخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعی از تفرس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و بخشیدن و بستن مستعملست **تمغا** بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط است از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر درهای بلاد و معابر بکار از تجار گیرند و بمعنی مهریکه بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن شاعر مضمون خود را **تمشیت** بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بروزن تفعلت ماخوذ

ازمشی بمعنی جاری کردن و روان کردن وکسانیکه بروزن تفعیل گویند غلط است چراکه درینحال یای تحتانی زائد میگردد و حال آنکه اصلیت **تمویهات** بفتح اول وسکون میم وکسر واو زراندودگیها وکنایه از سخنهای تملق وفریب **تموج** موج زدن آب **تملیح** نمک کردن در چیزی وآوردن شیء ملیح از منتخب **تمساح** بالکسر وسین مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی است از منتخب ولطائف **تماسیح** نهنگان این جمع تمساح است که بمعنی نهنگ باشد **تمدیح** مدح کردن **تمریخ** بخای معجمه روغن یا مانند آن بربدن مالیدن از منتخب **تماسخ** بضم سین مهمله وخای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب **تمجید** بزرگی نسبت کردن کسی را از صراح ومنتخب **تمهید** گستردن وهموار ونیکو کردن کار از منتخب **تمرد** سرکشی کردن از منتخب وشمسی وکنز **تمر** بفتحتین خرمای خشک از منتخب ونام زن اعرابی از لطائف ودر فارسی بفتح اول وسکون ثانی نام بیماری که در چشم پیدا شود وبکسر اول وضم میم بزبان ترکی آهن را گویند ونام یکی از سرداران مغل ونام بادشاه عظیم الشان که مردم ناواقف هند او را تیمور خوانند بروزن زیتون ودر رسم الخط ترکی را نمیدانند که ضمه را بصورت واو وفتحه را بصورت الف وکسره را بصورت یا نویسند از برهان ومدار ودر شرح قران السعدین ولغات ترکی نوشته شد **تمام عیار** کامل عیار وخالص از بهار عجم **تموز** بزبان رومی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان وبهندی تقریباً ماه ساون باشد چون درین ماه مذکور گرمی بسیار میباشد لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم گرما مستعمل از کشف وبرهان وسراج وخیابان **تمییز** بدو یای تحتانی بروزن تفعیل بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را اکثر بتخفیف حذف کنند وتمیز بروزن عزیز میخوانند از چراغ هدایت وغیر آن **تمارض** خود را بیمار نمودن بمرض خود را بتکلف مریض وانمودن از منتخب **تمتع** برخورداری یافتن ومنفعت گرفتن از منتخب ودر بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن وگرفتن وبردن وبرداشتن مستعملست **تمسک** چنگ در زدن در چیزی از منتخب **تماسک** باهم چنگ در زدن وخویشتن را نگاه داشتن ومجازاً بمعنی صبر وتحمل ووقار آمده **تملک** مالک شدن **تملیک** مالک گردانیدن کسی را بر مالی یا چیزی از منتخب وکنز **تمالک** بفتح اول وضم لام با اختیار خود بودن ومالک نفس خود شدن وبمعنی اختیار وطاقت مستعملست از منتخب وغیر آن **تمثال** بالکسر بمعنی صورت وپیکر ومجازاً بمعنی فرمان بادشاهی جمع آن تماثیل آید از کشف ومنتخب **تماثیل** حرف چهارم ثای مثلثه تصاویر واصنام وبمعنی فرمانهای بادشاهی نیز آمده از شمسی **تمحل** بفتح اول وثانی وضم حای مهمله مشدد بمعنی مکر وحیله نمودن از منتخب وکنز **تمول** مالدار شدن ودولتمندی از منتخب وکنز **تمهل** درنگ کردن از منتخب وکنز وصراح **تململ** بفتح اول وثانی وسکون لام وضم میم بیقراری وبی آرامی وبمعنی حالتیکه درمیان خواب وبیدار باشد **تمام** درست وکافی وکامل از منتخب **تمتام** بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی توتلا گویند از منتخب وصراح **تم** بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود مانند پرده ومجازاً بمعنی تاریکی وسیاهی آید **تمم** صیغهٔ امر است بمعنی تمام کن **تمرستان** بفتحتین بمعنی باغ خرما **تمکین** جا دادن وپا برجای گردانیدن وبمعنی قدر ووقع از بهار عجم وکنز ونام یکی از مقامات سالکان **تمکین کردن وتمکین دادن** مع دوقع گذاشتن از مصطلحات **تمکن** جای گرفتن وقائم شدن از منتخب وکنز **تمن** بضم اول وفتح میم ده هزار کس از شمسی ودر ترکی عبارت از بیست روپیه **تمدن** بروزن تملق در شهر بود وباش کردن وانتظام شهر نمودن واجتماع اهل حرفه **تمرن** بروزن تملق نرم شدن وعادت کردن بچیزی از منتخب **تمره** بفتح اول وسکون میم بمعنی یک خرما از منتخب **تمیمه** بمعنی تعویذ وبمعنی مهره سیاه وسفید که در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب وصراح **تمویه** بالفتح ودر آخر های ملفوظ بروزن تفویض بمعنی زراندوده کردن وآرایش نمودن وبمعنی مکر وفریب وتملق از منتخب ولطائف **تمنی** آرزو کردن از منتخب **تمغاچی** کسیکه از جانب کوتوال باج خانه مهر کرده محصول وباج آن گیرد **تمطی** بفتح اول وثانی وطای مهمله مشدد مکسور بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند **تمادی** بفتح بنهایت رسیدن ودراز شدن از منتخب وغیر آن

فصل تای فوقانی مع النون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات **تنگلوشا** بالفتح وکاف فارسی وواو معروف وشین معجمه نگارخانه وتصویرخانه رومیان از مؤید وشرح الشعرا وشارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب ارژنگ تصنیف اوست **تنگتاب** معدوم الطاقت از بهار عجم **تناسب** باهم مناسبت داشتن **تنسوقات** بالفتح وضم سین مهمله وقاف عجائبات واشیای کمیاب از برهان ودر لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع تنسوقست که لفظ ترکیست بمعنی نادر وصاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ ست وآن نوعی از جامهٔ نفیس که از آن زیب گوشه مجازاً بمعنی تحفه وچیز نفیس وعجیب ودر صراح نوشته که تنسوقات جمع تنسوقست وتنسوق معرب تنسخ است که بالفتح وسین مهمله مضموم وخای معجمه باشد معرب تنسکه که لفظ هندیست بالفتح وسین مهمله مضموم وکاف عربی بهای مخلوط التلفظ وآن قسمی از جامهٔ نفیس که از ملک بنگاله آورند

چون جامهٔ ندگور از تحفهای نفیس هندوستانست بمجاز هر تحفهٔ نفیس را گفته اند **تنعمات** عیش و عشرتها **تنزیهات** بروزن تکلفات بی عیبها و خوبیها و سیرهای باغ و بوستان
از منتخب و غیران **تنقیح** پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن از صراح و منتخب و کنز **تنخیخ** بفتح اول و ثانی و سکون جای مهملهٔ اول و ضم نون دوم گلو صاف
کردن از صراح **تناسخ** بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب **تنومند** بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی
صاحب قوت چه تو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمهٔ دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند **تناد** باهم ندا دادن یکدیگر را
و یوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف **تنفیذ** بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب **تندر** بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شارح
قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته **تناور** بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکبست از تن و لفظ آور که
کلمهٔ نسبتست **تنگار** بالفتح و کاف فارسی و در آخر را داروئی است که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی **تنذیر** حرف سوم ذال معجمه
بمعنی ترسانیدن **تنگ شکر** فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر و سینهٔ او آورده بر زمین زدنست از مصطلحات **تنافر** نفرت نمودن و
گریختن است و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ آنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول و چنانچه عمارت توران خصوصاً که بیکدم آنرا
دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه توجه تجارت سیکنی **تنویر** روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستعمل **تنشیر** پراگنده کردن **تنور** لفظ فارسیست در صورت تشدید
نون معرب آن از سراج **تنگبار** بالفتح جائیکه در آن هر کس را دخل نباشد از برهان **تنگوز** بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از آن واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند
از لغات ترکی **تنافس** باهم نفس زدن و فخر کردن **تنقیش** نقش کردن **تنگ عیش** مفلس و دردمند **تنقیص** نقصان کردن **تنصیص** بصاد و صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب
تناقض ضد همدیگر شدن از منتخب **تنشیط** بنشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز **تنوع** گوناگون شدن و قسم قسم شدن از شمسی **تنازع** باهم خصومت کردن از
منتخب و تنازع کنند باهم دو فعل باسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیداً یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی
فاعل را خواهد و دیگری مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند درینصورت موافق اسم ظاهر در فعل اول
ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیداً و ضرباني و اکرمت الزیدین اگرچه درینصورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل
جائز است و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال قلوب نباشد چنانچه ضربت و اکرمت زیداً یعنی زدم و او را گرامی کردم زید را اما اضمار
قبل الذکر لازم نباید در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل در فعل اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت
خواستن فعل اول فاعل را برای خوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوعست و مختار کوفیین اعمال فعل اول است بجهت سبقت آن فقط **تنصیف** دو نیم کردن چیزی را و از نیم نصف
گردان از کنز **تنسیق** انتظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز و صراح **تنمیق** نوشتن از کشف و کنز **تنبک** بالضم و حرف سوم باموحده مفتوح دهل کوچک نقاره کوچک از رشیدی
و جهانگیری و بمعنی ساز معروف که بعرف هندوستان آنرا طبله گویند نیز آمده **تنسک** بفتح اول و ثانی و ضم سین مهملهٔ مشدد بمعنی خدا پرستی از لطائف **تنین فلک** بالکسر اژدهاست
بعقده راس و ذنب که محل تقاطع حامل قمر است با مائل و بمعنی کهکشان نیز از برهان **تنک** بضمتین و کاف عربی باریک و کم اندک و نازک و لطیف از مدار و شکرستان و بهار عجم و تنگ
بفتح اول و کاف فارسی خروار یعنی بار یکه خران را بر دو نوار که بدان زین اسپ مضبوط کنند و کارنامهٔ نقاشان و نام ملکی از بدخشان و نام ملکی از ترکستان و بمعنی قریب و نزدیک
و بالضم کوزه که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دهنش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری و برهان و مؤید **تنزیل** بکسر زای معجمه بمعنی فرود فرستادن و بمعنی قرآن مجید
و نام کتابی در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیران **تناول** بضم واو فرا گرفتن و برداشتن از کنز و مجازاً بمعنی خوردن مستعمل **تنبول** بروزن مقبول برگ پان از برهان و داین
لفظ هندی کتابیست **تنگسال** بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم **تنبل** بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح بمعنی آدم فربه جاهل و کاهل و بیکار و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و لغات ترکی
و سراج **تناسل** از هم زائیدن از کنز **تنعم** بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب **تنجیم** ستاره شناسی مطابق قواعد علم نجوم و ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیر آن

تنسم بروزن تکلم نفس زدن و دم بخود کشیدن و بوئیدن هوا گرفتن از صراح وغیره تنشعیم بعین مهمله نام موضعی ست بفاصلهٔ سه گروه از ملک پنجاب شمالی ممالک
عمره در آنجا عمل می آید و جا تمام میرسد تنظیم جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امور شهر و دربار وغیره تنگ چشم بخیل و ممسک و نیز در صفت
معشوق آید چراکه بسوی کسی نمی بیند از بهار عجم تبنک تعلیم بالضم تبنکی ست که بوقت تعلیم ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت است از بهار عجم تن زدن بالفتح
خاموش شدن از رشیدی و مدار و برهان و کشف تبنبان بالضم شلوار و پائجامه ترکیست از برهان و لغات ترکی تنیده ریسمان چیز نیست که بهندی آنرا اینٹا گویند تن
بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم تنخواه گرفتن کون گرفتن از چهار شربت و مصطلحات تنین بالکسر و نون اول مشدد و مکسور و یای
معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز تنانین بفتح بمعنی اژدهاها و این جمع تنین است تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا
کردن هم آمده و گاهی بگرد چیزی گردیدن و متوجه و انفعات آید از بهار عجم و شروح تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از سراج تنگ ترکان نام موضعیست
از برهان تنباکو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان و بلفظ نوشیدن محض خطاست از بهار عجم تندرو بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک و صاف کردن از منتخب و کنز
تنبیه بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً بمعنی زدن و قید کردن کوتاه اندیشان تنتبه بروزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن
و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز تنزه بروزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و بستان و مجازاً بمعنی خوشی و بمعنی از منتخب وغیره تنوره
نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی منقل نیز نوشته
اند تنة بفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل روئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی آرام و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم تمسک ست تنکه بالفتح
و کاف عربی بمعنی قرص رائج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این معرب تکه است و تنگه بالضم و کاف فارسی تبنان چرمی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن
پوشند از مصطلحات و بهار عجم تنخواه بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم تنوفه بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز تنمیه بروزن
تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز تن آسانی راحت و آرام تنه خواری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی
بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و در کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بینائی
فانی بسته نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این بلفظ در صفت معشوق و عشوه و ادا بجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو
تنگ مرزی بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل دو چیز
یا بیشتر که محل وصل آنها بغور معلوم شود تنگ حوصلگی بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست ست و وجه اول ظاهر ست و وجه ثانی آنکه هر شئی که ضخامت
و سطبری کم دارد و بعضی چیزها از رقت خود یا از سنگینی خود آنرا شکسته بدر میروند از چراغ هدایت و غیر آن تنگری بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله
مکسور و یای معروف و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی ست از لغات ترکی و برهان و مدار تندرای بالضم کوته اندیش از بهار عجم تنگنای کوچه تنگ و بمعنی مطلق جای تنگ
از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

توالا بفتح اول و فتح تا و تشدید لام محبت و امید و در منتخب بمعنی برگشتن و دوستی و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن اگرچه برای معنی تولی بیای
تحتانی ست لیکن فارسیان بتصرف خود با الف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه توتیا بالضم بمعنی سرمه لیکن نوشتن خطا از صراح و منتخب توا بفتح بالا کت از منتخب و لطائف
تو خدا در مقام قسم گویند همچنین خدا بر تو بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات تولب بفتح اول و سوم فتا موحده بمعنی خر کره یعنی بچه خر از منتخب و شروح نصاب توأم بفتح اول و تشدید واو توبه بزرگ ده
توریب بالفتح بروزن توفیق کجی و کج نمودن و باد و ریب گرفتن توپ بواو مجهول و بای فارسی ترکی بمعنی فوج ست از لغات ترکی توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار
توخت بروزن سوخت بمعنی جمعکردن و توختن فرض و قرض با کسی شدن چیزی را با بچه خریده برگردانیدن و بنیت برگردانیدن از منتخب و کنز بمعنی و اگر گداختن و اگر در این پی در پی شدن توتیت بفتح اول و کسر سوم
تورات بالفتح کتاب موسی علیه السلام توضیح بالفتح و کسر ضاد معجمه و حا مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست در اصول فقه از منتخب و مدار توشیح حمایل در گردن انداختن و آرایش دادن

و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی بر آید **رباعی** من بر دو دست تو بی ستم
دل تنگ * حاصل ز لعبت نیست بر و از زیر تنگ * من با تو و تو با من مسکین شب و روز * دارم سر آشتی و داری سر جنگ * چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا
کنند نام محمد پیدا میشود **توبیخ** ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز **توی شاخ** فنی ست از کشتی که دستها و بر دو دست یا پای بایان بر دوران حریف انداخته زور کنند
چه توی بمعنی اندرون ست و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات و بهار عجم **توگید** بالفتح استواری از شمسی و کنز **تولد** زاییده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم **تولید** زایانیدن
و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت و تاثیر نیز مستعمل میشود **توقد** بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش **توارد** بفتح دال و ثانی و ضم رای مهمله
با هم یکجا فرود آمدن از منتخب و باصطلاح شعرا اتفاق شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر **توزیر** بفتح اول و کسر زای معجمه بر روغ بر ذمه کسی گناه بستن **توفیر** بسیار
کردن و بسیار شدن از منتخب و کنز و در غیاث آنچه در جابه جایه بر دارند **توقیر** عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب **تور** بواو معروف و رای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک
توران منسوب باوست و نیز نام ولایت توران ست و بمعنی پهلوان و بهادر و نام گیاهیست ترش مزه و بمعنی رم و رمیدگی از رشیدی و بابا و تور بواو مجهول در ترکی جالی را گویند
که بر محفه سوار عروس و بیگمات اندازند و بمعنی دام ماهی نیز آمده و بجز تور بالفتح بمعنی تغار و کوزه و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار **توانگر** بضم اول و اصل بمعنی صاحب
قوت ست مرکب از توان بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطا ست درخواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان
تواتر پی در پی شدن ماخوذ از وتر بالکسر بمعنی تنها تنها و یک یک بهم آمدن از منتخب و غیران **توز** بالضم بواو مجهول و زای معجمه صیغه امر ست بمعنی اندوز در ترکیب بمعنی
جوینده و اندوزنده و کشنده و نام پوست درختیست که بغل پی بر کمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که توز را بهندی بهوج پتر
گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی ست از کمان **توش** بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت و توانائی جسم **توسط** میانه رو و اعتدال
از شمسی و واسطه گردانیدن **توقع** بضم قاف مشدد و مردم از بی التفاتی بکسر بالفتح قاف خوانند **تواضع** بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن و مردم از بی التفاتی
بکسر ضاد خوانند **توزع** بروزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز **توقیع** نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان
پادشاهی که بقهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و موید **تودیع** وداع کردن و سپردن و رخصت کردن **توزیع** حرف سوم زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از
منتخب و لطائف و کشف **تولع** بروزن تملق بمعنی حرص کردن و ناشکیبائی **توسع** فراخی کردن و فراخ بودن از صراح **تورع** برای مهمله مشدد مضموم پرهیزگاری
توسیع فراخ کردن از منتخب **توجع** درد مند شدن **توغ** بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج **توفیق** در لغت چیزی را بچیزی برابر کردن
و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا خواهش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امور شر **توافق** باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب
و کنز و در صراح یکی شدن و بهم پشتی کردن **توثیق** بروزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز **توق** بالفتح آرزومند و علاقه شهوت از منتخب **تورک** بضم
اول و دو لو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار **توشک** بضم اول و دو لو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی
و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین **تورگ** بضمین و سکون را مهمله و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن تره ایست معروف از جهانگیری و رشیدی و در برهان بمعنی کوچک **توکل** کار بسپردن و دل برداشتن
از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب متوجه بودن **توغل** بغین معجمه بروزن توکل در صراح دور در شدن و در فتن یعنی در کاری برتبه کمال رسیدن و مشق کامل داشتن **توکیل** وکیل گردانیدن
و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز **توبال** بالضم و دو لو غیر ملفوظ و بای موحده ریزه مس که از مس گداختن افتد از برهان و کنز **توشمال** بکاف و لو خوانسالار از مصطلحات بلفظ ترکیست **توابل** بالفتح دیگ افزارها و اصلش توابل و بمعنی
مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و فلفل و غیره از مدار و کشف **توهم** در وهم افتادن و گمان بردن از لطائف **توام** بفتح اول و سوم بروزن کوکب آن یک بچه که با بچه دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج
جوزا نیز آمده از مدار و منتخب **توامان** بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بروزن توجهان هر دو بچه که از یک حمل زن زاییده شوند و این تثنیه توام است و بمعنی برج جوزا از منتخب و موید **توران**
بالضم ملکیست معروف منسوب به تور که پسر فریدون بوده از برهان **توسن** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و نون کره اسپ تند و شوخ و سرکش باشد از مدار و سراج و در کشف بالضم

و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهراً اصح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت و توانائیست تندی و شوخی سبب از توانائی
و است **توختن** بواو مجهول حاصل کردن و خواستن و جمع کردن و بمعنی ادا کردن و گزاردن و این از لغات اضداد است از برهان و لطائف **توشقان** بضم اول و سکون شین معجمه
و واو غیر ملفوظ و قاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد **تولیدن** بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف و برهان **تون** بالضم زیر دان حمام و سوخت گاه حمام
و گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان **توانین** این لفظ غلط است صحیح ثمانین است بمعنی هشتادها این جمع ثمانین است **تومان** بضم اول و فتح میم و واو و الف
غیر ملفوظ بمعنی گروه و پرگنه و منع و بمعنی ده هزار و بمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی **توان** بضم اول بمعنی زور و قوت و بفتح اول خطا از کشف
و بهار عجم و رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج **توقان** بالفتح آرزومند و غلبه شهوت شدن منتخب **توزین** بالفتح سنجیدن و وزن کردن **تو** بالضم بواو مجهول پرده و ته و لای
از برهان و رشیدی و در بهار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی عذر از جهانگیری و بواو مجهول بمعنی خود در تراکیب آمده **توره** بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجازاً آنچه
گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج حال بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل **توطیه** بالفتح گستردن و پی سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجازاً تمهید مدعا را گویند
تولاک الله دوست و دوستدار الله تعالی **توله** بالضم و واو مجهول بچه سگ و نوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بوئیده شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان و رشیدی
و مصطلحات **تولچه** بمعنی توله که لفظ هندیست هم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زائده کرده نوعی از تصغیر کرده اند از جواهر الحروف **توشه** بواو
مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و توانائی و های نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم **توشه خانه** ظاهراً این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است
چه توشک بمعنی رخت است چنانکه در برهان و جهانگیری است **توران شاه** نام وزیر **توجّه** بضم جیم مشدده و بکسر جیم غلط است چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن
توجیه گردانیدن رو بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ما قبل روی ساکن **توبه** بالفتح از گناه بازگشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ نقض کردن و فرمودن
و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم **توسعه** بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم بر وزن مصدر می آید **توفیه** بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی
تمام دادن و نیک وفا کردن **تولیه** کار بدست کسی کردن از صراح **تولّی** بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و رو برگردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب
و مدار و کنز و صراح **توازی** بزای معجمه باهم برابر شدن از منتخب **توقّی** بتشدید قاف مکسوره از باب تفعّل نگهبانی **توزی** بالضم و زای معجمه نوعی از جامه نفیس که در توز می بافتند از سراج نوشته
توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس **توانی** بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب **توی** بالضم و واو مجهول در ترکی شادی و عروسی را گویند از برهان
و در لغات ترکی بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین غلط نویسند **تونی** بالضم و کسر سیوم نون بمعنی کناس و دزد و دغاباز **توانائی** بضم اول از کشف
توالی پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسر که بمعنی پیهم بکاری نمودنست در اصطلاح اهل هیئت حرکت توالی حرکت افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است
بترتیب پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از حرکت خاص قمر معاینه میشود و ضد این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد و
این حرکت خلاف التوالی سریع تر است از حرکات توالی و بودن روز و شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد **تواری** بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سرور و کنز

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز **تهمت** بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد بردن از منتخب و بهار عجم
نوشته که این لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل است و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال نمایند **تهنیت** بفتح اول و سکون ثانی و کسر
نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل **تهیّج** بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی
مشدد و جیم مشابه با ماش شدن چه هیج بمعنی آماسیدن است و باب تفعّل برای نسبت آید **تهیّج** بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف **تهجّد**
بر خود تکلیف در شب خفتن و در شب بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازاً بمعنی نمازی که صلی الله علیه بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت مع وتر یازده رکعت میگزاردند **تهدید** بمعنی ترسانیدن
از منتخب **تهی آخر** بمعنی مفلس کسیکه نسبتاً خطی است ندارد از مصطلحات **تهوّر** بفتح اول و ها و تشدید واو مضموم دلیری و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است **تهاکر** بتای فوقانی و ضم

کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود بر بسالک یعنی هندوی اطلاق کنند **تهوع** بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز
و در کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در وی باشد بی آنکه چیزی دفع شود **تهتک** بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد دریده شدن پرده و پرده دری و بی تحملی و رسوائی
از منتخب و صراح و کنز **تهلیل** لا اله الا الله گفتن **تهمتن** بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور است و هم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری
تهاون بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب **ته ریش گذشتن** فریب دادن **ته نشان** آنچه قبضهای تیغ وغیره کنند تارهای طلا و نقره را در آن کوفته مینشانند
بطوریکه نقوش گلها پدید آید **ته کردن زانو** با ادب نشستن چنانکه در نماز می نشینند **تهیه** بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب **تهلکه** بافتح
و بهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب **ته جرعه** کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت و بدون اضافت از بهار عجم **ته گیره** چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از
مصطلحات **تهیگاه** بمعنی کمر و آن جاییست نرم بالای استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو **ته بندی** باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند و بمعنی جز بندی کتاب از
مصطلحات **تهادی** بدال مهمله هدیه باهم فرستادن **ته میدانی** باضافت مردم بیسر و پا خانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان یک گوشه فتاده باشند **تهجی**
بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشدد هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را با همدیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا را گویند **ته جرعگی** اندک شرابیکه بعد از نوشیدن در پیاله باقی
مانده باشد **تهانی** بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن با همدیگر مصدر از باب تفاعل و هم جمع تهنیت بقول تجارب بالکسر جمع تجربه چنانکه در فصول اکبری است

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه از نشان بگذرد و بسر هدف رسد و آنرا بعضی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که تیر کاکل
ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر رباید و شخص را آسیب نرسد و این بکمال مبالغه است در تیراندازی **تیبا** بالکسر بمعنی دفع کردن در انتظار و عشوه از لطائف **تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن
دار** تیغیکه بکمال آبداری سوزن را بردارد از مصطلحات **تیناب** بروزن سیماب بمعنی خواب عربی آنرا رد یا گویند از سراج **تیر پرتاب** بفتح با و فای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و بنشانه
نمیرسد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده **تیغه پشت** قطار مهرهای پشت **تینات** نام موضعی بمفاصله ده فرسخ از مصر از لطائف **تیهوج** بالکسر و جیم عربی
در آخر مرغ تیهو که طایریست کوچکتر از کبک ظاهرا بهندی لوا مند **تیماج** بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم
و موید و در بدار بجیم فارسیست **تیر چرخ** عطارد از برهان **تیغ جهند** بضم میم و فتح ها و نون مشدد مفتوح تیغ ساخته هند چراکه در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد
تیسیر بالفتح بروزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب **تیمار** بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان **تیسر** بروزن تکبر آسان شدن از منتخب **تیمور** بکسر تای فوقانی و ضم
میم و سکون رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام بادشاه مشهور است چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا مینویسند مگر آن واو و الف و یا در خواندن
نمی آید درین لفظ نیز یا و واو بخواندن نمی آید چراکه علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جایز باشد **تیر** بالکسر معروف است و بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی بابان
پارسی که بحساب هندی تقریباً بساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و چوب است سقف کشتی و بمعنی قحط و قدرت از کشف و لطائف و سراج **تیار** بتشدید یا بمعنی جلد رفتار و جهنده
و موج از منتخب و صراح و آنچه در محاورات گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست با بمعنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار است
بسوی استعمال ای مقتضی استعمال است پس لفظ تیار عربیست کسانیکه فارسی گمان برند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا طیار
بطای مهمله است چه در اصل اصطلاح میر شکاران است که چون جانور شکاری از گریز برآمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیاره چون بمعنی بشهرت
گرفته مجازاً هر شیء مهیا را طیار گویند پس تیار و طیار هر دو طور صحیح باشد **تیر آور** مکار و حیله گر و قرمساق **تیر ساز** مضراب ساز **تیز** بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدای
که از راه پائین حیوانات برآید و آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج **تیلیس** بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در گله فحل باشد بفارسی نرانهاز نامند و بهندی بوک گویند
از منتخب و شرح نصاب و کنز **تیر تخش** بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک و تیر آتشبازی را نیز گویند از برهان و سراج **تیر روی ترکش** بمعنی تیر خوب و بهتر که آنرا
بیرون ترکش جا سازند و در آنجا گذارند از چراغ هدایت **تیلش** بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه که آله نجار است ازین مأخوذ است و حرف ها برای

تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ دندانه **تیرکش** بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخ که در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند **تیقیط** بالفتح و کاف و ظای معجمه بر وزن تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری مستعمل میشود **تیقظ** بفتح و قاف و ظای معجمه بر وزن تفکر بیدار شدن و بیداری از منتخب **تیغ** بمعنی تیز چون آمیز و آمیغ و ستیز و ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت نیز آمده **تیغ محرف** تیغ خمدار که زخمش عمیق میباشد یا تیغی که بوقت زدن آن قدری دست را بیک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق دهد **تیق** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بدخواه از شرح نصاب و کنز **تیغال** بالکسر و بیای معروف و غین معجمه بمعنی ترنجبین از برهان **تیه بنی اسرائیل** بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال سرگردان و حیران و محبوس ماندند و نوشته‌اند که بیرون آمدن نتوانستند از مدار **تیول** بضمتین و واو معروف جاگیر مدد معاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و در مدار تیول بفتح اول و ضم ثانی **تیم** بالکسر و یای معروف در فارسی کاروانسرای و کنایه از دنیا از مؤید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب **تیغ خم** تیغ که شکل محراب خم داشته باشد از مصطلحات **تیر تمام** تیر کامل و بی عیب **تین** بالکسر و یای معروف بمعنی انجیر که میوه معروف است از کنز **تیر بکسی دادن** سلاطین چون بکسی امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان با وی نرسد تیری که نام بادشاه بر و منقوش باشد از جبه خاص با و دهند و این نشان امان باشد از مصطلحات **تیر کشیدن** درد کردن از مصطلحات **تیمن** با برکت شدن از منتخب **تیغ شدن** رو در شدن از بهار عجم **تیغ بخاک کردن** کنایه از ترک فتنه و خونریزی از مصطلحات **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان کردن تیغ و ترنج زلیخا که بامتحان حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات **تیر کردن** جاری شدن خون از زخم تیر از مصطلحات **تیردان** قندیل تیر و بمعنی ترکش و برای معجمه مقعد است از مصطلحات **تیهو** بالکسر بر وزن دریاج اللغات نوشته که طائریست مشابه بکبک لیکن کوچکتر از و و این طائر مخصوص ولایت است و در هندستان نباشد مگر آنکه از آنجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مولف در دهلی آنرا دیده و تیهوج معرب نسبت آنهم کلامه از سراج و در برهان نیز همین نوشته که طائریست کوچکتر از کبک و بلغت گوید طاهر الهندی آنرا لوا نامند **تیره** بالکسر تاریک و مکدر و خشمناک از بهار عجم **تیر دو شاخه** تیری که چون گشاد یابد بجائی برسد و از آنجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات **تیر خانه** چوبهای سطبر و درازیست که از آن سقف خانه سازند **تیر سبک زخمه و تیر شکر زخمه** مراد از تیر بیخطا **تیغ کوه** بمعنی بلندی کوه و سر کوه و قله کوه از برهان **تیغ دودمه** تیغیکه بهر دو طرف او تیزی و آبداری باشد **تیه** بالکسر و سکون یای تحتانی و در آخر های ملفوظ بیابانی که رونده در آن هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان و باصطلاح بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف **تیر دستی** بمعنی عصا **تیرگی** تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان **تیره روزی** عیاری و مکاری از مصطلحات **تیغ مغربی** نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بیجا پور دروازه مغربی شهر مذکور از آن سبب مغربی گویند **تیغ کشیدن بینی** کنایه از خشک شدن گوشت بینی مریض و این علامت موت است از مصطلحات **تی** بالکسر و یای معروف مخفف تهی **تی تی** بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان هند تا تا تهئی گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان برای دانه از لطائف و غیره و در زبان خرد و انگار است چنانچه در فارسی نی نی **تیر هوائی** تیری که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود و ساحران تیری بر دو رساله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بجانب گم شده آمده بر بام زند از مصطلحات

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف **ثاقب** بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام ستاره‌ایست که صاحبش چنان پندارد که کسی در اندام سوراخ میکند از لطائف و کنز **ثاد** بدال مهمله بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز **ثار** انتقام خون کردن از منتخب و غیره **ثالیل** بحرف دوم همزه ممدوده و کسر لام بر وزن قنادیل بمعنی آژخ‌ها و این جمع ثولول است که بهندی آنرا مسه گویند **ثانی اثنین** کنایه از مثل و مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد با عدد اول برابر است و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود **ثالث ثلاثه** قوم نصاری که در دین خود قائل‌اند حق تعالی و عیسی و مریم **ثانوی** بمعنی دوم

فصل ثای مثلثه مع بای موحده **ثبات** بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب **ثبت** بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت و معتمد از منتخب و ثبت اگرچه مصدر است گاه بمعنی اسم مفعول میآید چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته مرقوم می آید **ثبور** بضمتین هلاکت از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و وا هلاکا گفتن

فصل ثای مثلثه مع جیم عجج بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون ثجیج و نیز بمعنی ریختن آب و خون

فصل ثای مثلثه مع خای معجمه ثخن بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب **ثخین** بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر در قاموس بمعنی غلیظ و

فصل ثای مثلثه مع دال مهمله ثدی بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مردان را ثندوه گویند و پستان بهایم را ضرع

فصل ثای مثلثه مع رای مهمله ثریا بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهمدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروای که صیغهٔ مؤنث افعل التفضیل

مشتق از ثرا که بمعنی کثرت است چون در ستارگان مذکور قدری کثرت است بنابرین باین اسم مسمی گشت از صراح و در برجندی شرح بست بابی نوشته که تصغیر در ثریا بلحاظ خوردی کواکب او ست

یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد **ثری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن **ثرب** بالفتح چادر یست از شحم بر معده و امعاء

محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در حدود الامراض بفتحتین است **ثروت** بالفتح بسیار مال و توانگری و نعمت و بهتری از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح

و کنز **ثرید** بفتح بر وزن حمید نوعی از طعام که پارهای نان را در شوربای گوشت ترکنند از بحر الجواهر و لطائف **ثرط** بالفتح سرگین از منتخب و صراح **فصل ثای مثلثه مع**

عین مهمله **ثعلب** بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز **ثعالب** بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب **ثعلبان** بالفتح

و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر **ثعبان** بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب **ثعابین** بفتح اول

و کسر بای موحده جمع ثعبان است که بمعنی اژدهاها باشد **ثعلبیه** بالفتح نام مقامیست **ثعلب مصری** نام دوائی و درین تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب بود و چه ادویه که بجهت

تشکل خایهٔ روباه چون در کوه مصر پیدا میشود و بمصر منسوب کنند ظاهرا لفظ ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جایز باشد

فصل ثای مثلثه مع غین معجمه **ثغر** بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و سرحد و میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف **ثغور** بضمتین و غین معجمه بمعنی ثغرها جمع ثغر و

سرحدها و دندانها **ثغ** بالضم و غین معجمه بمعنی بت از برهان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی تای مثلثه نیامده این لفظ فقط نباشد **ثغره** بضم اول و سکون غین جای که میان

سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز **فصل ثای مثلثه مع فا** **ثفر** بفتحتین و فا و راء مهمله بمعنی پاردم به هندستان دمچی گویند از شروح نصاب

فصل ثای مثلثه مع قاف **ثقب** بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه از صراح **ثقت** بکسر اول و فتح قاف استواری **ثقات** بکسر اول جمع ثقه و کسانی که

بضم خوانند خطاست از منتخب و کنز **ثقل** بکسر اول و فتح قاف بر وزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین بر چیز نفیس نگاه داشتنی از منتخب و قاموس

ثقیل گران و نام وریست که عضو از آن گران معلوم میشود **ثقلین** بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی دو گروه و بمعنی عالم انس و جن از کشف و کنز **ثقه** بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن و استواری و مرد

معتمد که بر قول و فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب **ثقبه** بالضم و فتح سوم و بای موحده بمعنی سوراخ از صراح **ثقبهٔ عنبیه** بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخیست در وسط

طبقهٔ عنبیه که بالای چشم مانند سوراخیکه در عنب انگور بوقت جدا کردن آن از چوب شود و آن سوراخ را که ثقبهٔ عنبیه عبارت از آنست بفارسی مردمک و بهندی تل گویند بکسر تای فوقانی

و آن منفذ نور بصر است **فصل ثای مثلثه مع کاف** **ثکلی** بالفتح و لام مفتوح زنی که فرزند او مرده باشد از منتخب **فصل ثای مثلثه مع لام** **ثلاثا** بالفتح و دو تای مثلثه

نام روز سه شنبه بر یهود این روز مبارکست از منتخب و کنز و کشف و فریل **ثلب** بالکسر و بای موحده شتر پیر و ناقه پیر دندان ریخته از شروح نصاب و صراح و کنز **ثلث**

بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و صحاح و مدار و کشف نوشته اند که **ثلث** بالضم بمعنی سوم حصه و نام خطی از خطوط هفتگانه و آن نسبت متاشیر محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق

و متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق است زیرا که مرکبست از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را ازان ثلث گویند که در آن سوم حصه دور قلم باشد

ثلج بفتح اول و سکون لام و جیم عربی بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز **ثلم** بالفتح بمعنی بریدن از لطائف **ثلثان** بالضم دو حصه از جمله سه حصه **ثلاثه غساله** بفتح اول و فتح غین و سین مهمله مشدد

سه پیاله شراب که بوقت صبح نوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت معده و مزیل کدورت بشریت باشد از کشف و مدار و مؤید **ثله** بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز

فصل ثای مثلثه مع میم **ثمرات** بفتحتین میوه‌ها و این جمع ثمره است **ثمد** بفتح اول و کسر میم آب اندک از شروح نصاب و منتخب و کنز و در صراح برای همین معنی بفتحتین است

ثمود بفتح اول وضم میم نام شخصیست از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه ونبی ثمود که امت حضرت صالح پیغمبر ست بثمود منسوب مشهور اند ناقهٔ حضرت صالح را پی کردند بشومی آن همه
از لطایف وکنز **ثمر** بفتحتین میوه وبار درخت ومال وزر وفرزند از منتخب **ثمار** بکسر میوه‌ها این جمع ثمرست **مثمر** میوه دار **ثم** بالضم وتشدید میم مفتوح بمعنی پس وباز وبالفتح وتشدید میم مفتوح بمعنی آنجا
ثمن بفتحتین بمعنی قیمت وبالضم وبضمتین بمعنی حصه هشتم از قاموس ومنتخب وکنز **ثمانین** بفتح اول وکسر نون بمعنی هشتاد از منتخب **ثمین** بفتح گران قیمت **ثمینه** چیز گران قیمت **ثمره** صاحب
قاموس وصراح نوشته اند که بفتحتین است نه بسکون میم ودیگر آنکه جمع این ثمار بالکسر وثمرات بحرکات ثا ومیم ورا ست **ثمانیه** بفتح اول وکسر نون بمعنی هشت که عدد معروفست از منتخب وکنز

فصل ثای مثلثه مع نون

ثنایا بفتح چهار دندان پیشین دو از بالا ودو از زیر از منتخب وبالضم خطاست **ثنا** بالفتح ستایش از منتخب **ثنائی** بفتح اول بمعنی لفظ دو حرفی ودندان ثنایا
هر دو دندان پیشین **ثنی** بفتح اول وکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی گاو وگوسپند واسب که در سال سیوم پا نهاده باشد وشتر شش ساله از شرح نصاب ودر منتخب وکنز گاو وگوسپند که پا در سال سوم نهاده
باشد وشتر پنجساله که پا در ششم نهاده باشد

فصل ثای مثلثه مع واو

ثواب بمعنی مزد وجزای خیر در آخرت از منتخب **ثوب** بالفتح جامه ولباس **ثوقب** بفتح اول وکسر قاف بمعنی
روشنی باد ولوامع **ثوابت** بفتح اول وکسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود ندانسته باشند سوای این سبعه سیاره اگرچه بحرکت بعضی ثوابت حکما قایل اند فاما چون بغایت بطی السیر اند لهذا حرکت
آنها معتبر ندارند چنانچه نسر در بیست وچهار هزار سال یکدوره تمام میکند **ثور** بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو وبقر عامست خواه نر خواه ماده ونام برج دوم فلک وآن بصورت گاو نر است **ثولول**
بهر دو واو معروف وواو اول بدل از همزه است گوشت پاره که بر عضو پدید آید بهندی مسا گویند جمع آن ثآلیل است **ثوم** بالضم سیر بهندی سیر لهسن گویند **ثوران** بفتحتین بمعنی جوشش بر
خاستن گرد وفتنه از کشف وبحر الجواهر ومنتخب وکنز **ثوبان** بالفتح وبای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **ثوانی** بالفتح جمع ثانیه که بمعنی دوم است وشصتم حصهٔ دقیقه

فصل ثای مثلثه مع یا

ثیاب بکسر اول جامه‌ها پوشیدنی واین جمع ثوبست **ثیبات** بفتح اول وکسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده **ثیبه** بفتح اول وکسر یای تحتانی مشدده وفتح بای موحده ضد بکر یعنی زن شوهر دیده خواه شوهر زنده باشد خواه مرده

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف

جابلسا بضم بای موحده وسین مهمله نام شهریست در سر حد مغرب وبعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جابلقا** بضم بای
موحده وقاف نام شهریست بسر حد مشرق وبعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جام جهان نما** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر وشر عالم از آن معلوم میشد **جان من و
جان شما** یعنی شما را سوگند جان من ومرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد ونیز جایی که کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من وجان شما هر دو یکیست **جاری مجری**
بفتح میم یعنی قایم مقام **جالب** بکسر لام وبای موحده بسوی خود کشنده چیز را **جاهلیت** زمانه که پیش از زمانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود که قبایل عرب بتهارا می پرستیدند
جالوت نام بادشاه کافر که طالوت بهمراهی حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لطایف **جامهٔ صورت** جامه که تصویر در آن نقش کرده باشند از مصطلحات **جای فلان
پیداست وسبز است وخالیست** در مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا او میبایید از مصطلحات **جامهٔ فتح** جامه که روز جنگ بر زره پوشند وادعیه وآیات مثل انا فتحنا بر آن نقش کرده باشند
از مصطلحات **جانح** بجای مهمله بر گشتی کننده **جاوید** بکسر واو ویای تحتانی مجهول بمعنی همیشه وبفتح واو خطاست از برهان ومؤید وکشف وسروری **جاحد** بکسر حای مهمله منکر وانکار
کننده باوجود دانستگی **جار** همسایه وبمعنی نگهبان وشریک وزنهار داده شده از کنز ودر ترکی بلفظ جار بدو معنی آمده یکی بمعنی ندا کردن ومنادی دوم بمعنی جمعیت از صفات ترکی
جائر آنکه از راه حق میل کند براه باطل وجور کننده وستمگار از منتخب **جار بلجار** در شمسی بمعنی شکست نوشته وتحقیق آنست که چون بلفظ جار در ترکی بمعنی ندا آواز داده ونیز بلفظ بل
بضم موحده در ترکی بمعنی فراوان وبسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلب وبسیار طلب باشد یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی وعده نیز آمده وجار بمعنی ندا وآواز داده پس جار بلجار مجموع
بمعنی طلب ووعده باشد **جاندار وجبانه دار** سلاحدار وبمعنی دوست ومددگار نیز آمده **جاگیر وجایگیر** بزیادت تحتانی قطعهٔ از ملک که بهنگام تعین منصب از سرکار یادشاهی
بامرا مقرر گردد واین لفظ اگرچه در اشعار متاخرین ایران واقعست مگر اصطلاح هندیانست نه زبان خود شان از سراج وغیره **جاغر** بفتح غین معجمه چینه دان مرغان که بتازی حوصله
گویند از سراج وبرهان ورشیدی **جاج نگر** بر وجیم عربی نام شهری در سند از برهان ودر سراج نوشته که بدین نام شهری در هند نیست بلفظ ظاهر اهمین جاجمو است که قصبه است از قنوج **جاپوز**
بای فارسی وزای معجمه شهریست از ترکستان **جاموس** در آخر سین مهمله معرب گاومیش که مخفف گاو میش است از رسالهٔ معربات ودر دیار مردم این زمانه بجهت تفرقه نر وماده نر را جاموس گویند

لسن

جاید

بتعریب ماده را گاومیش خوانند چنانکه اصلت **جالینوس** نام حکیمیست و این معرب گالینوس است که بوا و معدوله باشد از رساله معربات **جاورس** بفتح واو و سین مهمله معرب گاورس
و آن نوعی از غله باشد **جالس** نشیننده و نشاننده **جاشس** بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز از شروح نصاب و در برهان و لغات ترکی بجیم فارسیست و اصح همین است
جاحظ بحای مهمله و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب **جایع** گرسنه از منتخب **جامع** بمعنی مسجدیکه در آن نماز جمعه گزارند **جاتاغ** بتای فوقانی
و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی کلیچه خیمه و بادریسه از سراج **جاف** بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب **جاثلیق** بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام و از رشیدی نیز بنظر
انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب **جامه عوک** بواو مجهول گیاهیست بغایت باریک که در میان آب ده پیدا میشود
بهندی کائی گویند **جاغول** بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرامزاده و شریر از لطایف **جاعل** بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده **جاجم** بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین
لفظ ترکیست از برهان **جام** پیاله شراب خوری و ولایتیست از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب حکام و لایت سند و هفت تا از هر چیز و شیشه های جام از بهار عجم و سراج **جازم** بکسر زای
معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب **جام جم** بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب **جاثوم** بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب **جا بری کسی خالی کردن**
از روی تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات **جار زدن** منادی کردن از مصطلحات **جام خالی دادن** امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات **جان بر دن** زندگانی
کردن **جا گرم کردن** کنایه از قرار گرفتن در جائی تا دیری از جهانگیری و سراج **جانشین** بمعنی قایم مقام **جامه گذشتن** مردن اولیا و سلاطین از جهار شربت مصطلحات
جا نخفتن بجنبش و حرکت شدگان و هلاک شدگان و بر جا ماندگان از منتخب و لطایف **جان** بتشدید نون نام ابوالجن که پدر جن و پریان بود از صراح بوده گاهی این لفظ را مجازا
بر نوع جن اطلاق کنند **جان جان** باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از زنان که چند بوی باشد
بهندی پراٹھا مانند از برهان و بخوران **جامه سرخ پوشیدن سلطان** در غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات **جامه کن** بفتح کاف عربی جامه خانه حمام از لطایف **جا در میان**
داشتن کنایه از نهایت مهر و محبت از مصطلحات **جام جهان بین** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشد **جانان** بمعنی جان و الف و نون در آخر زاید
و همچنین در جاویدان از رساله عبدالواسع **جان دارو** بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان و سراج **جادو** بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده از آرزو و در سراج نوشته که انچه در رشیدی نوشته
که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحر است و عوام جادو بسحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلطست مولف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است و در کلام شعرای
معتبر هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیش از آنست که تعداد توان کرد پس تغلیط این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد از بهار عجم
که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده **جام جم** و **جام کیخسرو** مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی
چنانچه از خطوط و قوس و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و نیز جام جم نام کتابیست
جار الله نام عالمی اجل که صاحب تفسیر کشاف است ساکن شهر زمخشر **جاذبه** قوتیست که در اعضای موجود است تا انچه مناسب بعضو باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز
مستعمل **جانانه** معشوق از برهان **جانه** نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان نیز با دات ها **جارحه** بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست جراکه جرح بمعنی خسته کردن
و کسب از دست می آید از شروح نصاب و کنز **جائزه** صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطایف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی انعام و باج اصطلاح
اهل دفتر صورت الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد **جاریه** حرف چهارم یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک و دختر و از برهان جمع آن
جواری بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب **جامه** رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیاله شراب بمعنی اخیر مزید علیه جام است از بهار عجم **جاده** بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی
راه باریک و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از لنز و چراغ هدایت **جاله** چوبی چند بهم بسته که بر بند و مشکی چند بر آن باد کرده بر زبر آن تعبیه
کنند و بر آن نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان **جارچی** در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات **جام عالی** پیاله بسیار کلان **جام فرعونی** ظرفی از آن
جامی بود از زر که چهار کس آن را در مجلس بدور می آوردند از شرح خاقانی **جانی** بمعنی گل چاهی چوبی **جانی** منسوب بجان یعنی روح و حیات است با بمعنی لفظ فارسیست و نیز

صیغه اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که پدر پریان و جنات بود اگرچه بامعنی نون جان مشدد است مگر فارسیان مخفف خوانند در
هر دو صورت لفظ جانی عربیست **جالی** جلا دهنده و زداینده کدورت و مصفا و روشن کننده **جامگی** بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جامه کهنه و معنی که بهای
جامه بدهند و درد دیگه در جام باقی ماند بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جامگی بفتح میم راتبه و وظیفه و این مرکبست از کلمه جامه و کلمه گی بکاف
فارسی برای نسبت جامگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از ان بمجاز بمعنی خوراک که بنوکر و غلام دهند شهرت گرفته **جادوگی** سحر و ساحر **جاربرد** بفتح بای موحده نام شرح
شافیه و این منسوبست بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد معرب چاربرد است که بجیم فارسی های فارسیست و بسا که جاربردی بکسر با خوانند خطاست از مؤید **جافی** جفا کننده و جور
کننده

فصل جیم عربی مع بای موحده **جبا** بفتح جیم و فتح بای موحده پیاله خود را بدیگری تواضع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **جبراً** از روی بی اختیاری
جب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی چاه **جبت** بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح **جبروت** بفتحتین
عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسماء صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف
جبایت بکسر اول و چهارم یای تحتانی گرد کردن مال خراج از منتخب **جبات** بضم اول جمع جابی است که بمعنی گرد کننده مال خراجست **جبال راسیات** بکسر سین مهمله بمعنی
کوههای بلند و استوار از لطایف **جبل الرحمت** کوهیست میان عرفات **جبلت** بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز **جبائر** بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع جبیره و آن چوبهای کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند از صراح **جبر** بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی و بزور بر کار داشتن کسی را
از منتخب **جبه درویش** کنایه از آفتاب تابستان از رشیدی **جبل** بفتحتین کوه **جبال** بکسر اول کوهها **جبین** بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب
جبن بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آب شیر جدا کنند و ماء الجبن آبیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از بز باشد در بعضی امراض بکار برند
عوام از نافهمیدگی آب جربن گویند و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی بزدلی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شروح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف **جبان** بفتح بمعنی بددل
و بزدل یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بفتح اول و تشدید با بمعنی صحرا و بیابان از لطایف **جبا کردن** بفتح دادن پیاله خود بحریف از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات
جباه بکسر اول پیشانی ها و این جمع جبهه است که بمعنی پیشانی باشد **جبله** بالضم کوهان شتر از کنز **جبر و مقابله** علمیست از فنون حساب که در آن دانسته میشود بسیاری از مجهولات
عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد در مسایل مطلوب چه جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردنست و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن **جبجبه** بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول
و فتح موحده ثانی بمعنی شکنبه یعنی معده از شرح نصاب و در کنز بضم هر دو جیم **جبین گرفته** ترشرو از مصطلحات **جبریه** بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون
با خطاست از منتخب **جبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز **جبهه** بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد
واقع شده از کشف و بحر الجواهر **جبلی** بکسرتین و لام مشدده نیز مکسور و یای معروف خلقی و طبعی و پیدایشی از مدار و خیابان و **جبلی** بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده
خطاست از کشف

فصل جیم عربی مع تای مثلثه **جث** بالفتح و تشدید تای مثلثه از بن برکندن از منتخب **جثمان** بالضم بدن تن از صراح و شروح نصاب **جثه** بالضم و تشدید
تای مثلثه بمعنی بدن تن مردم و غیره از منتخب

فصل جیم عربی مع حای مهمله **جحد** بالفتح و بفتحتین انکار کردن بدانستگی از منتخب **جحود** بضمتین دیده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب
جحش بالفتح بچه خر و بچه اسب و نام صحابی از منتخب **جحمرش** بفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح **جحیم** یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند از منتخب **جحی**
بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جوحی نام مسخره که بنهایت خوش طبع ظریف بود **جحذب** بضم جیم و سکون حای معجمه و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف قولین بای موحده نوعی از ملخ که سرخ رنگ و دراز باشد و از جار
و عبرت ناپید

فصل جیم عربی مع دال مهمله **جدت** بالکسر و تشدید دال نو شدن و تازگی و نوی از شروح نصاب و شمسی و منتخب و کنز **جدید** هر چیز که نو باشد و جدید بزیادت یای تحتانی غلط است
و نام بحری از نوزده بحور شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شده است و مستعمل این بحر مخبون است فعلاتن فعلاتن مفاعلن **جدد** بفتحتین و بر دو دال مهمله بمعنی زمین هموار از شروح
نصاب و کنز و بضمتین بمعنی راهها جمع جده از منتخب و کنز **جد** بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش و ضد هزل از کنز و منتخب و صراح و مدار

و کشف و لطایف **جدار** بکسر اول دیوار از لطایف و صراح **جدر** بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح
و غیره **جدوار** بالفتح بیخیست مخروطی شکل سیاه رنگ بهندی نربسی گویند **جدیر** بروزن فقیر بمعنی لایق و سزاوار از کنز و صراح **جدرخش** بالکسر نام شطرنجباز کامل و این مسموعست
از بعضی اساتذه یا آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش و رخش بمعنی اسپ که بمضافت بسوی بازی یعنی چون بکوشش اسپ بازی می انگیزد **جدع** بالفتح بمعنی گوش و دو بریدن و بند کردن از منتخب
جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح **جدل** بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم **جدول** بالفتح بمعنی نهر و بنسبت مشابهت مجازا بمعنی خطوط
شنگرف و غیره که گرد صفحه کشند از مدار و کشف **جداول** بفتح اول و کسر واو جمع جدول بمعنی خطوط و انهار **جدران** بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح و بالضم از منتخب و صراح
جدیدان بفتح روز و شب از منتخب و صراح **جده** بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهر بر کناره بحر مکه از صراح و مؤید و کشف و مدار و صاحب منتخب نوشته که بمعنی
بالکسر است و بالفتح بمعنی مادر یا مادر و یا پدر یا پدر **جدری** بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر
و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده **جدی** بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که بعرف آن ستاره را
قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف یا نیز آرند

فصل جیم مع ذال معجمه

جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خودش ضرب کنند عددی
دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسمست یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذر برای
عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار
که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم و آنچنانست
هر عدد یکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر درو واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون
این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه از چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقیماند لهذا اجذار مذکور
تقریبی شد نه تحقیقی و چون انقسیم جذر بر مجذور خود بدلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا ست
لیکن چون کر را در زبان گنگی لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست بلفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم محض بمقابله منطق ست
و الا جذر اصم سالم را وجود نیست **جذع** بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطایف و منتخب
جذوع بضمتین تنه های درخت از لطایف و منتخب **جذم** بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب **جذام** بضم اول بیماریست از فساد خون که بدن
را میگزاید از منتخب و لطایف و صراح **جذلان** بالفتح شادان و خوش از منتخب **جذوه** بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب **جذره** بفارسی یای و رای مهمله
شراره آتش را گویند از شرح نصاب **جذبه** بالفتح یکبار کشیدن و مستعملت بمعنی کشش قلبی

فصل جیم مع رای مهمله

جرجیس باقیا بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و مت را دعوت میکرد و ظاهرا باقیا بجهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد
جرب بفتحتین و با موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح **جراب** بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب **جریب** معرب
گری که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات **جرست** بالفتح و رای مهمله مشدده مفتوحه و فتح سین مهمله و تای فوقانی آواز بر هم زدن دو چیز
و بر هم سودن دندان و آواز دریدن کرپاس از رشیدی و سراج و بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار و برست بکسر تین و سین مهمله نیز از توابع جرست بمعنی آواز یکه وقت
بریان کردن کباب بر می آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغاست و مراد از فتنه و شر و غمازی و این لغت ما و را النهر ست از شمسی و فرهنگ نور الدین **جراحت**
بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح **جریح** در آخر حای مهمله زخمی و مجروح **جرح** بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواهر **جراد** بالفتح

بمعنی ملخ از کشف و منتخب و بحر الجواهر **جرید** قاصد و جاسوس از لطایف **جرائد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دفترها **جر و مد** بفتح و تشدید را و واو عاطفه و فتح میم
و تشدید دال بمعنی قبض و بسط **جر** بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن یعنی فراهم کردن و پهن ساختن چنانچه امواج بحر محیط را حاصل است و تحقیق آنست که بجای جر و مد لفظ جزر و مد صحیح است جزر بفتح
جیم و سکون زای معجمه و در آخر رای مهمله بمعنی باز گشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف مد است چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطور است **جریر** بفتح و بعد دو رای مهمله بروزن فعیل نام شاعر
عظیم الشان از شعرای عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف و لطایف **جرنغار و برنغار** بضم اول و ثانی و سکون نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز جنگ و لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول
و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ و این هر دو لفظ ترکیست از لغات ترکی **جرار** بالفتح و تشدید رای مهمله اول السوس خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری مردم آهسته
روند از سروری و کشف و منتخب و برهان و کنز **جر** بالفتح و تشدید را کشیدن و بن کوه و گناه کردن و حرکت زیر و سبوها جمع جره از منتخب و در فارسی جر بالفتح بمعنی شگافیکه در زمین باشد و مجازا بمعنی
نقب و کوچه سلامت و بالضم زمین آب از رشیدی و بهار عجم **جراز** بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر بران از شرح نصاب و کنز **جرز** بضمتین و در آخر زای معجمه زمین بی گیاه از شرح
نصاب و کنز **جرس** بالکسر و بالفتح و سکون را و سین مهمله بمعنی آواز نرم چون آواز زنگله مناسب این معنی بود و درا جرس بفتحتین گفتند از شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته
که جرس بفتحتین درای کلان و گهریال **جرجیس** بکسر هر دو جیم بروزن ادریس نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و دعوت خود را میکرد از منتخب **جرش**
بشین معجمه بروزن فعیل بمعنی بلغور که بهندی دلیا گویند از شروح نصاب **جرف** بضمتین مکانیکه آنرا سیل کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب بمعنی آبگیر نوشته **جرگ** بفتح اول و سکون
دوم و کاف فارسی حلقه معرکه کشتی گیران از چراغ هدایت **جرثقیل** بفتح جیم و تشدید را که مکسورست بکسر اضافت نام علمیست که در ان قوانین کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج ست چنانچه گردون
که بار آب به آن بشهر دارد و بهندی گاڑی و چهکڑا گویند یکی از جمله اقسام جرثقیل ست **جرم** بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه
و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد از بهار عجم و در سراج نیز نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم است و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جوهر عضو
حیوانات نه بر مجموع جسم حیوان و بفتحتین گزیر و چاره از منتخب **جرائم** بفتح جیم و کسره همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها و خطاها و این جمع جریمه است که بمعنی گناه و خطا باشد **جریم** بریده از بن از منتخب
و شاخ گل کشتی بمعنی جربانه هم نوشته است **جرین** بالضم جائیکه خرما خشک کنند از منتخب و صراح **جریان** بفتحتین روان شدن آب وغیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که در فارسی بسکون
ثانی نیز مستعمل است **جرمه** بفتح اول و سکون ثانی آب نقره خنگ از موید و برهان و در بعض کتب بمعنی سبز خنگ نوشته اند **جراره** بالفتح و تشدید رای ثانی لشکر گران و نوعی است از کژدم که در زمین
کشان میرود و در زمین اکبر آباد و اهواز بسیار میباشد هر کسی را که میگزد خون از هر بن مویش روان میشود و دیگر مسافر را میزند از منتخب وغیره **جره** بالضم و در رای مهمله مشدد بمعنی دلیر و شجاع و بمعنی اسپ
که بران سوار شوند و بمعنی نر و فحل مطلقا و بمعنی نر باز خصوصا یعنی جره نرست و باز ماده است و بنسبت باز جره کوچک و کم شکار و ضعیف میباشد و باین معنی ترکیست از بهار عجم و مدار و
برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و **جره** بکسر جیم و تشدید را بمعنی نشخوار یعنی انچه چهارپایان گیاه خوار از معده برآورده باز میخایند بهندی جگالی گویند و باین معنی عربیست از شرح
نصاب **جریده** بمعنی تنها و بمعنی شاخ درخت بی برگ و بمعنی دفتر نویسندگان از منتخب و برهان و خان آرزو در سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر ثابت نیست که عربیست یا فارسی **جرده** بالفتح
بمعنی رنگ که سیاه باشد و بمعنی اسپ سبز خنگ نیز می آید از برهان **جرعه** بهر سه حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم آنمقدار چیزی که یکبار در یکدم نوشیده شود از منتخب **جرگه** بالفتح
و کاف فارسی مفتوح صف کشیدن مردم انبوه مردم و نوعی از شکار که چند مردم گرد صید حلقه بسته میگیرند از بهار عجم و برهان و بالکسر خطاست و این لفظ ترکیست **جرمانه** بالضم انچه از گنهگار
گیرند و جریمانه که شهرت دارد درست نیست از بهار عجم **جریم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و صراح **جری** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطایف و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی وکیل و در سوال و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی وظیفه و راتبه از لطائف **جرمی** بکسر اول و فتح ثانی منسوب بجرم که نام جائیست در ایران

فصل

جیم مع زای معجمه **جزء لایتجزی** جزئیست که از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد که آنرا دو جا یا سه جا تقسیم توان کرد و متکلمین قائل تقسیم آن نیستند و حکما تقسیم
آنرا بتوجیهات ثابت میکنند **جزالت** بفتح محکمی و استواری و خوبی و بزرگی و تمام شدن از کشف و صراح و منتخب و کنز **جزر** بالفتح بریدن و شتر کشتن و میوه باز کردن از نخل و در
و باز گشتن آب دریا و کم شدن و این خلاف مد است و بفتحتین زردک در منصوبات معرب گزرست از صراح و منتخب و قاموس **جزائر** جمع جزیره و نام سلاح جنگ و آن بندوقی کلان باشد

جُسر بالضم ستی از جامهٔ ابریشمی وگاهی بمعنی پارهٔ چیزی می آید در بصورت مخفف جزو ست که بلفظ عربی است و در عبارات عربی با همزه خوانند و در عبارات فارسی بی همزه و گاه در عبارت
عربی بی همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانکه هذا جزوک واگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه مررت الی جزئک واگر مفتوح باشد بصورت الف نویسند چنانکه رأیت جزاک
و در عبارات فارسی که بلفظ جزو بدون همزه نویسند چون آنرا مضاف نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو دست بلفظ بدون واو کلمهٔ فارسیست و همه جا بمعنی بلفظ غیر آید
هرچند که مرادف لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسره که علامت اضافت است مستعمل نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرع جز آن کز سخن بر نشانم گلی
این از تحقیقات صاحب بهار عجم وخیرالله منجم ست جَزَع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهرهٔ سلیمانی که سفید و سیاه باشد وگاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند
باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب و مدار و بحرالجواهر و کنز جَزائِل چیزهای محکم و بسیار جمع جزیله جَزیل بزرگ و محکم از کنز و در منتخب و صراح پر و بسیار جَزل بالفتح بریدن و هیزم
خشک و سطبر و سخن درشت و محکم وخیر بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح جَزم بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف
را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب جَزیله محکم و بسیار جزدیده بالضم نابینا از شرح سکندرنامه جُزوریسی بضم اول کفایت اندیشی و بخل فصل
جیم مع سین مهمله جَسارت بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن است لهذا اهل زبان جسر گویند که بدان تجاوز واقع میشود چون
در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند جَسَد بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب جِسر بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل که بر رودها
و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب جَسته کلاغ بالفتح ورزشی است که کشتی گیران یک پا را بخفته گاه گذاشته بر روی یک پا مثل کلاغ از جائی بجائی بر جهند از مصطلحات
جَسک بالفتح درد و رنج و بلا از برهان و لطائف جَسته رگ بالفتح خیز دار از لطائف جسم بکسر اسم عام است هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال
جسم در چیزهای کثیف است و استعمال جرم در چیزهای لطیف و این هم کلیه نیست جَسیم فربه و صاحب جسم جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد
فصل جیم مع شین معجمه جُشا بضم بمعنی آروغ از منتخب جَشِب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب
جَشّ بالفتح کوفتن و شکستن از صراح جَشیش بهر دو شین معجمه بروزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب جَشن
بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشنی که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان
فصل جیم مع صاد مهمله جَصّ بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب فصل جیم مع عین مهمله جَعد بالفتح موی
مرغول سر و بالضم حظا ست از منتخب و سروری و موید و صراح و کشف جَعفر بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و بدر قبیلهٔ از بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی
که آنرا جعفر برمکی گویند و نیز بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عم زادهٔ رسول الله صلعم که ایشانرا جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشانرا بال و پر داده بود که در باغات
عالم برزخ پرواز میکنند جَعاشیش بفتح اول و هر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعشوش و در صراح جعشوش بمعنی مرد درشت روست جُعَل بضم اول و فتح ثانی جانوریست
سیاه پردار مشابه بزنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل چیزیکه بر آن دعوی اصل نمایند جَعبه
بروزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف جعد ساده باصطلاح عرفا و موسیقی عبارت از ساده خوانی و جعد پرخم بخای معجمه کنایه از مبالغه در تحریرات و لا دیز از شرح خاقانی
جعفری گلیست زرد رنگ و مجازاً بمعنی مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی از صد برگ جَعلی بالفتح چیز نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته باشند جعفر برمکی نام وزیر
هارون رشید فصل جیم مع غین معجمه جُغ بالضم چوبی که برگردن گاو و قلبه نهند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبیکه در حجرات گذارند تا روغن برآید از برهان و سروری
و شرح نصاب جُغرافیان بالضم و فتح فا و خای معجم دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون جَغله بالکسر و بالفتح مرد ساده رو از مصطلحات
و در لطائف کی امرد رقاص فصل جیم مع فا جَفا بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم و المد خاشاک سیل و چرک زر و نقره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و دزدن
و رفتن و آمد و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل است جِفان کالجواب بکسر جیم و کسر نون مع التنوین و فتح جیم ثانی و کسر بای موحده کاسهای بزرگ مانند حوض جُفت بالضم ضد طاق و بمعنی

که دوگان باشد و زن و شوهر و نر و ماده و بمعنی هر دو گاو قلبه از رشیدی **جغیر** بروزن فقیر بمعنی گرگش از شرح نصاب و کنز و صراح وغیره **جفت کردن نظر** بغور تمام نظر
کردن از مصطلحات **جفر** بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه و چاه نیست بلکه نام علم معروف که از ان بر احوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و صراح وغیره **جفاف** بفتح خشک
شدن از منتخب **جف** بالفتح پژمرده و محو از لطائف **جفته طاق** بالضم کنایه از دو ابرو **جغنک** بالضم جغت سرخاب که بهندی چکوی چکوا نامند از برهان **جغفه زدن**
بالضم اعلام کردن چراکه جفته بمعنی سرین است از مصطلحات **جفت شدن** جماع کردن **جغتان** بالضم کسیکه قلبه رانی کند **جفن** بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام
شمشیر و بامعنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس **جفان** بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جمع جفنه از لطائف و صراح **جفته** بالضم و حرف سوم تای فوقانی
لگدی که اسب و خر بهر دو پا اندازد از رشیدی و بمعنی چاه و گو و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین و کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و بامعنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان

فصل جیم مع قاف **جق جق** بفتح هر دو جیم شور و غوغای بی معنی از مصطلحات **فصل جیم مع کاف فارسی** **جگر بند**
مجموع جگر و شش و دل وغیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج **جگر** بفتحتین جیم و کاف هر دو عربی مفرس لفظ هندیست که اصلش جگرهاست و معنی
آن باد تند غبار آگین که از سمت مغرب وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی عضو معروف و گاهی مجازا بمعنی رنج و غم و غصه و حسد و انتظار و تاب و طاقت آید از سراج اللغات
و برهان و بهار عجم **جگر بند پیش زاغ نهادن** کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم **جگر داشتن** تاب و طاقت داشتن از مصطلحات **جگر باختن** بدلی
و ترسیدن از بهار عجم و چراغ هدایت **جگر گوشه** کنایه از فرزند عزیز **جگی جگی** بهر دو جیم مکسور و هر دو کاف فارسی و هر دو یای معروف لفظیست که هنگام
عجز و اضطرار گویند و لفظ جگی جگی بمعنی غبغب و گوشتی که گوشتی نرم زیر زنخدان باشد از سراج **فصل جیم مع لام** **جلا** بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی
بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه البیت مخصوص و بمعنی زدودن یعنی از زنگ پاک کرده روشن ساختن و بالفتح
و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه معانی عربیست و جلاء بکسر بمعنی دوم بلفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم
جلسا بضم جیم و فتح لام همنشینان و این جمع جلیس است از کنز **جلباب** بالکسر بمعنی چادر از منتخب و کشف و صراح و حل اللغات **جل آب** بالضم و تشدید لام باضافت
سبزی که بر روی آب استاده باشد از مصطلحات **جلب** بالفتح کشیدن و بفتحتین بیع و سودا و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند و بالضم و بالکسر
و سکون ثانی تنگ ابر بی باران این همه معانی عربیست و در فارسی بمعنی زن فاحشه و بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف **جلاب** بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیزی را از جائی بجائی برنده و کسیکه دواب برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند بطوریکه
که قند را در گلاب قسم اول و بهتر باهم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاه دارند بغایت مفرحست از منتخب و رساله معربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی
القاموس غایتش تشدید از تعریب بوده از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافته شده و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز بامعنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل
در هندستان رواج دارد در صحت آن تامل است ظاهرا مصطلح اطبای فارسیست فقیر مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است
چون این لفظ خیلی مکروه بود بنابر آن بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل **جلافت** بالکسر ستبری و درشتی و گول گردیدن بمعنی احمق و قتما خود از جلیف بالکسر بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی
کرده است از منتخب و صراح **جلاوت** بفتح جیم و واو جلا و روشنی و صفا **جلالت** بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب **جلوت** بالفتح ظاهر کردن و نمودن خود در ایام و این
ضد خلوتست **جلادت** بفتح جیم و دال مهمله چستی و چالاکی و دلیری از کشف و صراح و کنز **جلید** بفتح اول و یای معروف بروزن فضیل بمعنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن برف خرد و جلیدی مشابهت
آن نام یکی از سه رطوبات چشم است از کشف و سرور **جلد** بالفتح تازیانه زدن و چیست و چالاک و تیز و شتاب و بمعنی مشهور گشته و در عربی و فارسی بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم **جلود** بضمتین پوستهای
حیوانات **جلمد** بروزن سرمد بمعنی سنگ سخت **جلاد** بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه درّه میزند چه جلد بالفتح بمعنی دره زدن است یا آنکه ماخوذ است از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده باشد
چون سیاستی در پوستکشی نزدیک بهم اند هر دو معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از روی اصلیست اما تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را نوشته است از خیابان

پس آنچه در عرف بمعنی سیاف ست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکند مطابق صراح باشد **جلمود** بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب **جلنار** بالضم و تشدید لام معرب گلنار
از قاموس و رساله معربات **جلوریز** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم **جلیس** همنشین از منتخب **جلوس** بضمتین نشستن
از منتخب و بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه ایستاده باشد **جلف** بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان
پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد از منتخب و صراح **جلق** بفتحتین مشت زدن شهوت و انزال کردن بیش از دخال و این مبدل زلق است بابدال زای معجمه بجیم چراکه
در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل **جل** بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستور و فارسیان بتخفیف نیز می زنند
و معرب گل از بهر درخت که باشد و جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغهٔ ماضی بمعنی بزرگ است **جلیل** بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل است اسباب و نقاب چیزی از
مصطلحات **جلاجل** بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل است از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی
چیزیکه قرص شکل از روئین سازند و در دف و دایره ها تعبیه نمایند و گاهی علحده استعمال نمایند اگر کلان باشند جهاجهه نامند و اگر کوچک باشند تال گویند **جلال** بالفتح و تشدید گاو یکه
پس انگنده خورد از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بر خر و غیره بار کرده ببرد **جلائل** بفتح اول و کسر همزه بزرگیها **جلجلان** بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب
جلبان بالضم و بای موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان **جلد** بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان
اسپ و بمعنی اسپ کوتل و دواندن اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلگه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست **جلاله** بالفتح
لفظ الله ست که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالین گویند ارباب لغات بسبب نوشته که در تنهای قرات جلالین هر دعا که کنند در حد قبول باید بعضی گویند که اسم
اعظم همین ست از مصطلحات **جلال** و **جلاله** بالتشدید کناسی که نجاسات از کوی برزن بر خر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر بنوع خاص خود را بکسی
نمودن چراکه بر وزن فعله بالکسر ست که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفواید و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی
مجازاً بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود **جلی** بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که بر قلم نویسند **جلقی** بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده
انزال کند

فصل جیم مع میم

جمادی الاولی بضم اول و فتح دال الخذف الف مقصوره در لفظ که بصورت یاست چراکه چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط
شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در لفظ حذف کردند و جمادی صیغه مفرد صفت مشبهه است بر وزن حباری بمعنی افسرده و یخ بسته چون
در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت صورت مونث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اول است آوردند نه بلفظ اول تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر
و تانیث از دست نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور ست خطاست از صراح و مزیل و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت
تسمیهٔ شهور این ماه در ابتدای موسمیکه در آن انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین اسم گشت **جمادی الاخری** بضم اول و فتح دال الخذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی است و موصوف
کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب همین ست و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند که اطلاق بلفظ ثانی آنجا باشد که برای وی بعد از ان ثالث نیز بود
از صراح و مناظرة الانشا و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون بوقت تسمیهٔ شهور این ماه در آخر موسمیکه در آن انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد **جماعت**
بالفتح گروه مردم و نام شکلی از شانزده گانهٔ اشکال رمل **جمعیت** بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح فراهم آمدن و گرد آمدن مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل اندا
بالحاق یا و تا مصدر ساخته اند **جمادات** بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت و هرچه که جان
ندارد و زمینیکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که بمعنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد است که بالضم بمعنی جای بلند و سخت
باشد **جمود** بضمتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن و بفتح اول و ضم میم بسته شده **جمد** بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب **جمشید** بیای مجهول و معروف خوانند نسبت نیز درست
نام بادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت و باد و آصف و ماهی و طور و مثال آن باشد مراد ازان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است و اگر بسند و آئینه و آب حیوان

و امثال آن باشد سکندر مراد است و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید بادشاه مراد باید گرد از کشف و موید **جمهور** بالضم بمعنی گروه و بفتح خطا که مشهور
شده خطا است و همچنین هر اسم که برین وزن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و مثلهم مگر بلفظ صعفوق بمعنی لئیم بالفتح است و نزد بعضی صعفوق عجمیست از رشیدی و کشف
و مدار **جماعه دار** آنچه در عوام جمعدار مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم **جم غفیر** بالفتح و میم مشدد بمعنی جموم عام و جماعت کثیر و بمعنی جم گروه است و غفیر بغین معجمه و فا
بروزن فعیل بمعنی پوشنده باشد و ظاهر است که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب **جماهیر** بالفتح گروههای مردم این جمع جمهور است **جمار** بکسر اول سنگریزهای حاجیان
و اشارتست بر می الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمده چنانکه در منتخب **جمدهر** بالفتح لفظ
هندیست نوعی از خنجر **جمع انداز** کسیکه هر تیرش بر هدف رسد و خطا نشود از مصطلحات **جماش** بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در وبازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ
و دلیر بعضی فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند در بعضی صوت نوعی از تفریس میتوان گفت از مدار و فرهنگ بهلول **جمع** بالفتح همه و گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را
در یک وصف جمع کند چنانچه **بیت** فقر و کنج و خمول را حسرت رادهای پشت چهر و مال و جاه آفت دان و جاه را جمع کرد و تفصیل آن بمعنی کثیر النفع بدین نمط است بدانکه جمع آنست که دلالت کند
بر زیاده از دو در یک معنی پس آن دو نوع است یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سالم ماند و آنکه بواو و نون است یا بیا و نون مذکر را و یا بالف و تا است مونث را این جمع سالم موضوع برای
قلت است و برای کثرت هم آید و جمع تکسیر دو قسمت قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است **افعل** بفتح اول و ضم عین و **افعال** بالفتح و **افعلة** بفتح اول
و کسر عین و **فعلة** بالکسر و این اوزان گاهی برای معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار است چون **فعل** بالضم چنانچه بدل جمع بادل
و غیره و **فعل** بضم فا و فتح عین چنانچه برق جمع برقه و غیره و **فعل** بضمتین جمع فعال چنانکه جبن جمع جبان و سقف جمع سقاف و حمر جمع حمار و غیره و **فعل** بکسر فا
و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه و غیره و **فعله** بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و **فعله** بضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا بحرکت خود و فتح ما قبل
الف شده است و **فعلة** بکسر فا و فتح عین چنانچه قرده جمع قرود و غیره و **فعل** بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهل جمع جاهل و غیره و **فعال** بضم فا و تشدید عین چنانچه
جهال جمع جاهل و غیره و **فعال** بکسر فا چنانچه جمال جمع جمله و کرام جمع کریم و غیره و **فعول** بضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و **فعلان** بالضم چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره
و **فعلان** بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره و **فعلی** بفتح فا و لام چنانچه مرضی جمع مریض و **فعلی** بکسر فا و فتح لام چنانچه حجلی جمع حجل و **فعلاء** بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و
افعلاء بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیاء و اطبا جمع نبی و طبیب و **فعالی** بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و **فعالی** بضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و **فعالی** بفتح
فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و **فعالی** بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع حولایا و **فعائل** بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع رساله و **فواعل** بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل
و **افاعل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و **افاعیل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و **تفاعل** بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه و **تفاعیل** چنانچه تماثیل جمع تمثال
و **مفاعل** بفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد و **مفاعیل** بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و **فعالن** بفتح فا و کسر لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و **فعالین** بفتح فا چنانچه سلاطین
جمع سلطان و **فعالل** بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب و **فعالیل** بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس و **فعالله** بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ و
افاعله چون اساتذه و **مفاعله** و **فعالیه** و **فواعله** نیز آمده است و سوای اینها اوزان اسم جمع بسیار است و آن نیز در اخر این مبحث گفته خواهد شد بدانکه کلمه ثلاثی را که بروزن
فعل یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع آن بروزن فعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و لفظیکه اجوف واوی برین وزن باشد
جمعش بروزن افعال بالفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف یائی بود سماعا بروزن فعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع فعل سماعا بر چند وزن دیگر نیز
می آید چنانچه رئلان بالکسر جمع رال و بطنان بالضم جمع بطن و سقف بضمتین جمع سقف و عوده بکسر اول و فتح ثانی جمع عود و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون اهالی جمع اهل و جمع
قلت این اکثر بروزن افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس و بروزن فعال بالفتح از مفرد صحیح و افعله بفتح اول و کسر ثالث و افاعل شاذ می آید چون افراد جمع فرد و انجاده
جمع نجد و اراهط جمع رهط و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش اکثر بروزن فعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب و چون صفت اجوف یائی بود بروزن افعال آید چون

اشیاخ جمع شیخ وسماعاً بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و وغدان بالضم جمع وغد و کهول بضمتین جمع کهل و وروج جمع ورد و سحل بضمتین جمع سحل و سحال
بضم اول و فتح ثانی جمع سمح و رطله بالکسر جمع رطل بمعنی جوان سست و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن **فعل** باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه نبود اکثر بر وزن
فعول بضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر بر چند وزن دیگر سماعاً نیز می آید چون قداح بالکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قردة بکسر قاف
و فتح رای مهمله جمع قرد و ذوبان بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر بر افعال می آید چون احمال جمع حمل می آید و بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه برین وزن
بود جمعش اکثر بر وزن افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن **فعل** بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون
ثانی باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و فعال بالفتح آید چون قرور و اقرار جمع قر و هم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعاً چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف واوی که برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعاً چنانچه عیدان جمع عود و اگر صفت
مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن **فعل** بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف بود
بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعاً بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و ازمن
بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و حجره بالکسر جمع حاجر و حجلی بالکسر و الف مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون حسان
جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه سال و افعال چون ابطال جمع بطل آید
و اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ و هم جمع این وزن سماعاً بر فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش اکثر بر وزن
فعال چون وجاع جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بفتح کم می آید چنانچه حذاری جمع حذر و اسمیکه بر وزن **فعل**
اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال آید چنانچه ایقاظ
جمع یقظ و کلمه که بر وزن **فعل** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر فعول و افعل کم آید چنانچه ضلوع و اضلع جمع ضلع و کلمه که بر وزن **فعل**
بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون ~~افعال آید~~ آبال بالف ممدوده جمع ابل و کلمه که بر وزن **فعل** بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه صردان
جمع صرد و هم جمع این وزن سماعاً برین اوزان آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن **فعل** بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت
مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن **فعلة** بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چون قصاع جمع قصعة و بر فعول و فعل بکسر اول
و فتح دوم نیز آید چون بدور و بدر جمع بدرة و بر فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبة می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون ضرائر جمع ضرة و بر وزن فعالی بکسر لام نیز
می آید چون لیالی جمع لیلة و کلمه که بر وزن **فعلة** بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحة بر وزن فعال بکسر اول و افعل بفتح اول و ضم سوم
کم می آید چون لقاح جمع لقحة و انعم جمع نعمة و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون برق جمع برقة و هم جمع این وزن بر وزن
فعول آید چون حجور جمع حجرة و فعال بکسر چون برام جمع برمة کم می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون حرائر جمع حرة و کلمه که بر وزن **فعلة** بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر
آید چون رقاب جمع رقبة و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید چون اینق جمع ناقة که در اصل نوقة بود و بر وزن فعل بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع تارة و بر وزن فعل بالضم نیز آید
چون بدن جمع بدنة و کلمه که بر وزن **فعلة** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معدة و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول و فتح ثانی باشد
جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمة و اسمیکه بر وزن **فعال** بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنة جمع زمان و هم جمع
این وزن سماعاً بر وزن فعل بضمتین آید چون قذل جمع قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر صفت مشبهه برین
وزن آید جمعش بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی آید چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر وزن

فِعال بالکسر باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین وفُعُل بضمتین آید چون اَحمِرَه وحُمُر جمع حمار وگاهی سماعًا بروزن فِعلان بالکسر چون حِیران جمع حوار وبروزن
فَعائِل چون شَمائِل جمع شمال آید واگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع کناز وبروزن فِعال مفرد وجمع بریک وزن آید چون هِجان جمع
هجان واسمیکه بروزن فُعال بالضم باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین آید چون اَغرِبَه جمع غُراب وگاهی بروزن فُعُل بضمتین چون قُرُد جمع قُراد وبروزن
فِعلان بالکسر چون غِربان جمع غُراب وبروزن فُعلان بالضم چون زُقّان جمع زُقاق وبروزن فِعلَه بالکسر چون غِلمَه جمع غلام وبروزن فُعُل بالضم چون ذُبُب جمع
ذباب آید واگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فِعلان بالکسر آید چون شِجعان جمع شُجاع وبروزن فُعَلا بضم اول وفتح ثانی چون شُجَعا جمع شجاع آید واگر
بر همین سه وزن مذکوره مؤنث سماعی آید جمعش بروزن اَفعُل بفتح اول وضم ثالث آید چون اَعنُق جمع عَناق واَذرُع واَعقُب جمع عقاب آید واَکمُن بفتح اول وضم
ثالث شاذ است واسمیکه بروزن فَعالَه مثلث الفا باشد یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بروزن فَعائِل آید چون حَمائِم جمع حمامه ورسائل
جمع رساله وذوائب جمع ذُوابه واسمیکه بروزن فَعِیل باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین آید چون اَرغِفَه جمع رغیف وبروزن فُعُل بضمتین چون رُغُف
جمع رغیف وبروزن فُعلان بالضم چون رُغفان جمع رغیف وگاه بروزن اَفعِلا بفتح اول وکسر عین چون اَنصِبا جمع نصیب وبروزن فِعال بالکسر چون فِصال جمع فصیل وبروزن اَفاعِل
بفتح اول وکسر عین چون اَفائِل جمع اَفیل وبروزن فِعلان بالکسر چون ظِلمان جمع ظلیم وبروزن اَفاعِیل نیز چون احادیث جمع حدیث واگر مضاعف برین وزن آید جمعش بروزن
فُعُل بضمتین کم آید چون سُرُر جمع سریر واگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فُعَلا بضم اول وفتح ثانی آید چون کُرَما جمع کریم وبروزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع کریم وبروزن فُعُل
بضمتین چون نُذُر جمع نذیر وبروزن فُعلان بالضم چون ثُنیان جمع ثَنِیّ وبروزن فِعلان بالکسر چون خِصیان جمع خَصِیّ وبروزن اَفعال بالفتح چون اَشراف جمع شریف وبروزن اَفعِلا بفتح اول
وکسر عین چون اَصدِقا جمع صدیق وبروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین چون اَحِبَّه جمع حبیب وبروزن فُعول چون ظُروف جمع ظریف وگاهی بروزن فَعالی بفتح اول وچهارم نیز آید
چون یَتامی جمع یتیم واگر صفت مشبهه ازین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن فَعلی بفتح اول وفتح لام آید چون قَتلی جمع قتیل وگاه بروزن فُعَلا بضم اول وفتح ثانی چون قُتَلا جمع
قتیل وبروزن فُعالی بضم اول وفتح لام چون اُساری جمع اسیر آید ومَرضی بالفتح جمع مریض شاذ است واگر صفت مشبهه بروزن فَعِیلَه باشد جمعش اکثر بروزن فَعائِل بفتح آید چون صَبائِح جمع صبیحه
وبروزن فِعال بالکسر چنانچه صِباح جمع صبیحه وگاهی بروزن فُعَلا نیز آید چون خُلَفا جمع خلیفه واسمیکه بروزن فَعول باشد بالفتح جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین آید چون اَعمِدَه جمع عمود وبروزن
فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود وگاهی بروزن فِعلان بالکسر چون قِعدان جمع قَعود وگاهی بروزن اَفعال بالفتح چون اَفلاء جمع فَلُوّ وبروزن فَعائِل چون ذَنائِب جمع ذَنوب واگر اسمی بروزن فَعولَه بفتح
اول باشد جمعش بروزن فَعائِل چون حَمائِل جمع حموله آید واگر صفت مشبهه برین وزن باشد اکثر جمعش بروزن فُعُل بضمتین آید چون صُبُر جمع صَبور وگاهی بروزن فُعَلاء بضم اول وفتح عین چون وُدَدا جمع ودود
وبروزن اَفعال چون اَعدا جمع عدو آید واگر صفت مشبهه برین وزن برای مؤنث آید جمعش بروزن فَعائِل آید چون عَجائِز جمع عجوز وکلمه که بروزن فُعول بضمتین باشد جمعش سماعًا بروزن اَفاعِیل
آید چون اعاریض جمع عروض واگر اسمی بروزن فاعِل باشد جمعش اکثر بروزن فَواعِل بفتح آید چون کَواهِل جمع کاهل بمعنی مابین دو شانه وگاهی بروزن فُعلان بالضم چون حُجران جمع حاجر
وبروزن فِعلان بالکسر چون جِنّان جمع جانّ واگر صفت یعنی اسم فاعل وصفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بروزن فُعَّل بضم اول وتشدید عین مفتوح آید چون جُهَّل جمع جاهل وبروزن فُعّال
بضم اول وتشدید عین چون جُهّال جمع جاهل وبروزن فَعَلَه بفتحتین چون فَسَقَه جمع فاسق واگر ناقص باشد بروزن فُعَلَه بضم اول وفتح ثانی چون قُضاة جمع قاضی در اصل قُضَیَه بود یا متحرک ما قبل
آن مفتوح یا را بالف بدل کردند وبروزن فُعل بالضم چون بُزل جمع بازل وبروزن فُعَلا بضم اول وفتح ثانی چون شُعَرا جمع شاعر وبروزن فُعلان بالضم چون صُحبان جمع صاحب وبروزن فِعال بالکسر چون تِجار جمع تاجر
وبروزن فُعول بضمتین چون قُعود جمع قاعد وبروزن فَعالی نیز آید چون طَهاری جمع طاهر وبروزن اَفاعِیل نیز آید چون اَباطیل جمع باطل وفوارس جمع فارس شاذ است واگر مؤنث برین وزن
باشد جمعش بروزن فَواعِل آید چون حَوائِض جمع حائض وبروزن فُعَّل بضم اول وتشدید عین چون حُیَّض جمع حائض واگر اسمی بروزن فاعِلَه باشد جمعش اکثر بروزن فَواعِل آید چون کَواتِب جمع کاتبه واگر صفت
یعنی اسم فاعل وصفت مشبهه بروزن فاعِلَه آید جمعش نیز بروزن فَواعِل آید چون نَوائِم جمع نائمه وبروزن فُعَّل بضم اول وتشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمه واگر اسمی بروزن فِعلی یعنی اسم
چهار حرفی که رابع او الف مقصوره باشد وفا او بهر حرکت که باشد جمعش بروزن فِعال بالکسر آید چون اِناث جمع انثی واگر صفت مشبهه برین نمط آید جمعش نیز بروزن فِعال آید چون عِطاش

جمع عطشی و بروزن فَعالی بفتح اول و چهارم چون حَرامی جمع حرمی و بروزن فَعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بروزن
فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون صُغَر جمع صغری و اگر اسمی بروزن **فَعلا** بالفتح باشد جمعش بروزن فَعالیٰ بفتح فا و لام آید چون صحاریٰ جمع صحرا، و بروزن فعالی بکسر لام چون
صحاری جمع صحرا، و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحرا و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحا، و بروزن
فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذرا، و اگر صفت مشبهه بروزن فُعلا بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بروزن فِعال آید چون عشار جمع عشرا، و کلمه که بروزن
فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بروزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباریٰ و گاهی بروزن فعالی بکسر لام آید چون حباطی جمع حبطی
و بروزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت **افعل** آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بروزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل
و اگر صفت مشبهه بروزن افعل آید جمعش بروزن فُعلان بضم آید چون حُمران جمع احمر و بروزن فُعل بالضم چون حُمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل برین وزن باشد جمعش بروزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و اسمیکه بروزن **فعلان** بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بروزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بروزن فعال بکسر نیز آید
چون سراح جمع سرحان و گاهی بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و جمعیکه از صفت مشبهه بروزن فَعالی بفتح آید فاء کلمه آنرا درین چهار لفظ ضمه داده میشود چون کُسالی جمع کسلان
و سُکاری جمع سکران و عُجالی جمع عجلان و غُیاری جمع غیران و کلمه که بروزن **فَعِلان** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بروزن فَعالِیّ بکسر لام و تشدید یا می آید چون ظرابی جمع ظربان
و گاهی بروزن فِعلی بکسر فا و فتح لام چون ظِربی جمع ظربان و کلمه که بروزن **فیعل** بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بروزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بروزن فِعال بکسر چون جیاد
جمع جید و بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون ابیناء جمع بین آید و گاهی بروزن فَعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بروزن **فُعّال** بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بروزن
فعاليل آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه بروزن **مفعول یا مِفعال** بالکسر باشد جمعش بروزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بروزن **مفعل**
بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بروزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بروزن **مفعل و مفعلة** بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مساجد
جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمه و کلمه که بروزن **مُفعِل** بضم میم و کسر عین باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که هموزن **مهری** باشد بفتح
و **سریه** بضم اول و کسر را مشدد و تشدید تحتانی و **سعلاة** بالکسر و **قلنسوة** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و **قهوباة** بفتح اول و ثانی و **عشرین** بالکسر باشد جمعش
بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهار و سرار و سعال و قلاسی و قهابی و عشاری و جمع مهری بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید
چون مهاری و مهاری و کلمه که بروزن **علیاء** و **قوبار** و **حولایا** باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن **جرائض** و **قریثاء** و
حباری و **خراتبه** باشد جمعش بروزن فعائل آید چون جرائض و قرائث و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن **اقلیم** و **اقوال** باشد جمعش بروزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه
که هموزن **تنصب** و **تجربة** باشد جمعش بروزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بروزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع
تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن **بلغن** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بروزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاغن و جمع رباعی مجرد و هرچه ملحق بآن باشد بروزن فعالل آید
چون جعافر جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد و مزید برین وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق آن که حرف رابع آن مده باشد جمعش
بروزن فعاليل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بروزن فعاللة [illegible] و فواعله
بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابله جمع حنبلی و اشاعره جمع اشعری و اسانده جمع استاد و تلامذه جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع
کلب است و جمائل جمع جمال که جمع جمل است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع برای آن واحد خود نیاید چون نساء و نسوة و نسوان که بلفظ اسم
جمع امراة است و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید درین جا جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

ومطاعن جمع طعنه وملاقح جمع ملقحه وطوائح جمع مطیحه و انصار جمع نصاری وگاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد ومعنی جمع در وی یافته شود وآنرا اسم جمع گویند چون رکب
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم وطرب بفتح اول وکسر ثانی اسم جمع طربان که بالکسر است و عبد بفتح اول وضم ثانی بمعنی عابدان
اسم جمع عابد ورجله بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل ورفقه بضم اول وسکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق وجامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر وعبید بروزن فعیل بمعنی بندگان
اسم جمع عبد وتوآم بضم اول وبمد سوم اسم جمع توام که بفتح اول وسوم است وقصبا بفتح اول وسکون ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی است ومشیوخا بفتح میم وسکون شین معجمه وضم تحتانی
اسم جمع شیخ وصحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بچیزی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع میشود چون روم جمع رومی وعرب جمع عربی و چون در آخر لفظی تای
وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف وکسر لام جمع کلمه وتمر بفتح اول وسکون ثانی جمع تمره ومعد بکسر میم وسکون عین جمع معده وگاهی
لفظی در معنی جمع میشود بزیاده کردن تا در آخرش چون کماة وجباة که مفرد آن کماء وجبار است هر دو بمعنی سماروغ و جمع با الف وتا در آخرش برای علم مونث می آید چنانچه هند وهندات
واگر صفت مونث باشد جمعش با الف وتا نیاید چنانچه حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات ولفظیکه در وی تای تانیث است اسم بود یا صفت تای تانیث را حذف کرده با الف وتا جمع نمایند
تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات ومسلمات جمع ضاربه ومسلمه ولفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز با الف وتا آید چون سجل وسجلات بمعنی زن فربه ومرفوع ومرفوعات
ولفظیکه او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز با الف وتا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد بابقای اصول با الف وتا جمعش آید چون سفرجلات
جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس ولفظیکه بروزن **فعلة** باشد بفتح اول وسکون ثانی در حالت جمع با الف وتا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون از
تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم واگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن باشد چنانکه در مفرد بود مثلا از جوزه وبیضه جوزات وبیضات آید بسکون واو ویا مگر قوم هذیل در اجوف نیز
بطور صحیح وغیره فتح خوانند چنانچه از جوزه وبیضه جوزات وبیضات آرند بفتح واو ویا ولفظیکه بروزن **فعلة** بکسر اول وسکون ثانی باشد در حالت جمع با الف وتا عین کلمه آن فتح
وکسره یابد چون از کسره کسرات بکسر اول وفتح سین وهم کسرات بکسر اول وثانی وبنی تمیم در صورت مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین ولفظیکه بروزن **فعلة** بکسر فا
وسکون عین اگر اجوف باشد مطلقا یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در وقت جمع سکون وفتح یابد چون دیمات بسکون یا وبفتح یا جمع دیمه که اصل آن دومه
بود بمعنی باران بی رعد وبرق وچون بیعات بسکون یا وفتح یا جمع بیعه بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود ولفظیکه بروزن **فعلة** بضم اول وسکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه
آن فتحه وضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم وفتح آن وتمیم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم ولفظیکه بروزن **فعلة** بضم وسکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف باشد مطلقا پس در این
حالت جمع عین کلمه آن سکون وفتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح وسکون قاف وحلیه وحلیات مثال اجوف چنانچه از دوده ودوله دودات ودولات هر دو بسکون وفتح واو
واگر صفت شبیه صحیح یا مضاعف خواه بروزن فعله بالفتح باشد یا فعله بالکسر یا فعله بالضم بود در حالت جمع با الف وتا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبه صعبات واز صفره صفرات واز
صلبه صلبات واز مده مدات واز شده شدات واز مده مدات وهر لفظیکه بروزن **فعل** باشد بحرکات ثلاثه فا وسکون عین بشرطیکه مونث است تقدیر تا پس آن نیز حکم فعله مثلث
الفا دارد چون از ارض ارضات بفتح را چنانکه از تمره تمرات وجمع عرس عرسات بضم را وفتحه آن چنانکه از حجره حجرات وجمع غیر غیرات بسکون وفتح یای تحتانی چنانکه از دیمه دیمات
بسکون وفتح یا وجمع بواو ونون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود ودر علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زید وزیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه ضارب ومضروب را
جمع ضاربون ومضروبون می آید والف مقصوره را درین جمع بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه وقلون جمع قله واهلون جمع اهل وارضون جمع ارض خلاف القیاس است
وافعل فعلا را چنانچه احمر وفعلان فعلی را چنانچه عطشان **وصفیکه مشترک** باشد میان مذکر ومونث چنانچه جریح وصبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو ونون نمی آید واین جمع بواو ونون
بحالت رفعی باشد والا در حالت نصبی وجری بیا ونون جمع سالم مذکر بیای معروف ونون آید چنانچه رایت زیدین وضاربین ومضروبین ومررت بزیدین وضاربین ومضروبین **جمع الجمع** نزد
صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است واناعیم جمع انعام که جمع نعم است وباصطلاح صوفیه شهود خلق است قائم بحق معنی اول از فصول اکبری ومعنی
ثانی از لطائف **جمل** بفتحتین شتر نر وبضم جیم وتشدید وفتح میم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد وبا بمعنی بتخفیف میم نیز آمده از صراح وقاموس ومؤید ومنتخب ولطائف **جمال** بکسر اول

نیز این جمع جمل است و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید و تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب **جمیل** خوب و نیکو و خوبصورت از منتخب
جماع الاثم بکسر اول و هفتم بمعنی خوردن شراب چه اثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب **جمام** بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی
که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر و لبالب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب **جمان** بضم مروارید و مهره‌ها سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب **جمازه** بفتح اول و تشدید
میم و زاء معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر تیز رفتار از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده **جمعه** بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب **جمره** بالفتح اخگر آتش و سنگریزه انداختن
در حج سه مرتبه و نام مرضی که آن بثوری چند پهن باشد بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برمیخیزد در جمرهٔ اول زمین گرم
میشود و در جمرهٔ دوم آب گرم میگردد و در جمرهٔ سوم نباتات گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف **جمیله** خوب و نیکو و خوبصورت **جمهره** بالضم بمعنی بزرگ
و بلند از بهار عجم **جمجمه** بضم هر دو جیم کاسه سر که آنرا کاچک نیز گویند و قدح چوبین و چاهیکه در شورستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و مصطلحات
جمع افگنی نوعی از کمالات تیراندازی که تیرهای بسیار دریکجا زنند از چراغ هدایت **جملگی** بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یاء مصدری است بمعنی جمله شدن و ها
که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده چنانکه در حالت نسبت مثل بردگی و خانگی و بعضی محققین نوشته اند که میتواند که در اصل جملگی بوده از عالم تمامی که بدون یای مستعمل است از بهار عجم

فصل جیم مع نون

جنگلی بکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است مجاز مردم بیشعور و بیسر و پا از مصطلحات **جنود کبریا** کنایه از ملائک
جناب بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرای و کنار را خود از جنب بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای این معنی بالضم خوانند غلط است چراکه جناب بضم بمعنی درد پهلو است از منتخب و صحاح
و لطائف و کنز و در فارسی جناب بالفتح نام بازی بمعنی گرو و شرط و قمار و بضم بمعنی دوگان دوگان و بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چارپایه بندند و هرجا که خواهند برند از برهان و غیر آن
جنوب بفتح طرف دست راست کسی که رو بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی بادیکه از طرف دست راست شخص وزد از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن بانع که از اکابر
اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد چه کعبه را عرب یک شخص قرار داده اند که رویش بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب است که بمعنی پهلو
باشد و تخصیص جنب یمین ازین سبب کردند که جنب یمین اشرف و اعظم بدنست **جنائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده بمعنی اسپان آراسته که پیش سواری سلاطین
و امرا برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی **جنب** بضمتین مرد بغسل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب **جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یای معروف
و فتح موحده و تاء فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امراء برند از کشف و بهار عجم و صراح **جنات** بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد **جنّت** بالفتح بهشت و در اصل
بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچه پری را جن از آن گویند که از نظر پوشیده است
و جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد جُنه بالضم بمعنی سپر که مرد را میپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن بانع رحمة الله علیه **جنابت** بفتح دوری مجازاً بمعنی حالت
غسل چراکه در آن نیز دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم **جنایت** بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز **جنایات** بکسر تقصیرات **جناح** بالفتح بال مرغ و بازوی
دست و مقدمهٔ لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم **جنبش زنخ** سخنگوئی **جند** بالضم لشکر و سپاه و نام دواء خایهٔ سگ
آبی باشد و بالفتح نام شهر اندوران از شرح نصاب برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز **جنود** بمعنی لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز **جنید** بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی
نام یکی از اولیاء کامل ساکن بغداد **جنتر** بفتح اول و سکون نون و ضم تاء فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و شکل او با ترازو مشابهت دارد و آن چوبی باشد
مثل گردن طنبوره و زیر هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کرده باشند و بر آن چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین ترازو ست
و هر دو کدو بمنزله هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعیست از بین و بعضی از آلات رصد **جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز
که در و اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف و اشخاص و صنف آنرا ما
که در تحت آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس است و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند **جناس** بالکسر اول در عبارات و شعر دو لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند

جنیبت کش میر آخور از سراج **جنف** بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب و کنز **جناغ و جناق** بفتح و در آخر لفظ اول غین معجمه بمعنی شرط و گرو باشند که دو کس
باهم بندند بضم دامنهٔ زین و زین پوش از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آنرا مرا یاد و ترا فراموش نیز گویند **جنگ** بالفتح و کاف فارسی
بلفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و جنگ بالضم بیاض بزرگ که دران بر قسم اشعار وغیره مندرج باشند از برهان **جنبک** بضم اول و فتح بای موحده
جست کردن و خیز کردن از برهان **جنگلی پایک** حیوانیست بصورت آدمی که یکپا دارد از بهار عجم **جنبش اول** کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت
قلم قضا از بهار عجم و سراج **جندل** بالفتح بر وزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف **جنان** بفتح بر وزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت است
از کشف و قاموس و منتخب **جن** بالضم سپر و بالکسر پری این اسم جنس پریانست که بر واحد و کثیر اطلاق میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب و لطائف **جنین** بفتح بر وزن
فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف **جنه** بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب **جنابه** بضم اول
و حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیک حمل متولد شوند بعربی توامان گویند و مجازاً بمعنی دوگان دوگان از برهان وغیره **جنازه** بالفتح و بالکسر تابوت مرده از منتخب و سراج و بهار عجم
جنی بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد جن و جن اسم جنس است پریا نرا و جن مشتق از جنونست که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت خفا و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانیکه
جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلطست چرا که اجنه جمع جنین است و جنین بچه را گویند که در شکم مادر باشد جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح
نصاب از مولانا یوسف بن نافع **جنگ زرگری** جنگ مصنوعی و جنگ ساخته که بدون کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات **جنون دوری** بفتح دال مهمله
نوعی از جنون که در ایام بهار بعضی جوانان را ظاهر شود از بهار عجم **جنس عالی** باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق که فوق جسم نامی و جسم نامی که فوق
حیوانست و حیوان فوق انسان بهمین جهت انسان را نوع سافل گویند

فصل جیم مع واو

جوز بوا بمعنی جایفل **جوزا** بالفتح نام برجیست از بروج اثنا عشر در اصل لغت
جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میانش سپید باشد و چون این گوسپند در میان گله گوسپندان سیاه مطلق بنظر ظاهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز نسبت بدیگر بروج کواکب روشن دارد در میان
همه بروج ممتازست لهذا باین اسم مسمی کردند و صورتش بشکل دو کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورتی دیگرست از صور جنوبی بصورت مرد قائم بر کرسی
منطقه بسته و شمشیری حمائل انداخته و بدست راست عصای بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرماید **مصرع** جوزا سحر نهاد حمائل برابرم از منتخب و شرح نصاب
و برجندی شرح بیست بابی **جوی** بفتح اول و در آخر الف مقصوره که بصورت یا است بر وزن نوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف **جورب** بالفتح موزه و آنچه بپای را
پوشند از کشف **جواب** بفتح پاسخ و باصطلاح بمعنی مقابل و بفتح جیم و سکون واو و الف ممدوده آبی که جو در آن جوشانیده به بیماران دهند و آنرا آش جو نیز گویند و بفتح اول و ثانی و سکون و کسر
بای موحده حوضهای بزرگ که بمعنی در اصل جوابی بوده جمع جابیه یای تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب **جوع الکلب** علتیست که هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتهای طعام و حرص
بر ماکولات هیجان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند **جواذب** بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و بمعنی کشش مستعمل میشود و بضم اول طعامیست که از شکر و برنج و گوشت
پزند از منتخب **جودت** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسپ از منتخب و کشف و شرح نصاب **جوارح** بفتح اول و کسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای
آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز **جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام کوهی است از شرح نصاب و منتخب و لطائف و غیرها **جوانمرد** سخی و کریم از سراج **جوهر فرد** بالفتح
جزو لایتجزی که نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعرا کنایه از دهان معشوق **جواد** بفتح اول و تخفیف واو بمعنی لفظی بسیار جود کننده و یکی از اسمای
صفات حق تعالی است و بمعنی اسپ تیز رفتار برای هر سه معنی مذکوره بتخفیف واو است و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادت و صراح و مؤید و کنز و لطائف **جوع البقر** مرضیست که جمیع اعضا را
حالت گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده **جوی شیر** شیرین معشوقهٔ خسرو اکثر غذا بشیر میکرد و گوسپندانش چرا گرد دور از شهر بر کوه می چریدند بر تیاران بار آوردن شیر رنج میبردند
فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهری تیار کرد و شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند بزحمت در آنجا بحوض جمع میشد **جویبار** جایگه در ان جوی بسیار باشد از سراج **جوزهر** بفتح اول و فتح
زای معجمه و فتح هاء معرب گوزهر و آن جزویست از اجزای فلک قمر که بر هر سه اجزای دیگران که مائل و حامل و تدویرست محیط گردیده و بمعنی هر یک از عقده راس و ذنب آن دو نقطه تقاطع

حامل و ماثل ست و مجازاً بمعنی تیز تیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن **جوار** بکسر و بضم نیز بمعنی همسایگی نه بفتح چنانکه مشهورست از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و کنز
جوهر معرب گوهرست بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شئ و خلاصهٔ آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوهر ضد عرض ست و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد
بلکه قیام عرض بوسیله جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهرست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهرست و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گوهرست بمعنی موج آهن
و موج چوب و استخوان و این اطلاق فارسیان عربی نیست و الا در عربی باین معنی یافته نشده **جوذر** بالفتح و ذال معجمه بکسور معرب گودره بمعنی بچه گاو دشتی از منتخب و رساله معربات **جودر**
بفتح اول و فتح دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم و جو میرو ید و دانه آن باریک باشد از برهان **جور** بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست
که بر کناره جام منجوران است و لا میباشد چنانکه در برهان و مجازاً بمعنی جام پر و مالامال **جوز** بالفتح معرب گوز که بالفتح کاف فارسی ست بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردگان که بهندی اخروت گویند و بعضی
ثمر درخت که مدور باشد چنانچه جوز هندی بمعنی نارگیل **جواز** بضم اول و در آخر زای معجمه مفتوحه و آن آلتی ست چوبی که بدان روغن از کنجد و عرق از نیشکر گیرند بهندی کولو گویند
از برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول در عربی گذر و گذشتن و روا شدن و روائی از منتخب و صراح **جوائز** عطایا و انعامات و تحفها **جوش** بالفتح زره جوشیدن
دیگ و شوریدن دل و بالضم بالفتح سینه انسان از منتخب و صراح و بالضم در فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن دیگ و شورش دل از برهان بهر دو معنی اخیر بتفاوت فتح و ضم و توافق بسابقین ست و در بهار عجم نوشته
که جوش ترجمهٔ فور ملفظ زدن و کردن و گرفتن و برخاستن و دمیدن و بلند شدن و افتادن و بنا دادن و ریختن و آمدن مستعملست **جوارش** بضم اول و کسر رای مهمله دوائی که بخورش مزه دهد و بالضم
باشد بخلاف معجون که در آن خوش مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب گوارش ست از بحر الجواهر **جوع** بالضم گرسنگی از منتخب **جوامع** جمع جامعه
و مجازاً بمعنی تمام و همه **جواهر تسعه** گاهی از نه جوهر مراد باشد که بهندی نورتن گویند و آنها این ست لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان
و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق لهسنیا شمارند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند **جوف** بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب
و کشف **جوالق** بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی جوال است بلکه جوال هم معرب گوال ست از رساله معربات و رشیدی **جوزق** بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزه پنبه قبل از
شگفتن و مانند آن معرب کوزه و دهی ست بهرات از منتخب **جوق** بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته
شد و در فرهنگ فخر قواس و شیرخانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهراً در صورت فتح معربست چراکه در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیامده و لفظیکه در
جیم و قاف باشد در کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی چوبیکه برگردن گاو گردون و قلبه و چرخ
بندند **جوسق** بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رساله معربات و سروری برهان **جوسنگ** مقدار جو از لطائف **جوال** بضم اول چیزی که در آن غله پر کرده بر خر
و یابو نهند و بمعنی دلق و نوعی از پارچه درشت که درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی پیرهن و جسم نوشته و شعر نظامی سند آورده اند
بیت هم از بهر مرد هم از بهر مال ٭ بکوشیم تا جان بود در جوال ٭ ظاهراً این مجازست و لفظ جوال معرب گوال ست و بفتح اول در عربی بمعنی گرد برگردیدن از منتخب **جوهر فعال**
بتشدید عین بمعنی عقل عاشر چه حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده است **جوهر اول** کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی
صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول **جوز ماثل** ثمر دهتوره **جول** بواو مجهول بیابان **جوگندم** ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات **جوامع الکلم**
بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیر را مشتملست **جوعان** بالفتح گرسنه از منتخب **جون** بالفتح نام رود جمنا **جوزن**
بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چراکه معمول ساحر است که بر جو افسون خوانده می زنند از شرح سکندرنامه و برهان و سراج **جولستان** بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و درین لفظ ترکیب
ممزوج بجیم فارسی برای مصلحتی در اینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی **جوشن** بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است
چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه و دیار چهای آهن باشد از برهان و بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب از جوش و کلمه شن
که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و از این عالمست روشن که مرکب از رو بمعنی رخ و شن که کلمه نسبت ست و لفظ گلشن نیز از این عالم

غاتیش در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند **جولان** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن اسپ و گردیدن و گشتن
بالفظ زدن و دادن و کردن مستعمل و بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب و زبدة الفوائد و فرهنگ حسینی **جوز شکستن** نوعی از فال زدن است
جوّ بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که در میان زمین و آسمانست و بمعنی باد نیز آمده بمناسبت آنکه باد در آن موضع هست **جواهر داد رو** نوعی از سرمه که بآن جواهرات حل کنند لغات مقوی
بصر ست **جوده** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دویدن و نیک رفتن اسپ از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر بتای مدوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان
ناچار چنین کرد **جونه** بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبلهٔ عطار از منتخب و شروح نصاب **جو بینه** درباش شاخه دو **جوله** بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج سفید باف
و عنکبوت از رشیدی و غیره **جولیده** بالضم بمعنی ژولیده و پریشان **جواهر مجرده** عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند **جوش بیره** بیای حطی و بای موحده و رای مهمله طعامیست
که از آرد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند از مصطلحات **جوان سنگدیده** بمعنی بهادر ریاضت کشیده از مصطلحات **جواله** بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردد و گردنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی
دراز گرفته بهر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آنرا گرد سر و پهلوی خود بگردانند **جودی** بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت تنزل طوفان بر آن قرار گرفته بود از سروری **جوقی** بالضم
نوعی از ماهی از کشف **جولقی** بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان **جوحی** بالضم و حای حطی مکسور نام مسخره که بغایت ظریف بود از مصطلحات **جوهریه**
طائفه ایست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شاعری **جوهر ثانی** عقل دوم از عقول عشره **جواری** بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران کشتیها و
دریا و چیزها جاری شونده جمع جاریه از کشف و غیر آن **جوان و جوانی** هر دو بالضم از شکرستان و مدار و بهار عجم بفتح نوشته **جوز هندی** بمعنی مغز نارگیل **جوز خراسانی**
اخروت **جوزی** بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است و منسوب بآن عالمی بزرگ محدث **جولانی** اسپ و پیاله شراب از مصطلحات و بهار عجم

فصل جیم مع ها

جهل مرکب اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پاره ارزیز را نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیز را
مطلقاً چنانچه ندانستن مردم این دیار آن چیز را که بدان نبات سرخ را رنگ سرخ دهند **جهالت** بفتح نه بکسر از کشف و صراح **جهت** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب
و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل بهلول در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مراد طرف و جانب باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهة مراد کلمه برای و سبب باشد بتای گرد
مرقوم نمایند **جهد** بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمهٔ مقامات حریری و لطائف و در کنز بفتح کوشیدن و بالضم طاقت **جهید**
بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده **جهاد** بکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب **جهر** بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن در خواندن از منتخب و کنز **جهار**
بکسر آشکارا شدن از منتخب **جهاد اکبر** ریاضت فقر و نفس کشی و زهد **جهاد اصغر** باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران **جهیز** بکسرتین و یای مجهول و زای معجمه اماله جهاز
بمعنی ساختگی و اسباب و رخت برای دختر و مرده و زر قمار از لطایف و بهار عجم و مصطلحات **جهاز** بفتح کشتی بزرگ و فرج و پالان شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب میت و مسافر از مزیل و
منتخب و بحر الجواهر **جهد المقل** بضم میم و کسر قاف کوشش درویش و سعی اندک از لطایف **جهل** بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خطاست از صراح و کشف و منتخب **جهول** بفتح سخت
نادان از منتخب **جهنم** بفتح نون مشدده نه بضم آن بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از منتخب و مزیل و کشف و مدار **جهانیدن** بکسر اول معروف ست **جهان** بکسر جهنده و جهان بمعنی
عالم نیز بکسر جیم ست چون از بسکه ناپایدار و بی بنا ست گویا که جهنده است از کشف و لطایف و خیابان و در بهار عجم و موید بفتح و کسر بمعنی روزگار و بعضی گویند که جهان در اصل گیهان
بود مخفف گاهان مرکب از گه بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون موجودات ارضی با اوقات و ازمنه تعلق تمام است لهذا بجهت تسمیه این حرف اول گیهان را بجیم بدل کرده جهان گفتند **جهودانه** پارچه زرد که جهودان
بر دوش دوزند و آنرا اعبا و دانند از لطائف **جهله** بفتح اول و دوم و سوم جمع جاهلست **جهودی** بفتح جیم و ضم ها یک شخص از قوم جهود که نصاری و موسائی هستند و این بفرس یهودیست حرف یا درین برای وحدت است بلفظ جمع
انست

فصل جیم عربی مع یای تحتانی



جیب بالفتح گریبان و پیرهن و سینه و دل از منتخب و مجازاً بمعنی کیسه که زیر
گریبان میدوزند حالا بر کیسه درمن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز ست چنانکه فتیله شمعی را شمع گفتن و باصطلاح
علم هیئت و هندسه جیب عبارت ست از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش این است

جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فَعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بروزن فعال نمی آید جَیِّد بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب و سره و نیک
و بکسر اول و سکون یای تحتانی بمعنی گردن از منتخب جیاد بکسر اول و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک است و بمعنی اسپان تیز رفتار در منصوریست جمع جواد که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی گردنها
در منصوریست جمع جید بروزن عید که بمعنی گردن است جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح و کنز جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش از کنز جیف بکسر اول
و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بوگرفته است از صراح جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود برو غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق بادشاه استعمال کنند جیتل
بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد جیم الحرف بتای فوقانی و بزای عربی و فارسی و بغین
معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون بورجانه و موریانه بمعنی زنگ آهن و گاهی بزای معجمه هم آید چون لیف و بفتح بمعنی لب جیحون
بفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز جیران بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی همسایه باشد از کنز جیلان بالکسر نام ملکیست و دهی است نزدیک بغداد و آنرا
جیل نیز گویند کذا فی المنتخب جیوه بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف لغت جیغه بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر سر دستار زنند از چراغ هدایت جیغه
چیزی میسازند که با سوده طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان و لابت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید بیت کرده جیغه
ابرو را + داده عرض جوهر مورا + از چراغ هدایت جیفه بالکسر حیوان مردار بوگرفته از منتخب و لطائف و کنز جیره بروزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت جیبه بالکسر
و یای مجهول و بای موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جبه بالفتح در ترکی زره را گویند جی بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف چار و بمعنی چارپایه از برهان چارضرب نوعی از اشتغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی جوتالا گویند و در
مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی چارقب نوعی از لباس امرا و این لفظ
ترکیست چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی چارم اصطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل
و زبور چاشت یک پهر روز برآمده و طعام آنوقت را نیز گویند از برهان چارده روایت مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرائت است چراکه هر امام را دو دو
شاگرد اند چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین است از بهار عجم و سراج چارمیخ نوعی از
تعذیب که مجرم را بچهار میخ دست و پا بندند از برهان چارشاخ نوعی از تعذیب از لطائف چار مخفف چاره از سراج چانغر این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دان مرغان
که بعربی حوصله گویند چارتکبیر کنایه از ترک چیز مثبت چه این کنایه است بنماز جنازه چراکه در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشد چارمغز تخم درختیست از قسم میوه بفارسی
گردگان و بهندی اکهروت گویند از برهان و سروری چارنفس نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه چاوش بشین معجمه بروزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب
لشکر و قافله و این در اصل چاووش بمد واو است واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بعد و همزه بضم واو بروزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره چالش بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان چالیش
خرامیدن از لطائف چاش بشین معجمه بمعنی خرمن از کاه پاک کرده از برهان و لغات ترکی چارپالش مسند از برهان چارم عرض بعضی نوشته اند که مجازاً بمعنی آسمان چهارم است بنسبت آسمان مرتبه
چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان چاه مغ بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف چاق ترکیست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ
هدایت و لغات ترکی چارق بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات چارطاق نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوتی گویند از رشیدی
و سروری و لطائف و برهان و سراج چابک بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری چالیک بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال
که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان چاربرگ نام گلیست و نزد بعضی لاله کوهی چاردانگ کنایه از چیزیکه بنسبت مثال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ
ششم حصه دینار است پس چهار دانگ بنسبت دو دانگ زائد میباشد و لفظ چهار دانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد بنابر آنست که چون عرض و طول هندوستان

سوای آن از اکثر بلاد عالم زائد است یا آنکه آبادی و تحصیل زر هندستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس ازین سبب تمام عالم را یک دینار فرض کردند و هندستان را
ازین بمنزلهٔ چهار دانگ شمردند یا آنکه هندستان در چهار اقلیم واقعست چنانکه در نقشهٔ ربع مسکون ظاهر است در فصل های مع الف **چاچال** اسپیکه مویش سرخ و سپید درهم
آمیخته باشند و بمعنی مغاک و چاه چراکه های هوز بلام بدل میشود و دو واو قار و بمعنی مرغیکه آنرا کبک گویند از رشیدی و برهان **چار منزل** شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت
چار مرغ خلیل کبوتر و زاغ و خروس و طاؤس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت هر یک ازان چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده
حاضر آمدند و در ذبح طیور مذکور اشارتست بدانکه کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص مال و از طاؤس زیب و آرایش ظاهری یعنی هر چهار صفات
ترک کن **چارخم** بفتح خای معجمه قینه ایست از کشتی و بمعنی کمالی کشیده شدن کمان و نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت **چامیدن** شاشیدن از برهان **چامین** بول
و غائط از برهان **چاویدن** فریاد کردن گنجشک را گویند از برهان و بمعنی خائیدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود **چاکران** بکسر کاف عجمی مرکبست از چاک ران و این کنایه است
از فرج یار از دبیر از لطائف **چار تکبیر زدن** بمعنی ترک کلی و این کنایه از نماز جنازه است چراکه در نماز جنازه چهار تکبیر میشود از مدار و برهان **چار طاق آبگینه** فرش از
مدار **چار زبان** کنایه از پرگوی کثیر الکلام **چار میخ شدن** کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که دراز بر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند **چار جون** چار جوی بهشت
یا نیل و فرات و دجله و جیحون **چار طوفان** عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسیده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم
صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوفان کنایه از جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت سوم حرص که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است **چار کان** عبارت از کان آتشی
که گوگرد و نوشادر کانی ازان برآید و بعضی نوشته که کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان ازوست سوم کان بادی که نباتات قیمتی ازان خیزد چهارم کان خاکی که الماس و زر
و نقره ازان پیدا شود **چار ارکان** اربعه عناصر **چاه کن** ظالم و مکار **چاه نیسان** چاه خراب بی آب **چاه ستاره جو** نوعی از رصد است که بعضی شصت گز چاهی کاوند و بالای آن
بامی برآرند شصت گز بلند و آنرا منجنیک ساخته نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریابند از مصطلحات **چارسو** بازاریکه بهر چار طرف آراسته و دکانها دارد و بمعنی راه کلان که دران چهار راه جمع
شده باشند **چهارگاه** نام شعبه از موسیقی کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر است **چار آئینه** نوعی از لباس جنگ که چهار تخته از آهن ساخته و در نبات یا مخمل گرفته گرد بر
و سینه کشند **چار شانه** تنومند و قوی هیکل و فربه ناموزون و قد بر اندام از سراج و چراغ هدایت **چاقنده** در ترکی بمعنی در وقت چراکه چاق بمعنی وقت و هنگام و نون زائد و ده بمعنی در **چار**
موجه بمعنی گرداب **چار پاره** نوعی از رقص و نام سازیکه چهار وصل دارد از شرح خاقانی **چار گامه** بکاف فارسی اسپ تیز رفتار **چانه** بنون گرداگرد دهان و بمعنی نکم سفل نیز
نوشته اند و آن استخوان زنخ باشد از سراج **چاره** علاج و تدبیر و مکر و فریب **چاشنی** اندک چیزی از شراب و طعام بمعنی نمودار و مزه و شیرینی و چیز اندک که بقدر چشیدن باشد و قدری
حلاوت از بهار عجم و شرح سکندرنامه از خان آرزو و برهان و سراج و مدار **چار جوی بهشتی** یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و
فرات **چاپلوسی** چرب زبانی و خوشامد **چاچی** هر چیز منسوب بچاچ عموماً و کمان خصوصاً و چاچ شهریست از توران **چابکی** بضم بای موحده اسپ تیز رفتار از رشیدی **چاه و چاهی**
بجیم فارسی نام دوائی است و کسانیکه چاو گویند غلط است از برهان **چابستی** نام منصبی که از طرف بادشاه باشد **فصل جیم فارسی مع بای فارسی** **چپ انداز** کسیکه تیر بازگشتی زند از شرح
سکندرنامه و در مصطلحات بمعنی مکار و حیالی **چپقلش** بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ شمشیر را گویند از لغات ترکی **چپ دادن** ترک کردن از مصطلحات
چپ سفتن و چپ دادن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات **چپچله** بفتح اول و سکون بای فارسی تشتهٔ بلند یا کوه یا پاره برف که کودکان بسرین برآن نشسته از بالا بشیب بلغزند **چپاتی** نان تنک
فطیری منسوب بچپات که در فارسی طپانچه را گویند چون بضرب دست بنسبت کلیچه زیاده میخواهند لهذا چپاتی گفتند از برهان و غیره **فصل جیم فارسی مع تای فوقانی** **چترزدن** در زشتی است کشتی گیران را
که بر دو زانو و دو دست استاده شده هر دو یار اجفت کرده بگردش در آیند از شرح گلکشتی **فصل جیم فارسی مع خای معجمه** **چخیدن** کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و در لطائف بمعنی دم زدن و
خود را بهم کشیدن و نفت جماع از خوشی **فصل جیم فارسی مع رای مهمله** **چرخ قبا** مرادف دور دامن قبا یا چرخ حقیقی از اطلس است و چرخ قبا باضافت بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین **چرا**
بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه و بکسر اول بمعنی برای چه زیرا که این لفظ مرکبست از کلمهٔ چه که برای استفهام است و از لفظ را که بمعنی برای باشد و صاحب مؤید گوید و لطائف و برهان بمعنی

و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسور است مگر چون صاحب رشیدی وغیره بفتح نوشته
اند لهجهٔ دیگران و زبان قوم مخصوص است لیکن بامعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاورهٔ بعض مردم است و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه لهجهٔ عراقیانست و لهجهٔ دیگران
بفتح اول و قیاس مؤلف مطابق عراقیانست **چرخاب** گرداب از مصطلحات **چرخ** بالفتح هر چیز که گرد دود و گردان باشد و آلتی است گرد که کلالان را کار آید و گلی بر آن میسازند و
دولاب که بر چاه ایستاده کنند و بمعنی آسمان و دور دامن قبا وغیره و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن و بمعنی گریبان
و پیراهن و بمعنی کمان سخت و نام مرغی از برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف **چریدن** ... از مصطلحات **چرب آخور** کسیکه روزگار بناز و نعمت گذارد و بمعنی فراخی
وجه معاش از مصطلحات و شرح خاقانی **چرز** بالفتح و در آخر زای معجمه نام طائر گوشت آن حلال است از برهان و سراج **چرخ انداز** کماندار که تیرانداز باشد از برهان و رشیدی **چراغ روز**
عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات **چرکس** بفتح اول و فتح کاف عربی در ترکی قومیست از کفار **چراغ** صاحب مؤید بکسر نوشته و در مدار بفتح تحقیق
نموده و صاحب بهار عجم نوشته که برای چراغ افروختن لفظ افروختن و بر کردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اطفای چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن
مستعمل و لفظ چراغ بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده بزیادت غین معجمه **چرغ** بالفتح و غین معجمه طائر شکاریست نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج **چرخ فلک** عبارت از عرش
چرک بالکسر ریم که از زخم بر آید بهندی آنرا پیپ گویند و بمعنی چیز تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی میل گویند و کثافت آهن وغیره که در آتش جدا میشود از برهان **چرپک** بالفتح
و بای موحده مفتوح بمعنی چرب نقاشان و بمعنی نان تنک که بروغن بریان کنند بهندی پوری گویند و بمعنی سر شیر که بهندی بالائی گویند و بالضم بمعنی دروغ و خوشامد و بمعنی طنز و مسخره
و بمعنی خجلت و بمعنی چیستان که بعربی آنرا لغز گویند و بهندی پهیلی باشد از لطائف **چراغ از چشم پریدن** کنایه از صدمهٔ شدید بر دماغ رسیدن چه در حین جلال در چشم مثل لمعهٔ برق تخیل
میگردد **چراغان** نوعی از تعذیب که بر سر گنهگاران را چند جا زخم زده بهر زخم یک فتیله افروخته میگذارند از مصطلحات **چربیدن** غالب آمدن و افزون آمدن **چرخ کمان** بمعنی حلقهٔ
کمان **چرمدان** بالفتح بمعنی کیسه از لطائف **چرخکی زدن** چرخ زدن رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات **چرازن** بفتح اول چرینده **چراغواره** قندیل
و چراغدان **چربه** بالفتح کاغذ باریک که قدری چرب کرده یا پوست آهو که نقاشان آنرا بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف **چرده** بالفتح
بمعنی رنگ مگر این لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید و در برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ و پوست روی آدمی و بجیم عربی خطاست **چرزه** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست
آدمی و حیوان از برهان و کشف **چرته** بمعنی رنگ و پوست آدمی از رشیدی و رساله عبد الواسع و برهان و ضبط حرکت اول کسی نکرده غالباً بالفتح باشد بقیاس چرده **چرخی** جنسی
از جامهٔ ابریشمی از کشف **چراغ آسمانی** برق از مصطلحات **چرخکی** بالفتح و یای معروف چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام
دوریست که چرخ زنان بعمل آرند **چرچی** فوج هراول از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع سین مهمله

چسته خوار کسیکه اطعمهٔ مرغوب بی تلاش بروزی او شود چرا که چسته
چیزی خوردنی است از مصطلحات **چس** بالضم گوز بی صدا از مصطلحات **چسته** بالفتح و سین مهمله و فوقانی چیزی باشد از پوست اسب و خر و شتر از برهان و بالضم شیر [illegible] گوسفند
وغیره و آن معده که اوّلین است از هر دو معدهٔ حیوانات سبزه خوار از سراج و در رشیدی بالفتح بمعنی کفل و سرین در آن حیوانات نوشته

فصل جیم فارسی مع شین معجمه

چشمداشت توقع و امید **چشت** بالکسر نام موضع **چشم زد** بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن از چشم **چشم زخم** [illegible] و بمعنی
بر بستن **چشم بند** افسون خواب بندی از چراغ هدایت **چشم شور** چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات **چشمهٔ خضر** چشمهٔ آب حیات **چشمهٔ شاپور** بدانکه شاپور نام [illegible] در آن چشمه
از الماس و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که در خشندگی او بالغ بنظر است از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمه مشهور است که شاپور [illegible] از سنگ تراشیده [illegible]
نمی آید **چشم خروس** دانه ایست سرخ رنگ و سر سیاه بهندی گهونگچی گویند از رشیدی و جهانگیری و سراج و برهان **چشش** بالفتح مخفف چشیدن از برهان **چشم و چراغ** کنایه از سبب بینائی و سرمایهٔ بصارت
چشم زاغ بیحیا از مصطلحات **چشمک** اشاره بچشم بسوی کسی **چشم بلبل** نوعی از قماش که آنرا بلبل چشم گویند از چراغ هدایت **چشم** [illegible]
و بمعنی چشم زخم [illegible] از مصطلحات و چراغ هدایت **چشم زخم** آزار و نقصان که از اثر نظر بد بکسی رسد از سراج و برهان **چشم رسیدن** از نظر بد رسیدن از برهان **چشم سیاه کردن** حسد کردن و غضب کردن

و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن **چشم بندان** ساحران **چشم را**
آب دادن کنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از چهار شربت و برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن** نظاره کردن و نیز
کنایه از بیدار از مصطلحات **چشم ور و داشتن** حیا و آزرم داشتن از مصطلحات **چشم بی آب داشتن** بیحیا بودن از مصطلحات **چشم کردن** چشم زخم رسانیدن *
چشم ها دیدن کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات **چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق ست چون نسبت بخود کنند مراد چشم
بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند **چشم فرنگی** مراد از عینک **چشم خستی** بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم روشنی** بمعنی مبارکباد از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع غین معجمه **چغند** بالضم طایریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفه السعادة و برهان **چغز** بالفتح و زای معجمه
بمعنی غوک و جرجتی را گویند که در ماهی بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم ست **چغ** بالفتح نیز **چنغ** بالفتح چوبی که در حجرات گردانند بهندی کی
گویند و بالضم چوبیکه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان **چغوک** بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک **چغل** بضمتین بمعنی غماز از لطائف ترکی **چغیدن** کشیدن
و دم زدن از برهان **چغرشته** بالفتح ریسمان بود و کج پیچیده که بهندی پینڈا گویند از برهان **چغانه** بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد مشته مانند فان
که سر آنرا شگافته جلاجل چند در آن تعبیه کنند و اصول بدان نگاهدارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان

فصل جیم فارسی مع فا **چفت** بالضم چست و فربه و غفص و بالفتح چوب بی باشد مربع که بر شاخهای انگور بران میدوانند بهندی ٹٹی گویند از برهان و رشیدی و سراج
و لطائف **چفیدن و چغسیدن** بمعنی چسپیدن از برهان **چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سر گوسفند و بمعنی تهمت و برابر از
لطائف

فصل جیم فارسی مع قاف **چقاچاق** آواز تیغ و تیر و خنجر آن که ببدن انسان در خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست **چقماق** آهنیست که بر سنگ زده آتش
بر آورند و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع کاف عربی **چکمه مرجاج** بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرجاج مخفف میر حاج که قافله سالار
حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی بوده است که پاهای گنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره میشد در ظریفان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از اینجا برو و گرنه کوفت را چکمه میر حاج
کنم **چکاد** بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج **چکس** بفتحتین و سین مهمله و شین معجمه باز و چرغ و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبیکه باز و باشه را
بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه **چکش** بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دستافزاریست آهنگران را که بدان آهن را میکوبند بمعنی مطرقه گویند از سراج و در
مصطلحات نوشته که چکش بفتح و شین معجمه نشستنگاه باز و چرغ و طبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزاریست آهنگران را که آهن را بدان کوبند و بمعنی ترکیست **چکلمش** بکسر اول
و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه بندکی ترجمه کشیده شده **چکاوک** بفتح اول و چهارم و بهر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ خوش آواز و تاج بر دارد
بهندی چنڈول گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده ایست از گنجشک بزرگتر خوش آواز که بهندستان آنرا جل گویند بفتح جیم عربی و بعر قره نامند و شارح نصاب بمعنی کبک نیز نوشته و نیز
نام نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب که بهندی آنرا چکوی چکوا گویند گمان برده اند بمناسبت تلفظیکه میان چکاوک و چکوا ست و این خطاست از رشیدی و برهان و سراج
چک بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله و حد جری و زمین و باغ و خیامه و منشور و مشته نداف و چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و بمعنی برات و وظیفه و مخفف چکیدن
از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید **چگل** بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و در جهانگیری بفتح اول
و کسر ثانیست **چکیدن** بالکسر معنی آن معروفست از کشف **چکان** بکسر بمعنی چکیده مشتق از چکیدن از مدار و کشف **چکن** بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان جامه و غیره نقش
کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف **چکره** بالفتح و کاف عربی بمعنی رشحه یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان **چکمه** بالفتح در ترکی موزه را گویند **چک و چانه** چک فک اسفل از زنخ
و چانه ذقن کنایه از قابلیت استعداد از مصطلحات **چکسه** بالفتح و سین مهمله پارچه کاغذ یا برگ درخت که دران دوا بسته پیچیده باشند بهندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی

فصل جیم فارسی مع لام **چلیپا** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و بای فارسی چوب چهار گوشه بصورت دار که نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بران دار کشیده بودند شکلش بر جاست

صلیب معرب همین چلیپاست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی کجدار و پرخم باشد و در کشف مسطور است که نصاری آنرا بزنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری
است و آن بشکل دار است که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بران دار کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسبیل تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان بردم یاد باشد
که در راه خدا این همه تصدیع کشیده اند **چلقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلته **چلقد** بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلته **چل** بالفتح امر از چلیدن و بمعنی
رفتن و این بیشتر گست در فارسی و هندی بکسر مخفف چهل که عدد معروفست و بمعنی احمق و آنکه در هندستان شیخ چلی بزیادت تحتانی شهرت دارد از ینجاست از سراج **چلیدن** بالفتح
مصدریست فارسی بهندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و لایق بودن از شرح گلگشتی **چلستان** بروزن گلستان در ترکی دشت بی آب **چلاو** بضم بمعنی خشکه برنج
چلغوزه بالکسر نام میوه که مغز تخم درخت چیر باشد از جهانگیری و برهان و رشیدی و در موید و مدار بفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازاً بار
آنرا نیز گویند **چلپاسه** بفتح و بکسر جانوری شبیه بچرپا که در سقف خانه ها باشد بهندی چهپکلی گویند از سراج و برهان **چلیچی** بفتحتین و سکون یای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتکه در آن
دست شویند و این ترکیست مردم از ناواقفی چلمچی گویند از نصاب ترکی نوشته شد و بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته **چلی** بکسرتین بمعنی احمق و بعقلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی
نامردی نوشته **فصل جیم فارسی مع میم** **چمگردش** خرامش بناز بچه از مصطلحات **چماق** بضم اول گرز آهنی شش پهلو و چوب دستی سطبر که سران گره دار باشد و مجازاً بمعنی
آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج **چم** بالفتح خرام و رفتار بناز و پیچ و خم از برهان **چمیدن** بفتح خرامیدن و چمیدن از برهان **چمان** بفتح بناز خرامان
و برفتار از سبب ناز بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی گرههای بول و غائط نیز نوشته **چمن** در باغ مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کارند از مدار و سراج
و در رشیدی چبوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام در رفتار است که گرد هر چهار خیابان باغ سازند بجوف آنرا روش گویند
بدلیل آنکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن و خرامش باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده مجاز است بلحاظ مقارنت محل **گلچمین**
بفتح بول و غائط از برهان و لطائف **چمانه** بفتح نیم کدوی منقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان چمان و چمانه بزیادت ها چنانکه پردان و پروانه از رشیدی و برهان و کشف
چمچه بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک **چمی** بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان **فصل جیم فارسی مع نون** **چند** عدد مجهول از سه تا نه
و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای اخبار و الف و نون بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین رواج ندارد از بهار عجم و مصطلحات وغیره **چنار** بفتح درختی باشد در ولایت
بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان شبیه از نوا خگر بارد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از موید و برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست **چنبر** محیط دایره را گویند و بمعنی دف
و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان **چنکلوک** بالفتح کسیکه دست و پای او کج و نارست شده باشد از لطائف **چنگ** بالفتح پنجه دست و نام
ساز و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و بهار عجم و مدار **چنگال** بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی
وغیره از موید و بهار عجم و جهانگیری و مدار **چنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از موید و برهان و جهانگیری و مدار **چنداول** بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقه فوج از لغات
ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول **چنداول** بالفتح فردمایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت **چندان** بمعنی قدر معتد به از مدار و
مصطلحات **چنان** بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اولست
نه بکسر از چراغ هدایت **چنین** بضم اول در اصل چو این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی واو را اسقاط داشته **بیت** منوچهر
خندید و گفت الهی * که چونین نگوید مگر ابلهی * و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسرتین گویند و چنش ظاهر نمیگردد از شرع الشعرا **چنگیز خان** بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر
مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش
قتل نمود از نفائس الفنون و کشف و مدار **چنگیز نژادان** از بکان **چنبر جهاندن** نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد خرابه اسب دواندن **چناچن**
بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو **چندن** بالفتح چوب بیست خوشبودار و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است

چنو بضمتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج **چند مرده** یعنی قایم مقام چند مرد از مصطلحات **چنگی** بالفتح چنگ نواز **چنبربازی** کنایه از چرخ زدن در رقص
کردن **چند فتره و حلاجی** یعنی موازنه چند حلاج جاییکه کسی بر لاف زنی و خودستائی آید گویند به منم چند مرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج توانی بر آمد از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع واو **چوخا** بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقراست لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان **چوبدستی و چوبدست**
بمعنی عصا که بهندی لاٹهی گویند **چوگان زر** کنایه از تیغ **چوب گز** چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند **چوب طریق** از طرف سلاطین بشخصی در بلاد معین مامور باشد
که هر که از اطوار ادب برگردد او را چوب کاری کند و آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات **چوب تحصّل** چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات **چوب تعلیم** چوبیکه معلم اطفال را
بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا بر حرف گذارد و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات **چوپان** بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان **چوشیدن** بر وزن
نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان **چوبک زن** مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته شب میگردد و چوبک را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان
بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشته اند **چون** برای چند معنی آید اول چون وقتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید **بیت** خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم # دل از
پی نظاره آید بسوی روزن چشم + دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید و معنی چگونه دهد و بمعنی چرا نیز آید **چولستان** بالضم و واو مجهول و
بر وزن گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی **چوخیدن** لغزیدن از برهان **چوگان** مخفف چولگان که مرکب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت و صولجان
معرب همین است چون سر چوگان خمدار شد باشد باین اسم مسمی گشت از سراج **چو** بواو مجهول حرف شرط است و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید **چوتره** معروف و چبوتره غلط است
و بعضی گویند که چوتره هندیست و چبوتره فارسی از موید و رشیدی و برهان **چوله** نام قومی از ترک **چوگانی** اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات **چوبکی** چوبدار از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع ها **چها** بکسر اول بمعنی چه بسیار **چهار میخ حیات** کنایه از اربعه عناصر **چهار باد** صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد
مشرقی است و دبور باد دیگر از طرف مغرب وزد **چه مه کرد که او نه خواهد کرد** معنی این قریب خواهد آمد چه مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات **چهار اقلیم هند** کنایه
از تمام هند چرا که هندوستان در چهار اقلیم واقع است **چهار میر** خلفای اربعه رضوان الله علیهم **چهره پرداز** مصور **چهره خیز** روشن و مجلا و مصفا **چهار طبع** گرمی و سردی
و خشکی و تری **چهار دانگ** تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت **چهره گردیدن و چهره شدن** حریف و مقابل شدن از جراءت
چهار رکن منار شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است **چه مه کرد و نه کردن** جایی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که او در بر کار
هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال بادشاه چه مه کرد که وزیر نه خواهد کرد از چهار شربت **چه بیزن** بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای معجمه جاییکه بیزن نام پهلوان را افراسیاب
در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب **چهل تنان** گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قایم دارد **چه زهره** کنایه از محل هبوط زهره
و آن برج سنبله است **چهار تاره** نام ساز **چهارگاه** نوعی از نغمه از مدار **چهار موجه** بمعنی گرداب **چهچه** بالفتح آواز بلبل و مثله و این حکم کلمات صوت دارد **چه**
این حرف برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میگویی دوم برای تعظیم چنانکه **مصرعه** چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد + سوم برای تحقیر **مصرعه** چه باشد زبونی خراج آوری مثال
دیگر **مصرعه** من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم + چهارم برای کثرت **مصرعه** چه شبها نشستم درین دیر گم + پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه و سراچه ششم برای علت چنانکه
از آنجا آمد چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین عبارت چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است هفتم برای تفصیل چنانکه **مصرعه** جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام +
هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه بپاید دلبستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که باهم مغایر اند چنانکه **بیت** چو مردانگی آید از رهزنان +
چه مردان لشکر چه خیل زنان + دهم برای تسهیل چنانکه **مصرعه** چه عمر بیست کو را بخشند بین خطر + و باید دانست که مردم ایران کسره چه را
باشباع خوانند و هندیان مجهول **چهره گشائی** بمعنی نقاشی و مصوری **چه غمستی** بمعنی چه غم بودی و این مرکب است از غم و است و یای تمنائی شرطیه

فصل جیم فارسی مع یای تحتانی **چیره دست** بمعنی غالب و سرکش **چیره بند** کسیکه دستار رنگین و منقش بندد و باصطلاح هندیان لوسی که هنوز بکر باشد

چیز میز اندک و قلیل **چیز لیز** بهردو کلمه دویای معروف از این هم همین بمعنی بضاعت مزجات از لطائف **چیک چیک** آواز مرغان از لطائف
چیچک بمعنی آبله بلفظ ترکیست از سراج **چینه دانه** حوصله مرغان از برهان **چیلد و** بالکسر و بای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این بلفظ ترکیست
از لغات ترکی مگر در فارسی چلد و بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد ظاهرا مفرس است **چیره** بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع از چراغ هدایت
و برهان و در سروری بیای مجهول **چینه** بالکسر رده دیوار از برهان و دانه که مرغان خورند **چیره دستی** غلبه و سرکشی **چی** بیای معروف بلفظ ترکیست بمعنی دارنده

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الف **حاشا** بمعنی پناه و بمعنی بعید است و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثناست و نام دوائی و آن نوعی از پودینه کوهیست از مدار
و کنز و کشف و برهان **حاجب** بکسر جیم و بای موحده بمعنی پرده دار و دربان و چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف است که قبل از قافیه واقع شود یا میان
هردو قافیه و هر مصرعه بیت ذوقافیتین حائل گردد **حائب** بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده گناهگار از مدار و منتخب **حالب** گریست در زبان و بمعنی دوشنده شیر
از لطائف **حانوت** بضم نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب **حارث** بکسر رای مهمله و بعده ثای مثلثه بمعنی اسد و شیر درنده و بمعنی زراعت کننده
و مزارع و نام ابن هشام که از صنادید عرب بود از کشف و لطائف و کنز **حانث** بکسر نون و بعده ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار **حاج** بتشدید جیم صیغه اسم
فاعل بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع رومی و یهودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب **حاد** بتشدید دال مهمله تیز و تند
از کنز **حافد** بکسر فا بمعنی یار و دوست و خدمتگار و فرزند زاده و دختر زاده و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز **حار** بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده
حاضر بمعنی آگاه **حافر** بکسر فا بمعنی سم اسب و کننده چاه و خرابه و جو فر جمع آن از مدار و منتخب **حاجز** بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام منزلی در راه مکه معظمه از منتخب
و صراح **حابس** بکسر را و سین مهمله بمعنی پالان از منتخب و صراح **حافظ** معروف و در فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و جهار شربت مصطلحات **حاق** بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب
حاذق بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط **حائک** بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف و کنز **حامل** بردارنده چیزی و خود
در اصطلاح علم هیئت فلکی را شد میان هر یک فلک از این افلاک ششگانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس و شکل او در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در انجا باید جست **حامل راس الغول**
شکلی یازدهم از بیست و یک شکل شمالی که بر فلک مرتسم است بصورت مردی بر یک پای خود ایستاده و پای دیگر بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی گرفته کو کبش
بیست و شش **حال** زمانیکه در وی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده و باین معنی در اصل بهای هوز و لفظ فارسیست بتشدید لام
در عربی بمعنی فرود آینده **حائل** بکسر همزه باز دارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز **حام** نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است از منتخب **حاتم** بکسر تا و بفتح آن نام سخی
مشهور از مزیل و منتخب و در مدار بفتح تا و در سکندری بکسر و میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با خرم و دم قافیه کنند و حاتم مذکور
ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طی **حاتم اصم** یکی از اولیای اکمل است غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبد الواسع **حازم** بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دور اندیش
و بیش بین **حال گردیدن** متغیر شدن حال از مصطلحات **حال کردن** وجد کردن از مصطلحات **حالگه** و **حالگاه** میدانی را گویند که در ان چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر
لهجه فوقیست در اصل هالکه بهای هوز چه هال در فارسی بمعنی گوی است **حاسه** بتشدید سین مهمله قوتیست که دریابد چیزیرا چون سامعه و باصره و لامسه وغیره و حواس جمع آن **حاش لله**
و **حاشا لله** پاکی و دوری است خدایرا از این کار از منتخب **حاشیه** شتران جوان و بمعنی کناره مردان یا شاگرد و هنیشه خدمتگاران از منتخب **حاشیه قدیمه** حاشیه است از محقق دوانی بر شرح
تجرید که از علی قوشچی است و تجرید کتابیست از نصیر الدین طوسی در علم عقائد شیعه مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت را بسیار دخل و آن داده اند و بدانکه حاشیه شرح شرح را گویند **حاره**
کشت زار از شرح نصاب **حاکی** حکایت کننده از کنز **حاوی** احاطه کننده و گرد اگرد گیرنده و از همه سوره چیزی محیط شونده از کنز **حامی** حمایت کننده و نگاهدارنده از کنز **حافی** برهنه پا
از لطائف و منتخب **حاضری** مراد از ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات **حالی** بیای مجهول بمعنی وقتی و بیای معروف جلد و فی الحال و بمعنی کسیکه بزیور آراسته باشد

وصاحب حلیه بود **حاجّی** بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغهٔ مؤنث اسم فاعلست پس حاجی کسیست
که منسوب باشد بجماعه حاجه بجهت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی و معتزلی و فارسیان تخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در اصل حاجج
بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغهٔ اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال انقسم قلب آمده است **فصل حای مهمله**
مع بای موحده **حبّذا** بالفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح است بمعنی خوبست و بهترست **حبا** بکسر اول نخشیدن از کنز و منتخب و صراح **حبلی** بالضم و لام
مفتوح زن آبستن از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بضم اول و بعده رای مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طایری ست
برابر مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب از مولانا یوسف و صحاح و صاحب منتخب نوشته که آنرا بفارسی تغدری گویند **حب** بالضم و تشدید با
دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دو و امثال و لنه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح **حبوب** بضمتین دانهها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب ست
حباب بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بکسر
دوستی کردن و بالضم دوستی و یار و دیو **حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز ست **حبر** بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطایف
حبط بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضایع شدن از کشف **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح **حبک** بفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز
و بر بندانیدن و بضمتین راههای ستارگان و موی مجعد و شکن آب و زره و ریگ توده و ذوالحبک مراد از آسمان از منتخب و لطایف **حبل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ
چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی است زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانچه جاری را جمع
جواری آید و بمعنی رسنها و بندها و صورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام ست و بعضی نوشته که نام شیطان زنانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان
فاحشه **حبل المتین** بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از آن قرآن مجید باشد **حباله** بکسر دام و رسن از منتخب **حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و بمعنی وزن یک سرخ
که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب **حبشی** بفتحتین منسوب بحبش و سکون بای موحده خطاست از مدار **فصل حای مهمله مع تای فوقانی**
حتف بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز **حتم** بالفتح استوار کردن کار و محکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب **فصل حای**
مهمله مع ثای مثلثه **حث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب **فصل حای مهمله مع جیم عربی** **حجی** بکسر حا و فتح
جیم و الف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانهٔ چیزی و زمزمهٔ گبران و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطایف و کنز و شرح نصاب
حجّاب بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین بمعنی پردهها و این جمع حجاب ست
از منتخب **حجت** بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک آهسته که باشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر
و همچنین هر مصدری که معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسر ست چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و درایت و ضاعت و صیاغت وغیره و بمعنی موی سر تر شدن که در عرف
مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشده ظاهر اغلط است غایتش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری و دربانی و الچیگری **حجاج**
بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را
بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطایف و تواریخ **حجج** بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت ست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال ست از کنز
حجر الاسود سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازاله معاصیست **حجر** بهر سه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم
بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طایف و شهرهای دیگر که مابین
زمین نجد و غور واقع ست و نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیزی در آمدن است چون ملک حجاز مابین نجد که زمین

بلند است و تهامه که زمین نشیب است حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گشت **حجیر** بکسرتین و یای مجهول الاله حجاز که ملکیست از عرب **حجل** بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع حجله از لطائف **حجال** بکسر اول جمع حجله از لطائف **حجخت محکم** آلت مصنوعی که زنان جلق بجود فرو کنند از مصطلحات **حجم** بروزن بزم برآمدگی چیزی و سطبری و جسامت چیزی از منتخب و صراح **حجام** بالفتح و تشدید جیم خون کشنده با شیره زدن از منتخب و درین زمان جلاق و موتراش را ازان مجاز حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شیاخ هم میکشیدند **حجله** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه بپرده ها آراسته کنند برای عروس بهندی چپرکهٹ گویند و انچه در مردم بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم **حجه** بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب

فصل حای مهمله مع دال مهمله **حدی** بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصورت یا سرودیکه عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و در منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه **حدب** بفتحتین برآمدن پشت و کوژپشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کشف و کنز **حداثت** بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی از منتخب و کنز **حدثات** بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان **حدت** بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بود و تنهائی بجانب علحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب **حدث** بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل امرد و مرد نو خاسته از منتخب و کنز و لطائف و صراح **حدیث** بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **حدوث** نو پیدا شدن چیزی این صفت مخلوقات است از منتخب و غیره **حدائج** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوه ها که پرده دار که زنان در آن نشینند و محفه های زنان **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و زدن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شئی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شئی بعرضیات است چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک **حداد** بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر **حدید** چیزیکه آن را تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن بدین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز **حدر** بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا بنشیب از صراح و قاموس **حدس** بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و گمان و در یافت و فراست از منتخب و کنز و کشف **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیده ها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب **حدائق** باغهای پر درخت که گرد آنها دیوار باشد از منتخب **حدثان** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نو خاسته **حدیث حسن** یکی از اقسام حدیث نبوت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بلفظ مبارک ارشاد فرموده بصحت روایات پیوسته باشد **حداثت سن** بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نو زادگی و طفلی و خردسالی **حدقه** بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی آن و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسه چشم را حدقه گفتند **حدیقه** باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا بیرون او حاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب **حدیبیه** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بدو فرسخ از لطائف **حدبه** بفتحتین و بای موحده برآمدگی پشت یعنی کوزی پشت از صراح

فصل حای مهمله مع ذال معجمه **حذار** بکسر اول و ذال معجمه و الف بمعنی پرهیز از کشف و کنز **حذاقت** بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و کنز و بدال مهمله غلط است **حذر** بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب **حذار** بکسر اول ترسیدن و خوف از لطائف **حذور و حذیر** ترسناک از لطائف **حذف** بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن جزئی از کلمه از منتخب **حذام** بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز را باهم و نام حرکت ما قبل ردف و قید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی **حذیفه** بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف

فصل حای مهمله مع رای مهمله **حرا** بکسر اول کوهیست بمکه شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاواری چنانچه حری بروزن فعل سزاوار است **حرب** بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بی برگی از صراح و منتخب **حراب** بکسر اول جمع حرب

که بمعنی کارزارست از لطائف و مراح **حروب** بضمتین جنگها و کارزارها **حراقت** سوزش و سوختگی مگر در کتب معتبره لغات انطور بالف بنظر نیامده **حرقفت** بالضم سوزش
از صراح و مدار و منتخب و کنز **حرفت** بالکسر کسب و پیشه از منتخب **حرکت** بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر
بهتر نیست ملا فوقی گوید **بیت** زلبش خوش حرکت شیرین ادا بود + گر سید ادیری خوشنما بود + بعضی عوام که بتشدید کاف گویند محض غلط است از چراغ هدایت و کشف صاحب
بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی ست که از هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده **حرکات** بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه
جائی طغرا آورده است از بهار عجم **حرمت** مغز دار حمنه شدن و حرام شدن از کنز **حرّیت** بالضم و تشدید رای مهمله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید
بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن **حراثت** بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن **حرث** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن
آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری راندن از منتخب و لطائف **حرّاث** بالضم و تشدید رای مهمله و در آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان
و این جمع حارث است که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و خیابان **حرج** بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی مگر بلفظ مرج که آن نیز بفتحتین است بمعنی فساد هر دو بلفظ
را بسکون رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب **حر** بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم
شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز **حرور** بالضم گرما و بفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب
حروف چشمه دار آن حرفهائی که دائره دارد و مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد و ضاد و طا و ظا ها **حرف بارگیر** حرفی که تکیه کلام
کسی باشد از مصطلحات **حریر** جامه ابریشمی و بمعنی مرد گرم شده از غضب و حزن از منتخب **حرف جوهردار** حرف خوب از مصطلحات **حرف ورق گیر** حرف درازی که تحریر
آن ورق را در گیرد از مصطلحات **حرف گیر** عیب گیر **حرف گلوسوز** سخن تند و تلخ از مصطلحات **حرز** بالکسر پناه گاه و جای استوار و مجازاً تعویذ از منتخب و صراح و کشف
و لطائف و کنز **حرس** بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح **حرض** بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن و مرض که بموت کشد و فساد
مذهب و فساد عقل از لطائف **حریف** بمعنی هم پیشه و همکار و بکسر جا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز **حرف** بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر و عیب و باصطلاح
نحویان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر کسب و کردن و بالضم بمعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان
و بهندی هالون نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان **حراق** بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و تشدید نیک سوزنده از منتخب
حریق سوزش و سوخته شده و آتش زبانه گیرنده از منتخب و لطائف و صراح **حرق** بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح **حریف دغل** نام داو از کشتی **حرم** بفتحتین
احاطه گرداگرد خانه کعبه است آدمی محرم و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان بمعنی اندرون سرای مردمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که باو وطی کرده شود نیز استعمال
کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم **حرام** بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشائسته **حریم** احاطه گرداگرد خانه **حرف کم** حرف سهلی که بحقیر مخاطب باشد
حروف معجم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح جیم بمعنی حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم **حرمین** بفتحتین عبارت از کعبه که در مکه معظمه است و روضه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه منوره موجود است و باطلاق جزو بر کل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره می آید **حرمان** بالکسر ناامیدی از منتخب و کنز بی نصیبی **حرّان**
بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن تشنه نام شهری بشام که مولد زرتشت بود از منتخب و موید **حرامیان** دزدان و رهزنان **حرف در کار کسی کردن** بر قول او ایراد گرفتن از مصطلحات
حرون بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف و سروری **حرف زدن** سخن گفتن **حربه** بالفتح کارد و آلت جنگ و چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف **حرفه** بالکسر پیشه
حرّه بالضم و تشدید زن آزاد که کنیز کسی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف **حراقه** بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط اندازی و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و کنز حراقه بالضم
و تشدید بمعنی کشتی دریا **حرام توشه** حرام خوار و ملحد **حراره** بفتح اول و هر دو رای مهمله بمعنی رقص کردن و تاب دادن و فرو آمدن آتش و آوازیکه از چند ساز و چند حلق یکمرتبه بر آید و نوعی
مردم از لطائف و شرح **حرمگاه** محل حرم یعنی منکوحه و حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل فارسیان بر بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزل گاه و نزهتگاه و حرم سرا از مصطلحات حرز یمانی ادعیهٔ چند است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند حرامی دزد و سارق و رهزن حرکت مذبوحی کنایه از حرکت اندک و بیفایده حرکات نفسانی حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات حرارت غریزی بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعصاب حرارت غریبی بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج درآید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حری بفتح اول و کسر راء و تشدید یا بمعنی سزاوار و لایق از منتخب و کنز و لطایف و شروح نصاب حرف چکشی سخن سخت و ناهموار حرف قالبی آنچه از کسی شنوند و گویند بی فهم معنی و ادراک مضمون از مصطلحات

فصل حای مهمله مع زای معجمه

حزب بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطایف حزر بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن غله را در کشت و میوه بر درخت از صراح حزاز بجای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوسه که بهندی بهپا گویند از حدود الامراض حزم بالفتح استواری و هوشیاری از کشف و صراح و منتخب و لطایف و در اصل تنگ ستور بستن است و مجازا بمعنی استواری و آگاهی و بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت و انجام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن حزام بکسر اول تنگ ستور و دستبند طفل بگهواره از منتخب حزیران بفتح اول و یای معروف نام ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد و باندک تفاوت مطابق اساره است حزین بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از مؤید و کشف حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطایف حزمه بالضم دسته کاغذ و دسته خوشه گندم بهندی آنرا گدی گویند بتشدید دال هندی از شروح نصاب و منتخب حزب الله بالکسر عبارت از گروه صلحا

فصل حای مهمله مع سین مهمله

حسنی بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بکسر و این مؤنث احسن است حسنا بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف ممدوده زن جمیله حسن المآب خوبی جای بازگشت و نیکوئی بازگشت و قرب الهی حسن طلب طلب کردن چیزی را از کسی بکنایات و اشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیزی کسی را پیش مالکش حسب بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی با لفظ نسب مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و مثل و بسند شدن و مقدار چیزی و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطایف حسیب بکسر سین و یای مجهول و بای موحده اسمای حساب و بفتح اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده حسنات بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از مؤید و کشف و مدار حسن سباح نام ولی الله حسن صباح نام پادشاهی که خلل برفطرت بود که بلباس فقرا و امرا سازش کرده قلعه الموت متصرف درآورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام فروریست که تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصلا و در تذکره دولتشاهی مجملا مسطور است حسد بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم حسن مقید حسن مخلوقات که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است حسّاد بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد است حسود بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بضمتین جمع حاسد و هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان حسور بضمتین مانده شدن و فروماندن بینائی از دیدن دور از منتخب و صراح حسیر مانده و رنجه شده از لطایف حسن گلوسوز بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین است چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در چهار شربت حسن گلوسوز را حسن دلچسب و مطبوع نوشته حسیس بهر دو سین مهمله بر وزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطایف حسّاس بالفتح و تشدید ثانی نیک دریابنده از منتخب حسّ بالکسر و سین مهمله مشدد و بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد حسن مطلق حسن باری تعالی که عدم و تنزل ندارد حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دار و مجازا بمعنی زشت و شریر است از لطایف حس مشترک بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسهٔ ظاهره پس حس مشترک بمنزلهٔ حوض است و پنج حواس ظاهری بمثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانی است

حسک بفتحتین معرب خسک که بجای معجمه باشد و آن مجمیعت خار دار که بدوا بابکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ
و گذرگاه فوج دشمن اندازند تا اسب و پیاده دشمن فگار گردد از رسالهٔ معربات و بحر الجواهر و مؤید و مدار و برهان **حسن ابدال** بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام بزرگی
و نام شهری که در آن مزار آن بزرگ واقع است **حسن التعلیل** آنکه شاعر با نشی اثبات کند صفت چیزی را ادعا کند برای ثبوت آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در حقیقت سبب و علت
آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید **بیت** لاله که بدل گره شدش دود + از آه منست حسرت آلود + **حسام** بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف و صراح و منتخب
و شروح نصاب **حسم** بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب **حسان عجم** بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چراکه چنانکه حسان بن ثابت مدایح رسول صلعم بیان کرده همچنین خاقانی نیز اکثر مدایح
و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد **حسن** بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن در انسان کنایه از تناسب
اعضاست یا خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جا است چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر
و امثال آن از بهار عجم **حسین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن است **حسن بسن** هر دو لفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیک چراکه حسن بمعنی نیک است و بسن موکد و تابع او است و لفظ بسن علیحده
معنی ندارد **حسان** بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب
حسبان بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار با واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب و بالکسر پنداشتن از صراح **حساب نگرفتن** معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم
حساب از کسی بمردن و برداشتن و بگرفتن ترسیدن از و از مصطلحات **حسو** بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب **حسابیه** منسوب بحساب و بعضی
گفته که حساب تخلص شاعری است و الله اعلم بالصواب **حسنة** بفتحتین نیکی و نیک از منتخب **حسب الضرموده** غلط است چراکه الف و لام بر کلمه فارسی نیارند و حسب الامر صحیح از رسالهٔ **حسین**
بو شته بکسر بای موحده بمعنی سبزهٔ گلگون یعنی ملحیکه از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت مرزا قتیل بمعنی حسینکه بطی الزوال باشد و در شرح اشعار بمعنی حسن تخته
و نمکین **حسی** بکسر حای و تشدید سین مکسور منسوب بحس یکی از حواس خمسهٔ ظاهری **حسینی** بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند **حسبی کفی**
بس است مرا و کافیست مرا کفی بفتح کاف و فتح فا صیغهٔ ماضیست در اصل کفانی بود بقرینه حسبی یای متکلم حذف کردند **حسنی** بفتحتین منسوب با مام حسن علیه السلام از لب الالباب

فصل حای مهمله مع شین معجمه

حشار بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب و لطائف **حشمت**
بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطاست از مزیل و شمسی و منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بامعنی آمده **حشرات** بفتحتین جمع حشره
که این نیز بفتحتین است بمعنی جانوران ریزه و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی ارض اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و گژدم و موش
حشر بالفتح برانگیختن و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم **حشیش** بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز
حشائش گیاههای خشک **حشم** بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز **حشو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی
آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش وغیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان **حشفه** بفتحتین و فا که حرف ثالث
است نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز **حشاشه** بضم اول و هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب

فصل حای مهمله مع صاد مهمله

حصا بالفتح سنگریزها و این جمع حصات است بحذف تا از لطایف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه **حصبا** بالفتح و حرف سوم بای موحده
بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف **حصب** بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح **حصات** بالفتح سنگریزه واحد و حصا بحذف تا جمع آن **حصافت**
بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز **حصانت** بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول و ضاد معجمه بمعنی دایگی کردن
و بچه غیر را شیر دادن از لطایف و کنز و منتخب **حصد** بالفتح و بفتحتین و در آخر دال مهمله درودن زرعت و گیاه خشک و استوار کردن از منتخب وغیره **حصاد** بالفتح و دال
مهمله درودن زرعت وغیره از منتخب **حصار** بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج **حصر** بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصور بالفتح مردیکه با وجود مردی بزن میل نکند از منتخب حصیر بر وزن فقیر بمعنی بوریای خرما از کشف و سرور حصص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهمله جمع حصه و
بفتحتین دویدن و کم مو شدن سر از لطایف حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از ابواب رباعی مضاعف بمعنی ظاهر شد
حق حصرم بکسر اول و سوم غوره انگور از منتخب حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون بضمتین قلعها و بفتح اول و ضم ثانی مرد پرهیزگار از لطایف
حصین بفتح اول بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زندان حصان بکسر اسپ نر و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز
حصینه بر وزن نگینه بمعنی استوار و محکم حصبه بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب فصل حای مهمله مع
ضاد معجمه حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان و شارح فاضل نوشته که حضرت
بمعنی حضور ست و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه ایست مشعر بر عظمت مسمی که پیش از
اسمای ابرار آرند لوطیان عموماً استعمال کرده با سمای آلهی هم استعمال نمایند حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که بلفظ حضرت درین زمان برای تعظیم مستعمل
میشود حضر بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطایف حضار بالضم و تشدید
ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر ست حضور بضمتین مصدر ست بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم ست بلکه بر ذات مخدومان اطلاق کنند تا بلفظ غیبت احتراز ح
حضاجر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف ست یعنی بقاعده نحوی برین تنوین و جر نمی آید چرا که منقولست از
صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر ست که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم ست چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد او اطلاق جمع کردند تا دلالت
کند بر کمال بزرگ شکمی او منصرف آنرا گویند که بر و تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه
منع صرف بر و تنوین و جر نیاید در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتحه و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل مسطور ست حضض بضمتین و هر دو ضاد معجمه
دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب حض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب حضیض پستی و نشیب از منتخب و دیگر کتب
فصل حای مهمله مع طای مهمله حطب بفتحتین چوب هیزم از منتخب حطبوق بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشند حطیم بر وزن نسیم بمعنی شکسته
و سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب میزاب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطایف حطام بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه
گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطایف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از ان مال دنیاست چه مال دنیا بمقابله
درجات اخروی یا بعوض نشان که اشرف المخلوقاتست حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنهای غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست حطمه بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام
دوزخ از منتخب فصل حای مهمله مع ظای معجمه حظائر جمع حظیره حظ بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته
که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند حظیره احاطه که از چوب نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید حظی بفتح
اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ هشتم که در نصاب بضرورت نظم بمحل مقیم واقع شده از شرح نصاب فصل حای مهمله مع
فا حفظ الغیب کسی را در عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن حفادت بالفتح و الکسر و حرف چهارم دال مهمله حال بر سیدن و شادی آشکار کردن و مهربانی نمودن
از منتخب و غیره حفد بالفتح خدمت شتاب نمودن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده حفیر گور کنده شده از منتخب
حفر بالفتح زمین کندن از منتخب حفص بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قرارت که قرارت او رواج تمام دارد
و این شاگرد عاصم کوفی ست و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجمه عار و حمیت و مردی و نگهبانی
و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطایف حف بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن

وپیراستن ریش وبرد وخدمت ومهربانی کردن وآواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف ومنتخب **حَفْصَه** بفتح اول وسکون فا وصاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه
که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود **حُفْرَه** بالضم سوراخ ومغاک از قاموس **حَفْلَه** بالفتح انبوهی وبسیاری **حَفِی** مهربان **فصل حای مهمله مع قاف**
حُقُب بالضم وبضمتین هشتاد سال وبعضی روزگار وبضمتین تنگ پالان شتر از منتخب ولطائف **حَقارت** بفتح خواری از صراح ومنتخب وکشف وخیابان وبکسر
اول که شهرت دارد بی اصلست **حِقْد** بالکسر بمعنی کینه وعناد از منتخب وکشف **حقه باز** بمعنی بازیگر وحقه ظرفی باشد باسرپوش که اندرون آن چند طبقه
باشد ودر میان هر لحظه چیزی دیگر نماید وحقه باز مجازاً بمعنی عیار ومکار از برهان ومصطلحات **حَقِیق** ثابت وسزاوار ولایق از منتخب **حَقّ** بالفتح وتشدید ثابت وسزاوار
وواجب وبمعنی راستی ودرست ودرست ویکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب ودر محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده ودر استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف نیز آمده از مصطلحات
وبالضم وتشدید چانک وگوی که در بندگاه استخوان باشد **حَقْن** بالفتح بازداشتن وبند کردن چیزی را از خروج از کنز **حُقْبَه** بالضم وحرف سوم بای موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب
حُقّه بالضم وتشدید قاف ظرفی باشد از چوب که دران مروارید وجواهرات ومعاجین وعطر وغیره نهند وبالکسر وتشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد
از منتخب ودر بهار عجم ومصطلحات نوشته که حقه مرادف قطی چنانچه حقه لعل وحقه جواهر وحقه معجون ودر هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران وتوران بدین معنی
دیده نشده مگر میرافضل ثابت ومیر امامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید **بیت** کشیدی حقه ودر آتشم سوختی مارا ٭ مبادا زآتش دودش شود نوخط رخ صافت
ظاهراً در محاوره هندی بسته باشد **فصل حای مهمله مع کاف عربی** **حِکْمَت** دانائی ودرست کرداری ونام علمی ست که در آن بحث کرده شود باحوال اشیای
موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری وآن سه گونه است طبیعی وریاضی والهی طبیعی علمی ست که بحث کرده شود دران از اموری که در تعقل ووجود
خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب وهوا ودیگر اجسام بسیطه ومرکبه وریاضی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه
مقدار وعدد خاص که موجود در مادیاتست نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره والهی علمیست که بحث کرده شود
دران از اموریکه بوجود خارجی وتعقل هردو محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باریتعالی وعقول وباید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد
چنانکه هست وقیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علمی ودیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود واین را حکمت نظری نیز گویند وعملی ممارست حرکات ومزاولت
صناعات باشد واین را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسمست اول علم مابعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت دو باشد یکی علم الٰهی دوم علم فلسفه اولی وفروع
آن چند نوعست چون معرفت نبوت وبحث امامت واحوال معاد اما اصول ریاضی چهار علمست علم هندسه وعلم عدد وعلم موسیقی وفروع آن علم مناظر ومرایا وعلم جرثقال اما اصول علم طبیعی هشت
صفت باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً سماع عالم ثالثاً علم کون وفساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس وفروع آن علم طب
وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وغیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است وآن آلتیست برای تعلیم علوم هرچند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین
علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخلست وحکمت عملی سه قسمست اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکم انداز** تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند
از سروری **حَکّ** بالفتح وتشدید تراشیدن ودور کردن وسودن چیزی را بچیزی از کنز **حَکّاک** بالفتح وتشدید ثانی حک کننده وبمعنی نگینه ساز ومهرکن ونام دردیست که از خاریدن
اعضا سوزش بهم رسد از شروح نصاب **حُکْم** بالضم فرمان دادن وداوری کردن وباصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بر آن صحیح باشد وبالفتح بازداشتن ولگام
در دهن اسپ کردن وبفتحتین میانجی وحکم کننده وداور وتمیز کننده نیک را از بد ونام شخصیست وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی حکمتها درینصورت جمع حکمت است از منتخب **حُکّام** بالضم وتشدید کاف
بمعنی حاکمان واین جمع حاکم است **حکیم** دانا ودرست کار وخداوند جمیع علوم حکمت واقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمة العین** نام کتابی که در علم حکمت
مشتمل میبذی وصدرا است **حِکّه** بالکسر وتشدید کاف خارش که گاه گاه بعضی اندامها پیدا میشود نه آن خارش که مرض باشد از شروح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم چه اهل عراق وفارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر بمعنی شریعت نبوی که ظهورش از مدینه است **حکمت عملی** دانستن

انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن **حکمت ریاضی** یکی از اقسام حکمت است و شناسایی آن از علم
دفتری معتبر باشد از مصطلحات **فصل حای حطی مع لام** **حلفار** بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب و کنز و بضم
اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف است **حلواء** بفتح اول و سکون لام مونث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه و خام از کنز **حلب** بالفتح و بفتحتین
شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطایف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و دکی کشادن **حلاوت** شیرینی **حلتیت** بکسر اول
و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعده آن تای فوقانی انگوزه از شروح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب
حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چراکه روزی پنبهٔ حلاجی را باندک دیر بکرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند **حل و عقد** کشادن و بستن **حلوی
بیدود** کنایه از میوهای شیرین چراکه از گرمی آفتاب پخته میشوند و دود و آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلوا است **حلس** بالکسر
پلاس و گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شروح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمولست که بگوش غلام حلقه می
اندازند از طلا یا نقره از سراج **حلاف** بالفتح و تشدید لام بسیار سوگندخوار از لطایف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دوخ گویند و لوخ نیز
نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح گلوی و نای و موتراشیدن از کنز **حلاق** بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام عرفی **حالک** بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطایف بالضم
حالک سخت سیاه **حلاحل** بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح **حل** بالکسر و تشدید لام روا و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره
و فروشنده روغن کنجد از منتخب **حلول** بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد
چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمت سریانی و طریانی حلول سریانی آنکه اجزای حال در اجزای محل در آید و حلول طریانی آنکه اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع شده باشد و آنچه حلول کند آنرا حال
گویند و آنچه در وی حلول کند آنرا محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند
و بره و آنچه در مردم بلفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشیست معروف از بهار عجم
حلاجی کردن حرفهای سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن** چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران
از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف بلفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور است غلط از منتخب و مؤید **حلقه بر در زدن** کنایه از تفتیش حال
و طلب صاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیای معروف زن منکوحه **حلفه** بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب **حلبه** بالضم و حرف سوم بای
موحده تخمیست زرد رنگ که تره آن بخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن **حلمه** بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه** بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت
و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطایف و کشف و صراح و مؤید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه و ازار و ردا از منتخب و صراح و لطایف و سرور و بالفتح و تشدید لام
شهر و قبیله و نام موضعی بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطایف **حلقه** دایره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب
حلوای مغزی نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار می آمیزند و قرصها می بندند **حلوای مقراضی** نوعی از حلوا که بسوهان
بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند **حلوای اشی** نوعی از شیرینی **حلقچی** بفتحتین جلیبی که شیرینی معروفست از برهان **فصل حای مهمله
مع میم** **حمرا** بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شی مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیرا** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت عایشه
صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطایف **حمیقار** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن کوچک احمق باشد **حمار** بفتحتین گل سیاه و لای از منتخب **حمی** بکسر اول

و فتح میم نو در آخر الف بصورت یا بمعنی سبزه زاری که برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تب گرم از منتخب و کنز **حموضت** بضمتین و ضاد معجمه
مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بفتح دلیری از منتخب
حمت بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و سیاهی از منتخب **حمایت** نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی
پرهیز فرمودن و حفاظت و نگاهداشتن از منتخب و صراح و کنز **حمات** بفتح اول گل و لای سیاه و در اصل حمأة بود همزه را بتای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمات حمایت
کنندگان باین معنی جمع حامی است و در رسم الخط عربی تا این لفظ گرد می نویسند بهر دو معنی مذکور از شروح نصاب و صراح و کنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص
بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بر زبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوشنویس
است و کتاب خوب میخواند و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد
چنانچه گوئی زید کمال حسین است و نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست **حمائد** بفتح اول و کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده **حمیر**
بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبایل بنی سبا و ضحاک پادشاه از ان قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا نجابت و درنده و خونریز باشد
و بفتح اول و کسر میم جمع حمار است بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شروح نصاب **حمص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید مفتوحه نیز آمده
از منتخب و شروح نصاب **حماض** بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شروح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی
از منتخب و بحر الجواهر و کشف **حمال** بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین دوائیکه بر پارچه آلوده در دبر یا در قبل نهند و این اصطلاح طب است و بفتح
اول بسیار بردارنده بار و مجازا بمعنی صابر و متحمل **حمل** بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کشند
و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صراح و آن برج مذکور بصورت میش نر است صاحب دو شاخ سر او بطرف مغرب و دم او بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب و روی متوجه
است بسوی پشت خود در روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروز است و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج فروردین گویند و بهندی تقریبا
بیساکه باشد و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه است و در هند تابستان و اینماه آخر بهار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده **حمائل** بفتح اول و کسر همزه و الف شمشیر و آنچه در بر آویزند
از منتخب و کشف و ظاهرا قرآن مجید کوچک تقطیع را بعین جهت حمائل گویند که از بسکی قابل آن باشد که آنرا در برتوان آویخت و لفظ حمائل بمعنی مار نیز می آید و صاحب چراغ نوشته که حمائل جمع حماله است
که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود **حمیم** بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند دوست گرفته از شروح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح
بمعنی کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و در صورت جمع لفظ جمع حمامه است از شروح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چراکه گرم کننده آب است
از بحر الجواهر و کشف و لطائف **حمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری و غیره **حمام زنان** بمجاز جای پر شور و غوغا از مصطلحات
حمدان بالفتح آلت تناسل از مصطلحات **حمدون** بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد معمار و بعضی نام عکاسی گفته **حمدونه** بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزنه از موید
و برهان و مدار **حمره** بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل **حمله** بفتحات بردارندگان این جمع حامل است **حمه** بضم اول و فتح میم بمعنی زهر گزدم از منتخب و صراح و شرح
نصاب **حمزه** بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و نام پهلوانی و گیاهیست که آنرا تره تیزک گویند از صراح و منتخب **حمامه** بفتح کبوتر واحد
و قمری و فاخته و هر مرغ طوقدار و حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شروح نصاب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد **حموی** بفتح اول و ضم میم مشدد منسوب
بحمویه که نام جد ابو الفتح لباب **حمری** بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت در حالت الحاق یای نسبت تای مصدری حذف نمایند چنانکه از صورت صوری و از فطرت فطری **حمله کبری** کنایه از
تحمل حمله حریف

فصل حای مهمله مع نون

حنّی بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از ان دست و پا سرخ کنند در استعمال فارسی با الف نویسند
و بتخفیف خوانند و در سراج نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای زرین پس بهر دو معنی مشدد و بالکسر است و تخفیف هم درست **حنیذ** بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه

بزغالهٔ لاغر بریان کرده شده از لطائف **حنجر** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنش** بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و کنز **حنوط** بفتح اول خوشبوئی که از کافور و
در آمیخته که برای مرده میسازند از منتخب و کنز **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب **حنیف** راست در دین و کسیکه از باطل بسوی حق مائل شد و آنکه بر ملت
ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب و کنز **حنق** بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح **حنجرهٔ غلطک** خوش خوانندگی سرود و نوعی از آواز که صوت را در حلق غلطانیده
برآرند بهندی گتکری گویند **حنک** بفتحتین کام دهن که بهندی تالو گویند از منتخب **حنظل** بالفتح و بالکسر ترکیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر اندرون بغایت تلخ باشد
بهندی پهر بهیند و اناماند و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف **حنین** بفتح اول و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که کتب یونانی را
ترجمه کرده و نام موضعیست میان مکه معظمه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل دانش بود و اعرابی موزه حنین را قیمت
کرده نخرید حنین در غضب شد و از کوچهٔ دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزهٔ دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجائی نشست اعرابی موزه نخستین را دید و گفت
اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و از اشتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود و اعرابی
با آن دو موزه حنین بخانه خود برگشت **حنجرهٔ غلطان** خواننده خوش خوان از مصطلحات **حنای سرناخن** کنایه از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات **حنان** بالفتح و تشدید نون
بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کنز **حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون آن جا که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشت را
با آن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطائف **حنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید
تحتانی بمعنی کمانی که به تیر اندازی آواز کند از منتخب **حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنطه** بالکسر و طای مهمله بمعنی گندم از منتخب

فصل حای مهمله مع واو

حوبا بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز **حوض ترسا** حوضی باشد که ترسایان برای اشراب در آن انگور فشرند **حوراء** بالفتح بمعنی زن
سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه باشد **حوت** بالضم ماهی و نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی است و آن خانهٔ مشتریست **حوبت** بالفتح و حرف
سیوم بای موحده گناه کردن از صراح **حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد و استعمال جمع سالم این که حاجات است بهتر باشد و جمع مکسر حاجت حاج
چنانکه هام جمع هامه از صراح و اوهام الخواص **حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه در اصل جماعه
حاجه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می آرند و میتواند که جمع حاج باشد که صیغه اسم فاعلست از حج چنانکه کوامل جمع کامل
کاهل و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حوائج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حوافر** بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان و این جمع حافر است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف
و منتخب **حور** بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حوراء که بالفتح است بمعنی زنیکه سفیدی چشم او بغایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد
و معشوقهائی که در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار بدانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا با الف و نون جمع کرده حوران
گویند و همین حالست لفظ مشائخان و اکابران و امرایان که هر سه لفظ بدون انضمام الف و نون که علامت جمع فارسی است جمع شیخ و اکبر و امیرست و این خالی از رکاکت نیست لهذا گویند چون حوران در
کلام ثقات بسیار مستعمل شده است استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و اکابران و امرایان چرا که هیچ از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعض از زباندانان لفظ عربی را که جمع باشد
باز بالف و نا جمع کرده اند چنانکه میر محمد علی صائب گوید مصرعه ز نقش بدم ستم سیه سر نوشته آمالها پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد **حوار** انصار عیسی علیه السلام
از شرح خاقانی **حواس** جمع حاسه که بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی آنکه ظاهری اند اول باصره قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت
سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سیوم قوت شامه بمیم مشدد که از آن ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک مزه و طعمها کرده میشود پنجم حس
لمس که آن قوت لامسه باشد آن در همه اعضا موجود است اما در زیاده خصوصا در جلد انگشت سبابه و باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی مانند آن دریافته میشود و این همه را حواس خمسه ظاهری گویند و آن پنج که حواس باطنی اند
حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه حس مشترک قوتیست در مقدم بطن اول از بطون ثلاثه دماغ که قبول کند جمیع صور را که مرتسمست در حواس خمسه ظاهره منزله جواسیس است این حس مشترک را بمثابه انهار خمسه است

که آب بحوض میرساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در مؤخر بطن اول از دماغ که نگاه دارد صور محسوسه را بعد غیبوبت وی آن خزینهٔ حس مشترکست و وهم قوتیست
در آخر بطن اوسط و کار او آنست که چیزهای دیده و نادیده را خواه راست یا دروغ نقش نماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر نهر آفتاب بر آسمان توهم کنند و حال آنکه
یکی است بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بره مادر خود را بواسطهٔ وهم شناسد در رمه با وجود آنکه مادرش در چند گوسپندست و دیگر نسبت دشمنی
گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این قوت تابع عقل نگردد و بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است از ترس
نباید مگر واهمه وسوسه می‌اندازد و خائف میکند و حافظه قوتیست در اول بطن مؤخر دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه برو رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط و کار این ترکیب
بعضی صور مع بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه



مراد از صور که در ینجا مذکور شد آن چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم
و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی ز حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و برای تصریح شکل راس
انسان مع شکل دماغ که مخروطیست نوشته میشود **حوک** بالفتح سبزه ایست مثل سپرغم که آنرا بونیک نیز گویند
و نازبو نیز نامند از شروح نصاب و در برهان و دگر نوشته که ریحان کوهیست که آنرا ادروج نامند **حول** بالفتح
بازگشت و باز گردیدن و قوت و توانائی و گرد گشتن و بمعنی سال و بتحقیق کج بین شدن و احول شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح
حواصل بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد برو جد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب
و سروری و دیگر کتب **حوامل** بالفتح زنان حامله **حواریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعهٔ دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند از لطائف **حوریان**
بواو معروف و مزید علیه حور است چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده آرند چنانکه در یمیان و یمیانی از جواهر الحروف **حور العین** بکسر عین بمعنی زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور بالضم
جمع حوراست و حوراء بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سرش و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید و عین بالکسر جمع عیناء است بفتح عین
بالفتح بمعنی زن فراخ چشم است از تفسیر مدارک و کنز **حوصله** بفتح صاد مهمله بمعنی معدهٔ مرغ بهندی پوٹه گویند بکسر صاد یا بسکون صاد خطاست از مؤید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان **حوضه**
بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه یای وحدتست که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد **حواره** بالضم نان میده سفید رنگ **حوزه** بالفتح و زای معجمه
نیز مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز **حواشی** جمع حاشیه بمعنی خدمتگاران نیز می‌آید **حوشی** بفتح اول و یای مجهول مانکه حواشی که جمع حاشیه است **حواری**
بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجازست و بضم اول در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد و طعام سفید و تشدید
واو نیز آمده از منتخب و لطائف **حوالی** بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن بتصرف فارسیان است
زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر در ینحالت الف آخرش بطور لفظ علی بیای
تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و در مصرعهٔ بوستان مصرعه حوالیه بشکل فج عمیق * لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلطست
از ذیل و صراح و قاموس و بهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بکثرت مستعمل که بسبب مضاف شدن نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند
که حوالی بکسر لام جمع حولست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط است و قیاس را چندان دخل نیست **حویلی** بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای
ثانی معروف بمعنی خانه حولیست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الاحوالی در حقیقت بفتح لام است و بمعنی گرداگرد هر چیز و حالا خاص باسم احاطهٔ هر چهار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد
از بهار عجم

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیثما بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب **حیا** بفتح اول و مد آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی
سال و بدون همزه نیز آمده از منتخب و شروح و در کنز نوشته که بفتح اول و مد آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول و بمد و همزه بمعنی باران **حیضا** بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد

حیاطت بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاه داشتن است حیرت بالفتح برگشتگی حال ماخوذ از منتخب حیثیت بفتح اول و سکون تحتانی و کسر
ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجاز بمعنی وضع و اسلوب حیات بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است و حیات بمعنی کرمهای ماریز آمده این لفظ
در مثنوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگیست مصدر باب از ثلاثی مجرد لفیف مقرون در اصل حیوة بود بر وزن غلبة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف
بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی را بهاء نگارند حیدر بمعنی اسد و شیر درنده و لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
از بحر الجواهر حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطحه باطنی جسم حاوی که مماس سطحه ظاهری جسم محوی است و بکسر اول
و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و بایمعنی فارسیست از برهان و در سراج نوشته که حیز بمعنی مخنث ست بهای هوز صحیح باشد چراکه در فارسی حای حطی نمی آید حیص بیص بفتح اول و سکون یا
و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی بکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب حیاض بکسر اول جمع
حوض حیف بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان حیال بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف
حیض الرجال غیبت و کلام بیفائده از لطائف حی العالم نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم حین بالکسر وقت و هنگام و روز قیامت و بالفتح هلاکی
و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف حیوان بفتحات مصدر است زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است و آب حیوان فارسیان بمعنی دوم بمعنی شیر بسکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی
بعض کتب منطق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات است و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران حیطان بالکسر و طای مهمله دیوارهای خانه و این جمع حائط است
از کنز حیتان بالکسر و خر ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است از کنز حیزبون بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز حیه
بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و این معنی از معنی جمع کرده و فرو گرفتن استفاد است حیره بالکسر اکثر شارحان نصاب
در تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که ظاهرا قومی پس سر را بفارسی حیره میگفته باشند و شارحی نوشته که جیره بجیم فارسیست بمعنی پس سر و این زبان قومیست از بلاد ماوراء النهر و در برهان
نوشته است که قفا بمعنی یک لفظ است بمعنی صورت و روی نیکو ظاهرا قومی های هوز را بجای حطی بدل نموده در آخر ها زائده کرده باشند و این نزد فقیر مولف از توجیهات سابقه وجیه است
والله اعلم بالصواب حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل حیاصه بکسر اول و صاد مهمله دوالیکه تنگ اسپ را بدان استوار کنند
از منتخب و در موید بمعنی حلقه تنگ اسپ حیلوله بالفتح و واو معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن حیوانی عبارت از گوشت خوردن و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و چرم
و روغن و غیره و این اصطلاح عاملان افسون خوان است از مصطلحات حیی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم بمعنی شرمگین از لطائف حی بالفتح و تشدید بمعنی
زنده و نام حق تعالی و بمعنی میان ده و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی
مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گرد و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعل ست بمعنی بیا

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الف خا اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون آغاناخ و آغاناج و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون فراخ و فراش و افراختن و افراشتن
و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمنده و کمنده و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک
و هاک و خای مصدر و ماضی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و انداختن
و بیختن و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و در آهیختن و سختن نشاد است از جواهر الحروف خارا
سنگ سخت و نام نوائی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات خاتون یغما کنایه از آفتاب از برهان و سراج خاتون
عرب کعبه از برهان خائب بکسر همزه که حرف سوم است و بعده بای موحده بمعنی نا امید و مایوس و بی بهره از منتخب و موید و مدار و کشف خاطب مرد زن خواهنده

و خواستگاری کننده و شوهر و داماد **خار عقرب** کنایه از مریخ چراکه برج عقرب خانهٔ مریخ ست **خاک مرکب** مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات
باشند **خاک بر لب** قسم خوردن در انکار یسری از چهار شربت مصطلحات **خاربست** آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج **خارق عادات**
معجزه های انبیا و کرامتهای اولیا **خارپشت** بشین معجمه جانوریست مثل روباه که در زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت مردم مثل دوک خارها باشند بهندی سیهی نامند
خاصیت بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی و اثر و در محاورهٔ فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست و صحیحست **خات**
بتای فوقانی علیواز **خاج** چلیپا و صلیب نصاری از برهان **خاد** بدال مهمله بمعنی علیواز از لطائف و سراج و برهان **خاوند** بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج
نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعملست **خال زیاد** آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زیاد افتد یعنی اکیس را
برای بردن بار چهار عدد مطلوبست و بر کعبتین شش خال ظاهر شد از انجمله چهار خانه را بمهره گرفته را دو عدد زاید را فرو گذاشت پس این دو عدد فروگذاشته نشده را که از حاجت
زاید بودند خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد تمام یکی از بازیهای نرد است ماخوذ از معنی لفظ عربی چراکه در بازی مذکور در هر نقش یکخال زائد کرده اند و آنرا خال زیاد
گویند **خاربند** آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت **خالد** بکسر لام جاوید و همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی **خانهٔ خورشید**
برج اسد **خابور** ببای موحده نام موضعیست از ترکستان **خارخار** تردد و تفکر و اندیشهٔ طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان و بهار عجم **خارشتر** نام گیاهیست
خاردار که شتر آنرا برغبت تمام خورد آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری **خانه گیر** نام بازی چهارم از جملهٔ هفت بازی نرد و آن بعضی این است فارد و زیاد و ستاره
و خانه گیر و طویل و منبر لران و منصوبه از برهان و رشیدی **خانه تیر** خانهٔ عطارد که برج جوزا ست و آن از بروج بادیست **خاور** بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آمده
از مؤید و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خارور بود چراکه خار بمعنی ماه شب چهار دهم است که بعربی بدر خوانند چون طلوع بدر از مشرق میباشد لهذا رای مهمله اولی را بجهت
تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند **خاسر** بکسر سین مهمله کسیکه در مال او زیان واقع شود و کسیکه نقصان خود کند **خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چراکه
در عرف دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان **خاک جگر گیر** زمینی که دل را از آنجا بر آمدن نه دهد از مصطلحی **خاک خوردن تیر** برزمین افتادن و بهدف
نرسیدن تیر از مصطلحی **خانه دار** بمعنی مالک خانه و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحی **خاکسار** مانند خاک و مجازا بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی
غریب و فانی کنند بتبدیل مدح از برهان و خیابان **خالی السیر** باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب باو نباشد و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد و هیچ
کوکب را با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شروح قصاید خاقانی **خام سوز** چیزی که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم **خایه ریز** نانخورشی که از بیضهٔ مرغ سازند و آنرا
خاگینه گویند از سراج **خاک انداز** هرگاه که چیزی از کسی گم شود از همه اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا رسوا نشود از مصطلحات
خانه رس آمیوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند **خاموش** بمعنی خاموشی نیز آمده و همچنان بلفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین بلفظ میانجی بمعنی میانجی گری
از چراغ هدایت **خاش** بشین معجمه مادر زن و مادر شوهر از رشیدی **خانه بدوش** مسافر و فقیر بی تعلق و رند بی خانمان و مردم بی قید و پریشان حال از بهار عجم و غیره **خام ریش**
بیعقل و مسخره از لطائف **خافض** بکسر فا و ضاد معجمه فرود آینده و حرکت کسره دهنده و نام صفتیست از نامهای حق تعالی و معنی آن خوار کننده جباران از منتخب **خاضع** بکسر ضاد معجمه فرود
آینده و فروتنی و تواضع کننده **خاشع** عاجزی و فروتنی کننده **خاطف** بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و در صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینائی مردم بیرباید از بحر الجواهر و کنز
خارق از هم درنده و پاره کننده و مجازا بمعنی کرامت ولی چراکه آن نیز عادت را پاره میکند **خانق** بکسر نون خفه کننده گلو **خایسک** بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه
آهنگران و زرگران که بهندی هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی ست **خال** بزرگی و فرهنگ و تکبر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه
که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معانی عربی است و مجازا در استعمال فارسی بمعنی آبله و تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز **خامل** گم نام و فرومایه از لطائف
خاتم بکسر تای فوقانی و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح از مدار و کشف و سراج و بهار عجم و یکی از ثقات در تألیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر و انگشتری و جز آن

که بدان مهر کنند چه فاعل بفتح عین بمعنی ما یفعل به مستعمل شود مثل العالم ما یعلم به الصانع ما یصنع به پس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری است **خام** چرم دباغت ناکرده و بمعنی خالص شراب
مقطر از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و بادهٔ خام و بمعنی بی اصل نیز می آید
چون کار خام و خیال خام و سودای خام **خارم** شگافنده پره بینی و برنده بینی و مجازا بمعنی مفسد و شریر آمده **خانهٔ ششم** کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که از برج طالع
ششم افتد و آن خانه بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف و کنز **خاتون** در ترکی از القاب زنان
کبار است مگر جمع این لفظ بتصرف فارسیان عربی وار خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی **خان** لقب بادشاهان ترکستان و خطا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی
و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان است و در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود و بمعنی خانه و کاروانسرای
نیز آمده **خان و مان** خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه **خانه بر خروس باز کردن** کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت **خایهٔ**
غلامان نوعی از انگور از چهار شربت مصطلحی **خاطر نشان** و معنی این لفظ تامل است و معنی این نشاننده خاطر باشد و این مناسب نمی نماید مگر بجایش خاطر نشین مستعمل شود
بدانکه اگر نشان بمعنی علامت است و قرار داده کنند معنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر خطور کند آنرا خاطر گویند اگر خاطر نشان بمعنی نشاننده خطرات و تفکرات گویند درست
شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزی متردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود و آن آگاهی نشاننده تردد و اضطراب میگردد **خازن** بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف
خاقان بادشاه بزرگ از لغات ترکی در قدیم لقب بادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر بادشاه اطلاق کنند **خاوران** بمعنی خاور است و نون زاید است و خاور مشرق را گویند
و در رشیدی مسطور است که نام ولایتی است بسوی مشرق از ایران در سراج اللغات ولایتی است از خراسان **خانه آبادان** کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از چهار شربت
خاک ریحان آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان و سبزه میکارند از شرح سیف الله احمد آبادی **دود خان** آزر و **خاک مال کردن** بر زمین آوردن پهلوان را از چار شربت **خائن**
بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی خیانت کننده و دغل باز **خاکدان** جائی که بران خاک و خاشاک اندازند از برهان **خارقان** نام دهی است نزدیک بسطام از لطائف **خانه کن**
بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم **خار حصین** آنچه برای حفاظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب بندند سازند برای عدم دخول مردم و غیره حیوانات
موذیه **خامه زدن** بمعنی قلم را قط زدن **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش پا نهادن از مصطلحی **خاک فراموشان** کنایه از قبر از مصطلحی **خارج زدن** یعنی
زر قلب را خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحی **خانه کردن کمان** کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحی **خایه نهادن** بیضه دادن مرغ و کردن
کاری که ننگ بار آرد و بمعنی ترسیدن نیز آمده از مصطلحی **خالو** عربیست و در این لفظ واو زاید است برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و در زبان بمعنی شوهر خاله شهرت
تمام گرفته **خاکدان دیو** کنایه از دنیا **خازنه** بزای معجمه و نون خواهر زن چه خا مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری **خاگینه** نانخورش معروف
چه خاگ بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان **خاره** برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش و آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت
و سراج اللغات **خازه** بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری **خالیه** حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم **خاصر** بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر
خانقاه بفتح نون مکان بودن مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم **خانواده**
خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی نباد اصل از برهان **خاشه** بمعنی خاشاک **خاکروبه** گرد و خاشاک که از رفتن صحن و جا پیدا می آید **خاک انگیخته** مراد از
کنده زمین **خاک فیروزه** آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ بر آید نگینه انگشتری وغیره سازند و آنچه ریزه باریک بر آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم
خاک مرده زمینیکه رستنی در آن نباشد از مصطلحی **خایه** بیضه مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر چارپایان **خاصه** بتشدید صاد مهمله وصفی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک
بانسان که در دیگر حیوانات یافته نمیشود و بتخفیف صاد مهمله هاء نسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لایق مردم خاص و امرا باشد و بمعنی جنس نام نوعی از جامه سفید و طعامیکه برای عمدگان پزند **خالصه**
خاصه و دنیا منتخبه بخبری در اصطلاح زمین مالک بادشاهی که بجاگیر کسی نداده شد معنی لغوی از منتخب **خانه خواه** چون مهمان فرد در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش در آید

صاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات **خاصگی** بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب پادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیز یکه برای مباشرت و معاشرت
باشد و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم **خاکشی** نام دوا که بنام خوبکلان شهرت دارد **خانی** بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک
رایج در توران **خانهٔ ماهی** کنایه از آب **خارج آهنگی** بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود **خام دستی** ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات
خاتم بندی و خاتم کاری آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب و غیره گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم **خاطی** کسیکه باراده خود خطا کند و مخطی کسیکه
اراده صواب کند و بی قصد خطا ازو ظاهر گردد از صراح **فصل خای معجمه مع بای موحده** **خباء** بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی باران گیاه و بالکسر و در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه
از منتخب **خبایا** بفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه ها و پوشیدگیهای هر چیز **خب** بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و دلیر و بکسر فریب دادن از منتخب و لطایف
خب خب بالفتح آواز بوسه از مصطلحات **خبرت** بالکسر دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی از منتخب **خبث** بالضم پلیدی و پلید شدن
و ناخوش شدن از منتخب **خبیث** پلید و ناخوش **خبث الحدید** چرک آهن که در وقت گداختن آهن ازو بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب **خبار** بالفتح زمین نرم و در اخبار
از منتخب **خبر** بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی سخنی که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد میرزا جلال اسیر گوید **بیت** بیهوشی خبر آگاه نمیش
بیا فهم + وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود + از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات **خباز** بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان پز **خبز** بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان
پختن از منتخب **خبیس** بروزن فعیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لطایف **خبیص** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب **خبط** بالفتح آشفتگی
عقل یا جنون **خباط** بضم اول دیوانگی **خبن** بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن و در عروض آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از مستفعلن سین بیندازند مستفعلن
بماند مفاعلن بجای وی نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض **خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن** بمعنی کاینده باشد و چهار بیت در چراغ هدایت نوشته که خبر
گرفتن بفتحتین باصطلاح لوطیان ولایت بمعنی زنا و لواطت مکیسی که در وی این بار حرف از مستعمل مفعول دانسته معنی منظور نباشد **خبجه** بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی ترهندی بجای حرف
نون خواندن غلط است از سراج **فصل خای معجمه مع تای فوقانی** **ختار** بضم اول هلاک کردن کشت از گیاه خودرو و از موید و سراج بفتح اول **ختام** بکسر موم و گل و غیره
که بر آن مهر کنند از لطایف و صراح **ختن** بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حدود چین از منتخب و لطایف و سروری **ختامه** بکسر موم و گل و غیره که بر آن مهر کنند
و در آخر تای تانیث زایده **ختیعه** زهگیر که تیراندازان در سر انگشت پوشند **ختمنه** بالفتح یعنی با مهر چه در عربی ختم بمعنی مهر کردن و نون زائده و حرف ها در ترکی بمعنی با بی معیت **ختلی**
بالفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتیست از بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ در آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست
بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و موید و مدار و بالضم خطاست چراکه ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگریست بماوراء النهر کذا فی المنتخب و لب الالباب
و ختلی بالفتح بمعنی فریبنده نیز آمده کذا فی الصراح و المنتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود
فصل خای معجمه مع جیم **خجلت** بفتحات مصدر است بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از منتخب الاغلاط و صراح و مغرب **خجالت** بالفتح و خجلت
بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب مغرب گوید خجالت از
خطای عامه است مگر اکثر شاعران استاد عرفی گوید **بیت** بخت بی شرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف با داماد + صائب گوید **بیت** زر راستی نبود شاهد هایی
بی برات + خجالتیکه من از قامت دو تا دارم + از بهار عجم **خج** مخفف خجالت **خجسته بنیاد** لقب اورنگ آباد که شهریست در دکن **خجند** بضم اول و فتح جیم و سکون نون
قصبه ایست از ماوراء النهر از سراج **خجیر** بکسرتین و یای معروف و قیل بفتح اول بمعنی خوب پسندیده از سراج **خجور** بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی خجور بمعنی سغد آمده
یعنی حدود و نواحی ملک سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست دشوار گذار از ملک افغانستان بایجا که تنگناها دارد و در اشعار صعب المرور **خجالک** نام سرداری از سرداران مغولان
خجل بفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح **خجسته** بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان و جهانگیری و موید و غیره

فصل خای معجمه مع دال مهمله **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف
شود چون کدخدا و ده خدا و گفته‌اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمهٔ خود و کلمهٔ آ که صیغهٔ امر است از آمدن و ظاهر است که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون
حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامهٔ دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده **خدارت**
بکسر اول پرده نشینی از منتخب **خدیعت** بفتح اول بروزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش
نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال **خداج** بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن بچه پیش از
وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول **خداجواب دهد** کلمهٔ نفرین است بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خدا بردارد** بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چراکه کلمهٔ وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید درین صورت باید که بر خدای تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چراکه ترک
اولیست فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چراکه لفظ وند کلمهٔ نسبت است و معنی تشبیهی ازان حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خداست مگر اکثر
بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد **خد**
بالفتح و تشدید دال بمعنی رخساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار و لیکن گار درینجا کلمهٔ نسبت
است که افادهٔ معنی تشبیهی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمهٔ خداوندگار زائد است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند
زائد است و بعضی محققین نوشته‌اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود و گار کلمهٔ نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یای نسبت بتخفیف حذف کرده‌اند **خدر** بالکسر پرده
و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح و کنز **خدور** بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل از لطائف
خدع بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد
چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازا اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک **خدوک** بفتحتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بی واو
معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و دغدغهٔ خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است
از کنز **خدام** بالضم و تشدید جمع خادم **خدا خدا کردن** ترسان ترسان کار کردن از چهار شربت و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی پادشاه و خداوند از کشف
و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدای تعالی باشد
بعض هندیان در باب دارای گمان برند که خدایگان جمعیت و خیال نمیکنند که کاف ازکجا آمد چراکه اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده با الف و نون
جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد و لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف
نوشته است که کاف فارسی گاهی بغیر کلمهٔ ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میرمعزی سند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان
مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمهٔ نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در
خدایگان گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو**
بضم اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و مؤید و مدار بکسر و الضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسرتین بمعنی پادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته‌اند که خدیو بضم اول تخفیف
خدیوند که امالهٔ خداوندست و بعضی گفته که امالهٔ لفظ خداست چون الف بقاعدهٔ اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد **خدعه** بضم
دال بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بروزن نتیجه مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است اول کسیکه از زنان
ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازا بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدری** بفتحتین در دیست

که حس عضو باطل کند از شرح نصاب خدمتی بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم
فصل خای معجمه مع دال معجمه خذف بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز بزای هوز خذول بفتح اول و ضم ثانی
بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف خذلان بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فروگذاشتن و بازماندن از صراح و موید و مدار و کشف و کنز **فصل**
خای معجمه مع رای مهمله خرس در کوه بوعلی سینا جائیکه عدم دانائی است هر نادان حکم دانا دارد از بهار عجم خراب بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران
کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازاً بمعنی مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی خرچوب چوب
کوچک که بر پشت کاسه رباب نهند و تارها بر آن کشند از شرح قران السعدین خروب بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی هر بنا که بروید آن بنا خراب شود از لطائف
خرنب بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب و لطائف خرافات بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از موید و مدار و منتخب و کشف و صراح این جمع خرافه
است خرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان بر وی عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی
بنا بر این هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری خرافت بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان بر وی
عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی بعد از آن هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری خرت بالضم سوراخ سوزن از کنز
خرق عادت کنایه از کرامات اولیا چرا که خلاف عادت میباشد خرابات شرابخانه و قمارخانه از برهان و سراج خرج بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن ضد دخل
فارسیان بمعنی آلتی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و بجیم فارسی غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال معدوم عیب آن مستور گشت از بهار عجم وغیره خروج بضمتین بیرون
رفتن و بمعنی بغی شدن نیز آمده خراج بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بمعنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل
مزروعات ملک از بادشاهان زیردست بدست آید و آنچه حق حمایت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج است تم کلامه و بضم اول دمل و ریشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز
و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی
مواقع چنانکه دقار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تای مفاعله از اواخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا
و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تفرس است
چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از
علماست بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد خرداد بالضم نام ماه شمسی است که بهندی تقریباً اساره نامند و نام روز ششم از هر ماه
شمسی از برهان خرسند بالضم مردم دانا و بمعنی قانع و بمعنی خوش و شاد و تابان و راضی بواو نوشتن خطاست از موید و سراج و برهان و جهانگیری خراد بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ
خراشیده هموار کند چون با خراد این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نورالدین ظهوری در خوان خلیل لفظ نهاد بلفظ خراد در قافیه ساخته است ظاهراً لفظ خراط از فارسیان
بتصرف خود بتای قرشت بدل کرده چنانکه قرب بمخرج مبدل نموده اند و در سراج نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرعه حرف روی طای مهمله آورند و در مصرعه
دیگر دال آورند خرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است زنان بکر و شرمگین و در ناسفته از منتخب و صراح خردمرد اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف خرد
بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزه هر چیز با این هر دو معنی بواو نوشتن نشاید مگر هرگاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل المصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و موید خرشید بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی
آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن چون بلفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون باشد ضم کنند در او واو
نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی بی واو گفته است خروار بالفتح توده خرکی بقدر بلندی
جنغر باشد یا آنکه چیزیکه در بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه واو در اصل ما بود بقلب اضافت یعنی بار خری باری که معادل برداشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و

خر بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی لای تراب و گل و خربار بمعنی بار کلان پس درین هر دو صورت اخیر بار بمناسبت قرب مخرج با واو بدل گردد از مؤید و مدار و سروری وغیره
و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز گویند
و بهندی گهرج گویند و گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی خر طنبور چوب یا استخوان کوچک که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بر آن
کشند بهندی گهرج گویند خرخیز بالفتح بدو خای معجمه و اول رای مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی ست از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان خرد [illegible]
بجهت آنکه عقل [illegible] یافتن آن برسند و بعضی نوشته که بزبانی خرد و بمعنی گناه ست از شرح [illegible] و برهان خرخز بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهر از شرح خرز بالفتح
معجمه مهره و خس و بالضم در زنان با مشک و مهره و بفتحتین مهرها از منتخب خراز بالفتح و تشدید ثانی جرم دوز از منتخب خرمگس بفتح اول و سوم و فتح کاف فارسی مگس کلان که بر خر [illegible] کرم می
خروس بضمتین و واو معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان خرکس بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات خرس بالکسر و سین مهمله جانوریست مشهور که بهندی ریچه گویند و نام
دو شکل ست بر فلک جانب شمال که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگری را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس که بمعنی لال و گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح
خم که ظرف معروف ست از منتخب و کنز و شروح نصاب خراس بالفتح نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگرداند و جواز روغنگران که بدان انگبید وغیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده
که آنرا کلال گویند از برهان و شرح خاقانی و کنز خروش بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان خرده فروش بهندی آنرا اسباطی گویند از چراغ هدایت خروس
عرش در کتب منقولات مسطور است که بالای عرش خروسیت که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن بتابع او خروسان زمین در آواز آیند از بهار عجم و غیر آن خرص بالفتح و صاد
مهمله تخمین کردن میوه بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته و حلقه زر و نقره و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب و لطایف و چراغ خراط
بالفتح و ثانی مشدد آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کند ماخوذ از خرط است بالکسر و خراطی بالکسر بر یادت یا محاوره عوام است از مزیل و منتخب و بهار عجم خرط بالفتح چوب تراشیدن و بر چرخ
تراشیده و خراشیده و صفا دادن از منتخب وغیره خرطل بط کلان و نیز بمعنی ابله و احمق مستعمل از لطایف خربع بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب خریف بفتح
بمعنی خرفان و آن وقتی باشد که آفتاب در میزان در آید از بحر الجواهر و در منتخب نوشته که این ماخوذ از خرف ست که بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون درین موسم از درختان میوه چینند لهذا
خریف گویند خرف بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغیر در حواسش راه یافته باشد از کنز و بمعنی کم عقل بفتحتین تباهی عقل از کلان سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب
خروف بفتح اول بمعنی بره گوسپند وغیره از منتخب و صاحب نصاب بمعنی بچه خرگوش آورده خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا
کردن در جایگه شرم و حیا لازم نباشد از منتخب وغیره خریق بهده دریده شده از لطایف خرسک بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال آنچنان باشد که بر زمین
دائره بکشند و یکی در میان دائره ایستاده شود و دیگران آمده او را از [illegible] و پای خود را از گرده جنبانند هر کدام که پای او خورد او را بجای خود نشانند از رشیدی و سراج و برهان و در مصطلحات نوشته
که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد او چرخ زنند هر که لگد زند باز او را خرس سازند و نوعیست از مفروشات رنگین مثل قالین فرق آنکه
ریشهای قالین را مستتر سازند و خرسک را تراشش نزنند ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد خرچنگ بالفتح بچه ای که بعربی سرطان گویند و بهندی آنرا [illegible] نامند بکسر کاف فارسی [illegible]
گویند و آن جانوریست که در تالابها میباشد و نیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و برهان و لطایف خرسنگ سنگ بزرگ و کلان از برهان و مصطلحات
خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک تیزمزه این عربیست [illegible] فارسی بهندی رائی گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال بمعنی نامرد و ترسنده از برهان خرطوم بضم
اول و طای مهمله بینی فیل [illegible] از مدار و چراغ خرام بکسر اول رفتار نرم با ناز از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و برهان خرم بفتح اول و سکون دوم شگافتن بینی
و برید و اندر جستن [illegible] فعولن و اندر جستن اسم از مفاعلن از منتخب و بالضم و ثانی مشدد مفتوح [illegible] معروف که بمعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شادمان و بتخفیف خرم آمده و بمعنی سرسبز گشت
ستان فارسی عربی از منتخب و سراج و بهار عجم [illegible] منویسد بجهت رفع کراهیت التباس بلفظ خرم و میم متکلم خرق والتیام پاره شدن و باز بهم پیوستن و حکما خرق و التیام افلاک ممکن [illegible]
خرمن بالکسر توده غله مالیده و با کاه آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوزش از زیر پای گاوان مالیده نشکسته باشد از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار و سروری

و در برهان نوشته که خرمن بالکسر توده غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد
چراکه خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون ترکیب این هر دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را مکسور خوانند **خراسان** نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق است
چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی **خرامان** بالکسر از کشف و برهان بمعنی
خوش رفتار **خرقه بدست کسی تازه کردن** باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شدن و دیگر بیعت کردن از شروح سکندرنامه و بهار عجم **خرقه از کسی پوشیدن** مرید او شدن
از مصطلحات **خر گرفتن** کسی را احمق فرض کردن **خر کمان** بمعنی کمان کلان سخت که مزارعان برای کشتن شغال وغیره دارند و چنین است که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات
و چراغ هدایت **خر در طویله خانه خود بستن** و **خر در از بستن** کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عوض دادن جامه و نشان خود را از مصطلحات **خراطین** معرب خراتین کرمی
دراز که در زمین نمناک میباشد مرکب از خره که بمعنی گل است و آتین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات **خرمن کهنه بباد دادن** بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن
از مصطلحات و بهار عجم **خرج راه شدن** در راه سفر مردن از چراغ هدایت **خرزن** بالفتح تازیانه از لطایف **خریدن** مشهور است و بمعنی رهانیدن از چیزی و بمعنی باز خریدن
نیز آمده از بهار عجم **خرو** بالضم و بالکسر سرگین طیور از منتخب و غیر آن **خرخشه** بفتح هر دو خای معجمه بمعنی وقوع مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و موید و تعارفی **خرگاه**
بالکسر بمعنی جای خوشی چراکه خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعملست بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و موید و کشف و صاحب برهان نوشته
که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی
و تحقیق آنست که خرگاه بفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خاست که از اشتراک بمعنی حمار پیدا میشود **خربزه** بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی
میوه خوشبودار کلان چراکه خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین خوشبودار چون خربزه بنسبت اکثر میوه ها کلان و شیرین و خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید از
رشیدی و موید و مدار و سروری و سراج **خرمن ماه** بالکسر هاله از رشیدی و مصطلحات **خرده** بالضم بدال و واو ریزه هر چیز و بمعنی عیب و نکته از کشف و برهان و لطایف و جهانگیری و بمعنی خرم
و خرسند و خرد بمعنی کوچک است نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بدال و واو است مگر بعضی بواو نیز روا نوشته اند از شرح زلیخا از محمد افضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله **خرقه** بالکسر جامه پارینه کهنه پاره دوخته از
قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب با آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدنست چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه میگفته باشند **خرمهره** مهره سفید که بعربی قوس گویند بهندی
سنکهه نامند و مجازاً خرمهره های کوچک در هندوستان خرید و فروخت کنند از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره را قدر رشیدی بمعنی مهره بزرگ کم بها گفته و موید از شخصی نقل کرده که خرمهره حلقی است از انواع رنگ داده
خرمی بندند و ظاهر آنست که بهندی کوڑی گویند و از آن اکثر خراسان رسند و خرد اینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب رشیدی فهمیده تم کلامه فقیر مولف گوید که لفظ خر در خرمهره که در اصل خرمهره است
بمعنی حیوانی که در هندی گدها گویند زیرا که از آن پیش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس و سنکهه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره هم بمعنی چیزی سفید که در گل تالابها هم میرسد بهندی گنگهو گویند
و به بمعنی در اصل خرمهره بود جیم خره بالفتح بمعنی گل و لای است **خربنده** مالک خر که خادم خر باشد **خرزهره** درختی است یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی
خرابی بصره کنایه از خرابی جسم که موت باشد **خرگه مه** کنایه از برج سرطان که خانه ماه است خاصیت برج مذکور سرد و تر است و گاهی از خرگه ماه هاله ماه مراد باشد **خرپشته** بمعنی گروه و تپه
کلان **خره** بفتحتین کنجاره یعنی ثفل روغن کنجد و سرشف و بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از مور که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند و بفتحتین
و های ملفوظ بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صراحی که از شکل خروس ساخته باشند از جهانگیری **خرابه** ویرانه و مجازاً ملک غنیم را گویند **خرید** بالفتح بروزن خمیده بمعنی دختر نارسیده
و بکر و زن شرمگین و در ناسفته از منتخب و برهان و کنز و موید و سروری **خرزه** بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت یعنی کیر و قضیب دراز و سطبر از لطایف **خراچه** بمعنی بچه خر **خردله** بالفتح
و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانه خردل چراکه تا در آخر که بهای بدل شده است برای وحدت و بهندی آنرا رائی نامند **خرابی** بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدر است بمعنی ویران شدن مگر
در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران استعمال میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند **خراسانی** نام طعام **خرج کردن چیزی** بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات

فصل خای معجمه مع زای معجمه

خزان خفا بمعنی زردی رنگ **خزرج** بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطایف **خزر** بفتحتین و تقدیم زای معجمه بر رای مهمله

ملکیت شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی **خز** بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سروری و لطایف و مولانا یوسفان نوع
در شرح نصاب نوشته که جامه ایست که از ابریشم و ابریشم بافند و در برهان مرقومست که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی آن و مخفف خزان و امرا از خزینه نام
شهر از لطایف و غیر آن **خزف** بفتحتین سفال از منتخب و کنز و صراح بذال معجمه **خزعبیل** بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی احمق و باطل از منتخب و کنز
خزاین بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله **خزان** در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و موید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان
و عقرب و قوس بمعنی خزین در شرفنامه مذکورست و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح است که نام روز هجدهم از شهریور باشد و حق آنست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون
نسبت یعنی موسم که منسوب بخزیدن بمکانات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامهٔ پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است **خزران** بفتح اول
و سکون زای معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و در سراج **خزاعه** بضم اول نام قبیلهٔ از عرب **خزانه** بکسر صحیح و بفتح نیز که مشهورست خطا چنانکه محققان
طریق گفته لا تقل الخزانة بالفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در وی مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزاین جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه دار است و در موید و مدار
و لطایف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول **خزینه** سراج الدین علیخان
آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده و ظاهرست که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قوانین فارسیه جابجا مسطور و عبد الواسع
در شرح تبیان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارات عربیه هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول اماله
خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده **خزی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح
نصاب **خزری** منسوب بخزران که نام ملکیت است از شرح سکندرنامه خان آرزو **خزانگی** منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز پادشاه باشد و شرابهای خزانگی مراد از شرابهای خاص که از آباد پادشاه باد
دارد و بیسر آید یا آنکه از آباده تصنیف کرده است

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی **خسارت** بفتح هلاکی و گمراهی و زیان از منتخب **خساست**
بفتح ناکسی و زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن **خسر** بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود است و در فارسی بفتحتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب و جهانگیری و
رشیدی و سراج **خسور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطایف **خس** بالفتح خاشاک و کاه و بیخهای سبک و نوعی از گیاه که خوشبودار باشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی
تخم کاهو و فرومایه و زبون و ناکس و بخیل و باین معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان **خسائس** ناکسیها و زبونیها و چیزهای زبون **خسوف** بضمتین در زمین
فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب **خسف** بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز **خسک** بفتحتین بلفظ فارسیست
دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاجره از سراج **خسران** بالضم زیان از منتخب و کنز **خس بدندان**
گرفتن و **خس بدهن گرفتن** عجز کردن و امان خواستن چون هنود در جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب خس بدهن میگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی و برهان **خسرو**
بالضم نام سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از موید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازا هر پادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات
و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره قویست که معربش کسری دلالت بر کسره دارد و نیز کراهیت لفظ خسر که بمعنی زیان است متقاضی آنست
اگرچه خسرو بضم باشد مگر بکسره خواندن اولی است و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بضم اول و سوم باشد بمعنی خرسو چه خر بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ است پس معنی ترکیبی
آن آفتاب فروغ باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبدل خسرو باشد بمعنی خوبرو و نیز فقیر مولف خسرو بالکسر بروزن درهم موروث خسرو شیرو بست و بالضم چنانکه مشهورست درست نباشد
چراکه درینصورت بروزنی از هر پنج اوزان اسمار رباعی نمی ماند **خسته** بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و سنده و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته دل و گدای و بمعنی
مفلس آید از برهان **خسک دانه** بکسر اول و سکون سین تخم گل عصفر از برهان **خساره** بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب **خسروانی** نوعی از سرود از سراج اللغات

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب با برزم از لطایف و شرح نصاب **خشت** بالکسر نیزهٔ کوچک آهنی بهندی سانگ

از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزهٔ کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت سبابه در میان
خشونت بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز خشلیت بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد تر سیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب خشک شدن
که زخم را بدان بستن و دوای تر علاج کنند از چراغ هدایت خشک آورد بمعنی خاموش ماند از لطائف خشک زر کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص خشک قمار خشکی مقامران
بر آن بحول اندازند از مصطلحات خشک مغز سودائی و دیوانه خشک ریش زخمیکه از بیرون خشک باشد خشوع بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از
کشف خشف بالفتح جسیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچهٔ آهو از منتخب و شرح نصاب خشک بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفایده و بمعنی بخیل از
برهان و چراغ هدایت و بهار عجم خشوک بضم زشت و حرامزاده و چرب زبان از لطایف خشتک بالکسر پارچهٔ چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند صاحب
جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است خشم بالکسر بمعنی غصه از رشیدی و لطائف و ابراهیمی و شرح سکندرنامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اقوی است خشن
بفتحتین و در آخر نون در فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درویشی که پوست عضو او سخت و درشت گردد از برهان و منتخب و شرح نصاب خشک
پهلو بمعنی بخیل از مصطلحات خشنخشه بانگ کاغذ و جامهٔ نو از مؤید و سروری خشیه بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب خشک مغزی و خشک
دماغی بمعنی دیوانگی و جنون خشوی بضمتین با در زن و مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن گویند از رشیدی و کشف خشکاری بالضم آرد نابیخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعضی
نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی **فصل خای معجمه مع صاد مهمله** خصوصاً بضمتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت
خصوصاً از بهار عجم خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره خصوصیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی
خاص کردن و خاص شدن چیزی را چراکه خصوص بفتح صفت مشبهه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته خصر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم
یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد تر از آبدار از منتخب خصائص بفتح جمع خصیصه که بمعنی خواص و اثرها باشد خصل بالفتح آنچه از قسم نقود و بر سر داو قمار گذارند
از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بروی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گرو بندی در قمار خصام بکسر اول جنگ و جدل
کردن و جدل کنندگان در نصورت جمع خصم است از منتخب خصم بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و از زن و شوهر را خصم گویند از مصطلحات خصین تبر که بدان هیزم شگافند خصمانه
غور و بر داخت و این از عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی تربیت است در نصورت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نمایند و بمعنی مانند دشمن و بمعنی حریف
و درین صورت الف و نون و ها از برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم خصاصه بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و بدحالی و بضم آنچه
بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف خصمی بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و دوچشم در لفظ خصمانه مسطور است **فصل خای معجمه**
مع ضاد معجمه خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز مؤنث که سبز باشد و نام عمارتست در هندوستان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح و غیره خضاب بکسر هر
رنگ عموماً و بمعنی وسمه و حنا خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب
کرده شده نیز آمده سعدی گوید مصرعه مدانش بخون دست و خنجر خضاب خضیب بفتح بر وزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول و فتح ضاد
معجمه نام غلام حبشی و بعضی باین معنی بصاد مهمله نیز نوشته اند خضب بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب خضرت بالضم سبزی
از منتخب خضریات بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز کنایه از ترکاری و تره ها و این جمع خضری است چنانکه جبلیات جمع جبلی است خضر بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر مذکور چراکه هر جا او می نشستی سبزه میرویید یا آنکه سیرش همیشه سبزه زارهاست یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش می افتد
آن سرزمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلافست نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و تحقیق تازگی و سبزی غرض که لقب پیغمبر کبار میان نام اصلی ایشان بر دو وجه است
یکی خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطایف و منتخب و کنز خضور بفتح اول سبز شونده و بضمتین سبزها خضوع بضمتین

فروتنی کردن از منتخب و صراح **خصف** بالفتح بمعنی جانب از شرح نصاب **خضراء دمن** بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جای انداختن سرگین
و خاکروبه روید از منتخب و خضراء دمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر شئ که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود **خضر خان** نام یکی از امرای هند که شاه تیمور
آنرا نائب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضر خان بر تخت دهلی نشست و نام یکی از سلاطین عجم **خضاره** بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح

فصل خای معجمه مع طای مهمله

خط استوا استوا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی است موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در عین
مقابله و محاذات دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم ست زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همانجا خط استوا است
و معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق تا مغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود
مگر در عرض تسعین و آفتاب برین دائره اتفاق سیر در سال دوبار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا دوازده ماه لیل و نهار برابر
میباشد بالتقریب خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنگ دیپ و جزیره جمکوت گذشته بر جنوب سراندیپ و جزائر زنگ و جنوب بیابان بمغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط
استوا مجازا معدل النهار را نیز گویند **خطباء** بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان از جمع خطیب است **خطاء** بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را
بالف بدل کنند و بالفتح گناه کردن و ناراست و آن نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بدون همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بمعنی دوم بی همزه نام شهری است با چین ترکستان
و چین و توران **خط ترسا** خط قوم ترسا که نهایت پیچ باشد **خطایا** بالفتح جمع خطیئه بمعنی گناه کردن است از صراح **خطوب** بضمتین جمع خطب بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار
بزرگ باشد از لطائف **خطاب** بکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام و لقب که در آن مدح باشد و بمعنی خند غیبت و بمعنی عتاب نیز آمده بمعنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و
چهارم از شمسی **خطب** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند **خطبت** بالکسر کلمه که خاطب وقت
نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد **خطوات** بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است **خط بغداد** نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید و اسمای آن
خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط ورشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان و بهار عجم و مدار رشیدی
و در سروری مرقوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را بنیاد از ندامت خط جور بکرده میدهند **خطر** بفتحتین قدر و جاه و عظمت و بزرگی و بمعنی
آفت و دشوار و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان **خطیر** بمعنی بزرگ و عظیم از کشف **خط جواز** خطیکه برای گذشتن کالا و رونده نگیرند راه بانان گویند از مصطلحات
خطف بالفتح ربودن و جز آن و کردن برق بینائی را از منتخب **خطاف** بالضم و تشدید طا پرنده که در هند آنرا ابابیل گویند از کشف و کنز **خط ازرق** بفتح الف و سکون زای معجمه
و فتح رای مهمله نام خط چهارم از طرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی **خط مندل** دائره که عزیمت خوانان از مصطلحات **خط مستقیم** خط راست
خطام بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح **خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروف نقش قلم کلها نگارند و آنرا خط
گلزار نیز گویند **خط از خون نوشتن** کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه **خط بر آب کشیدن** کار بیفائده کردن و امر دشوار و صنعت عجیب نمودن **خط**
بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و ترک نمودن و بر خط ساختن و بمعنی از ریش بر آوردن و بمعنی نوشتن
از برهان و مصطلحات **خطه** بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرد آن گرد خط کشیده باشند و حد و دیوار گرد آن نکشند تا دیگری آن را دخل نکنند و بمعنی پاره
زمین و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف **خطیه** بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب **خطبه** بالکسر زن خواستن و بالضم
آنچه با حمد و نعت و خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز **خطف** بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق به نهجی که بینائی را در رباید و چشم
را خیره کند **خط راه** مراد خط جواز **خطوه** بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار در افتد از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب **خط الماس** و
خط شهابی و **خط عسلی** خط میگون از مصطلحات **خط دیوانی** خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات **خطی** بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی

تیره در نیصورت منسوب بموضع مذکور یا منسوب بخط در راستی و نوعی از بردیمانی ست که خطهای دران بافیده باشند و آن نسبت بساده قیمتی باشد از مدار خطمی بالکسر گل خیرو از کشف
و بحر الجواهر و کنز **فصل خای معجمه مع فا** **خفایا** بالفتح نهانیها از کشف و کنز **خفا** بفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بکسر بمعنی پوشش **مخفر** بفتحتین بمعنی شرم
و حیا و نگهبانی از شروح نصاب **خیفر** بمعنی شرمناک و فریادرس و نگهبان در بیهر قاصد از لطایف **خفت و خیز** بالضم آهستگی و درنگ و تاخیر و نیز بمعنی جماع از رشیدی و برهان
و سروری و لطایف و بهار عجم و سراج **خفاش** بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طایر که آنرا شبپر گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر **خفض** بالفتح و در آخر ضاد معجمه فرود داشتن
و انداختن کسی از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب **خف** بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و همه از لطایف و کنز **خفاف**
بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش **خفرق** بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی زشت و بد از مدار و موید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطایف نیز بفتح اول و سوم
بمعنی زشت و بد خو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت و این معرب خفرگ ست چه خف گیاهیست نهایت نرم و رگ بمعنی معروف در نیصورت کنایه از سست
و نرم رگ بی غیرتست و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگ ست و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی سست رگ و بی غیرت و ضمه خا را بفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده **خفریق**
بمعنی زشت و بد از لطایف و خفریق اگرچه بمعنی بد است مگر اکثر آنرا بمعنی شرم و مذمت آمده **خفیق** آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان و سر جنبانیده از غلبه خواب از منتخب و نام مرض
نیز نوشته اند **خفچاق** بالفتح و جیم فارسی قومیست از ترکان صحرانشین و دشت خفچاق زمینی ست که در آن قوم خفچاق بوده و باش داشتند و آنچه بعضی گمان برده اند که خفچاق نام بیابانیست خطاست
از لغات ترکی تحقیق نموده شد **خفتک** بالضم و حرف سیوم تای فوقانی مرض کابوس از برهان **خفقان** بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از مزیل و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته
که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل **خفتان** بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی چلته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و موید و رشیدی و سروری
خفاجه در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلطست **خفچه** بالضم و جیم
فارسی بمعنی چوبدستی کوچک که بر سر آن آهن تیز نصب کنند و پهلوانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات **خفیه** بالضم پنهانی و پوشیده و آشکارا و این از
لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح **خفه** بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خبه بود با بای فارسی
بمعنی افشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو فشرده باشند مجاز است **خفته** بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب بهمین معنی خمیده است
از لطایف و برهان و در سراج اللغات بالضم نوشته است **خفگی** بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست در اصل بمعنی افسردگی گلو است و بمعنی ضبط غضب
و آزردگی خاطر مجاز باشد **فصل خای معجمه مع لام** **خلفا** بضم اول و فتح لام جمع خلیفه **خلا** بالفتح ابخانه و جای خالی و خالی شدن از منتخب و در وجود خلا نزد حکما
محالست ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود است ملاست و هر مکان و هر شئی چون فراغ که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست **خلاب** بفتح صحیح است بکسر بمعنی آب و گل که در راهها
میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و موید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر و قیل بالفتح زمین گلناک که پا در آن بماند و بدشواری بر آید و بعضی نوشته آب و گل گنده شود
خلافت بکسر بجای کسی ایستادن و بودن از صراح و منتخب و کشف **خلت** بضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و شرح نصاب
خلاقت کهنه شدن و کهنگی از لطایف **خلاعت** بکسر از مرض غم خوردن و بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور از منتخب و لطایف
خلقت بالکسر آفرینش از صراح **خلعت** بالکسر جامه دوخته که کسی را بپوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار و لطایف و سروری و شارح فاضل نوشته
که خلعت بالکسر است چون ماده این لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار
عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد **خلوت** بالفتح نیست نه بکسر بمعنی تهی شدن و تنهایی
و خالی شدن مکان از غیر از موید و مدار و کشف و منتخب و مزیل و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازا بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت
باصطلاح صوفیان دو نیم روز باشد که در گوشه نشینند برای عبادات از شروح **خلیج** بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری جدا از دریا و شاخی که از دریا برآمده باشد از موید و کشف

یعنی پائخانه

وبرهان ومصطلحات خلع بروح جان خود بجسم دیگری انداختن واین علمیست جوگیان را خلوت صحیح تنها بودن زن وشوهر بجهت هم بستری در مکانیکه طفلی یا گربه
یا سگی یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد خلخ بفتح اول وضم لام مشدد بر وزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج وسروری وکشف وبرهان وجهانگیری ولسان الشعرا ومدار ومؤید خلد
بالضم بقای دایم وهمیشگی ونام بهشت ونوعی از موش کور از صراح ومنتخب خلود بضمتین همیشه وهمیشگی از منتخب خلار بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد
از شرح دیوان خاقانی خلیع العذار بفتح اول وضم عین مهمله اول وکسر عین مهمله دوم وبعده ذال معجمه دو کلمه مرکب اند بمعنی بر آمده فساد وشکسته یا آهنگ وکنایه از اسپ بی لگام وشتر بی مهار
از کشف وصراح وسروری ومؤید چه خلیع بمعنی بیرون کرده شده وعذار بمعنی فسار که آنرا یا آهنگ نیز گویند وبهندی باگڈور نامند خلاش بکسر ودر آخر شین معجمه گل ولائی در راههای
آبناک میباشد از جهانگیری وبفتح شور وغوغا از برهان خلش بفتح اول وکسر لام بمعنی خلیدن وبمعنی خصومت ومناقشه مستعمل وبفتح لام خطاست از برهان خلاص بکسر اول بمعنی خالص
وبرگزیده وبمعنی صدق محبت وبمعنی بوته زرگران وبفتح مصدرست بمعنی رستن ورهائی از منتخب وکشف وسروری وصراح وبهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدرست وخلاصی بزیادت
تحتانی نیز در محاورهٔ فارسیان واقعست مثال خلاص سعدی گوید بیت یکی گفت از چار سوی قصاص * چه کردی که آمد بجان خلاص * مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت
سفر از غم خلاصی کی دهد محنت نصیبان را * نهان در بحر باشد گر چه کشتی بر کنار آید * ولفظ خلاص که مصدرست در محاورهٔ فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی بمعنی رها وآزاد خلوص
بضمتین بساده وپاک شدن ومجازا بمعنی دوستی خالص ودردی که در ته چیزی مانده باشد از منتخب خلط بالکسر هر چیز که آمیخته شود ویکی از اخلاط اربعه که صفرا وخون وبلغم وسودا
باشد وبالفتح آمیختن از منتخب خلیط بمعنی شریک وانباز در حقوق ملک وشوهر وابن عم وآمیزش کننده باکسی وگلهٔ آمیخته باگاه از منتخب وکنز خلع بالفتح از جای بر آمدن
وبمعنی بر آمدن عضو از بندگاه وبمعنی بیرون کردن جامه وموزه وبمعنی خلعت دادن وبالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر وکابین یا دادن مال دیگر از کشف ومنتخب
ولطائف وکنز خلاع بکسر اول جمع خلعت که میپوشند خلف بالفتح بمعنی پس وفرزند بد اطوار وبفتحتین بمعنی از پس آینده وفرزند نیک وصالح وبالضم خلاف کردن وعده
وبکسر اول وسکون ثانی پستان ستور وانسان وجز مختلف ومرد ستیزنده وبفتح اول وکسر ثانی شتر مادهٔ آبستن از منتخب وصراح خلاف بکسر اول درخت بید وناسازگاری کردن
باهم در اصل معنی این لفظ واپس ایستاده شدنست وبمعنی ناسازگاری مجازست بلفظ کردن وافکندن وافتادن مستعمل از منتخب وکشف وشروح نصاب وبهار عجم وبعضی گرابی بمعنی درخت بید
بفتح نیز نوشته اند خلوق بفتح اول وضم ثانی بمعنی بوی خوش از مدار وسروری وصراح ومؤید وکشف وکرابی دریافت شد که در تاج اللغات وشرفنامه نیز بمعنی بیست ودر منتخب
نوشته که نوعیست از بوی خوش خلاق بکسر نوعی از خوشبو وبالفتح بهرهٔ تمام از خیر وبالفتح وتشدید بسیار آفریننده ونام حق تعالی از منتخب خلق بفتح اول وسکون ثانی
آفریدن وآفریده وآفریده شدگان وآفرینش واندازه کردن ودروغ گفتن وبالضم وبضمتین خوی وعادت ومروت واکثر اطلاق آن بر خوی نیک آید وگاهی بقید بد وکج بمعنی خوی
بد آید وبمعنی دین وبفتحتین کهنه شدن جامه وبمعنی جامهٔ کهنه وبدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب وبهار عجم ولطائف وصراح خلال بکسر بمعنی دوستی ودر میان وخلاصه میان دو چیز ودوستی
کردن مصدر از باب مفاعله ودوستان وخصلتها از منتخب وکنز ودر کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته وبمعنی خس وکاه نیز در فارسی ظاهرا بمعنی از روی مجازست خلیل بمعنی دوست
صادق ولقب حضرت ابراهیم علیه السلام خلخال بالفتح حلقهٔ طلا ونقره که در پای کنند وآنرا در فارسی پای برنجن گویند ونام شهریست در آذربایجان از سراج ومنتخب وبرهان
خل بالکسر وتشدید لام بمعنی یار ودوست وبالفتح وتشدید لام بمعنی سرکه از سروری وشرح نصاب وکنز خلل بفتحتین کشادگی ورخنه وتباهی کار بلفظ آمدن وافکندن وانداختن مستعمل از منتخب
وبهار عجم خلم بالکسر آب سطبر وغلیظ که از بینی می بر آید ونیز بمعنی یار ودوست از کشف وسروری ودر برهان بمعنی آب غلیظ بینی بالضم است خلجان بفتحتین وحرف ثالث جیم عربی بمعنی خلیدن و
کنایه از تردد وتفکر ووسواس از برهان ومدار ودر بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن ضربان لفظ عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند خلاشان کنایه از حاسدان و
دشمنان ومفسدان خلقان بضم اول وسکون لام وبعده قاف بمعنی کهنه از مدار وکشف ودر صراح وخیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامهای کهنه باشد چرا که این جمع خلق
ست که بفتحتین بمعنی جامهٔ کهنه باشد خلع بدن جان خود بجسم دیگری انداختن وجدا کردن بدن از روح واین عمل جوگیانست که بریاضت حاصل میکنند ودر اصطلاح حکما این
را عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا خلان بالضم وتشدید لام بمعنی دوستان واین جمع خلیل است بر وزن فعلان وبعضی گویند که در اصل خلال بود مشتق از خلت پس لام دوم را

بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **حلیلی مرو** خلیلی از قسم آلو منسوب بمرو و مرو بر وزن سرو نام شهریست از ایران **خلو** بضم اول و ثانی
وتشدید واو خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب **خلاش** بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج **خله** بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ سرتیز و هر چیز
که خلنده باشد مثل درفش و بمعنی چوب دراز که بآن کشتی را رانند و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح
نقات **خلطه** بالضم انبازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب **خلابه** بفتح و بفتین بزبان از لطائف و منتخب **خلیفه** از پس کسی آینده و در کاری
قائم مقام کسی شونده و بادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف ست بر وزن فعیل بمعنی پس آینده بعده در آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی آید
لاحق نموده بمعنی قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از و مفهوم میشد برداشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه و این تا را تای نقل گویند
چراکه نقل میکنید مزید علیه خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی **خلال مائده** بکسر اول رشته میده که بشیر و شکر خورند بهندی سونیان گویند **خلاصی** این لفظ غلط است چراکه
خلاص بدون یای مصدر خود مصدر است از تالیفات نور الله و خان آرزو و بعضی گویند که جائز باشد چراکه این نوعی از تصرف فارسیانست **خلاق المعانی** بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی **خله جانی**
بفتحتین لقب بیلوانیست که محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت و بهار عجم **فصل خای معجمه مع میم** **خمود** بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از لطائف و منتخب **خمار**
بکسر اول بمعنی دامنی یعنی چادر باریک یکعرض که زنان سر بپوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمرساز و می فروش و بضم اول و تخفیف میم اینچه بعد زائل شدن نشهٔ شراب اعضا شکنی و درد سر میباشد و در منتخب
نوشته که خمار بقیهٔ مستی ست که در سر باشد **خمیس** روز پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی برآول و قول و جوزنغار و برنغار و چنداول از منتخب
و لطائف و کنز **خمط** بالفتح نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و اراک پیلو را گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار از منتخب و صراح و شرح نصاب و صحاح **خمع** بالکسر و عین
مهمله بمعنی گرگ درنده از منتخب و صراح و کنز **خمیازهٔ خشک** آرزوی بی‌حاصل از مصطلحات **خمول** بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف **خمل** بفتح خای معجمه و سکون میم
ریشهای جامه و بمعنی خالص از منتخب **خم و چم** بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام بر روی کار آید از بهار عجم **خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم **خم
افلاطون** در کتب تواریخ نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید در خم بزرگ بنشست شاگردان بموجب وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند **خماهن** بضم اول بر وزن کشادن
نوعی از سنگ است تیره رنگ بسرخی مائل از برهان و سروری **خمیازه بر چیزی کشیدن** در آرزوی و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات **خم کسی خوردن** فریب کسی خوردن از مصطلحات
و بهار عجم **خم اندر خم داشتن** مساوی و حریف بودن از چراغ هدایت **خمخانه** بالضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان **خمسهٔ متحیره** پنج
کواکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره از آن گویند که اینها را گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار سیر میکنند
باز از آن طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند **خمسهٔ مسترقه** بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر متاخرین تاریخ فرس سال شمسی را سیصد و شصت روزه
گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ افزایند و این پنج روز را خمسهٔ مسترقه گویند و از ربع روز باقیمانده در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و اسمای
خمسهٔ مسترقه اینست اهنود و اشنود و اسفندارمذ و بهشت هشتوئیش و خمسهٔ مسترقه از آن گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز
از تمام ممالک او همیشه میبرد و بحساب نمی آورد **خمیر مایه** چیزیکه منشاء زیادتی آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم **خمره** بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره
و بالضم و تشدید میم خم کوچک **خمیازه** لفظ مشترکست بمعنی دهن دره و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه از آن گویند که اعضای آدم میگیرد
از سراج **خم عیسی** یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامهٔ صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه برمی آمد از لطائف **فصل خای
معجمه مع نون** **خنفسا** بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود بعربی آنرا جعل نیز گویند و بهندی گبریند گویند **خنثی** بالضم
و نای مثلثه مفتوح بمعنی مخنث که علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان **خنیا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و سراج **خنگ** بالضم
و کاف فارسی و ضم بای موحده بمعنی بیت سفید و مجاز از پیالهٔ بلور و نام عاشق از شرح خاقانی **خنیاگر** بالضم مطرب و قوال **خنزیر** بالکسر خوک از منتخب **خنجیر** بالکسر بوی که از سوختن پشم و استخوان

خاص

و چرم و چراغ خاموش بر آید از برهان **خنصر** بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب **خنور** بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظروف و کاسه و آوند
و مطبخ از برهان و لطایف و بمعنی کندوی غله و کندوی آب نیز آمده **خندگار** بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و
شاهنشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده در نصورت مخفف خداوندگار است **خندریس** بروزن زنجبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کشف **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو پس رونده
و واپس رونده از منتخب **خنافس** جمع خنفساء که کرمی باشد سیاه رنگ در سرگین و نجاست **خنوس** بضمتین پس خزیدن و پنهان شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و لطایف
خندق بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربی است از رساله معربات **خنق** بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو و کسیکه او را خفه کرده باشند از لطایف و صراح **خنگ** بالکسر
کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسپ سفید چون سیاهی یا سبزی مایل باشد سبزه خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و **خنک** بضمتین و کاف عربی
بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامود آید از سروری و سراج اللغات و لطایف و برهان و جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده **خنبک** بالضم
و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز باصول بر آید و نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و در کشف بمعنی خروش و سر و دم زدن **خنده جام** موج جام شراب
خنده زمین دمیدن سبزه و ریاحین از سراج **خنیده** بفتح اول بروزن رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و مؤید بالضم و در برهان بالفتح و ضم هر دو **خنگ مگسی** اسپ سفید که بروی خالهای
سیاه یا سرخ باشند

فصل خای معجمه مع واو

خوشا بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت است **خوانا** بواو معدوله بمعنی خواننده و خطی که بی
تامل توان خواند از بهار عجم **خون بها** ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه در عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند باشد **خود حساب** کسیکه محاسب
اعمال خود باشد از مصطلحات **خون درمیان نشست** یعنی جنگ در نشست از مصطلحات **خوست** بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله بمعنی کوفته و مالیده از برهان **خواست**
بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان **خوشه چرخ** برج سنبله و گاهی برای همین فقط بلفظ خوشه آید از برهان **خوخ** بالفتح و هر دو خای معجمه بمعنی شفتالو از شرح نصاب
خورداد بالضم نام ماه شمسی است که بهندی تقریباً اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان این بلفظ راء ابجد و واو نوشتن اشارت کرده **خویشاوند** مانند خویش و منسوب
بخویش چه لفظ آوند برای افاده معنی مانند و نسبت آید در نصورت لفظ خویش بمعنی خود باشد نه بمعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس حق این برادران و خویشاوندان است در رعایت و پاسداری
خاطر مانند نفس خود باشند لهذا برادران و عزیزان را مانند جان خود تصور نموده خویشاوند گویند **خورد** بمعنی لایق از لطایف و در سراج اللغات نوشته که خورد بضم واو معدوله بمعنی طعام
و ضد بزرگ و بعضی گویند که برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بود و الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لایق تم کلامه و خورد صیغه ماضی از خوردن که بمعنی اتصال
شدن چیزی بر چیزی چنانکه وارد شدن چوب و سنگ و غیره بر جسم مضروب وقت زدن ضارب **خوشید** بواو مجهول و شین معجمه و یای معروف بمعنی خشک شد و این صیغه ماضی است از خوشیدن از کشف
و برهان **خواب صیاد** کنایه از غفلت ساخته از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکر و فریب **خوشنود** قلب خوشنود یا خوشنون که وند و ون هر دو کلمه نسبت است خشنود بدون واو نیز
رسم خط است از بهار عجم **خود** بواو معروف بروزن زرود بمعنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی زائد هم آید **خورشید** بکسر شین معجمه و یای مجهول
مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند خطاست از مدار و برهان و مزیل و در رشیدی نوشته که خور
بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خر بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمار است و چون باشید ضم کنند بی واو نویسند **خوید** بفتح اول
و کسر واو بروزن بعید و خید بالکسر بغیر واو بروزن عید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و مزیل و در سراج اللغات نوشته شعرو بند خوید و بیخ شعر در سند خید از فرهنگ
قوسی و غیره منقولست **خورشید چه مه گردد کاو ته خواهد کرد** این مثل در جائی استعمال کنند که جد و پدر فلانی چه کرده که پسر او شان خواهد نمود **خون کبوتر** شراب سرخ
خورده کار بمعنی دانا و وقت پسند و باریک بین **خور** بفتحتین سستی و در فارسی بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه
شمسی در قدیم بلفظ خور را که بمعنی آفتابست بی واو می نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمار است بواو نویسند از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم نور الدین جهانگیری
و کشف **خوار** بضم اول و فتح واو در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و نام جائیست از عراق که ندین آنجا بنجاست حکم [illegible] است از شرح

قصائد خاقانی **خواستگار** طلبگار **خورشید سوار** کنایه از سحر خیز و بیدار دل از سراج اللغات **خویشتن دار** مرد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد **خواهنده گر**
بضم اول و واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطایف **خوالگر** و **خوالیگر** بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف **خوشگوار** بضم
کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید **خودسوار** خودرای و خودسر از مصطلحات **خوندگار** بضم اول و واو معدوله
و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است و لقب سلطان روم نزد اهل ایران **خوگر** بکسر کاف
فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگار است **خواجه**
عبد القادر نام یکی از استادان علم موسیقی که در فن نغمه بهره و مهارت تمام داشت **خون فشار** بمعنی خونی از مصطلحات **خونریز** بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدر نیز آمده از بهار عجم
خون خوردن کنایه از شراب سرخ **خون ناموس** کنایه از شراب از مصطلحات **خوش** بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا غلط
هندا خوش را با سرکش و بخش قافیه کرده اند نه با هش و خامش و خمش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم **خویش**
بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود آنچه در هندوستان داماد را خویش گویند هر چند مجاز است مگر بدین معنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبه و مزارع
و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود و مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه واقع میشود بخلاف خویش زیرا که میگویند خود میکند
و نگویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود **خواجه تاش** غلامان و نوکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد
فقیر مؤلف تحقیق اینست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج تا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت اشتراک است چنانچه
یولداش بمعنی همراه و واکداش بمعنی هم قوم و هم جنس **خواب خرگوش** تغافل و فریب از کشف و سراج **خواص** بتشدید صاد و در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام
باشد و جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران ادب پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگر و مصاحب و خدمتگر می آید از مصطلحات و غیره و صاحب بهار عجم گوید که بدو معنی اخیر اصطلاح ممیزان هند است **خوض** بالفتح
و ضاد معجمه در آب در آمدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سروری **خوش غلاف** شمشیری که باندک حرکت از نیام خود بخود بدر آید **خواطف** بفتح اول و کسر طای
مهمله ربایندها و صدمه ها **خوارق** افعال و خصائل که خلاف عادت دیگر مردمان باشد و مجازا کرامات اولیا **خورنق** بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله بروزن
شکرلب نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان **خودک** بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی
بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج **خوراک** مرکب است از خور که بمعنی خورش است و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد **خوشترک** بسیار خوشتر **خول**
بفتحتین حشم و خدم و دو و دیگر است از منتخب **خوال** بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج **خوش قلم** کاغذیکه بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات
خواتم بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتمه است **خودکام** خودرای از برهان **خورشید لب بام** کنایه از آخر عمر **خوش عنان** اسپ مطیع و فرمانبردار که باندک اشاره
عنان بهر سو که خواهند بگردد **خوشیدن** خشک شدن از برهان **خوشانیدن** متعدی خوشیدنست بمعنی خشک شدن از خیابان **خوشدامن** مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج
و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دان است **خوان** معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و انداختن و کشیدن و افگندن مستعمل از
بهار عجم **خواتین** بفتح اول جمع خان که لغت ترکیست در اصل لقب بادشاهان ترکستانست و الحال در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان عربی دانان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند
خواقین جمع خاقان که بمعنی بادشاه بزرگست در ترکی **خواتین** جمع خاتون است که در ترکی زن پرده نشین است و این جمع تصرف فارسیان عربی دانست **خورجیون** بضم اول
و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیویست که در زنان برای فاعلیت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی **خوردن** معروف
و بمعنی وارد و متصل شدن چوب و سنگ ضارب بجسم مضروب و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده **خوزستان** بزای معجمه ولایتی است از فارس از برهان **خولنجان**
بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی است که آن بیخ برگ تنبول است بهندی کلینجن گویند از مؤید و در تحبیر الجواهر بالفتح

خواب پریشان خواب موحش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات **خود را بکسی رسانیدن** با و برابری حاصل کردن از مصطلحات **خود فگن** تکیه از
از مصطلحات **خود شکن** فروتنی کننده از مصطلحات **خوی از بغل روان شدن** کنایه از شرمنده شدن از رشیدی **خوش نشین** کسیکه هر جاکه او را خوش آید بهمانجا
ساکن شود از مصطلحات **خو** بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتهار روید و چوبهاکه معماران بران نشسته کار کنند و بریدن خود و کردن کف دست و عشق پیچان
از لطائف **خواسته** مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال را مردم میخواهند لهذا خواسته نام کرده اند **خون گرفته** اجل گرفته **خوهله** بفتح خای
معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله کج و نارست از برهان **خورده** بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و خلل از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند
و صاحب بهار عجم این لفظ را بواو و بدون واو هر دو وضع نوشته **خواجه** بمعنی خداوند و در توران القاب سادات است و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای این معنی خواجه سرا مشهور است مگر در هندوستان
بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه مینویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مؤلف لفظ خوجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته ازین معلوم شد
که این کلمه ترکیست و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند **خوشگاه** باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات **خوره** بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از مرض
که موی بریزد اندام سر و روی و بهندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام **خوبانی** زردآلوی خشک شده را گویند که مغز بادام در آن می نهند از برهان
خود سری تکبر و استغنا کردن از اتباع کسی **خورای** بمعنی لائق منقول از شرفنامه **خون گرمی** الفت و محبت **خواری** بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم **خواستگاری**
طلب نمودن چیزی را اگر بمعنی شادی بقرار نسبت مناکحت مستعمل **خوی** بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی است و بفتح و
و کسر واو و یای معروف بمعنی آب دهن بضم اول **خودسازی** بتهذیب اخلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات **خوزی** بر وزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتی است
که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج **خواجهٔ فرعی** خواجه نقلی که اصلی نباشد **خورده کاری** دقت پسندی و صنعت باریک و نازک که استادان دستکار نمایند از چراغ هدایت

فصل خای معجمه مع های خه

خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاه برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج **خه** بفتح هر دو
خای معجمه واه واه بسیار خوب **جهی** بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم جهی را بقیاس زهی بکسر جا خوانند غلط است از سراج و مؤید و سروری
و برهان

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا بالفتح و حرف سوم فا مؤنث اخیف است و خیفا بمعنی اسپی باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و همین مناسبت
نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری **خیاب** بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و نا امید **خیریت** بتشدید یای
تحتانی ثانی از کشف **خیرات** اعمال نیک اینجمع خیر است و خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا بما قبل دادند **خیاطت** بکسر اول دوختن
جامه از منتخب **خیبت** بالفتح و حرف ثالث بای موحده و بعده فوقانی بمعنی نا امیدی و پایس از کشف و در کنز بی بهرگی **خیانت** بکسر دغلی و نا راستی از منتخب و صراح **خیرباد** کلمه
ایست که در وقت رخصت با یکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم **خیار** بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن و برگزیدگان
و مدت خیار در فسخ بیع سه روز است از مؤید و مدار و منتخب **خیر** بالفتح و تشدید یای مکسور و در آخر رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی و بمعنی مصدر
و بمعنی نیکوتر در نیصورت مخفف اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا بما قبل داده اند از منتخب و صراح و غیره **خیره سر** بیهوده گرد و بلهوس و پریشان
و سرکش **خیر خیر** بهر دو خای معجمه و هر دو یای معروف بمعنی بیهوده **خیز** بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب و مستی باده که موتر وقت نشاط از مؤید **خیز و میز** مرکب و یای مجهول
و دو زای معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط و ارتباط **خیره کش** بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج
و در رشیدی و برهان و سروری بمعنی بی محابا و بیباک و ظالم **خیش** بالفتح نوعی از جامه که تارهایش سطبر باشد و آن از انواع کتان و قصب رومی باشد از قاموس
و صحاح و صراح و صاحب بحر الجواهر نوشته که خیش بالفتح جلبابی باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است
که تارهای سطبر دارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب

وصاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول جامهٔ سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و تنک غفص بافته باشند و صاحب
مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول جامه باشد پنبه آگنده و این پنبه را در بافت آن داخل کنند چنانکه پشم در غالیچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول
نوعی از بافته که در بلاد گجرات و سند اکثر میبافند و در برهان نیز بالکسر است فقیر مؤلف گوید که چون از پنج کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر
بیای مجهول است پس بوضوح پیوست که نزد فارسیان بالکسر بیای مجهول است و در محاورهٔ عرب بالفتح از خلاصهٔ تقاریر همه صاحبان فقیر را به ثبوت میرسد که خیش همین است که در دیار ما
آنرا کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجهٔ هندیان است و آنکه بعض صاحبان قید کتان آورده اند شاید که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض دیار پنبه می نیخته باشند
و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند ازین سبب است که ریسمان آنرا دو تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت
پرسیدیم که اصل کهیس از کدام ملک است گفت از ملک سند و پنجاب پس اولی آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرهما اگرچه بالکسر صحیحست تا التباس
نشود بلفظ خویش که در ملک ما بمعنی اباد مستعملست و لفظ کهیس چنانکه مشهورست ظاهرا عند التحقیق از زبان [illegible] باشد و الله اعلم بالصواب خیلتاش بالفتح دو کلمه
مرکبست بمعنی گروه غلامان و نوکران که از یک رساله باشند و بمعنی صاحب و امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعهٔ سپاه که شریک باشند در قوم و طایفه فقیر مؤلف گوید
که تاش درین لفظ مبدل داش است که بدال مهمله در ترکی کلمهٔ اشتراکست چنانکه در فارسی بلفظ هم در لفظ همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب
حاضر باشند خیاط بکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شروح نصاب و کنز و در صراح و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده خیط بالفتح بمعنی رشته
خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز خیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در آن آب پر کرده می آرند از رشیدی و سروری خیارک بکسر اول قسمی از
ورم و دنبل که در بن ران پیدا آید خیطل بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروفست از شرح نصاب خیل بالفتح سواران و گروه مردم و غیره و گلهٔ اسپان و بمعنی بسیار و بمعنی کم
از کشف و صراح و مدار و منقول از شرفنامه و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و جمعیت و جمعی که حد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند فارسیان بمعنی مطلق جماعه و گروه استعمال
کنند خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات خیال بفتح پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آئینه نماید از کشف
و صراح و کنز و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که بفتح صحیح است نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزی را که قبول کرده است از احساس مشترک از صورتهای محسوسه اگرچه غایب شوند
آن صورتهای محسوسه و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور پندار و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای رماندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بالکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و پختن
و کردن و سنجیدن و کشیدن و دیدن و خاستن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن خیول بضمتین اسپان و سواران از کنز خیام بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید
یای تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعری خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف در فارسی بمعنی خو و عادات از برهان و در سراج اللغات نوشته که اگرچه بمعنی خو
و عادتست مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود خیشوم بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز خیاشیم بفتح اول پردهای بینی و تنهای بینی خیر مقدم بفتح میم
کلمه ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی میگوید بحیثیت تفاؤل نیک و استفسار وجه آمدن یعنی خیرست آمدن تو خیلسیدن و خیلسانیدن بالکسر یای اول مجهول بمعنی ترکردن
از رشیدی خیزران بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم است درخت بید که بهندی بنت گویند و این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای مجهول و وقف زای معجمه
باشد یعنی زای معجمه نیز ما بعد خود ساکن است از رسالهٔ معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیه و برهان و در کتابی دیده ام که این لفظ مرکبست از دو امر یکی خیز
دیگر لفظ ران چون اکثر از چوبش دستهٔ چابک اسپان میسازند و آن آلهٔ خیز آمدن و راندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت خیزوان بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور
مهدی آخر الزمان آنجا خواهد شد خیر باد گفتن رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات خیو بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید
و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروف و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بضمتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان
بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست خیرو بالکسر خطمی از سراج خیره بالکسر و یای معروف در فارسی سرگشته و حیران و متعجب و بسیار آشکار و شوخ و سست و تاریک و تیره و در خوب

رفته و بیهوده و سرکش و دلیر و بی وجه و بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و سروری و رشیدی و برهان **ذخیره** بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی
در تصور مصدر است و بمعنی نیکان و نیکوتران در صورت جمع خیر است که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و منتخب و فصول اکبری **خیمه** بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربیست
و در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت اماله از مؤید و شرح کشف و سروری و صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب کردن
مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده **خیشخانه** بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش سازند و آب بران پاشند و خیش قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و تنگ بافند از شرح خاقانی
و منتخب **خیلخانه** خاندان از سراج **خیری** بالکسر و بیای معروف بوزن سیری نوعی از گل است بسیار زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیر و نیز نامند از برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که این معرب خیرو است **خیلی**
بمعنی بسیار از بهار عجم **خیره رای** سست رای و پریشان فکر **خیرگی** بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم **خیمگی** بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوز باشد و هم بمعنی مخفیکه در خیمه باشد

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف **دامار** دریا از منتخب **دارا** نام بادشاه و هر بادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده
همه عالم است و بمعنی توانگر که متقابل ناداراست از برهان و مصطلحات وغیره **دار** بمعنی بیمار و مرض در فارسی بدون همزه بمعنی رده دیوار از سروری و جهانگیری و سراج و برهان و صراح
دارالشفا دواخانه و مطب طبیب **دارالصفا** خانه کعبه **دارالضرب** جایگه که دران از سیم و زر سکه زنند بهندی ٹکسال گویند از بهار عجم **دارالحرب** بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله
و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون اینچنین ملک لایق غزا کردن است لهذا دارالحرب گفتند **دارالثعلب** بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و موحده علتی است که موی
بریزاند در عرف بال خوره گویند **داراب** پسر بهمن **دامن شب** آخر شب **داه عرب** کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت **داب** در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت
از سروری **دارالسلطنت** لقب لاهور **دارالامارت** فی زماننا لقب کلکته **داربست** آنچه از چوبها برای ساختن عمارت بندند و معماران بر آن برآمده کار کنند و بمعنی جفت که تاک
انگور و کدو و بر آن اندازند از مصطلحات **داج** بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری
و برهان **دارو جراح** مراد از دارو بیهوشی **دارالجهاد** در زمانه عالمگیر حیدرآباد را میگفتند **داماد** بمعنی مرد نوکدخدا یعنی مردیکه تازه شادی کرده باشد و آنچه در هندی دولها
بمعنی شوهر دختر مشهور است دارد مجاز است و بعضی گویند که این لفظ دعاست و مخفف دائم آباد است **دارالاسد** بمعنی جذام **داد** عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم **داور** بفتح
داو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ دادور بود بمعنی صاحب داد و پس بکثرت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج **دار** بمعنی مطلق چوب و درخت است و نیز چوبی دراز که دزدان
فرو برده و دزدان و گنهگاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم **دارالعیار** جایگه که در ان امیران و نقادان از سیم و زر چاشنی
گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را سنجند **دارالسرور** لقب بیجاپور **دادار** بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکب از داد و کلمه ار که مفید معنی نسبت است از سراج
دادر بفتح دال ثانی بمعنی برادر و درین لقب ها ... از رشیدی و جهانگیری و برهان **دائره نصف النهار** دائره ایست بسمت الرأس و القدم که از جنوب
بشمال هر دو قطب عالم گذشته تنصیف دائره معدل النهار و منطقة البروج میکند **دارالبوار** خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم **دارالقرار** نام بهشت از جمله هشت
بهشت و لقب قندهار **دار و گیر** کنایه از حکومت و سیاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده **دابر** بکسر بای موحده بسین و بقیه چیزی و اصل از منتخب **دانش**
آموز بمعنی استاد و شاگرد هر دو آمده **دارباز** بازیگر که بر نی دراز برآمده بازی کند بهندی نٹ گویند **دارائی شب اندر روز** نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت
سیاه و یک انگشت سفید باشد **دارالمرز** دارالملک و تختگاه سلطان و شهر بیرون صاحب ملک چه مرز بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آبادست **داس** بسین مهمله آلتی
آهنی که بدان گاه و زراعت را قطع کنند و خار بمعنی خس و خار و ریگ که بعد از هر دانه خوشه گندم و جو باشد **داش** بشین معجمه هر جایی که در ان آتش بسیار افروزند خواه در ان خشت پزند خواه
کاسه پزند خواه آبک پزند از رشیدی و جهانگیری و از سراج و در ترکی بمعنی سنگ بمعنی همچنانکه ملیداش بمعنی همراه **داحض** بکسر حای مهمله و ضاد معجمه لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب
دامغ بکسر میم و غین معجمه بسر شکننده از منتخب **دانق** بکسر و فتح نون معرب دانگ است از چند کتب **دارالملک** شهری که در آن بادشاه سکونت دارد و آنرا دارالخلافه

نیز گویند **دانگ** در وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر باتفاق اکثر لغات همین تحقیق شده که وزن دانگ شش تی است و در لطائف بمعنی حصه و بخش نیز نوشته **دال** بتشدید
لام در عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب و در فارسی طائر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج اسد و هم علامت ستاره عطارد
و بدانکه حرف دال بجای عربی بدل شود چون دالان و بالان بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چون خاد و خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بضم شین معجمه طائریست که بفارسی چرز
گویند و بعربی حبارا نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ و برای
معجمه چون سرخ مرد و سرخ مرز بهندی لال جولائی گویند و بشین معجمه چون گوداب و گوشاب نام آبنی است و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام دست افزار و بلام چون
دنع و نغ زمین سخت و بی گیاه و بنون چون گزیده و گزینه بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه و بواو چون بید و بیو بیای مجهول بمعنی کرمی که پشمینه را تباه کند و بیا چون
تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان شهریست و مانند زبمعنی زن بد رود و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و در آخر اسما
زائده آید چون شفتالو و شفتالود و پیرسن و پیرهند و بارون و باروند **داخول** بواو معروف و **داخل** بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که پیش در سلاطین برای نشستن مردمان
چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح قران السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بار عام و آن حاطه باشد که در پیش سراپرده خاص ایستاده کنند و بر در آن علم
استاده کنند تا هر کسی سوار گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور **داء الفیل** مرضیست
که ساق و قدم بزرگ شود و رنگش مایل بسیاهی و شبیه بپای پیل گردد و سبب آن غلبه سودا است از کفایه **داهول** بواو معروف مرادف مترسه آن آدم شکلی که برای ترسانیدن وحوش
و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب **دار الجلال** در زمانه سابق لقب دهلی بود **دام** معروفست جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه میخورند مثل آهو و گورخر و امثال آن نقیض دد
که بمعنی چارپایان درنده است مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا
و سلاطین هند و خراج ملک دام عبارت از چهلم حصه روپیه و هم بمعنی بست و پنجم حصه از فلوس و در اوزان ادویه دام پخته بیست و ده ماشه و نزد بعضی بست و یک ماشه باشد و دام خام دوازده
ماشه **دار النعیم** خانه ناز و نعمت و مراد ازین بهشت است **دار السلام** خانه سلامت و نام بهشت و نام جابلقا است در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند **دابشلیم** بکسر
و یای معروف نام راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه از دست **دائن** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی قرض دهنده **دادن** معروف و بمعنی کردن چون عده
دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جاروب دادن از بهار عجم **داستان** قصه و حکایت و شهرت
و مثل بمجاز و لقب زال پدر رستم از سراج **دالان** اصح و آن بتشدید لام بمعنی دهلیز منیش معروف از مؤید و کشف و برهان **دامغان** شهریست در اقلیم چهارم از ملک
قهستان و در تواریخی نوشته که از طبرستان است **داغ گازران** آنچه بر پارچه نشانی نهاده بگازر میدهند که بشستن زایل نشود از شرح خاقانی **دامن افشاندن** غرور و ناز
کردن از شرح و سراج **دامن چیدن** کنایه کردن **دامن برزمین کشیدن** بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات **دامن بدندان**
گرفتن عبارت از تیز گریختن از بهار عجم **دامن چاک بودن** منسوب بودن دختر یا پسر از مصطلحات **دامن بریخ زدن** آنرا از شخصی رسانیدن که او مستاذی نشود
از مصطلحات **داو** در آخر واو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و آنرا دائی نیز گویند و بمعنی زیاده کردن خصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از
سراج **داهیه** بکسر ها و فتح تحتانی بر وزن حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز **دار الخلافه** هر شهر که تختگاه بادشاه باشد خصوصا لقب دهلیست و آگره را نیز گویند
دار القمامه بضم قاف عبادت خانه ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین اندازند
داغ گاه دیوان کچهری چراکه کاغذها آنجا بمهر میرسند از مصطلحات **داعیه** خواهش و اراده و دواعی جمع آن **دامن کوه** صحرای پائین کوه از بهار عجم **دانچه** بنون
و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان **دافعه** آن قوتیست در بدن که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت غذا شدن نداشته باشد آنرا اندفع گرداند **دائره** بکسر همزه که حرف سوم است خطی که گرد در
زمانه از منتخب و نام سازی که معروفست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که برجای فرود آمده باشد و ظاهر این است معنی مجازی است از معنی اول لهذا منتخب فافهم **دابوغه** بضم بای موحده و واو معروف

و غین معجمه بمعنی چند دانه که آنرا تر بز گویند از شرح نصاب **دابّه** بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین رود و غالب اطلاق این بر چهارپایه میشود که بران سوار شوند
یا بار کشند از منتخب و لطائف **داه** کنیزک از رشیدی و برهان **دانیه** بکسر نون نزدیک شونده از کنز ماخوذ از دنو **دانگانه** بدو نون و کاف فارسی آن بار که جمعی چون
بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند از لطائف و بعضی رخت و متاع خانه نیز نوشته اند **دائرهٔ عظمی و دائرهٔ عظیمه** بدانکه دائرهٔ عظیمه آنرا گویند
که تنصیف کره نماید که این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره ننماید آنرا دائرهٔ صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی نُه اند اول معدل النهار
و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سالی دو بار
می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائرهٔ معدل النهار قاطع عالم شده زمین را
هم قطع نماید پس زمین از جائی که قطع شود همان خط استوا است و خط استوا از آن گویند که در آنجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائرهٔ منطقة البروج که دائرهٔ معدل النهار را
آن تقاطع نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع بغیر عرض تسعین یا بالتقریب به برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطهٔ اعتدال
گویند و آن دو نقطه که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود وی را اعتدال ربیعی گویند آن راس حمل است و نقطهٔ دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال
خریفی خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج از آن گویند که همه دوازده بروج برین دائره واقع شده اند سوم دائرهٔ مارّه بالاقطاب
الاربعه و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلّی گذشته است و میل کلّی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار
چهارم دائرة الافق و این دائره است که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائرهٔ افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک
که از نظر ناظر محجوبست زیر زمین و طلوع و غروب کواکب با این دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسّی گویند و نزد محققین افق سه قسمت یکی را
بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد و هر یک ازین سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است و دولابی و رحوی دولابی بر خط استواست و حمائلی در اکثر بلاد معمورهٔ عالم و رحوی
یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائرهٔ نصف النهار و این دائره ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار
است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معمورست
چراکه در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کوکب ازین دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمّی گشت و این دائره میگذرد بسمت الراس و القدم و این
دائره در روز و شب دو بار با دائرهٔ نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائرهٔ اول السموت و این دائره ایست که مرور میکند بسمتین الراس و القدم و
بدو نقطهٔ مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطهٔ جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق رحوی متقاطع معدل النهار باشد بزوایای قائمه و در آفاق مایله
متقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرة المیل و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کواکب یعنی ستاره از معدل النهار و میل منطقة
البروج از معدل النهار و باید دانست که بهر دو نقطهٔ عقدتین را میل نباشد و چون کوکب از نقطهٔ اعتدال تجاوز کنند بتدریج میل بیفزاید تا میل کلّی که نقطهٔ انقلابین است نهم دائرة العرض و این
دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب بروج و شناخته میشود بآن عرض کوکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای نه دائرهٔ مشهورهٔ مذکوره دائرهٔ دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیة
نامند و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق و هر دو قطب آن طالع و غارب اند بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل النهار و منطقة البروج و مارّه بالاقطاب الاربعه باشد
شخصیه اند یعنی افراد انها نیستند و هفت دائرهٔ باقی که دائرهٔ نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموت و میل و عرض و وسط السماء الرؤیة باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند
لیکن دائرهٔ افق متعدد نمیشود در موضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموات بخلاف سه دائرهٔ باقیه که متعدد میگردد مذا از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم هیئت
داهی دانا و زیرک از کشف **داعی** دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده **دارائی** بمعنی بادشاهی و نوعی از پشمینه که مشهور است
داروی بیهوشی دوائیست که در شراب اندازند برای امتحان کس و ناکس بنوشانند که لایق مصاحبت سلاطین هست یا نیست از بهار عجم و غیره آن

داغ درفشی داغیکه درفش را گرم کرده دهند و بداغ درفشی اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور باشد دامنی چادر باریک بعرض و بید رز دانی بکسر نون
ناکس و نااهل و فرومایه و پست و بمعنی نزدیک بمعنی اول از رونامه و بمعنی ثانی از رشیدی داوری بفتح اول بمعنی حکومت و قصه و معامله و بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از برهان
و سراج فصل دال مهمله مع بای موحده دبا بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب و لطائف دب بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس از برهان و دب بالفتح
نوباوت و اعلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن دبا بالفتح و تشدید نرم رفتن از لطائف دباب بفتح نوباوت و اعلام از لطائف دبیب در آخر بای موحده بمعنی نرم رفتن
از لطائف دباغت بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از صراح و منتخب گاهی مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید دبور بفتح اول و ضم بای موحده
و واو معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطبا بد شمارند از بحر الجواهر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن بانع در شرح نصاب نوشته که دبور را خود از دبر است که بمعنی پشت باشد و چون این باد از
جانب پشت کعبه می وزد این را دبور نام کردند دب اکبر و دب اصغر بضم اول و تشدید بای موحده دو صورت خرس اند از ترکیب کواکب نزدیک قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را
بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند دبر بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر و غیره دبیر نویسنده و منشی از برهان
و موید و بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی در یکی از رساله معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دوبیر بود بضم
دال چه بیر بمعنی حافظ است و منشی هم صاحب دو حافظه بنظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب همین دوبیر است دبوس بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و تشدید [illegible]
از سراج و برهان دبس بالکسر و سین مهمله بمعنی شاب و دوشاب یعنی شیرهٔ انگور از برهان و لطائف دبق بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی
آمده و در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریش که بدان شکار مرغ کنند دبیر فلک عطارد از سراج اللغات دبران بفتحتین نام منزل چهارم از منازل قمر و آن
یک کوکب است نیک روشن و سرخ و آن بجای چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را بیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب دبستان بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جای ادب است باین اسم مسمی شد از برهان و سراج دبه در پای پیل افگندن بمعنی فتنه انگیزی از سراج دبیله
بروزن فتیله ورم کلان مدور دبه بالفتح و تشدید صحیح و بالضم خطاست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر در آن روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم دبدبه
آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهراً این لفظ عربیست دبیقی بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بدبیق
که قریه ایست در ملک مصر از لب اللباب فصل دال مهمله مع ثای مثلثه دثار بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که بتن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی نیز
از بحر الجواهر و کشف و سروری و رشیدی فصل دال مهمله مع جیم عربی دجی بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و موید
دجاج بفتح و بکسر و بضم جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب دجاجه بفتح و بکسر یک ماکیان یا خروس تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت و نام
شکلی از اشکال شمالی فلک که بصورت ماکیانست دجله بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود را دجله گویند و صاحب موید و کنز و کشف
فقط بالکسر نوشته اند فصل دال مهمله مع حای مهمله دحرجه بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز فصل دال
مهمله مع خای معجمه دختر آفتاب شراب دخت بالضم مخفف دختر از برهان دخ بالضم و تشدید بمعنی دود آتش از شرح نصاب دختر رز شراب
انگوری از برهان دخل بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی دخیل آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرف نسبت از حروف
قافیه که واقع باشد در میان روی و الف تاسیس مثلاً غین شاغل در غل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دود خاص است دخان بضم اول دودیکه از آتش می بر آید از منتخب دخن دخنه
بالضم و نون علفی باشد که آنرا ارزن و گاورس گویند بدی دهند چینانامند از کنز و شرح نصاب دخمه بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آتش خانه که کفار عجم مردگان را در آنجا میگذاشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان
و کشف و سراج فصل دال مهمله مع دال مهمله دد بفتح دال اول و سکون ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان دده بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپایه
درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان فصل دال مهمله مع رای مهمله دریغا بکسرتین در این لفظ الف زائد است و میتوانند که برای نسبت باشد که در آخر مندوب زائد کنند برای صوت حسرت خوان از رز نوشته که

در بیگار رابطه بود یعنی در مغیست و همین قسم الف خوشا و بسا بمعنی خوش است و بس است **درا** بفتح جرس و در آخر این لفظ و قتیکه مضاف یا موصوف شود چون الف اصلا حرکت ندارد
بجهت اظهار کسره یا می نویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و بفتح لفظ درا از سروری و کشف و مدار و برهان است و در مؤید بکسر بتحقیق کرده شده
درخت دانا درختیست در جزیره اندلس هر که برگ آن زیر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی **دروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون
و آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی **درب** بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرها **درایت** بکسر اول عقل و دانش
و دانستن از منتخب **در و بست** کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم **درکات** بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی ته و نشیب ست و این در مقابله درجات است و درکات بمعنی
منازل دوزخ ست **درجات** بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات بهشت صد و شصت اند درست بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر سرخ و بمعنی درم و دینار
از رشیدی و برهان و سراج **درایت** بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب **درساعت** بمعنی فی الفور **دریای ثالث** مراد از باران هر آنکه دریا سه قرار داده
اند اول انهار بهشت که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه درمیان آسمان و زمین است و آن باران باشد از شرح سکندرنامه از خان آرزو
و سیف هند و بهار عجم **درج** بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن و کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثر که شاعر یا منشی بر کاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار کمال
و نام متاعیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه در اینها
و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره **دربند** نام قلعه است و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهری نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند
و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی **در و بند** نام شهری و بمعنی بند در و قفل نیز آید و او چنانکه نوشته شد برای بند **دُرد**
بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیزی رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج **درخورد** لایق و سزاوار از برهان **دُرُود** بضمتین اگر از طرف حقتعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از
ملایک ست استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان ست بمعنی دعا باشد و از بهار عجم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع
کردن چوب نیز آمده **دُرر** بضم اول و فتح دوم جمع دُره که بمعنی مروارید بزرگ است **دَر** بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از اینجاست
که گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که در بالضم و تشدید را و بتخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را
گویند و در لغت عرب دره بر وزن جره مروارید کلان را گویند **دریای اخضر** مراد از فلک و نام دریائی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است **دُرُور** بضمتین روان شدن
عرق و شیر و غیره **درخور** لائق و سزاوار از برهان **دریابار** بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و مد لطائف بمعنی جزایر **درودگر** بضمتین و واو معروف
بمعنی نجار و این ماخوذ از درودنست که بالضم چوب و زراعت قطع کردن باشد از رشیدی **درو گر** بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی
قطع کننده زراعت از برهان **دروز** بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز **درس** بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب و بلفظ گفتن
و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم **دردبیس** بفتح هر دو دال مهمله و سکون را مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا
از شرح نصاب و لطائف **دراز گوش** نوعی از خر که گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی **درباش** بالضم مخفف
دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند **دریش** بالفتح بمعنی خواهنده از درها و این در اصل دریوز بود زا را
بشین معجمه بدل کردند و دریز در اصل در آویز بود یعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از درها آویزد یعنی در بار امیگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان
نوشته اند که درویش در اصل دریوز بود در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زا را بشین بدل کردند و یوز صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جستن و جو کردن است این جا آخرین
مستفاد است از سراج اللغات وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج مدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین صادق نمی آید و زیبائی نماید لهذا فقیر صاحب
منتخب را بجهت تمیز درویش بضم دال باید گفت بخصوصیت مرکب باشد از دُر که بمعنی مروارید و ویش که در اصل وانش بود مزید علیه و ش که کلمه تشبیه است چنانکه سار مزید علیه سر بعده

واو را کسره داده الف را بقاعدهٔ اماله یای مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه ننوشته فقیر مؤلف بدعای بهبود ایشان از قوانین فارسیه استخراج نموده اگر منصفان پسند نمایند فبها والا معذور دارند **درفش** بضم اول پارچه قماش سه گوشه که بر سر علم بندند و چون بمعنی درفشیدن لرزیدن آمده این را نیز درفش از آن گویند که از باد می لرزد و آلتی ست که بدان در چرم سوراخ کنند آن را بهندی سنتالی گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار و مؤید نوشته که بتحقیق آلتیکه بدان در چرم سوراخ کنند بضم اول و فتح ثانی بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری بهر دو معنی بتحقیق بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج **درخش** بضم اول و فتح ثانی و بهمین نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی را نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج **دریع** بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف **دریغ** بکسر تین افسوس و اندوه از برهان و سروری و مؤید و کشف **دروغ** بضمتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده **دُرنجف** بالضم و باضافت سنگیست سفید شفاف مانند بلور که در میان آن موهای سیاه معاینه میشوند و آن سنگ را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم **درق** بفتحتین بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کند از کشف **درک** بالفتح دریافتن و بفتحتین و بالفتح طبقه دوزخ از منتخب **دراک** بالفتح و تشدید را اینکه در یابنده از منتخب **درنگ** بفتحتین بمعنی فرصت و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در برهان و لطائف بکسر اول **درگل** بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ مرکب بمعنی بالکل و تمام **دُرّ یتیم** مروارید بزرگ و آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات **درازدُم** بضم دال و دم حرباتست یا آن تعظیم آن کنند چرا که حربا تعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی **درهم** معرب درم وزن آن سه و نیم ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین درم کنزوزن شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه و باصطلاح فقها درهم شرعی بهای آن نقد را باشد که در کف دست متوسط بحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر اول مخفف درهم ست و درهم لفظ عربیست نه معرب چنانکه بعضی گمان برند که درم فارسیست و درهم معرب آن نسبت آورد اینهم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سورهٔ یوسف واقع ست و هیچ یکی از محققان لغت قرآنی درهم را معرب نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی آن را نیاورده پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیانست اگرچه در صراح درهم را معرب درم گفته **درشن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی جهروکه یعنی دریچه مکانیکه پادشاه در آنجا می نشیند **درمان** بالفتح علاج بیمار و بمعنی بگذار در خصوص امر ست **درن** بفتحتین زنگ و آن کرمیست آبی که خون میکند از برهان **درزن** بفتح اول و فتح زای معجمه بمعنی سوزن در اصل درززن بود بمعنی درز بند بروز ن زای معجمه یک زای معجمه حذف کردند و شد در زن بمعنی سوزن بسیار آمده است یا آنکه نون برای نسبت ست بمعنی منسوب بدرز **در کار کردن** کسی را فدا آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن **درخشیدن** بضمتین تابیدن و پرتو افگندن از سروری و مؤید و برهان و سراج **درویدن** بالضم و بالکسر **درودن** بضمتین بروزن کشودن بمعنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف **درفشان** بفتحتین بمعنی روشن از برهان **درون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان **درآمدن** بفتح و بکسر آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج **درفشیدن** بضم اول و فتح ثانی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشیدی و از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بضمتین **درخشان** بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان **دروغزن** کاذب و دروغگو **در پوست افتادن** و **در پوستین افتادن** در عیب کسی غور نمودن و ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان **در پوست گفتن** سخن را بکنایه پوشیده گفتن **درگرفتن** موافق آمدن و بر چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی بر بار شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت **درافتادن** با کسی در مقدمه بحث کردن و با هم جنگ و خصومت نمودن از برهان و جهانگیری **در لوزینه سیر کردن** در مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل پیدا کردن از برهان و بهار عجم **در سر کردن** بر باد دادن از شرح سکندرنامه از خان آرزو و یوسف الله **در سر شدن** آخر شدن از شروح **در بر آوردن** بند کردن **در کاسه نیم کاسه داشتن** بتعبیه کردن چیزی از راه فریب در چیزی و بمعنی زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز آمده از چراغ هدایت **در خط شدن** در هم و حراشیدن و شرمنده شدن و ممسوخ و درد و متغیر و آزرده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن زیرا که چون کسی عاجز میشود در دویدن با کسی خطی برگرد خود کشیده می نشیند **در آب و عرق افتادن** خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات **در آب و آتش بودن** بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت **دریای چراغ کمر بستن** بمعنی قلندران ولایت هست مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده

بر پای چراغ کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بستهٔ چراغ ست کنایه از مستعد خدمت مریدی شدنست از مصطلحات **دراز شدن** خفتن از شرح اشعار در
جوال رفتن فریب و دغا خوردن از مصطلحات **در خم بودن** در دغ کسی بودن از مصطلحات **در کار گرفتن** کنایه از جماع کردن از مصطلحات **در دل کردن** رازی کردن
در پوست آمدن کنایه از واقف شدن راز کسی **درو** بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان **دروازه** نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین
درغمه بفتح اول و سکون رای و فتح میم نان میده که سفید باشد از شرح نصاب **دراعه** بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامهٔ مشائخ از منتخب و موید و مدار و در کشف
نوشته که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند **دره** بالکسر
و رای مشدد و دال حرمی که محتسب بدان حد زنند از منتخب و سروری و صراح و موید و کشف و کنز و دره بالفتح بتشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راهی که در کوه باشد و بهمین حرکات بمعنی شکنبه
که معدهٔ بهایم باشد و بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب **دراجه** بفتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی دو برج بزرگ که بطرفین
دروازه قلعه بسازند از شرح خاقانی **دریوزه و درویزه** هر دو بفتح و بواو و یای مجهول آوختن اندر یا برای سوال یعنی گدائی از موید و کشف و جهانگیری و در سراج
نوشته که دریوزه و دریوز بمعنی جست و جو کردن از در که عبارت از گدائیست و دریوز بمعنی گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جو و جوینده هر دو صحیحست و درویزه مقلوب دریوزه است
درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج **دریچه** بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک و باین معنی شهرت دارد و مگر در
زیاده بودن یای تحتانی تاملست لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید **بیت** دریچه آتش بصیاد دیده سهیل یمن + نشیمنش بهوا کعبه نسیم بهار +
غالب ظن نیست که دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه را بجیم فارسی بدل کرده اند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ ریزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک در حالت
ترکیب یا را ساکن کنند پس دریزه بمعنی دروازهٔ کوچک باشد چنانکه مشکیزه و ناویزه بمعنی مشک کوچک و ناو کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای حطی و این خالی از غرابت نیست
ظهوری گوید **بیت** روز و شب در دریچهٔ مشرق و مغرب بازست + ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد + از چراغ هدایت و خیابان **درجه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایهٔ آن
منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه
گویند و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین بمقابلهٔ آن
زمین را نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجهٔ فلک با مسافت درجهٔ زمین برابر باشد بلکه میان مسافت درجهٔ فلک و درجهٔ زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت
درجهٔ فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجهٔ زمین تقریبا شصت و هفت کروه یا کم میباشد **درکه** بفتح اول و ثانی و ثالث
طبقهٔ دوزخ و پایهٔ زیرین از کنز **درنخانه و درخانه** بمعنی درگاه و دربار پادشاه از بهار عجم **درقه** بالفتح بمعنی سپر و زره از برهان **درمنهٔ ترکی** تخم بستاج که شبیه بانخواه
میباشد و طعمش تند و در آخر دوم گرم و خشک و بستاج را بفارسی خلال مکه گویند و شاخها باریک دارد و آن نباتیست خاردار برگش با خشونت و ریزه و گلش سفید و ازرق
و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید از تحفة المومنین **دراز دستی** ستم و تعدی **دراز نفسی** بر گوئی یعنی کلام را طویل کردن و بسیار گفتن از برهان **دردی**
بمعنی درد که در چیز رقیق ته نشین شود و مجازا بمعنی شراب تیره و باید دانست که دردی لفظ عربیست و درد بدون یای تحتانی فارسی **دراری** بفتح اول بمعنی ستارگان روشن
و بزرگ و این جمع دری است که بمعنی ستارهٔ روشن باشد **دری** بالضم و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستارهٔ روشن که بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف و دری بفتح اول
و کسر رای مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبانی از هفت زبان فارسی که بدرهٔ کوه منسوبست چه در زمانهٔ سابق در درهای کوه مردم بیابان بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر نبود
بنابران افصح خوانند و بعضی نوشته اند که در زمانهٔ بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر در پادشاه بدان تکلم کنند لهذا
دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشد فصیح ترست از رشیدی و برهان
و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدرهٔ کوه است اگرچه کبک دری نوعی علحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلان تر و برنگ بهتر باشد چون این نوع کبک در دره

دروزه گویسیار یافته میشود آنرا دری خوانند **دریوزگی** بمعنی گدائی و درین لفظ کلمهٔ گی زائدست چنانکه در جملگی چراکه لفظ دریوزه بمعنی گدائیست کما قیل
و فقیر مولف گوید که چون اصل دریوزست و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائی هردو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یای مصدری بان ملحق کردند در منصورت هایی
مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد **درشتی** بضمتین سختی و بدخلقی و تناوری و فربهی از مصطلحات **درزگیری** مربوط کردن و کمال وصل کردن
دو چیز را باهم **فصل دال مهمله مع زای معجمه عربی و فارسی** **دزدخنا** بالضم سفیدی که در دست و پا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم **دژ نخت** بکسر دال و سکون
زای فارسی و ضم ها و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان **دژ** بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از جهانگیری و برهان و در
سراج نوشته که دژ بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد پس بنای عربی صحیحست **دژ لمش** بفتح اول و لام و کسر میم در ترکی بمعنی آراسته **دژ خیم** بکسر اول
و سکون زای فارسی و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خو از سروری و مؤید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج **دژم** بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین
از جهانگیری و در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققان نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این در اصل دژ دم بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژن** بضم اول و فتح ثانی
هر چیز که مزه آن تیز باشد از برهان **دژ روئین** نام قلعه که دختران گشتاسپ در وی محبوس بودند و اسفندیار آن قلعه را فتح کرده خواهران خود را برآورده و دژ روئین گاهی دژ نامیده اند از بهمان
فصل دال مهمله مع سین مهمله **دست و پا** بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی غالب و معنی **زدست موسی** کنایه از آفتاب **دست**
چرب امداد و اعانت از مصطلحات **دسومت** بضمتین بمعنی چربی که بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو و خواه از پیه **دست**
بالفتح نه معنی دارد اول معروفست که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم طرز
و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست صلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر نهم دستور و وزیر از
جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند
و چار بالش عربیست لیکن فارسیان استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا آبدست اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضلهٔ غذا است **دست بر روی دست** بیکار و معطل بودن از مصطلحات
دست پخت پخته دست و پرورده دست از بهار عجم **دست رنج** کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا میشود از برهان و منقول از مجمع
الفرس در شرح قانامه و سکندری و مصطلحات **دست پیچ** بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم **دست برد** بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان **دست**
بند عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت و مزدوری از
مصطلحات و برهان **دستور** بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر و صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت
باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب اینست چراکه وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان
و بهار عجم و رشیدی و سراج و رسالهٔ معربات **دستیار** مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده **دساتیر** بفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات
دست بر بتیغ و سنان و تیر و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار عجم **دست پرور** پرورش یافته از دست از مصطلحات **دست خر** کنایه از گیر خر است اندر کلام قدما
بمعنی دشنام مغلظه آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات **دستگیر** گیرندهٔ دست برای معاونت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی چه صیغهٔ بمعنی
اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده از برهان و بهار عجم **دشمنهٔ تیر** نام آلتیست که بدان تیر را راست کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانگ گویند و بدان تیر متیر شنداز شرح قران السعدین
دستافزار بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف **دست آموز** بر درس یافته بر دست از شرح **دس** بالفتح و سین مهمله
بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بالفتح بمعنی مانند یا آنکه مخفف دیس باشد و در صورت بالکسر صحیح **دست خوش** بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد
و بمعنی عاجز و زبون و زیر دست و مغلوب و بمعنی بخشیکه مسخره باشد از برهان و چهار شربت و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز

نوشته است **دست کش** آزمایش دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصای کورکش و بمعنی مغلوب نیز نوشته **دست باف** کنایه از اسمان **دستار**
بزرگ قلتبان از مصطلحات **دست و دل** بمعنی قوت و همت **دست بر دل** کنایه از بیقرار و مضطرب زیرا که هرگاه دل میطپد دست بر دل خود میگذارد و در شرع الشعرا
بمعنی عاجز و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم **دسم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب و بفتحتین چربی و چرب
شدن از منتخب **دست کلیم** بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب **دستان** بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه
و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که سیمرغ
پیش او حاضر میشد **دست برنجن** زیوریست که بر دست نهند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب **دستر خوان** مخفف دستار خوانست چرا که آن جامه ایست
که واضع آنرا بجهة پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند **دست دادن** میسر شدن و بیعت کردن از سراج **دست خون** بمعنی اجر
بازی که بعد از باختن مال و اسباب بازنده بخون خود داو نهد از شرح قصائد خاقانی **دست شستن** ناامید شدن از سراج **دست یافتن** غالب شدن از برهان
دست و دهن با آب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی وضوست از چراغ هدایت **دست بر بر نهادن** بمعنی سلام کردن و سلام مردم ولایت
چنین باشد که دست بسینه نهند **دست در آستین کشیدن** معطل ماندن و موقوف کردن کار **دست ستون زنخ ماندن** کنایه از متحیر ماندن **دست**
بر دل گذاشتن و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت **دست از چیزی بر کندن** ترک آن کردن از مصطلحات **دست برابرو گرفتن**
تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات **دست پیمان** آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از مزاوجت بعروس دهند و مهر معجل و کابین و اسباب داماد از بهار عجم و غیر آن **دست**
فرو کوفتن آماده کشتی شدن **دست جستن** بضم جیم گدائی کردن **دست برداشتن** دست خود بر زمین بزور نهاده بطرف حریف دعوی گفتن که دست مرا
از زمین بردار از شرح گل کشتی **دست بالا کردن** کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات **دست چرب بر سر کشیدن** اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات
دست بر ترکش زدن مهیای جنگ شدن از مصطلحات **دست بدامان دادن** مرید شدن از مصطلحات **دست پیش داشتن** منع
کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات **دست افشاندن** رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده **دست در گل داشتن** بکسر کاف فارسی بمعنی تعمیر
بودن از مصطلحات **دست در کمر داشتن** رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات **دست بر پشت چنبر کردن** بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده
که از اجتماع نون با میم متلفظ میشود و بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن **دستار بر زمین زدن** کنایه از داد خود خواستن و عجز
و الحاح کردن از مصطلحات **دستنبو و دستنبویه** گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هم میوه خوشبو که آنرا ببویند و ثمری باشد کوچک تر از
خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان **دستارچه** رومال و شقه علم و کمربند و بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند
از شروح **دستگاه** سرمایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت **دستمایه** بمعنی سرمایه **دستگه** جای صدر و مسند چرا که
دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان **دست بسته** بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار [illegible] و چنانکه گویند فلانی کار دست بسته کرد از سراج اللغات **دسته** بالفتح
بمعنی مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات **دستوانه و دستینه** زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان **دستوری** بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی
و سروری **دست بازی** زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و در بازی شطرنج هر مهره که دست نهند همانرا بازند از مصطلحات **دست چربی** امداد
و اعانت کردن و ثروت و مکنت از بهار عجم

فصل دال مهمله مع شین معجمه

دشت بالفتح صحرا لیکن بلفظ عربیت نزد اکثر منحرف است از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بهبود
از رشیدی و بمعنی در فارسی بهندی کتابی منحرف است **دشخوار** بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان **دشوار** بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمه نسبت از بهار عجم
دش بالفتح خود را مستعمل از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و از این خود است دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بد نفس و دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیرا که مشکل را بزشتی نسبت در طبیعت

از رشیدی **دشت بیاض** نام جائیست در خراسان که ولی دشت بیاضی شاعر از آنجاست از چراغ هدایت **دشنام** بالضم در اصل دشتنام بود دشت بمعنی زشت
و نام عبارت از القاب و خطاب **دشمن کام** کسیکه بحسب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد **دشمن** مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و لفظ من که بمعنی نفس و ذات
پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشتمن بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل
و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی **دشنه** بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سروری بمعنی و کشف بالکسر
است **فصل دال مهمله مع عین مهمله** **دعوت** بالفتح خواندن کسی برای دادن طعام وغیره و بالکسر پسر کسی را پسر خواندن و در نسب دعوی نمودن از منتخب و چراغ **دعوات**
بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعا است از خیابان و بسکون عین خطاست **دعت** بفتحتین جنت و تن آسانی از صراح **دعامت** بکسر ستون بنا دن عمارت را از کنز **دعابت** بضم اول
و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب **دعای قدح** نام دعائیست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا **دع** بالفتح بمعنی بگذار یا بمعنی صیغه امر است
و بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن از منتخب وغیر آن **دعائم** پایهای تخت و ستونهای عمارت وغیره جمع دعامه که بکسر است **دعا کردن** و **دعا گفتن** رخصت کردن
و وداع شدن از مصطلحات **دعوی بکرسی نشاندن** دعوی بدلائل و گواهان ثابت کردن **دعای جوشن** بفتح جیم و شین معجمه بنون دعای معروف که در روز جنگ برای
حفظ خود خوانند از مصطلحات **دعای باران** نماز استسقا از مصطلحات **دعاوی** بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی و بکسر واو نیز درست است از
شرح اصول اکبری **دعی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شده که از امتبنی نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب
و لطائف **فصل دال مهمله مع غین معجمه** **دغلمتش** بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سفته شده **دغل** بفتحتین غین معجمه مکر و حیله و بمعنی
مکار و حیله گر و دغاباز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان **دغدغه** بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث خارش و حرکت پیهم جنبانیدن انگشتان زیر
بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم **فصل دال مهمله مع فا** **دفتر** مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج **دفاتر** جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان است
دف بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار و بحر الجواهر **دفق** بالفتح
ریزانیدن آب از کنز **دفن** بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب **دفائن** بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد **دفلین** پوشیده از لطائف **دفتین** بالفتح و کسره ثالث
تای فوقانی مکسور شانه جولاهه که در بافتن هر بار سه حرکت میدهد از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذها خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده **دفوم** بالکسر حرف
سیوم همزه بر وزن مخل بالکسر بمعنی سوم گرما و جای گرم و بچه اشتر و پشم اشتر از شرح نصاب **دفینه** مالیکه در زیر زمین دفن کرده باشد **دفلی** بالکسر خرزهره از برهان **دفرندی** حرف
بی اصل مفرح زن و کتاب نمدی بیا معنوی نیز گویند از مصطلحات **فصل دال مهمله مع قاف** **دق شیخوخت** بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه بمعنی پیری بوده که بمزاج
غالب شود و بی حرارت و این بیدق باشد و اکثر مشایخ را حاصل شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست **دق الحصیر** بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعامها مهیا گردد و بندگان را دعوت
کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف **دق از دلیر** بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم و در چراغ هدایت
بمعنی خوش آینده مؤلف گوید که این اسم مرکب است از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال است از بسبیل مجاز **دقیانوس** بفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان
شده بودند از لطائف **دق** بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن در کار کسی و نوعی از قماش نفیس و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک
و نام علتیست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب موید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز است زیرا که آن در دیگران را کوفتن است برای تحصیل مراد خود **دقیق** آرد باریک و چیز
اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف **دق و لق** بفتح دال و لام مهمل دق و لق است بمعنی صحرای گیاه و درخت از رشیدی **دقاق** بضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک است و بالفتح
و تشدید ثانی گوینده چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش از منتخب وغیره **دقل** بفتحتین بر کشتی و نخل پربار و بعضی خرمای زبون از منتخب و شرح نصاب **دقه** بالکسر و تشدید قاف باریکی و حقارت
و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف و در آخر های هوز فارسی بمعنی چوبی که با آن چیزی را کوبند و لباس گدائی **دقیقه** چیزیکه باریک باشد و باصطلاح هیئت و

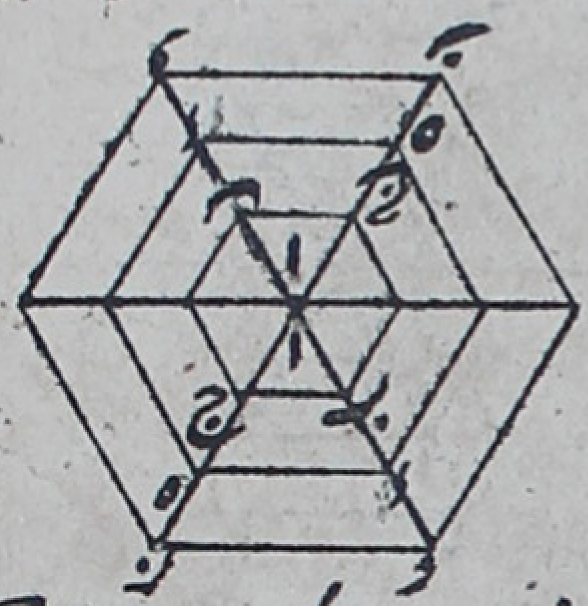
و بنجوم دقیقه بمعنی یکحصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشند بدانکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی دگر بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی دگدگ بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بهم زدن دندان از شدت سردی دگ بالفتح بمعنی تقدیر آلهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب دگل بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد دکّان بالضم و تشدید کاف معروف دکان بتخفیف خطاست از رساله معربات و مدار و منتخب و کشف و مؤید و در جهانها نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دو کاف بودن محض غلطست و قیاس بر دینار که در اصل دنّار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان مبین نمود مگر در صورت آمدن بلفظ و در بهار عجم نوشته که دکان با تشدید است فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست دکاکین بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان است از کنز دکان گردیدن کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن دکان از مصطلحات دکه بالضم و تشدید کاف عربی مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی سر دگه که بلفظ هندیست ترجمه صد دگله بالفتح و کاف فارسی قبای سپاهیانه که معروف است

فصل دال مهمله مع لام دل شب باضافت نصف شب از برهان دلالت راه نمودن و باصطلاح بودن شی باین حیثیت که لازم شود از علم آن شی علم بر شی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار است دلهاث بالکسر و ثای مثلثه بمعنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز دلاص بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف دلق بالفتح مصدر است بمعنی لغزیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب دله که گربه صحرائیست از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب دلک بالفتح مصدر است بمعنی مالیدن بر بدن و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب و سیاهی از لطائف دلاک بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام مردم را بمالد و کیسه کند از لطائف دلوک بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون روغن و خوشبو از منتخب دلقک بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف دلل بفتحتین ناز و کرشمه دلال بفتح و کسر غمزه و شیوه و کرشمه از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز دلمل بر وزن بلبل نخود خام سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی دلدل بضم هر دو دال نام ماده استری سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود برای سواری از منتخب و صراح دلیل راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول را نجو را گویند که طبیب مرض بیماران از آن معلوم میکند از لطائف دلباد بفتح هر دو دال نام خیمه کلان دل دادن دلیر ساختن دل و جان ایلی کردن کمال اهتمام در کاری کردن دل بدریا کردن کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات دل بچیزی دوختن متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات دل گرفتن رغبت کردن از مصطلحات دل بر لب دویدن کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات دل دو لی کردن بیقراری کردن از مصطلحات دل دویدن عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات دلو بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در آنست دلیده غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج دلاله بفتح و تشدید لام زنی دلال که دیگر زنان را بدراه کند دلمه بالفتح شیری که بعد از مایه زدن بسته شود از سراج اللغات دلربا القده بکسر لام دوم یعنی در دلربائی یق در ترکی علامت مصدر است مثل ما و نقطه ده بفتح دال بمعنی ده که علامت ظرفیت است دله بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر دلائل ثلاثه در اصطلاح صوفیان فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلیلی هر دو یا معروف نوعی از اسب است دلدهی تسلی کردن و دل گرم کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چهار شربت و مصطلحات دلگرمی بمعنی بدرد دلبستگی علاقه معنوی دلالت مطابقی آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند دلالت تضمنی آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود دلالت التزامی آنست که

دلالت لفظ به تبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیز خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این را التزامی ازان گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی است و این برهانیست که مذکور شده و تا برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد و ابطال غیر متناهی ابعاد را و ترسی ازان گویند که در تحقیق آن شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر و آن برین وضع

فصل دال مهمله مع میم



دمار بکسر خونها و این جمع دم است که بمعنی خون باشد **دماشت** بفتح اول و چهارم نام میوه ایست نرمی و همواری هر چیز و نرم خوئی **دم اسد** بفتح اول دم بمعنی عوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی است **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفریس است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض است **دمر** بفتحتین منکوس از مصطلحات **دموز** بضمتین بی دستوری در خانه کسی رفتن از کنز **دم کشش** تحتیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و موید آواز شود و بمعنی مطلق سپر امدن نیز آید از چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون می آید از منتخب لطائف و سراج **دموع** بضمتین اشکهای چشم و این جمع دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی است و آن مرکب است از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی نفس اوست و غشای صلب که همچون بطانه این غشاست و تماس محدب است و شکل دماغ شکلی مخروطی است و لفظ دماغ را بمعنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن است و کسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر است مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جائز است بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن با معنی در محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسرتین نیز شهر یست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر دال و فتح میم فقط و در موید و مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد در صورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ عجمی است زیرا که دمشق نام غلام نمرود و آنرا بنا کرده بر این تقدیر صحیح میتواند شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که ایشان در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جائز داشته اند **دم گرگ** بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و این در اصل دمی بود یای آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از چیزی و نبات باد آهنگران و بمعنی غرور و روی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات **دمیم** زشت روی از لطائف **دم تسلیم** وقت مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و ضابطگی از موید و مصطلحات **دمیدن** مرادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق و بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ رسانیدن** سرخوش شدن است **دماغ سوختن** محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوائیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب مفرط فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل است و علامت آن نون است که بمعنی دمنده و ظاهر است که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خر بمودن** بضم هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله که خاک گرد به و نجاست در آنجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات دماغ گرفتن مرادف آشتن یعنی گرفتن از مصطلحات دماغ بیهوده پختن کنایه از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری باعث
گرمی دماغ است لهذا چنین گفته از خیابان دُم گاو بضم دال و کسر میم تازیانهٔ بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای آنرا گاو دُم نیز گویند از لطائف دم گو
بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهراً نام فنی از کشتی از بهار عجم دمه بفتحتین باد و برف با هم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر بصورت بط
سازند و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب در شکمش انداخته بر آتشش نهند باد تند از سوراخ منقارش بیرون می آید و زگال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت
دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج دمدمه بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی
آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعهٔ دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعهٔ دشمن گوله ها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله
و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز دمامه بفتح نقاره از رشیدی و برهان دمنه بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصهٔ آن در کتاب
کلیله دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود مجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان و مؤید و سروری و در عربی سرگین بر هم نشسته
و پشک کذا فی المنتخب دُم لابه بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ و کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج دم سیچه بضم اول و یای معروف طایریست کوچک
که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری دمقسری بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی دمکشی در نغمه سرائی با دیگری
موافقت کردن و بپای آواز دیگری کردن دم نطعی نام فنی از کشتی از بهار عجم دمیاطی بالکسر نوعی از جامهٔ لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند دموی
بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب به دم که بمعنی خون باشد

فصل دال مهمله مع نون

دنیا بالضم این جهان و بمعنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو
که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی بنسبت عقبی یا بمعنی زن بسبب خسیس و ناکس و درین صورت مؤنث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی است از شرح
مقامات حریری و سروری و رهنما و بدانکه الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و صغری و نصری وغیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چرا که پیش از الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل
الف نویسند چنانکه در علیا وغیره مگر در لفظ یحیی علما بیا نگارند دُنب بالضم بمعنی دُم بهائم دنائت بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم است بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی
و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف وغیر آن دندان سفید بمعنی خندان از برهان دندان بلند اسپ پیرسال را گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون برآمده
باشد از شرح خاقانی دنانیر بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده
بود باز آمد از بحر الجواهر دندان زرد موسیقار بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت دندان دراز بمعنی حریص از بهار عجم دنس
بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرکن بوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب دنبه کشنکک بشین معجمه و هر سه کاف عربی دنبه که در آتش
بریزند و کاف سیوم برای نسبت است دنگ بالفتح و کاف فارسی بر وزن تنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطهٔ پرگار و بمعنی صدائی که از بر هم زدن سنگ وغیره برآید
و شور و هوی قلندران از برهان و بالکسر چوبی طویل و سطبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آلهٔ شالی کوبی کلخن افروزان و کاغذیان از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات
دنبال بالضم بمعنی پس چیزی و عقب و دُم حیوانات دن بالفتح و تشدید نون و در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین
نکنند و دنان بالکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمهٔ خر است که بعربی ترجمهٔ آن من عشر باشد دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و سوختن و در غضب شدن از برهان و سراج
دندان تیز کردن طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج دندان کنان بضم کاف عجز و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف دندان فگن قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح
خاقانی دندان نهادن فریب دادن از شرح خاقانی دندان سرخ کردن رغبت کردن و خواهش کردن از چهار شربت و مصطلحات دندان بفارسی نهادن فهمیدن حرف و قبول کردن از
مصطلحات دندان مزد بوسه از مصطلحات دندان بخون بردن کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن دندان بر جگر افشردن دل بر هلاک نهادن و جرأت برکار
دشوار نمودن از بهار عجم وغیره دندانی کردن شرمنده کردن از مصطلحات دندان نمودن خنده کردن از مصطلحات دنو بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک شدن

و قرب از منتخب **دینه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی ناکس و زبون و سفله **دبنه** بضم دال و سکون نون که بقرب بای موحده میم متلفظ می آید بمعنی سرین دم نوعی
از گوسپند که پهن باشد که هندیان از اچکتی نامند و مجازا باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دبنه گویند و نام طعامی و بمعنی مکر و فریب نیز آمده **دنباله** بالضم خربزه مشابه
بدنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهار پایان در نصورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده با بمعنی حرف ها زاید باشد **دنی** بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال
فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف **دنیوی** بضم دال و سکون نون
و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بالف داشتن نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است
دندان زنی برابر خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع واو** **دو بالا** دو چند و مضاعف **دواب** بفتح دال و بای موحده مشدد جنبندگان
و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است و تای تانیث در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل نفس و بهیمه پس دابه در اصل نعت بمعنی
جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیواناتست که بران سوار شوند و بار برند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر و چاموش و گاو از منتخب **دولاب** بالضم و واو
معروف و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این معرب دولاب است که بواو مجهول باشد دوالیب جمع آن از منتخب و غیاث و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح برین جالی
که از یکی قرض گرفتن و بدیگر قرض خواه دادن **دوال قصب** کنایه از حلقه گریبان از شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعض گفته
که شیره انگور که از انگور ریزد و روز نگاهدارند تا ترش شود و همین سبب آنرا دوشاب گویند که آب انگور است و شب بران گذشته **دولت** بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و مال
و مال و چیزی که دست بدست بگردد و دولت ظفر را گویند که بنوبت بیکدیگر میرسد دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیاث و در چراغ
نوشته که دولت بالفتح و بالضم رسیدن مال و ظفر بسوی کسی **دوردست** بمعنی جائیکه رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان **دوات** لفظ عربی ظرفی که در آن سیاهی کتابت نگاه دارند
و کسانیکه دوات بردارند بلفظ آب خوانند خطا است و بفارسی آمده خوانند بر وزن خامه از بهار عجم **دوست** مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون دو تن
باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگری را دوست باشد و دوست در اصل دوس بود صیغه امر بمعنی مفعول تا در آخر زائد است از قبیل کوس و کوست بمعنی نقاره و بالش و بالشت بمعنی تکیه از جواهر
الحروف و بهار عجم **دویست** بضم اول و کسر واو و یای معروف بمعنی دو صد و این خاص اسم دو صد است و بر قیاس جایز نیست و دویست درم شرعی که بر آن ادای زکوة فرض میشود پنجاه و چهار توله و سه ماشه
و دو حبه باشد از بهار **دواج** بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول
بمعنی قبا **دوخ** بالضم و واو معروف و خای معجمه گیاهیست که از آن بوریا بافند **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فاسقان و مشرکان هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده
حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه **دود** دال اول مضموم و واو معروف بمعنی گرد و دخان این اسم جمع آمده است و جمع آن دوده که بمعنی یک کرم است از منتخب و صراح و بحر الجواهر **دو بعد**
بضم بای موحده عبارت از عرض و طول **دوار** بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر **دو پیکر** برج سوم از دوازده بروج فلکی که
آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پی هم دیگر در آمده اند و بهمین جهت عربی توامان نیز گویند **دوتار** نام سازی مثل ستار **دوائر** بکسر همزه که حرف چهارم است
جمع دائره **دور** بالفتح گردیدن و گشتن و باصطلاح توقف الشئ علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شئ بر دیگر و توقف دیگر بر همان شئ چنانچه وجود مرغ
موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ و بلفظ دو بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لفظ است که حرف نسبت برای اثبات مضمون جمله **دورگیر** بالفتح پادشاه اعظم
و تسخیر کننده آفاق **دور قمر** از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر است از جمله دوار هفت ستاره که آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند
از برهان و سراج اللغات و مولف لطائف گوید که چون از آئین اکبری دریافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و صد و چهل و دو هجری است از آدم علیه السلام هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم
میشود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد و از آن حال یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند **دوچار** بر وزن خمار بمعنی مقابل و با ظاهر و او خطا از برهان **دوربار** بالضم
و چهارم بای موحده ذخیره که در قدیم از دو طرف ملوک در چین سوار نگاه میداشتند از شرح خاقانی **دومار** کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک خراج شده و مار پیدا گردیده بود

دوال باز دغاباز از رشیدی **دوس** بالفتح و سین مهمله خرمن کوفتن و پامال کردن و چیزی برا روشن کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از سراج **دوش** بمعنی
شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه **دوشش** بمعنی داو دوازده که در بازی نرد میباشد **دودکش** روزنی که برای دود برآمدن در حمام وغیره سازند
از مصطلحات **دورباش** بواو معروف و شین معجمه نیزه باشد که سنان آنرا دوشاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری بادشاهان برند بدان جهت که چون
مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری بادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کمند بجانب بادشاه انداز د بآن دفع کنند و قطع سازند
وگاهی بطریق استعاره از آه مراد باشد وگاهی کنایه باشد از معانقه از لطائف و رشیدی و برهان **دوافع** جمع دافع **دوغ** بواو مجهول و معروف شیری که از و مسکه بر آورده باشند از بهار عجم
دومرغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته **دوحرف** مراد از لفظ کن که کلمه عربی است بمعنی شو و این صیغه امر است از کان یکون که حق تعالی
روز ازل بر پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم همان زمان موجود شد **دوالک** دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام درختیست از برهان و خان آرزو در شرح سکندرنامه
نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند **دوک** بواو معروف آهن درازی که در چرخه ریسمان باشد از برهان **دوالمسک** بکسر میم و سکون سین مهمله معجون
مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست **دورترک** بسیار دورتر یا بمعنی کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رساله عبدالواسع و در رساله مجمع البحرین نوشته که این کاف زاید است **دودهنگ**
روزنیکه از آن دود بیرون رود و آنرا دودکش نیز گویند از مؤید **دورنگ** منافق **دول** بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولت است از قاموس و **دول** بالضم اول و واو مجهول بلفظ فارسیست
بمعنی دلو آبکش و بمعنی مکار و بیحیا و بمعنی تیر گشتنی و بمعنی خریطه و کیسه و در بیت خریطه را که بر میان بندند دلیمان گویند بضم دال و حذف واو از لطائف و مصطلحات **دوال** بالفتح تسمه چرم
که بدان چیزی را ببندند و تسمه سطبر که بدان نقاره را نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است **دورکل** بالفتح و ضم کاف
عربی نوعی از سرود **دوازده مقام** در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ
ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شباب نوشته اند **دوازده امام** اول امام حضرت علی دوم
امام حسن سیوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام
حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین **دوستکام** کسیکه بحسب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج **دویم** که بمعنی لفظ ثانی است بزیادت یای تحتانی
خلاف قاعده است چراکه یاد را خرش هیچ جا نیست لیکن معتقد اد در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم است بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوم بفتح همزه هم نیز آمده
دونیم و بدونیم دوپاره از بهار عجم **دودمان** بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف **دوکدان** بواو معروف و کاف عربی چرخه که بدان ریسمان پنبه ریسند **دوکهن**
کنایه از آسمان و زمین **دوشیدن** بالضم شیر از پستان گاو و بز وغیره بر آوردن **دون** بالضم بمعنی سوا وغیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف
و منتخب **دونان** کمینگان و خسیسان **دوزبان** منافق **دورخ نهادن** کنایه از است دورخی کردن چراکه چون بمقابل شاه فرزین هر دو رخ نهاده گشت و بند
بالضرورت مات واقع گردد **دوران** بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است بدانکه هر لفظی که بر وزن فعلان آید
از مصادر و در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن بلفظ بفتحات ثلاثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و ثوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غثیان و حیوان و جولان
مگر فارسیان اکثر اینها را بسکون ثانی استعمال کنند وگاهی بفتحات **دود برآوردن** خراب کردن از سراج اللغات **دواندن** خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت
دودکردن ظهور کردن از مصطلحات **دوش زدن** آگاه کردن از مصطلحات **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب **دومو** کسیکه
در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد **دو طفل هندو** مردم چشم از سراج اللغات **دورو** منافق **دوده** بضم دال و واو معروف
و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و احد و این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربیست و دود بالضم جمع آن و دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان
و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات **دوحه** بالفتح و حای حطی مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شروح نصاب

دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره دوشاخه چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه برگردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان
و سراج اللغات دوگاه شعبه مقام حسینی و آن مرکبست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که رام کلی ست و گاهی کنایه باشد از دو جهان دواله بضم بهندی چهار پهلا گویند
دودله بکسر دال دوم متردد و گاهی بمعنی منافق دوگانه دو رکعت نماز از سراج اللغات دوع بواو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شهد و معجون نگاه دارند از لطائف
دو اسپه کنایه از عجلت و بمعنی شتاب و جلد چراکه صاحب دو اسپ که بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته به نسبت صاحب یک اسپ یا پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی
و برهان و بهار عجم دوقله بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال بغیر طاهر نشود دو پرویزنی میده که دو بار بیخته شده باشد دوبیتی
نام منصب و صاحب این منصب را هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشوند دوسری بمعنی نفاق دوئی بمعنی نفاق از
برهان دوائر فلکی بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مار بالاقطاب
الاربعه چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموت نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء الرد یه و سوای اینها دوائر صغار اند
یعنی دائره های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شد در آنجا باید جست
دوستگانی و دوستکامی لفظ اول بکاف فارسی لفظ دوم بکاف عربی پیاله که نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از
شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستست یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری دادن یا تواضع کردن دوال بازی
نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از آن میگذرانند از بهار عجم دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز که در گوش آید اگر آواز نرم و غلیظ بود دوی گویند و اگر باریک بود
طنین نامند و بمعنی آواز باد و آواز مگس و پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی دوشاب دلی هر ساعت بچیزی میل کردن دل از زنان
باردار از مصطلحات دوائی بنیاد یا مزید علیه دوا این تصرف فارسیان متاخرین ست در قدیم نبود اختر گوید بیت باده در خم کهنه چو گردد دوائی میشود دختر رز پیر چون باشد
مومیائی میشود و در اخیر چراغ هدایت دوزخی باظهار فتح زای معجمه بزای معجمه موقوف منسوب بدوزخ داولک بازی مکاری و حیله از مصطلحات دواعی بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است
دواهی بفتح حوادث و مصیبتهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد فصل دال مهمله مع ها دها بفتح زیرکی و خوب فکر از منتخب و صراح دهکیا بکسر اول و کسر
کاف فارسی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده دهات بضم اول و تخفیف ها و تا فوقانی بمعنی زیرکان و این جمع داهی دهنیت بضم اول و سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی
بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی دهمت بالضم سیاهی از منتخب دهشت حیرت و سراسیمگی از منتخب ده آیت دائره خورد که بزمانه قدیم در قرآنها بر هر ده آیت نشانی از طلا وغیره
میکردند و حالا هم رائج میباشد از شرح خاقانی دهقنت بالضم و بالکسر کشاورزی کار و بار زراعت دهان بند بمعنی تعویذ که در گلوی گوسفندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی
تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان بگویان نویسند دهور بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است ده روز مدت قلیل از بهار عجم فقیر مولف گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند
که ده کنایه از عدد دو است چراکه لفظ دو را ده عدد باشد دهش بکسرتین بمعنی سخاوت دهن تیغ دم تیغ است از مصطلحات دهاق بکسر دال پر و مالامال از منتخب
دهل بفتحتین نام ساز معروف از مؤید و سروری و عاد و کشف و رشیدی ده دل منافق و بمعنی شجاع از لطائف وغیره ده عقل نزد حکما همگی ده فرشته اند باینطور
که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه
آسمان پیدا شده اند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند و بفارسی فرشته نامند دهقان بالکسر معرب
دهگان است که مرکبست از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت ست از رشیدی دهاقین بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان که مزارع باشد دهل دریدن
منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو دهستان بکسرتین نام ملکیست و در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله شهرستان دهن بضم
بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و حبوبات از شروح نصاب ده مرده بفتح اول و سوم هرزه گو و بسیار گو از بهار عجم سراج ده بالفتح ملفوظی

عدد معین و بهای مختفی نیز آمده و بالکسر و های ملفوظ بمعنی قریه و آنکه بعض دیه بیای تحتانی گویند غلط که صحیح نباشد زیراکه در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات
و جائی در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بیت نبده چو روباه چاره دگر * بنزدیک آن دیه گذرگه نبد
و در لطائف نوشته اند که ده بالکسر کلمه نفرین و از پیش راندن و بالفتح امر معروف و بمعنی از شکر و بلفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت ست ده زده
بالکسر بمعنی ده ویران دهل دریده بمعنی رسوا و بعضی بمعنی جاسوس نیز نوشته از سراج اللغات ده دله بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی هوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی مرد دو
ویرپشان خاطر از برهان و لطائف دهره بالفتح نوعی از شمشیر کوچک دو دمه که سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد از سراج ده نه بفتح دال و ضم نون بمعنی زنبور و آرایش و زیب
از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از زیب چراکه بلفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است دهنه بالفتح کناره دریا و سرحد ملک و نام دوا که آنرا دهنه فرنگ
گویند معرب آن دهنج ست دهکده بالکسر بمعنی جائیکه ده بمعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت ده دهی بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف
و در سروری بمعنی بر و روشن و در مصطلحات نوشته زر رائج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند و از آئین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقا از آن سوخته
نشود و کم نگردد ده پنجی زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات دهن مصری بالضم روغن بلسان دهری بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت
قائل نباشد و بضم اول عجیب است که بنا و حرکات بعض الفاظ در حالت نسبت تغیر میابد از منتخب و قاموس و صراح و در جار بردی دهری بالکسر گفته دهی بکسر بمعنی میداد مراد آنکه هرگاه بای صیغه
مضارع یای استمرار ملحق شود بمعنی ماضی گرداند دهن خوانی بفتح دال الزام دادن از مصطلحات

فصل دال مهمله مع یای تحتانی

دیاقوذا هر دو دال مهملتین بزبان یونانی
شربت خشخاش را گویند و در فرهنگ خشخاش را دال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان تا آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد دیبا بیای مجهول حریر تنک از سراج اللغات
دیر مینا بفتح دال و کسر میم معبد نصاری ست و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار درهم ست از منتخب و لطائف
وغیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند دیّوث بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی بی غیرت و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف
و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معرب ست در اصل دیوت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوت بمعنی کسیکه زن خود را به دیگران دهد دیباج بیای
معروف و جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت های هوز دیبا که نوعی از جامه ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و در منتخب و رساله معربات نوشته که دیباج معرب دیبای بزیادت
کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیوزاد کنایه از اسپ قوی هیکل و نیز دیوزد کسیکه آسیب دیو بوی رسیده باشد از مصطلحات دیوار بلند کنایه
از دولتمند از مصطلحات دیو باد گرد باد از سروری و برهان دیو سپید دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود دیباذر بالفتح و فتح جیم ذال معجمه مضموم نام روز هشتم
از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و در رشیدی بامعنی دیبمهر بزیادت بای موحده مکسور که بعد یای تحتانی آمده دیجور بالفتح و جیم عربی
مضموم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج
نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج ست که اماله داج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه مستطلمت
مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب است دیار بکسر اول جمع دار ست که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه دیومار بمعنی
اژدها دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان دیر بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادتخانه ترسایان ملکین بمعنی معبد ترسایان
لفظ عربیست چنانکه در کنز آورده و از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار روی و چهره و بینائی و دیدن چشم از
فرهنگ نور الدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنّار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بمصادر که بر وزن فعّال ست چنانکه در قول
حقتعالی و کذبوا بایاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز بلفظ دینار نام دوائی که شربت آن شربت دینار گویند
و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست دیوسار مانند دیو چه سار بمعنی مانند آید از سراج دیو هفت سر کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و موئید

دیرباز بیای موحده بمعنی درازی زمان و مدت دراز و قدیم خطاست صحیح با معنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن
از سراج اللغات و جواهر الحروف **دیز** بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطایف **دیبای شب اندر روز** دیبای که رنگش سیاه و سفید باشد
از چراغ هدایت **دلیس** بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطایف **دیک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی
بمعنی خروس از برهان **دیر هرقل** دیریست بنا ساخته هرقل و هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم **دیو مردم** نوعی از حیوان که بهندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی
آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح **دیهیم** بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از موید و سروری و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان **دیلم** بفتح
دال و لام طایفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و در سراج نیز از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا برعکس بود از موید و کنز و در سراج اللغات نوشته
که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا مجعد باشد **دیم** بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از جرم بود از جهانگیری **دیان** بالفتح و تشدید
یا پاداش دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف **دیدن** بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی
بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شایع است **دیبادین** بفتح دال و حرف سوم یای موحده و بکسر دال و **دیبدین** بالفتح بروزن سبزین هر دو نام روز بیست و سوم از هر ماه
شمسی از برهان و سراج و رشیدی **دین** بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی
مالک روز حساب و بالفتح در عربی بمعنی وامی که در وعده تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آنرا قرض گویند معنی فارسی از برهان و معنی
عربی از منتخب **دیدبان** شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میدهد بوده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم **دیرمان**
بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار **دیده سرخ کردن** در طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است **دیدان** بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم است
کرم با الکسر شد از کنز و صراح **دیوان تن** مخفف دیوان تنخواه **دیگ بر باد کردن** برد دیگدان نهادن دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات **دیر شدن** بمعنی
تمام شدن وقت خواستن آن است بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم **دیوان** بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول است بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازا
بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین و دیاوین است
از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شیخ نفیسی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول را بیای تحتانی
بسبب کسره ماقبل آن و بر همین دلیل است لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدنست مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه بمعنی اصل او دواوین بلفظ
جمع و تالیف ست و از ینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی است و وجه تسمیه آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد
که متفق شده در روز فلان حساب عمال درست کنید پس بر ایشان گذر کرد تا بیند که چه میسازند پس دید که بجلدی تمام حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان از جلدی ایشان متعجب گشت
و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیامده بیای معروف کرده معرب ساختند **دیو اکسی گونه تابیدن**
کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات **دینه** بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی
منسوب بروز گذشته **دیرینه** بمعنی کهنه **دیوچه** کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اکثر بچوب و دیگر اشیا را تباه
ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطایف و سراج **دیه** بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از موید و در سراج نوشته اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام
اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی فرماید **بیت** ندیده چو
روباه چاره دگر * نزدیک آن دیه کرده گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه تا غایت دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع دال است
دیوانه در اصل بیای مجهول بوده بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیو باشد در صدد حرکات ناملایم و در آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد

نوعی از

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه** بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا میگیرد از مصطلحات **دیمه** بیای مجهول حریر تنک و ما بدل از لفت چنانکه
خارا و خاره از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه زرنشین که قباچه سلاطین ازان باشد که بجواهر مکلل بافته
سازند و آن از لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرائش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ
عربیست بمعنی چهره و روی و رخساره کذا فی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازاً دیباچه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی
نوشته اند پس ازینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معربست و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباه است بمناسبت زینت و رونق و حرف
های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت است **دیمه** بیای معروف رخساره و روشنی و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و بارانی که پیاپی ببارد از منتخب
دی بالفتح نام ماه و آن ماهیست که آفتاب در برج جدی باشد بهندی ماه ماه نامند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما
مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک بالفتح مخفف دیجور است و بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطایف و غیرها و در سراج اللغات نوشته
که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان در آن باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن
مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین است
مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه درین صورت مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست میشود پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم است
دین حنیفی مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه **دیوان بیگی** نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان و بازو سفید بود از کشف
دیلمی بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم مذکور موی مجعد بسان زنجیر دارند **دیناری** جنسی از جامه ابریشمی و شراب لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف **ذا** بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطایف بمعنی بحث
نوشته چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این
ورم در یمین بود و گاهی در یسار علامات او وجود درد پهلو و تپ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مؤنث ذو بمعنی
خداوند و صاحب و لفظ ذات عربیست در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید تا بدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی
لفظ ذات مشار الیه است چون ماهیت هر شی مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن نوح است و کنز و خان آرزو در چراغ
هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعملست غلطست زیرا که بدین معنی لفظ جات است بجیم و آن لفظ هندی الاصل است و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال
معجمه در هندی نمی آید پس هرگاه در دو شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده تم کلامه و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال
معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر نیست که زات بزای معجمه نویسند چرا که زات معرب جات باشد که بهندی قوم است با بدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر از نیت تعریب
جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده زات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای حطی و تای فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی
صرف و خالص است **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر
اول بمعنی بناهای بلندست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر** خداوند سینه یعنی دانای اسرار دل مراد ازین و نیز در اصطلاح اطبا ورم سینه از لطایف **ذاکر** بفتح یاد
کننده **ذائع** بکسر همزه که حرف سوم است و عین مهمله آشکار و فاش و پراگنده از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از آنجا احرام بندند **ذاک** بفتح
کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه آن بفارسی لفظ آن **ذات الشمال** مراد از گنهکاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان را بدست چپ آید از لطایف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب

ذال بزم نرفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین
نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس است و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح بای موحده یعنی مقدمه و معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده **ذات الیمین**
جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند **ذائقه** بکسر همزه که حرف سوم است نام قوتی که بدان مزه چیزها دریافته میشود و آن بر ظاهر زبان
میباشد از منتخب و کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند خطاست **ذات الکرسی** شکل دوم از اشکال شمالی آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته ++

فصل ذال معجمه مع بای موحده **ذباب** بضم اول مگس از منتخب و کشف و موید و سروری و مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و آمدن و رفتن و لاغر
شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیه اسمعیل
علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید اضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف **ذبال**
بضم جمع ذباله و ذبال بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی است که بهمرسد در جای حلقوم **ذبابی** بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که برنگ
سبز باشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده **فصل ذال معجمه مع خای معجمه** **ذخر** بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی از منتخب
ذخیره آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و سختی از شکرستان **فصل ذال معجمه**
مع رای مهمله **ذرب** بفتحتین و رای و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ گند گاهی اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه
ذریت بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز
ذروح بالضم و تشدید رای و حای مهمله کرمیست پردار بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم است **ذراریح** جمع ذروح از منتخب **ذرور** بفتح اول و ضم رای مهمله
و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادین و کشف و کنز **ذرائر** جمع ذره که مورچه خرد باشد از لطائف **ذر** بالفتح
بمعنی یله یعنی بگذار از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش است یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات زپاچه بالاتر را ذراع گویند و گز که آن چیزها را پیمایند
و ذراع رای نشتر و نام منزل نهم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف **ذرع**
بالفتح طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف
و در کنز بالا ترین موضع چیزی ابیات هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را
بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن بر آید اجزای باریک باریک دیده میشوند و بمعنی مقدار یک صدم حصه از یک جو باشد و بضم و تشدید را
نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درختش بر منتها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف **ذرانی**
بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از سنگ سخت سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل و زود جان برداننده از کنز و منتخب **ذفر** بفتح ذال و فتح فا و بعده رای مهمله
بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و ازینجاست مشک اذفر و این لغت از نصاب اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب **ذفیف** بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن**
بفتحتین زنخدان **فصل ذال معجمه مع کاف** **ذکا** بضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف
و مدار و سروری و شرح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان و این جمع ذکر
است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکر اره** بالکسر حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بشرکت زبان و سینه
باشد بوجهی که صدای اره واند از کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن
و فرو بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن آواز متوسط و صوت حزین **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام ذلت بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف ذلاقت بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت
یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف ذلق بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیحال از خلتن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز ذلیق تیز زبان و سنان تیز از منتخب
و کنز ذلیل خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان ذل بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و موید و صراح
و مدار ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع ذلق بیان بفتحتین فصیح و بلیغ فصل ذال معجمه مع میم ذمت بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان
و عهده و ضمان ذم بالفتح و تشدید میم نکو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز ذمیم نکوهیده و زشت و آب بمعنی آن آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون
بیضهٔ مور از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف ذمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت است از خیابان
ذمیمه نکوهیده و زشت ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز ذمی بالکسر
و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره فصل ذال معجمه مع نون ذنب بفتح اول و سکون نون
بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم رسید یک طرفش
را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف وغیره ذنوب بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب ست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب
و مطلق دلو و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف فصل ذال معجمه مع واو ذوب بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی از آفتاب از منتخب
ذو لباب خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف ذوناب کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیشک است
که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا مانند بیای معروف ذوائب بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز ذوات
بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز ست ذو الخمار بکسر خای معجمه نام مردی که مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور
عجیبه ظاهر شدند از لطائف ذو الفقار بفتح صحیح ست نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و تحقیقش آنکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شده
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی رض از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مزیل فقار بفتح فقار استخوان مهرهای پشت از گردن
تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور فقار مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس همین
معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین است
ذو المجاز بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست در میان قریب مکه معظمه از صراح وغیره ذوق بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق
بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و یافتن و در فتن
و تراویدن مستعمل ذو الحبک بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره
و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده ذو جسدین بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چرا که خانهٔ او جوزا ست
که آنرا جسدین و دو پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریانست که پی هم دیگر در آمده اند ذو النون لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که بهفت روز
در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی وجه این لقب آنکه روزی در سواری کشتی شخصی
بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر خود کرده بود بدعای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته برآمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند ذو القرنین
لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر
یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در قرآن مجید احوالش واقع است

بادشاهی دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر فیلقوس ست چراکه میان این هردو تفاوت زمانه بسیارست **ذو النورین** لقب عثمان رضی الله عنه چراکه دو دختر
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نکاح ایشان آمده بودند **ذو المنن** صاحب منتها وصاحب احسانها چه منن بکسر میم وفتح نون جمع منت است **ذو الیزن** بیای
تحتانی وزای معجمه نام بادشاه یمن که در دلیری ونیزه زنی معروف بود از مؤید **ذو فنون** صاحب هنرها **ذوبان** بالفتح وحرف سوم بای موحده بمعنی گداختن وگدازش
وبمعنی بیقراری نیز آمده **ذو** بالضم بمعنی خداوند از کنز **ذو ذوابه** بالضم وحرف سوم ذال معجمه مضموم وحرف ششم بای موحده و **ذو ذنابه** بضم هردو ذال معجمه وحرف
چهارم نون وششم بای موحده هردو درست بمعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب گاه گاهی بر می آید مگر تحقیق نیست که اگر بوقت طلوعش شعاع او بطرف مغرب باشد آنرا ذو ذوابه خواندنش
مستحسن بل انسب واگر شعاع اینها هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد ذو ذنابه گفتنش اولی است ونکته این تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست فافهم وتامل **ذوابه** بضم اول وحرف چهارم
بای موحده گیسو وموی پیشانی وعلاقه شمشیر از منتخب

فصل ذال معجمه مع هاء

ذهن دریا گرداب وقعر دریا از مصطلحات **ذهب** بفتحتین زر سرخ وطلا از کنز **ذهاب**
بفتح مصدر ست بمعنی رفتن وگذشتن از مزیل وشرح نصاب ودر لطائف بکسر ذهاب وایاب بمعنی رفتن وبازگشتن **ذهلت** بالفتح بمعنی غفلت **ذهول و ذهولیت** بضمتین غفلت وفراموشی از
لطائف وکنز وصراح **ذهن** بالکسر فهمیدگی وزیرکی وقدرت مدرکه از بدایع ومنتخب وبهار عجم ولطائف وکشف ودر فارسی بمعنی ته وباطن از مصطلحات **ذهین** بفتح نه بکسر بر وزن متین
بمعنی زیرک از منتخب وکشف **ذهن کشتی** بکسر ذال معجمه وکسر کاف عربی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد از مصطلحات

فصل ذال معجمه مع یای تحتانی

ذیب
بکسر اول وسکون تحتانی وموحده بمعنی گرگ درنده وبجای تحتانی همزه نیز آمده از منتخب وکنز **ذیاب** بکسر اول بمعنی گرگان جمع ذیب است که بمعنی گرگ باشد از کنز **ذیابطیس** بکسر ذال
وکسر نون ویای معروف وضم طای مهمله وسکون سین مهمله نام مرض که نوعی از سلسل البول است چون ذیابطیس بزبان یونانی ناودان آب را نیز گویند وصاحب این مرض آب بار بار نوشد وبول نیز بار بار میکند
لهذا باین اسم مسمی گشت از برهان وبحر الجواهر ودر حدود الامراض نوشته که لفظ ذیابنطس ست بفتح ذال معجمه وتحتانی با الف کشیده وکسر بای موحده وکسر نون وسکون تحتانی وضم طای مهمله
وسکون سین مهمله مولف گوید که برین تقدیر اگر نون را برای تخفیف حذف کنند وبای موحده را اسقاط دارند چنانکه مشهور است هم درست باشد **ذیل** بالفتح دامن از کنز **ذی بال**
بکسر صاحب شان وصاحب عزت است وبمعنی صاحب بازو خطا چراکه بال بمعنی بازو فارسیست ولفظ ذی عربی با او مرکب کردن خلاف محاوره وبر ذی هوش قیاس بنا کردن زیراکه ذی
هوش در کتب بلغا دیده نشده **ذی سلم** بکسر اول وفتح سین مهمله وفتح لام نام مقام وسلم بفتحتین درختیست خاردار **ذی القعده** بمعنی لفظی صاحب نشستن ونام این ماه از جمله چهار ماه مشهور
حرام است که در آنها محاربه حرام بوده پس عرب دریناماه از محاربه ومقاتله قعود میکردند یعنی باز می نشستند **ذی حجه** حجه بالکسر وتشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن قیاس انست که بالفتح باشد
نه بکسر چراکه وزن فعله بالفتح برای مرة آید وفعله بالکسر برای حالت ونوع آید پس چون درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر وتشدید جیم بمعنی
سال هم آمده است چون این ماه منتهای سال باشد وسال برین کامل میگردد گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت ذی الحجه میگفته باشند **ذی** بالکسر بمعنی صاحب وخداوند

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف

را این حرف علامت مفعولست وگاهی بمعنی برای آید چنانکه خدارا یعنی برای خدا وگاهی بدل اضافت آید چنانکه **مصرعه** کسا را
نشد ناوک اندر حریر * یعنی ناوک آن کسان وگاهی افادهٔ معنی از سببیه کند چنانکه قضارا یعنی بسبب قضا وگاهی زائد باشد امیر خسرو گوید **بیت** اگرچه تن من
زپی سوز رست * رحمت تو از پی این سوز رست **مثال دیگر** هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود * زمانه طی نکند خبر برای خبار را * وانحرف بجیم عربی بدل شود ودر شین
معجمه وغین معجمه چون کنار وکناغ بمعنی کنارهٔ دریا ونهر وبکاف فارسی چون بریما وبیماز وگیماز بیای معروف وزای معجمه نوعی از جامه نفیس وبلام چون چنار وچنال واین بسیار است
وبنون چون لت انبار ولت انبان ودر استوار وستوان وبواو چون بهر وبهرو بمعنی انتظار وبها چون هوبر وهوبه بمعنی شانه آدم ودر آخر کلمه برای نسبت آید چون لهر بفتحتین بمعنی
شرابخانه زیراکه له بمعنی شراب است ودر آخر زائد نیز آید چون شنا وشنار بمعنی شناوری **رانا** لقب راجه جیپور ودر چراغ هدایت نوشته که رانا بنون لفظ هندیست
بمعنی راجه عموماً ولقب راجهای اودیپور که ملکیست مابین مالوه واجمیر وگجرات **روسا** بضم اول وفتح همزه که بصورت واو است وسین مهمله وبعد الف همزه دیگر بمعنی سرداران

چیتور

این جمع رئیس ست چنانکه شرفا جمع شریف **راکب** سوار **راسب** بکسر سین مهمله ته نشین و در دی شونده **راس و ذنب** آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل صورت مار بزرگ بهم رسد یکطرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این را تنین فلک نیز گویند مستفاد از منتخب و برهان و صاحب قاموس گوید که تنین سپید لیست در آسمان که تنه اش در شش برج ست و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کواکب سیاره **راهب** بکسر ها و بای موحده پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان اکثر در کمر یا در دست زنجیری دارند از منتخب وغیره **راست** بمعنی صدق و درست و نیز نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت ست و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند **رافت** مهربانی **راوت** بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر و مهتر از شرح قران السعدین **رایت** علم لشکر از منتخب **رایات** علمها و نشانهای لشکر از منتخب **راحت** آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطایف **راسیات** جمع راسیه که بمعنی کوه استوارست از لطایف **رازیانج** معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند **راجح** بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا **رابح** بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش **راح** در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و بامعنی جمع راحت ست که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده **راح روح** نام لحنی ست از سی لحن باربدی از سراج **رامح** بکسر میم و حای مهمله نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک وی ستاره دیگرست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز ست که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از منتخب **راسخ** استوار و برجا از منتخب **راد** سخی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان و بتشدید دال در عربی بمعنی رد کننده **رائد** بکسر همزه که حرف سوم ست آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دسته آس از منتخب **راوند** بفتح واو دوای نباتی ست زرد رنگ سرد بالعرض که باسهال گرمی جگر فرو نشاند و مقوی قوت جاذبه جگرست ریوند اما که همین ست از تحفة المومنین وغیره **راضی السلام** لو از منجم **راعی العباد** بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه **راکد** بکسر کاف آب ایستاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب **راهدار** بمعنی خوش رفتار خطا ست و صحیح **راهوار** است بواو و رهوار نوعی از رفتارست که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز رهوار گویند از سراج **رامشگر** بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش ست چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود بنابرین مجازاً اطلاق مسبب بر سبب کردند از سراج **راجگوڑ** نام جائی ست **راس** بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب **رئیس** سردار و مهتر قوم از منتخب **رؤس** بضم اول و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو جمع راس که بمعنی سر ست و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید **رامش** بکسر میم نغمه و سرود **راش** بشین معجمه توده و انبار غله عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج **راقص** رقص کننده و نام ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک واقع شده ست **رائض** بکسر همزه که حرف سوم ست و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف **رابض** بکسر بای موحده و ضاد معجمه بمعنی قلعه دار چه ربض بفتحتین دیوار گرد اگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب **راتع** بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب **رائع** بالنده و افزون شونده و رساننده دخلیکه از کشت حاصل شود **رادع** بکسر دال مهمله و عین مهمله باز ایستاده کننده از چیزی از منتخب **رافع** بردارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را و داد خواه و قصه حال خود پیش حاکم برنده از منتخب **راقع** بقاف پیوند دوزنده بر جامه وغیره **راغ** بغین معجمه صحرای دامن کوه و مرغزار از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی **راوغ** بکسر واو بمعنی فریبی و حیله گر از روغ بالفتح از منتخب **رؤف** بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان **راف** بسباسه از برهان بمعنی جاوتری و در نصاب بمعنی راب آورده و در سراج اللغات بمعنی چبوتره **رافف** بهر دو فا بمعنی درخشنده از منتخب و صراح **راتق** بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن ست کذا فی المنتخب **راوق** بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه وغیره که بآن شراب را صاف کنند از صراح و در موید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک ست و ابن حاجب نوشته که راووق بر وزن فاروق ست بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو تمم کلامه حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق ست که واو ثانی را حذف کرده و واو اول را فتح داده اند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجاز باشد باطلاق مسبب بر سبب **رائق** بکسر همزه آب

جاری و صاف و هرچه صاف و لطیف باشد **راجل** بکسر جیم پیاده از منتخب **راس المال** سرمایه تجارت از منتخب **رام** مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار
و نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی و یک نوع درخت است از مؤید و کشف و برهان و سراج **رای زن** مراد از عاقل و دانا و بمعنی وزیر **رایگان** بکاف فارسی
بمعنی مفت و بی عوض و چیزیکه در راه یافته شود و از برهان نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لایق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابی بمشقت
در اصل راهگان بود ها را بهمزه ملینه بدل کردند رائگان شد **رای العین** بضم تحتانی دیدن بچشم **رامین** نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب مینواخت
و قیل نام واضع چنگ است و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف **رانین** بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید **رامن** بفتح میم مهمله و نون گیاهیست داست
که بوی ناخوش دارد از برهان **راز زمین** باضافت سبزه و گلها از مؤید **راه پیش گذاشتن** رهنمائی کردن از مصطلحات **راه کوه رفتن** عمل لواطت کردن
از مصطلحات **رائحه** بکسر همزه مطلق بو و اگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف **رابطه** بکسر موحده صحیح است و بفتح موقوف خواندن خطا آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب
لهذا بمعنی علاقه مستعملست **رابیه** بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب **راسته** بروزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان **راحله** بکسر حای مهمله ستور
بارکش و شتر سواری و مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف وغیره **راه** بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگها بمعنی پرده
سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صدبار **راست مزه** شیرین مزه **راویه** بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از چرم از لطائف **رابعه**
بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود در بصره **راست خانه** بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات **راه بریده**
بالاضافت راهیکه بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات **راتبه** حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت بیک جا ایستاده و قرار گرفته مشتق از رتوب
بمعنی ثابت و ساکن شدن **رادی** بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف **رافضی** منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سردار خود را
بگذارند و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون
جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب **رامی** تیر و سنگ انداز زننده و تهمت کننده از منتخب و لطائف **راعی** نگهبان
و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چهارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان **راجی** بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف **راوی** روایت کننده و سیراب شونده و بمعنی
کسی که قصیدهٔ شاعر را با الحان خوش آواز پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی **راقی** بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان و کسیکه بر ایشان افسون دمد و عابد از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است **راهوی** بضم ها و کسر واو نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از ظهر است و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع
و بهندی آن را للت نامند **رای** بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه هند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست **رامشی** مطرب از برهان وغیره **رازی** منسوب
بری بزیادت زای معجمه در نام شهریست **راعنا گوی** کنایه از منافق و معنی راعنا اینست که مراعات کن ما را صحابه همین معنی را قصد کرده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمهٔ راعنا بار دیگر خطاب بآنحضرت نکنند بلکه انظرنا گویند کذا فی المنتخب
ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمهٔ راعنا را بلهجهٔ میگفته باشند که مومنان از آن راعینا مفهوم میشد و راعنا گوی همان راعناست که در تحت تلفظ آن راعینا ملفوظ
و مراد باشند **راه خسروانی** نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان **راهب عسلی** بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد
یهودان که پارچهٔ زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچهٔ زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامهٔ خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب
چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی اینست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق است **راشی**
رشوت دهنده **فصل رای مهمله مع بای موحده** **ربا** بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و سود از منتخب **ربیب** پسری که آن زن از
شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد **رب** بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و بصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور

انار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح بامعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف **رباب** بفتح اول نام سازی معروف و ابر سپید و نام زنی جمیله که معشوقه
رعد نام عاشق بود و موضعیست بمکه و کوهی در مدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی است و در رشیدی و موید و سروری و کشف بمعنی نام ساز معروف
بفتح اولست و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازی که آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد و صاحب رساله معربات مسطور است
که رباب معرب رواده است و معنی رواده آواز حزین دارنده است چه رواد بمعنی آواز حزین است و آبه برای نسبت و در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بضم است
رباعیات بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بوزن ثمانیه باشد از منتخب **رباح** بفتح اول و حای مهمله نام غلام آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح نصاب **ربع شداد** بفتح اول و سکون موحده مراد از بانغ علم **ربیع الآخر**
بفتح خای معجمه صحیح نه ربیع الثانی که در استعمال عام است چراکه استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد
چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربض** بفتحتین و ضاد معجمه دیوار شهر پناه
و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی الجانه از زن و مادر و خواهر و بامعنی بالضم و بضمتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف **رباط** بفتح مسافرخانه و بکسر چیزیکه بان سخت
بندند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر فرموده چنانکه برای پرورش هر نوع
فرشته علیحده است **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع مجیب
نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بالکسر تپ که دو روز در میان گذاشته آید که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل از منتخب
و بحر الجواهر و شرح نصاب **ربیع** موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات بیساکه و جیته و نام مردی سخی که او ربیع بن فضل گویند **ربیع الاول** چون
بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربودن** بفتحتین بزور و عنف چیزی را از
شخصی بردن از کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که سکونت کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد چراکه هفت اقلیم مانند هفت بساط
مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی الشکل است بصورت گوی که دوره آن هشت هزار فرسنگ است که بست و چهار هزار کروه باشد باین
حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض میانه آن شش هزار کروه و حکما کره زمین را سه صد و شصت بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه شصت
و هفت کروه باد کم میباشد چون زمین کروی الشکل است یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای
محیط است و نود درجه شمالی که خشک است آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده چراکه تمام کوههای برف است
در آنجا جانوری کمتر زید پس شصت درجه که باقی ماند محل آبادانی است و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی شصت و شش درجه
و طول معموره عالم از جزائر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه و مساحت تمام کره زمین شش کرور و ده لکه نود هزار و نهصد و هشت کروه است و مساحت معموره
ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور چهل لکه سی هزار دو صد و بست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون موحده کوته دمی از حدوث الامراض **ربقه** بالکسر حلقه
رسن از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آنرا زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شروح نصاب **ربوه** بالفتح زمین بلند از شرح نصاب و منتخب و در لطائف
بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلند ترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسنگ بلند است **ربیره** بیای
فارسی و رای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف **رباعی** بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسب و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند که به هفتم سالگی
چهار دندان میشود و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصراع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی در بحر هزج
اخرب و اخرم مثمن آید و وزنش خاص است لا حول و لا قوة الا بالله و اگر برین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند از سروری و شرح نصاب و در منتخب

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهار ساله که یا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند ساله که یا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که یا در هفتم نهاده باشد

فصل رای مهمله مع تای فوقانی **رتب** بفتحتین فرجه میان وسطی و سبابه از صراح **رتاج** بکسر اول و جیم دروازهٔ بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و ستر آن لاغ از لطائف **رتق** بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب **رتق و فتق** هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن از صراح و بحر الجواهر **رتم** بالفتح رشته که بجهت یاد داشت بانگشت بندند و آنرا بفارسی یادآور گویند از لطائف

فصل رای مهمله مع تای مثلثه **رث** بالفتح و تشدید تای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و لطائف در لطائف بمعنی بدحالی نیز آورده

فصل رای مهمله مع جیم عربی **رجاء** بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کنارهٔ هر چیزی مثل کنارهٔ آسمان و کنارهٔ چاه و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست از شروح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز **رجب** بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم است چون انبیاء را عرب شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت است که رجب جوئی است در بهشت شیرین تر از عسل و سفید تر از برف هر که درین ماه روزه دارد از آن جوی آب دهند ازین سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رسالهٔ نجوم که کمال معتبر بود **رجولت و رجولیت** بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب **رجعت** بالفتح بمعنی بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح و در لطائف بالضم **رجز** بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که عربان در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و عسرت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و چون در اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف است ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع است بدین مناسبت این بحر را رجز نام کردند از چند معانی اول از منتخب و سروری و کشف و باقی از عروض سیفی و غیره **رجس** بالکسر پلید و عقوبت گناه از منتخب **رجیع** هر چه رد کرده شود و سرگین آدمی و ستور و نشخوار و ستور لاغر از منتخب **رجف** بالفتح زلزله و سخت جنبیدن و موج خران از منتخب و لطائف **رجل** بالکسر بمعنی پا و بفتحتین بپا داده شدن و بفتح را و ضم جیم مردی که بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد از منتخب **رجال** بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب **رجوم** بالفتح راننده و بضمتین ستارها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب **رجیم** سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب و لطائف **رجم شیاطین** راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد با شعله مانند که ملائک بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما ابخرات بورقی است که بکره نار مشتعل میشود **رجحان** بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود **رجله** بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان **رجفه** بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب **رجعة القهقری** بکسر و فا بجای باشنه خود رفتن چنانکه روی بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن زلزله مصدر است بمعنی پس پا از صراح و مجمع البحار

فصل رای مهمله مع حای مهمله **رحا** بفتح آسیا **رحما** بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم **رحی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح **رحلت** بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح **رحراح** بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب **رحیض** در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب **رحیق** شراب خالص و صاف از سروری و منتخب **رحل** بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که قران مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل **رحال** بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است **رحیل** بمعنی کوچ از منتخب و صراح **رحم** بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم و آنرا زهدان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب و مؤید و مدار و کشف **رحمان** مشتق از رحمت صیغهٔ صفت مشبه معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بغیر ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمن یکی از نامهای مسیلمه الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نانوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد

دو دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شروح نصاب و صراح وغیره رحبه بالفتح و سکون حای حطی و موحده زمین فراخ و صحن مسجد وغیره و کاروانسرای از منتخب وغیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه **رخشا** مخفف رخشان **رخا** بفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز **رخوت** بضمتین جمع رخت

رخت بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ وغیره ساخته شود و بمعنی اسپ و باین معنی در اصل رخش بود شین معجمه بفوقانی بدل کردند نظامی گوید **مصرعه** سبحان

عنان من انداز رخت ✦ یعنی اسپ ازرا بی که مرکب من با آن بگذرد از جواهر الحروف وغیره **رخاوت** بفتح سستی از صراح **رخصت** بالضم ارزانی و اجازت و آسانی

و وسعت در مسائل از منتخب و غیر آن **رخ** بالفتح رخنه و غم و غصه و بالضم رخساره و نام مرغیست عظیم که فیل و کرگدن را میرباید و ببالا می برد و بمشابهت آن نام مهره شطرنج

است که از دور مهره امیر نند از منتخب و رشیدی و برهان و مؤید و سراج و در نفائس الفنون مسطور است که رخ جانوریست مانند شتر و از آدم زاده و کوهان باشد و دندانهای شتر او تیز بود

و هیچ حیوانی از و خلاص نتوان یافت یا پس ازین معلوم شد که چهار پایه باشد **رخش** بالفتح رنگ سپید و سرخ درهم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور و چون اسپ رستم

همین قسم رنگ داشت ازین جهت اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان **رخص** در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری و شرح نصاب

رخم بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی از منتخب **رخیم** مرد نرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد **رخام** بضم اول سنگ سفید و نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته که قسمی از آن زرد

و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمر است **رخشان** بالضم تابان و درخشان از برهان و رشیدی و مؤید و کشف **رخیدن** بالفتح نفس تند زدن از دویدن و بار بردن از رشیدی

و برهان **رخ کسی بردن** کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات **رخت بستن** سفر کردن از برهان و چهار شربت **رخت افگندن** مقیم شدن از برهان **رخو**

بالکسر نرمی و سست شدن **رخوه** بالکسر در دست کردن ام را ست گرد انداز شرح نصاب و در اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و حرف رخوه خیلی از حروف تهجی که بنرمی از

زبان بر آیند و آن سیزده حرفست ثای مثلثه و حا و خا و ذال و زای معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و غین معجمه و فا و ها **رخنه** سوراخ و عیب و فساد

فصل رای مهمله مع دال مهمله **ردا** بکسر اول چادری که بر دوش گیرند از منتخب **ردائت** بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم ست فاسد و زبون شدن

و تباه گشتن از منتخب و صراح **رد** بالفتح و تشدید باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی زدن دیوار و ردم بالکسر و در آخر همزه یار و دوست از صراح **ردو بدل** بفتح

اول و ضم ثانی و واو عاطفه و بای عربی مفتوح سخنهای کج و اکج که در حالت بحث و مکابره بر زبان آرند **ردی الکیموس** غذائی که در و خلط غیر معتدل القوام و الکیفیة پیدا شود

ردیف کسیکه بر یک اسپ پس سوار نشیند و در لطایف نوشته پس دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین ست و بمعنی لفظ مکرر که در آخر مصراعها و ابیات آید

ردف بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و حرف علت ساکن ما قبل حرکت موافق که بیفاصله حرف ساکن پیش از حرف روی واقع میشود

ردیف سرطان کنایه از برج اسد **رده** بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطایف و جهانگیری **ردی** بفتح اول و کسر دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و تشدید دال

مکسور خطاست از غیاث الاغلاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه** **رذایا** بفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرو مانده بر راه از صراح **رذلیت** و **رذالت** هر دو بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از

صراح **رذیل** بفتح اول ناکس و فرومایه **رذائل** ناکسیها و فرومایگیها انجمع رذیلت ست **رذاله** بضم اول ثقل چیزیکه خلاصه آن از و کشیده باشند کما فی القاموس و مجازاً

بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده در نیحالت مصدر ست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب درین صورت اگر بقیاس زید عدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه

گویند جائز باشد چنانچه در مدار بضم و در کشف بفتح ست و رذاله بکسر اول و رای مهمله چنانچه مشهور گرفته باین معنی در هیچ کتاب معتبر یافته نشده **رذیله** ناکسی و فرومایگی و زن ناکس و فرومایه

از صراح و منتخب **فصل رای مهمله مع زای معجمه** **رزایا** بفتح مصیبتها از منتخب **رزانت** بفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از بحر الجواهر و صراح و در کشف و مدار

بمعنی استواری **رزم یازده رخ** رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران و یازده پهلوان توران دو دو باهم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح

قصاید خاقانی **رز** بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که ثمر اوست و اسم امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردنست چنانکه در رنگ رز ست از سراج و برهان **رزم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی

جنگ و جدل و بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزیدن از سراج و برهان **رزیدن** رنگ کردن از برهان **رزین** بر وزن قرین بمعنی آرامیده و بسته و گرانمایه و در فارسی بمعنی استوار مستعملست

از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح **رزمه** بالفتح پشتواره و بقچهٔ جامه و رخت از مؤید و برهان **رژده** بفتح اول و سکون رای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده
از برهان

فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب بضمتین و بای موحده چیزیکه در تهٔ آب و شراب و بول و مثل آن فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف
مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته **رسالت** بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری **رستم یکدست** نام پهلوانیست سوای رستم زال و آن یکدست مادرزاد بود از مصطلحات **رسوخ**
بضمتین استواری و پابرجا بودن از منتخب و صراح **رسد** بفتحتین حصه و کاروان جنس غله از چراغ هدایت **رسن باز** بازیگر که بر رسن دود **رستخیز** بالضم قیامت و معنی ترکیبی
روئیدن و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی آن از رستن برخاستن گفته اند **رستاخیز** بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف
برای عطف ست و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم ست بمعنی قیامت **رسغ** بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب
و صراح **رستم برف** از برف صورت پهلوان سازند که پر هیبت باشد از مصطلحات **رسول** بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر یکه صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم است
خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعملست از شرح نصاب **رسل** بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبرست **رسائل** بمکتوبات
و نامهها و همراهان و در لطایف بمعنی همزبانان **رسیل** همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطایف **رسم** بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطایف
و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره تم کلامه و باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان
بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق **رسوم** نقوش و آئینها و عادتها **رسام** بالفتح و تشدید نقاش و مصوّر
مشتق از رسم که بمعنی نقش کردنست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاشی و نام آهنگریست این قول هر دو خطاست **رسیدن** معروف و بمعنی پخته شدن میوه
و نضج یافتن و بکمال رسیدن و این همه معانی مجازیست از سراج **رسغه** بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دو پای از منتخب و صراح **رسته** بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی
هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تا در برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بالفتح بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رها
شده و آزاد و بالضم بمعنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغهٔ اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتنا گویند **رساله** مصدرست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود
رستی بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی راحت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی بزبان ژند از برهان و جهانگیری **رسمی** بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج گزار

فصل رای مهمله مع شین معجمه

رشا بکسر اول بمعنی رسن و منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خردست مسلسل مانند رسن و بفتح بچهٔ آهو **رشاقت**
بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز **رشادت** بفتح براه راست بودن **رشح** بالفتح تراویدن آب از منتخب **رشائح** بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع شاذ
است **رشد** بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطایف **رشید** راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطایف
رشاد بفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند **رشتهٔ عمر** رشتهٔ
سالگره از مصطلحات **رشمیز** بروزن شبدیز کرمیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان **رشن** بالفتح روز هیژدهم از هر ماه شمسی و نوعی از جامهٔ
ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج و مسافت هر دو دست چون از هم باز کنند ظاهرا بمعنی مخفف آرش ست و بعربی بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن
آب و اشک و آب زدن و باران اندک از سراج و برهان و جهانگیری و لطایف و منتخب **رشف** بالفتح مکیدن از منتخب **رشتهٔ مریم** مرویست که رشتهٔ حضرت
مریم چنان باریک بودی که بدون دو تا کردن بافته نمیشد از شرح خاقانی **رشته زدن** پیمودن بطناب از شرح خاقانی نوشته شد **رشتهٔ دراز دادن** مهلت و فرصت دادن
و تنگ نه گرفتن **رشکین** بالفتح و کاف عربی منسوب بر رشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکبست از رشک و کلمهٔ گین چون دو کاف بهم آمد یکی را
حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرگین که کاف دوم را که فارسی بود حذف کردند **رشته بانگشت بستن** بمعنی یاد داشتن از مصطلحات
رشتهٔ پیچان مار پیچان از مصطلحات **رشحه** بالفتح و حای مهمله آب که از جای تراوش کند و بجائی چکد از منتخب **رشته** تار و سلک مروارید و رشته مانند چیزیکه

ازمیده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که مانند تار سطبر در پای بیرون می آید بهندی نزانار گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده
و بکسر معروف ست و نام آشی و حلواست و آنکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده **رشیقه** نیکو قد و زیبا اندام از منتخب **رشاشه** بفتح
اول و بدو شین معجمتین چکیدگی و تراوش آب و نیز نم و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و موید **رشوة** بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کار سازی بناحق
کنند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشیدی** تخلص شاعری **رشتهٔ خطائی** چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته
نوشند از مصطلحات **رشتهٔ کاجی** نام طعام از قسم ماهیچه **فصل راء مهمله مع صاد مهمله** **رصانت** بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح
رصد بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر کنندگان و چبوتره که بر بلندی بهفت صد گز بر قلهٔ کوه بلند بسازند و منجمان بر آن نشسته احوال کوکب معلوم کنند از لطائف و کشف و موید و در شرح
چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا بر گریوه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بر آن سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر
بمغرب و در میان هر دو قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطورست که در ملک
فرنگ رصد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرش پانصد دست خواهد بود مدور و مثمن از سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پرکالهٔ
شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی مدور مقدار یک انگشت بسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقها تا به چاه نمایان باشد و در میان طبقها جابجا کتابهای علم هیئت
و تنجیم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیلهٔ شیشه دوربینهائی کلان آسمان و بروج و سیارها بنمایند **رصاص** بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب
و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات **رصدگاه** بفتح اول جای امید و چبوتره یا جایگاه یعنی جایکه مردمان سوداگر باج و زکوة متاع
خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چراکه رسد بمعنی حصه و کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت ظاهرست که چبوتره یا جایگاه محل آمدن
کاروان غله وغیره است **فصل راء مهمله مع ضاد معجمه** **رضا** بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن بر هر چه از قضای
الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبهٔ صبرست و بالاتر ازین مرتبهٔ تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط
حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند **رضاعت** بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخوارگی بچگان از منتخب و کشف و صراح **رضیع** طفل شیرخوار و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه
شیر خورده باشند هر یکی مر دیگری را رضیع باشد **رضاع** بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته
که موکل و دربان بهشت ست از مدار و کشف و صراح و سروری **رضیه** بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام
موسی علی رضا رضی الله عنه **رضی** خوشنود از لطائف **فصل راء مهمله مع طاء مهمله** **رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تر بلکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخاصیت و تا بتر
تر باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرما که تازه باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانهٔ نیم من یعنی نیم آثار و من معرب از ده اوقیه چهل درم گاهی
بلفظ رطل بمعنی پیالهٔ شراب آید که در آن نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیالهٔ شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب **رطل گران** پیمانهٔ بزرگ از برهان **رطوبت اصلیه**
تری و رطوبت خلقی که در اعضای بدن است **فصل راء مهمله مع عین مهمله** **رعایا** بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از منتخب
و غیر آن **رعا** بکسر اول علف و گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گلهٔ گاو و گلهٔ گوسفند وغیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان **رعنا**
بالفتح زن گول و سست از صراح و در منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آرا و از لطائف و کشف و موید و خیابان و شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا
و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ **رعیب** بمعنی خائف از لطائف
رعایت بکسر نگهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح **رعونت** بضمتین نادانی و نرمی و سستی و سرکشی و خود آرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و موید و صراح
و مزیل **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله ما یحفظه الراعی یعنی آنچه که نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از مزیل **رعات** بضم اول و در آخر تای فوقانی

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع رعیت است **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج خانمه
در نصاب آورده نظر نیامده و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطایف **رعاف** بضم اول
خونی که از دماغ براه بینی بر آید از بحر الجواهر و مدار و موید و منتخب **رعشه** بالکسر علتی است که از ان دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح **رعی** بفتح
اول و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب و لطایف **رعنائی** خود آرائی و زیبائی **فصل را ی مهمله**
مع غین معجمه **رغیب** رغبت کننده از لطایف **رغائب** چیزهای مرغوب واحدش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف
رغیف گرده نان که برای پختن بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بفتح اول و سکون ثانی خاک
آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از صراح
فصل را ی مهمله مع فا **رفقا** بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاقت**
بفتح همراهی از قاموس **رفعت** بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری تشدید
یای تحتانی آورده مصرعه که دارد رفاهیتش کوچه بند **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف
رفد بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صراح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک
دادن از منتخب و لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی **رفرف** بفتح
هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جامهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن
مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و بر آمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف
و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن و این مجاز است از مصطلحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و موید و سراج اللغات
و برهان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی است **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده اماله همین است از صراح و منتخب **فصل را ی**
مهمله مع قاف **رقبا** بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است **رقطا** بالفتح هر شئ مونث که بر آن نقطه های سیاه و سفید
باشند و نام صنعتی که در ان یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص ملا** نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات **رقاب** بکسر اول جمع
رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بیک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگری را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی
و حفاظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف **رقابت** بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب
رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملایمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح نفحات **رقاد** بضم اول و در آخر دال مهمله
بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره و نوشتهای مختصر و این جمع
رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز **رقاق** بضم اول نان تنک از منتخب
رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی صلعم یا عرش **رقص اصول**
نوعی از رقص که بهندی تهص بارة تال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رقیمه **رقبه** بفتحات راء و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی
بنده و عبد و کسانیکه تکلم بسکون قاف خواهند خطا کنند **رقم** بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک آب رود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار و حال المطلق زمین متعلقه ده را گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی اتفاقی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی
سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از ماخذ ترقی و ارتقا و بعضی
بکسر قاف نوشته رقص بیجگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چارپاره نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص است
از مصطلحات فصل رای مهمله مع کاف رکاب بکسر اول شتران سواری و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در
فارسی کاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجاز است در حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسرتین بمعنی رکاب و این امالهٔ رکاب است
رکوب بالضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که لایق سواری باشد از منتخب و صراح رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بعضی از منتخب و غیر آن
رکعت بالفتح بروزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی اتفاقی بروزن صلوة و حجرة خوانند
از مؤید رکضات بفتحات دوانیدنهای اسپ و جنبانیدنهای پا بجهت مهمیز زدن اسپ رکناباد بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از صراح رگ بند بعربی جبیره
گویند و بهندی پتی نامند و آن خون را باز دارد رکابدار کسیکه رکاب را گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و نوریات بسازد از مصطلحات رکاز بکسر اول
و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و صراح و بمعنی دویدن ستور
از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی و رکوه و رکوک همه بمعنی
لته و جامهٔ کهنه و مطلق کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر یک تخته نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یکی از ارکان
کعبه است رکیدن خود بخود سخن گفتن از روی قهر از برهان رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش
و قریب و در منتخب جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشهٔ دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته
و آرمیده از منتخب رگ گردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل
تعلق دارد رکوه بالکسر بمعنی ابریق چرمین که بهندی چهاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف
و تشدید تحتانی بمعنی چاه و چاه از شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیاله آب از شرح
خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون بمعنی زر خالص منسوب برکن که نام کیمیاگر است که زر خالص می ساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین
نامی که زر خالص رائج کرد چنانکه قوسی نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است فصل رای مهمله مع میم رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح
رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است رماح بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه دار از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر
و مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر باد رد و جریان آب بود و این مستفاد است از کتب طب و لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن رمص بفتحتین و صاد
مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول بروزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است
از صراح رمل بالفتح بمعنی ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن از منتخب این بحر را از آن رمل گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد است گویا که اسباب را با وتاد بافته اند چنانکه حصیر را با ریسمان بافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان
باشد که بمعنی دویدن شتر است بشتاب چون این بحر بسبب تسلسل اشعار بسرعت خوانده میشود رمل گویند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم بوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در شرح نصاب نیز رم بتشدید بمعنی گریختن
آمده است پس میتواند که بتخفیف از تصرف فارسیان باشد و بمعنی گله اسپان و گوسفندان ظاهرا بمعنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی است از برهان و مؤید رمان بالضم

و تشدید میم بمعنی انار از منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم
که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق است از رمض است و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی گشت از شرح
معتبر نوشته شد و در نصاب رمضا بمعنی سنگ گرم آمده است و از سنگ گرم پای روندگان میسوزد و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد **رمه** بفتحتین گله
گوسپند از سروری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارک سر یعنی موضعی در سر که بطفلی نرم و جنبنده باشد بهندی تالو نامند از شرح نصاب **رمکه**
بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب **فصل راء**
مهمله مع نون **رنگ** بست رنگی که دائم باید و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر منکری که انکار او از امور شرعیه از
زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح خاقانی **رنود**
بضمتین جمع رند است بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کرد** یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات **رنجور** در اصل
رنج ور بود بجهت تخفیف ما قبل واو را ضمه داده واو ساکن کرده اند **رنگریز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف و سروری و مؤید و مدار
و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ** این لفظ سی و یک
معنی دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده
دهم زند و دلق یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و تندرستی هفدهم خجلت
و شرم هیجدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک بست و یکم زر و سیم و دزدی بست و دوم قمار و حاصل قمار بست و سوم خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند
بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل بست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف
و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی آخر از معانی سی و یکم در برهان نیست **رن** بالفتح مشقت و محنت ظاهر المخفف رنج است
رنگ ریختن طرح عمارت افگندن و بنا کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ بستن** فائده برداشتن **رنگ رو شکستن** زرد شدن رنگ چهره از کثرت
غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ با آب برروی کار آوردن** رونق دادن **رنگ بر آب زدن**
در ریختن منصوبه تازه برانگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این پنج اصطلاح از مصطلحات **فصل راء**
مهمله مع واو **روستا** قریه و ده مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و مدار اللغات **رویا** بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای
تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود **رؤسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس است **روهینا** بواو مجهول و یای معروف
و نون با الف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف **روح توتیا** جست که بعد از سوختن آن اثر او در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت**
بکسر نقل کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **رواة** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب کشندگان و بمعنی ساقیان
نیز آمده این جمع راوی است **رویدست** فنی از کشتی که آن پای پیچ حریف بند کرده روی دست بر سینه حریف نبرد و بر زدن است که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی
طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت **و متاع رویدست** بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه
و بازار فروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی
بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثای مثلثه سرگین اروثه
و جمع و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بفتح مصدر است بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار

و مزیل و منتخب و خیابان روسختج بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائی است از برهان رواح بفتح و در آخر
حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه و از زوال تا شب روح بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی و خنکی و
نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا
بخاریست لطیف که متولد میشود در دل باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی است روائح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رائحه که بمعنی بوی
خوش باشد رواق مسیح کنایه از فلک چهارم روز استفتاح پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زائران گشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف روخ بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و بار که بدان بوریا
بافند از برهان و سراج روح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام روسفید معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت رود بالضم بمعنی نهری که عظیم
و جاری باشد و نام ساز و بمعنی روده گوسپند وغیره و بمعنی بوده کمان و تاری که بر روی سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول
آب عظیم که جاری باشد و بمجاز زه کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از بسکه درین معنی شهرت دارد مجازاً ساز را نیز نامند روی بند
برقع از مصطلحات رویداد ماجرا و احوال روزگار بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکبست از روز و کلمه گار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت
فلک الاعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر میگردد و فلک شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل
و این در اصل روزه گار باشد پس ها در لفظ روزه برای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران بمعنی
روزگار بفتح زای معجمه مسموع است و این فتح زا بر بودن ها دلالت میکند فتامل از سراج رودبار جایگه که دران جویهای آب بسیار جاری باشد و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج
روز بازار بمعنی رونق و گرمی بازار و بمعنی جایکه دران بروز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و در سراج روز بدیوار کنایه از حیران روز دیگر
روز قیامت از مصطلحات روئین دژ بدال و زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب والی آن قلعه دختران گشتاسپ را از بلخ برده در آن قلعه محبوس ساخته
بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد از سراج رودخیز بمعنی سیل و بمعنی موج روح القدس قاف و دال هر دو مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار روس
بالضم نام ملکی وسیع در اقلیم ششم و هفتم روناس بواو معروف و نون و سین مهمله بیخهاییکه بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج روزه نفس نوعی از زهد
فقر است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و گویند که این زهد ایجاد حضرت مریم است و این روزه مریم نیز گویند روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی
وجیه از برهان روکش شرمنده کننده از چهار شربت و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل روش بالفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز
و بمجاز بمعنی راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان و جهانگیری روز بخش باضافت روز ازل
روض بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از نفائس روابط جمع رابطه رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را
صورت معتد بها نیست بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد رواق بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مزیل مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی
آنرا چهجه گویند و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در کشیده باشند از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ابر و سحاب و در چراغ
هدایت بمعنی صاف و خالص نوشته و در برهان بکسر بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند روباه تریک بضم فوقانی بمعنی بکوکی آنرا بعربی عنب الثعلب
گویند از برهان رودنگ بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریک که جامها را بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب روح مکرم
جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح اعظم جبرئیل علیه السلام روز امید و بیم روز محشر روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات روان بفتح بمعنی فی الحال
و زود و بمعنی هر چیزی که مائع و جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان مازان گویند که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان و پریان از صراح **روح الامین** جبریل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که آنچه از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیهم الصلوة والسلام ادا مینمود **روشن** در مؤید بواو مجهول است و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبت است از عالم گلشن و جوشن چون چهره بنسبت دیگر اعضا ظاهرتر و نمایان‌تر است لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **رواشن** تابدانها عمارات **روشنان** بالضم ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چراکه خود روشن بمعنی تابان آمده ازینجهت جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم زنخدان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان است یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **رواقیان** حکمای اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند و احتیاج نبض گیری نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد از سراج **رود خیزان** جمع رود خیز که بمعنی موج باشد **روین** بروزن سوزن نام بیخهای باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی مجیٹه گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **روزن** بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المعرب و در فرن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** تابدانها و دریچها و سوراخهای هر چیز **روز در شدن** در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی روم چند جا در مثنوی باین معنی آورده اند از لطائف **روی نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دستی خوردن** فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **رو از سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن و روبرو کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن **رو فگندن** عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن رو **رو نشستن** بیحیا بودن **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال روبروی او نداشتن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جای رود و آن زمینی باشد که سیلاب رود در ان جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه در ان حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب **رویّه** بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی حجت و فکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجازست باطلاق سبب بر مسبب و در تشریح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امرست از رفتن و کلمه یه که در آخر امر معنی حاصل بالمصدر دهد اول اصح است **روز سیاه** روز بد و نحس و روز ماتم از برهان **روح الله** حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم است در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالفتح و بالضم در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن **روعانی** بالضم و عین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست از منتخب **روح حیوانی** بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاجی مخصوص متکون میشود بواسطه شرائین با عضا منتشر گردد و در اعضا ازو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحد است که در هر محلی و مظهری ازو صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین است که هر یک مستقل روحی علحده است از کفایه منصوری و غیر آن **روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد واین روح مفیض حس وحرکت میشود وقوت نفسانی بدان قائم باشد وفرق درمیان روح ونفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است
روح طبعی آنچه از روح بجگر رسد واو کیفیتی دیگر حاصل شود وقوت طبعی بدو قائم بود وازو تغذیه وتنمیه وتولید حاصل گردد از کفایه **روستائی** باشنده ده یعنی دهقان از جهانگیری
وسراج **رودکی** منسوب برودک که ناحیه ایست بسمرقند از لب الالباب ظاهرا رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست ازانجاست پس ازینجا معلوم میشود که بکاف عربیست
والله اعلم بالصواب **روسپی** بواو مجهول وسین مهمله وبای فارسی زن فاحشه وبدکاره وزن قحبه که لولی باشد از لطائف وکشف وسراج ورشیدی وبرهان **روانی** بفتح
اول ونون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت **رواگ** بفتح بمعنی رواج ورونق وبرآمدن حاجت وگاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت وبرهان وسراج **روی**
بواو معروف بمعنی چهره وسبب وطاقت وامید از جهانگیری ومنقول از شرفنامه وبواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شروح ودر عربی **روی** بفتح اول وکسر واو وتشدید یا بمعنی
سیراب وتازه ونام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف ومنتخب ودر رساله عطائی مسطور است که روی را از روا گرفته اند وروا در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای
ابیات بر قوافی است وبنای قوافی برین حرف گویا که باین حرف ابیات برهم بسته میشود پس اورا بروا تشبیه کرده اند وبرای ادنامی ازان اشتقاق کرده ومیتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم
تابنده است چنانکه برهم تابنده ریسمان اجزای ریسمان را جمع میکند این حرف نیز ابیات را بایکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه باین شخص روی نام کردند وروی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم
آنرا بتخفیف استعمال کنند جمع میکند این حرف نیز ابیات را بایکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه باین شخص روی نام کردند وروی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند
روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنانست بمعنی روشن بزیادت الف ونون ویای مصدری بمعنی روشنی ونام دوای چشم ونام شخصی که در افغانان ملحد پیدا شده بود
ومسلمانان بضد آنرا پیر تاریکی گویند از سراج وفقیر مولف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدن است مرکب از روشن والف فاعلیت ویای مصدری وهمزه برای رفع التقای
ساکنین ومیتوان گفت که یای نسبت باشد درینصورت روشنائی بمعنی نوری وپرتو که منسوبست بشی روشن شونده فافهم **روبه بازی** مکر وفریب دغابازی **فصل** الرای المهمله مع
الهاء **رها** بفتح خلاص از لطائف **رهبانیت** بالفتح وحرف سوم موحده وکسر نون وتشدید تحتانی زهد ترسایان ونصاری است وآن باز داشتن نفس است از حظوظ ولذات شرعیه
چنانکه نکاح وغذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می بریدند **رهج** بفتحتین وجیم عربی گرد وغبار وشور وغوغا از منتخب **ره آورد**
سوغات وتحفه از برهان ودر مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید وچیزهای نامی دیگر شهرها پیش دوستان خود آرد **رهگذر** بمعنی شاه راه وبمعنی سبب
نیز مجازا مستعمل میشود **رهص** بالکسر وصاد مهمله بیخ وبنیاد وبالفتح بنیاد دیوار وسنگریزه از منتخب ولطائف **رهط** بفتح اول وسکون ثانی وطای مهمله بمعنی گروه وجماعت
مردان از شرح نصاب ولطائف ومنتخب **رهق** بفتحتین نزدیک شدن وگمراه شدن ودروغ گفتن وبر نشستن گرد بر چیزی وفرو پوشیدن وخود را بر حرام وفساد داشتن وتباهی
ودر یافتن چیزی را وتکبر نمودن وبیهوش شدن وستم کردن وعیب کردن وشتافتن از منتخب ولطائف وصراح **رهاق** بضم اول ابتدای بلوغ **ره انجام** اسپ تیز رفتار وهم مرکب
وقاصد چراکه راه را بانجام میرساند از کشف وسروری وبرهان وسراج ورشیدی **رهان** بکسر اول گروها وگرو بستن وتاختن اسپ جمع ومصدر هردو آمده از صراح ومنتخب ولطائف
ره داشتن بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه وبعضی بمعنی حفاظت راه نوشته **رهن** بالفتح بمعنی گرو وگرو کردن وگرو دادن از کشف ومدار ومنتخب وقاموس **رهانیدن**
بفتح ونه بکسر خلاص کردن از کشف ومؤید **رهیدن** بفتح خلاص شدن از سراج ومؤید وبرهان وجهانگیری **رهاندن** بفتح آزاد کردن از بند **رهین** بفتح گرو کرده شده از کشف
رهبان بالضم وحرف ثالث بای موحده صاحب مؤید ومدار ومنتخب وصراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چراکه این جمع راهبست وصاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است
بمعنی زاهد قوم نصاری وپرهیزگار ونیز صاحب مدار گفته که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان وصاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد وجمع هردو آمده
واین مشتق از رهب است که بمعنی خوف باشد وراهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد ودر لطائف از کشاف منقول است که رهبان بالضم ترسیدن وبالفتح
ترسنده **ره نشین** مراد از طبیب ره نشین **رهمه** بالکسر باران نرم از شرح نصاب **رهو** بالفتح زمین پست ونشیب از شرح نصاب
ودر منتخب جای بلند ودر صراح نوشته که زمین پست وزمین بلند واین از لغات اضداد است **ره** بالفتح بمعنی کرت ومرتبه وبمعنی قاعده و

و قانون و آهنگ و نغمه از برهان **رهی** بکسر بمعنی غلام و عبد از کشف و مؤید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول **رهاوی** بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست
از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برهان و رشیدی و جهانگیری و نوشته اند که وقت سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و بعد از آن ملالت گویند **فصل رای**
مهمله مع یای تحتانی **ریخته پا** بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضایش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند **ریمیا** بر وزن
کیمیا نام علمیست که از آن در هر جا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار **ریش بابا** نوعی از انگور از چهار شربت **ریب** بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف **ریاضت**
بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمانبرداری و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتی ست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجهت سواری
باشد نیز آمده **ریبت** بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و در منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند **ریح** بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد
خواه ناخوش و بمعنی بادیکه در عالم می وزد و بادیکه در شکم باشد و نیز بادیکه بخلل آن در جای پیوند اندامها درد پیدا شود از کشف و شرح نصاب **ریخ** بیای معروف و خای معجمه
بچال مرغ **ریشخند** استهزا و تمسخر از کشف و لطائف **ریش برباد** بیای معروف غرور و تکبر از لطائف **ریوند** نام دوا گویند که آن دق را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو
نشاند و تفصیلش در راوند گذشت **ریخته گر** کسیکه ظروف روئین و غیره در قالبها ریخته درست سازد از مصطلحات **ریچار** و **ریچال** و **ریچاله** بمعنی آچار از برهان
ریش جغز بیای مجهول و در آخر زای معجمه بمعنی ریشیکه تا آنرا چاک نکنند به نشود از لطائف **ریباس** بالکسر معروف ریواج رستنی باشد بتجایی نازک و خود روی که مردم آنرا میخورند
مزه آن میخوش باشد یعنی ترش با اندک شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهانگیری **ریش** بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح
و زخمی **ریاض** بکسر اول مرغزارها جمع روضه به تبدیل واو بیا بجهت کسرهٔ ماقبل **ریط** بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب **ریع** بالفتح و عین مهمله افزونی
مزروعات و آنچه از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب **ریق** بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف **ریم** بالکسر
و یای معروف بمعنی چرکیکه بربدن و جامه نشیند و آنچه سفید برزردی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کثافت فلزات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان و غیر آن
ریخته دم تیغی یا کاردی که روی آن یعنی تیزی و آب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد **ریگ ریختن** خراب کردن **ریگ روان** زمینی ست بطرف جنوب که همیشه
ریگ در آن جاری میباشد از برهان و شروح نفحات **ریحان** نام خطی و برگ کشت و سبزه و شاه سپرغم که آنرا ناز بو گویند و هر گیاه که خوشبو دارد و بمعنی گلهائیکه سوای گل سرخ باشند
و گاهی مجازاً بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار **ریاحین** بفتح اول جمع ریحان نه بکسر چنانکه مشهور شده **ریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب و تر و تازه از کشف
و منتخب **رین** بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزیکه بر آمدن از آن میسر نشود از منتخب **ریعان** بالفتح و عین مهمله بمعنی اول و
آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان **ریدن** بالکسر غائط کردن ای نقل غذا از راه معین بیرون آمدن از کشف **ریشیدن**
بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان و غیره **ریسیدن** بکسر و سین مهمله رشتهٔ پنبه و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج **ریستن** بالکسر بمعنی ریدن از لطائف و برهان
ریسمان بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه و غیره میریسند **ریمن** بالکسر چرک آلود و سرکش و مکار از برهان **ریم آهن** کثافت آهن که در آتش جدا شود از
برهان **ریمگین** چرک آلود **ریب المنون** بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف **ریو** بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج **ریش گاو**
بمعنی احمق و ابله و خام طبع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت **ریگ شو** شستن ریگ تا خورده زر و نقره از آن حاصل کنند از مصطلحات **ریه** بکسر اول و فتح
ثانی بمعنی شش و لفظ شش بالضم نام عضو درونی که بهیپهرا گویند از شرح نصاب **ریحانه** آنچه در آن ریحان کارند **ریشه** بالکسر بیخهای درخت که باریک باشد و بمعنی زلف
و بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف در عربی بمعنی یک پر مرغ **ریباری** بالفتح و حرف سوم باء موحده جماعه سوار یعنی سانڈنی سوار از آئین اکبری **ریحانی** نوعی
از شراب باشد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام و خطی از خط الجواهر و قسمی از تنباکو سوختنی که معطریات معطر کنند از لطائف **ریسمان بازی** بمعنی بازیگری غازیان
داربازی کنند از مصطلحات **ریاضی** بکسر اول و ضاد معجمه قسمیست از سه اقسام حکمت و آن قسم هیئت و طبیعی و ریاضی و الهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود

از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیاتست نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب
و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال ریش قاضی پنبه که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و چهار شربت و در سراج اللغات
و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی با صاف صافی شراب بنجتین ریش گاوی
بمعنی حماقت ریزه خوانی بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن در نغمات که آنرا تحریر گویند بهندی کهرکا بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها و در آخر رای مهمله از چراغ
هدایت ریزه کاری خورده کاری از مصطلحات ریزه سرائی نغمه سرائی از مصطلحات ری بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شروح سکندر نامه نوشته
که میان ری و بخارا رود جیحون حائلست و بالفتح و تشدید یا بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف ریشمالی بیای معروف و شین معجمه و لام دیوتی و بی حیثیتی از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف

زا این حرف بجیم عربی بدل شود چون روز و روج و از رواج بمعنی قیمت و قدر و بجیم فارسی چون بزشک و بچشک
و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و چون زلوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زغند و فغند بمعنی بر جستن و بکاف تازی
چون مزیدن و مکیدن و بجای هوز چون درواز و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون ترب و ترز بضم تای فوقانی و فتح موحده
از جواهر الحروف زاغ پا بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند زاج بجیم عربی معرب زاگ که بهندی پهٹکری گویند زاد در عربی
بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان زاهد آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف
زامیاد نام روز بست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان زائر زیارت کننده زاجر بکسر جیم منع کننده زاهر روشن و بلند از منتخب زار مکان روئیدن و بمعنی انبوهی و بسیاری
هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان و کثرت و انبوهی هر چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت
بابست که مخفف ابا بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی مکان روئیدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند و لفظ نزار
بدین معنی دیده نشده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زار بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد دیو و دنیکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بدین معنی مجاز است و بمعنی ناله عربی
زئیر بروزن فقیر بانگ شیر درنده و غریدن او از قاموس و صراح زاده شش روز کنایه از عالم چراکه از تحت الثری تا عرش در شش روز حق تعالی پیدا کرده است
زاغ نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان و آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند و نام قولیست از موسیقی و در عربی صیغه ماضیست بمعنی گشت و میل نمود
چنانچه مازاغ البصر و ما طغی موید این معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری زاک پهٹکری زاده خاک کنایه از زر و سیم زاهد خشک زاهد بی ذوق عبادت
از برهان زاخل بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان زاحل بحای مهمله مانده شونده و زائل شونده از منتخب زابل بضم بای موحده و کسر آن نیز نام شهری از ولایت
سیستان و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری زاغنول بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی مثل تبر سر کج دسته دار باریک نوک گاهی بدان جنگ کنند
و گاهی از ان زمین میکنند از مصطلحات و برهان زال زن پیر فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چراکه او سفید مو متولد شده بود از برهان و سراج زادبوم محمول
بر قلب بمعنی وطن و زمینیکه در ان متولد شود زابلستان بضم بای موحده ملک سیستان زال آئین زالی بود در مداین که حجره خود در اثنای نوشیروان نفروخت هرچند که
نوشیروان قیمت آن می فزود از شرح خاقانی زانو زدن بمعنی نشستن بادب چنانکه در نماز می نشینند زاغ کمان نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت
زاو در آخر واو بمعنی بنیاد و بنا و معمار و بمعنی قوی و پر زور از لطائف زائچه آنچه منجمان و رمالان برای دریافت مدعا نقشی باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت
تفصیل احکام از ان معلوم کنند و این لفظ منقولست از زای که بمعنی زاینده است و لفظ چه برای تصغیر یعنی زاینده کوچک چراکه احکام طالع مولود وغیره از آن برمی آید
یا آنکه زائچه در اصل بجیم عربی بوده باشد صیغه نسبت از ماخذ زیج بر قیاس نامه بمعنی زن صاحب نمره زیج علمیست که در آن اصول احکام تنجیم مندرجست بهندی زائچه

مولود را جمع تبرا گویند **زاده** فرزند از برهان **زاویه** کنج و پیغوله و گوشهٔ خانه و گوشهٔ هر چیز از لطایف و صراح **زاویه قائمه** چون بر خطی راست مفروش خطی
قائم کنند پس سطحی که میان مفاصلهٔ ضلعین واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند شکلش اینست  **زاویه منفرجه** چون خطی بالای خطی بنهجی کنند که مستقیم
نبود بلکه بیکطرف مائل باشد پس مفاصلهٔ ضلعین را که بطرف میلان است زاویه حاده گویند بتشدید دال و مفاصلهٔ ضلعین را که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند
شکلش اینست حاده منفرجه **زال کوفه** پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و باد مضرت نرسید از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن
با کسی **زار نالی** ضعیف نالی از چراغ هدایت **زاری** در عربی بمعنی معیوب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطایف
است **زاوی** زینه و گوشهٔ هر چیز

فصل زای معجمه مع بای موحده

زبان بقفا گل نافرمان چراکه در پس گل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود
و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکنند برای تعذیبش زبان او از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل
شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبا** بالفتح و تشدید با نام دختر بادشاه جزره که بسیار دانا و صاحب غیرت
بود و بضم اول و بدون تشدید با پشته های بلند که آب سیل بران نرسد از برهان و منتخب **زبیب** بروزن حبیب بمعنی مویز و آن انگور است که خشک کرده می ریزند و هندی
آنرا داکه گویند و اکثر ناو افغان این دیار آنرا منقی نامند **زب** بالضم و تشدید بای موحده بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطایف بالفتح بمعنی رایگان و ایسان
نیز آورده **زبرج** بکسر اول و ثالث زر و زینت و آرایش از جواهر و تماشای ابر اندک که سرخی در آن آمیخته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذ که برای زبان بندی
دشمنان و بدگویان نویسند **زباد** عرق خصیهٔ حیوانیست آن نوعی از گربهٔ صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار و سیاه رنگ و سپید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر جواهر
و کشف و مؤید و منتخب و سروری و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربهٔ زباد از گربهٔ شهری اندکی
کلان باشد و پوزه او قدری دراز بود و در زیر دم نافه دارد بمقدار جوز خرد تراوش مستی و سپید باشد زردی آمیز **زبد** بفتحتین کف آب و کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر گداخته
و آن چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطایف **زبرجد** بفتح اول و ثالث و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این جوهر نیست علحده از زمرد
و نیز صاحب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خرد** کنایه از شراب است از مصطلحات **زبان گیر** جاسوس **زبور** بفتح بمعنی
نبشته فعول بمعنی مفعول و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبر** بالفتح بروزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ بر زدن و بالکسر
کتاب و بضمتین کتابها و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب و لطایف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان **زبان فروش** پرگوی بمعنی بسیار گوی از
مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین ستور و غیر آن از منتخب **زبان** عضو معروفست و در روزمرهٔ قوی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در
سراج نوشته که آنچه در رشیدی بلفظ زبان بضم اول نوشته بتخصیص ضمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجهٔ ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند **زبرقان** بکسر اول و سکون
موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام و گاهی از این کاغذ سپید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول شتر لگدزن و بمعنی
عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرند و در ترکی بمعنی بد و زشت **زبانیان** بفتح
مردمان سرکش و دربانان دوزخ **زبان دان** فصیح و بلیغ از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان تر کردن** سخن
کردن از سراج **زبان بر دیوار مالیدن** قناعت و توکل **زبان بیخی یکی کردن** موافقت با کسی کردن **زبان سنگین** زبان الکن **زبان بر خاک مالیدن**
کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات **زبان ترازو** همان خار ترازو و زر سنج از مصطلحات **زبانه** بفتح و بضم شعلهٔ آتش و آنچه بر پشت شاهین ترازوی
زر سنج خاری باشد بهندی کانٹا گویند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پارهٔ آهن و نام کوکبی از شش کوکب که بر دوش برج اسد واقع است و آن منزل یازدهم از منازل قمر
و بالکسر نوشته و کتاب و جدا از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون مؤکلان دوزخ و زبانی است از منتخب و صراح و غیر آن **زبده** بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز از منتخب

زباله بضم اول و زیادت ها در آخر پشتهای بلند زمین که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل است در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید مصرعه
چلپی نقش تخیل بلغ السیل زباه ۱۲ از منتخب زبیده بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زن هارون رشید و آن زن بسیار بزرگ همت و نیکوکار بود زبانی بفتح اول
و کسر نون بمعنی متمردان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبنیت ست ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و بر داشتن ست کما فی البیضاوی و الصراح و بقاموس فارسیان زبانی را مفرد
استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حورا ست بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند زبان گندمی زبان
ملایم گوز زبان بازی برابری و خصومت از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم** زجاج بضم اول و دو جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزی که بصورت قندیل از آبگینه
سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که در او عرق پر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاجه بود که دهی است از صعید مصر
زجیر بازدارنده از لطائف زجر بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن است لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آنکه عبارت از سرزنش باشد مستعمل است
زچه بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نوزائیده از برهان و جهانگیری می گوید **فصل زای معجمه مع حای مهمله** زحیر نام مرضی و صورتش آنست که در روده فرودین که متصل بسفره است
بی اختیار حرکتی و دردی میکند بجهت دفع کردن براز و هیچ خارج نمیشود از آن مگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و بفارسی این حالت را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوش و آزرده مستعمل است اگر مجازا بمعنی
ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد مگر آنکه گوئیم چنانکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس درین صورت زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد زحف بالفتح
رفتن کودک بزانو و بشکم و رفتن حیوان و نقصان ام رسیدن تیر بنشانه بطوریکه تیر اول نزدیک هدف بر زمین بیفتد بعد از آن بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز
گفته اند و در لطائف بمعنی خزیدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن بسوی نوشته زحل بضم اول و فتح ثانی نام ستاره سیاره که بر فلک هفتم باشد و آن نحس اکبرست از منتخب و صراح و لطائف و در مدار نوشته
است زحم بالفتح زحمت دادن و انبوه از لطائف زحام بکسر انبوهی از منتخب زحلوفه بالضم و حای مهمله و فا جای لغزان سنگ آسیب که کودکان بر کناره دریا سازند و از بلندی آن نشستی می کنند
فصل زای معجمه مع خای معجمه زخ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدا و جرس از برهان و در رشیدی بمعنی آواز حزین زخار بالفتح و تشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال
شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و بر دود از آب است از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی ترکیب است بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده
چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب است از لفظ زخ و کلمه آر زخم دامن دار زخم فربه از مصطلحات زخم تیز عبارت از زخم عمیق از بهار عجم زخرف
بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار زخارف بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا و زر اندود و ملمع کرده یعنی چیزهای
ظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب زخمه هر چیزی که بآن سازها را نوازند از برهان و در سراج نوشته که زخمه چوبک که بآن سازها نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم
عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته زخرفه بالفتح و بالضم آراستن دروغ از منتخب و بمعنی تزئین که بظاهر آراسته باشد **فصل زای معجمه مع دال مهمله** زدودن
بمعنی زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آیینه و تیغ و غیره از مدار و مؤید و کشف و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول
هر دو صحیح گفته زدن بچند معنی آمده اول زدن بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن
و کباب زدن سیوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و دست زدن و تغافل زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن محاوره حال نیست چهارم
بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون داو زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن چون
عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شرر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی مالیدن
چون روغن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن
و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون
ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون کو زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هیژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زده

و دروغ زدن هم ازینجاست نوزدهم بمعنی بر آوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بیستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع
کردن چون پی زدن و ناف زدن بیست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون برفوج زدیم بیست و سیوم بمعنی دیدن چون فال زدن بیست و چهارم بمعنی راندن چون قلم
زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون تاب زدن و بآتش زدن و سوای این نیز آمده **زدای** بکسر اول بر وزن فزای پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب باسم از برهان

فصل زای معجمه مع رای مهمله **زرقا** بالفتح و حرف سیوم قاف عربی زنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که به تیزی بصر ضرب المثل است
گویند که زرقا از یک روزه راه سوار را میدید از موید و منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ و درختی باشد از منتخب **زراب** بفتح نام
کوهیست در نواحی بغداد و بمعنی شراب زرد رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهیست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی **زرغب**
بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی گمخت که نوعی از چرم است **زرتشت** و **زردشت** و **زرهشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سیوم و لفظ ثالث بضم دال
و های نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب زند
که ساخته اوست آنرا آسمانی دانند و این اسم مرکب است از لفظ زر و کلمه دشت که بمعنی بد و زشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال های
زاید کنند چون زر پیش آن شخص زشت و مبغوض بود و اصلا زر نمیگرفت لهذا باین اسم خوانند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامه شیرازی و علامه دوانی
و میر صدر الدین و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار **زرین درخت** درخت ترنج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگر است از بهار عجم و برهان
زر صامت بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل **زررت** بضم اول
و سکون ثانی و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن سرخ و درختش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بجه خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند
از بحر الجواهر و کشف **زرد رخ** کنایه از عاشق **زر سرخ** طلای اشرفی **زر سفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوائی از دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج
از برهان و موید و کشف و نام شخصی **زربناد** بضمتین نام دوائیکه بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و موید بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی لقمه فرو بردن
و گلو و زره بافتح و بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربیست نه فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم تر
غله معروف که بهندی جوار گویند و بمعنی زررت بتای فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف عربا
زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب **زریر** گیاه و دوائی باشد که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند
و رنگ آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زرد
چوبست و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن و بمعنی زال
که پدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصر** زر خالص و در ملک مغرب کانی است که زر بهتر از آن حاصل میشود و چون مصر بملک مغرب قریب دارد بیشتر
زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر است که خوش وضع میباشد **زر دست افشار** نوعی
از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زردگوش** منافق و مذبذب الحال
از رشیدی و برهان و بهار عجم **زر خالص** بکسر خای معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی روئیدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب **زرافه**
بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله جانوریست که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفایس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد مثل
شاخ آهو سیاه رنگ و گوش او و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سر و ترکیب او بدهان و بینی گاو و دمش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ
و در سراج نوشته که قد دستش میدان خر ماند و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه هم میرسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ

و گردیدن چشم و چکانیدن وار و نجای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگ توده های سنانهای نیزه و ابهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب از جریان و بالضم و تشدید ثانی مرغیست شکاری معرب جره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوحه نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا **زرشک** بکسرتین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائی که میوه باشد کوچک برابر نخود ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین ریزه های ورق طلا از برهان و غیره **زر خشک** زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که در آن غش نباشد **زرد چشم** نوعیست از مرغان شکاری و آن چند است مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و بسیره **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان **زرشاو** بشین معجمه در آخر واو بمعنی زر خالص از سراج **زردآلو** نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند **زره** بکسرتین و های ملفوظ معروفست از بهار عجم و موید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری **زرّافه** بضم اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو و پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** اسپ زرد رنگ از برهان **زرادخانه** بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید لیکن تحقیق آنچه در [illegible] آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بر آن سکه زنند از بهار عجم و صاحب [illegible] نیز همین نوشته اند لیکن باجمال **زر ده دهی** بفتح هر دو دال مهمله زر خالص و تمام عیار از سروری و سراج **زر ده مهی** بکسر میم بمعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج **زر رکنی** بضم سوم زر خالص منسوب برکن [illegible] از برهان **زر ششسری** زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر ششسری بمعنی زر خالص در ایام سابق تبتی از جائی بر آمده بود که شش سر داشت و همه جسم آن طلای خالص پس آنرا شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زر مغربی** زر خالص چه در ملک مغرب کانیست که از آنجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن **زر رومی** نوعی از زر خالص **زر نشان سازی** یعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره میکوبند از چراغ [illegible] **زرغونی** بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون دوائی مرکب معجون که در قوام قند ادویه را باریک کرده می آمیزند و آن پشت و گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این معجون زرگونی است چه آن رنگ زر را ماند از سرخ و روشن بنماید

فصل زای معجمه مع عین مهمله **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار است از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح **زعم** بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم افصح است بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر

فصل زای معجمه مع غین معجمه **زغیر** بروزن فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان

فصل زای معجمه مع فا **زفت** بالفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و بُرد بالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و مزه زمخت که در خوردن گلو گیرد مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس و داماد را بهم بستر کردن از منتخب و لطائف و مدار و موید و بحر الجواهر **زفان** بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و بفتح زبانه آتش از برهان و سراج

فصل زای معجمه مع قاف **زق** بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که در آن آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و قاف مشدد مضموم درختیست تلخ زهردار که شیر از آن بر می آید و بهندی آنرا تهوهر گویند و درختیست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست که از کهوران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف **زقه** بالضم و تشدید قاف مفتوح دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و دوائی که بشیر مادر

انداخته در دهن طفل اندازند و مرغلیت کوچک از منتخب وغیره و در مصطلحات نوشته که زقه داروئیست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهٹی گویند

فصل زای معجمه مع کاف **زکریا** بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از مزیل الاغلاط **زکار** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و تنعم کردن از منتخب و صراح **زکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول و در رسم الخط الف را بصورت واو و تا را گرد نوشتن و آن بست و چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن مال دو صد درهم است که شصت و پنج روپیه میشود **زگال** بضم اول و کاف فارسی اخگر کشته که سیاه شده میماند از رشیدی و برهان **زکیدن** بفتح خود بخود از قهر سخن کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب **فصل زای معجمه مع لام** **زلیخا** بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه یا مونث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پا ست کما فی الصراح و منتخب چون آن معلومه حسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا باین اسم موسوم شده یا آنکه بکمال لطافت و صفای تنش بغایت صافی و املس بود از این باعث محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت است و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب است اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده یا نسبت انچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تصریف موید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قرنیاست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **زلیبیا** بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب در فارسی گاهی مجازاً بمعنی دوستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن بکسر دال معجمه خواری از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارت است از کار ناپسندیده و این بلفظ الطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیاء علیهم السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها **زله بند** بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یکوقت را بوقت دیگر نگاهدارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب است و فارسیان عربی را در تصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلفه پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشند و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهر الفاظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بر موی صدغ اطلاق کنند و از منتخب منقولست که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است درین صورت نیز بنا بر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی دست انزال کردن نیز آمده و بعضی مجازاً بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت بمعنی لغزیدن **زلوک** و **زلو** هر دو لفظ بضمتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلازل** جمع زلزله **زلل** بفتحتین لغزش و بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش از منتخب و لطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که درمیان برف بهم رسد بر بزرگی انگشت و آن پر از آب صاف و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در دهن آب شیرین بکمتر بهم رسد در عجب کرمهای مذکور را فرشته آب که از آنها بر آید میشوند چرا که بغایت سرد و شیرین باشد و مجازاً آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبر است و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین بلفظ عربی است و بعضی گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید در عرف ایجه از طعام بهر کسی نگاهدارند و پس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از جای بردارند و بفارسی کرمیست بردار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و موید **فصل زای معجمه مع میم** **زمخت** بضمتین و سکون خای معجمه تیره که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم **زمرد** بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل **زمیاد** بفتح اول و کسر میم و تشدید

تحتانی و دال نام موضعیست و منقم از برهان سمشی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان زمر بالفتح نی نواختن و پی زدن و بفتحتین اندک مو شدن و اندک مروت شدن
و بضم اول و فتح میم گروهای متفرق از مردم و نام سوره قران از منتخب و لطائف زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب
کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از دست زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن سرمائیست که بران کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هوا است و کره
هوا احاطه کرده است کره نار است فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات دریا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر میگردد و در برهان
نوشته است که زمهریر مرکبست از زم که بمعنی سرمای سخت است و هریر بمعنی کننده است زمین دیوار نام ورزشی است که نهاده شده و دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده و ستون را
یعنی قوت بلند میکنند از مصطلحات و شروح زمین دوز نوعی از خیمه زرم بالفتح نام رودیست زمرد زمام بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاست
از منتخب و مدار و چهار و سروری و کشف و بهار عجم زمزم چاهیست نزدیک کعبه از منتخب زمم بفتحتین استوار زمستان بفتح اول و کسر ثانی مرکبست از لفظ زم که بمعنی
سرد است و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی زمن بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جای نتواند جنبید
یا بپای رفتن نتواند و بر و رود دست راه رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرها زمان بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت
و هر گاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح زمین بفتح اول بمعنی معروف است و این مرکبست از لفظ زم که بمعنی سردی و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین
چون جوهر ارض سرد است لهذا باین اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در عرف لفظ زمین بروزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد و از زمن نیز
گویند بفتح اول و کسر میم ماخوذ از زمانت زمین مرده زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره زمزمه بفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم باشد که با آهستگی سرایند و کلماتی
که مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته آنچه آهسته آهسته بهر ایند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زم زم است
که آن مرکب از دو زم است که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بمعنی مجاز استعمال زمرد شاه نام بادشاه زمین کینه بلا اضافت شخصی که سخت
کینه باشد و کینه او بکمال خست و پست فطرتی باشد زمره بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب زمجی بکسرتین و جیم مشدد در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ
دم طائر نوشته و در منتخب محل روئیدن دم مرغ زمکی بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روئیدن دم مرغ

فصل زای معجمه مع نون

زند بیخ جامه سفید آهاردار از شرح خاقانی زنار قدح بمعنی خط قدح زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و زقن
و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم زند بالفتح نام کتاب زرتشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من نازل شده است و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بمعنی
استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف زنده رود نام رود اصفهان و معنی لفظی رود بزرگ است چراکه زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری
زنده پیل احمد لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست زنگانه رود نام سازیکه زنگیان نوازند و نام رود خانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست
از برهان و رشیدی زن بمزد حرف پنجم زای معجمه قرمساق را گویند که زنان را بمزد دهد از برهان زنبور بالضم معروف است از قاموس و موید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر
و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند زنجار بالکسر معرب زنگار چراکه فعلال بالفتح اول مختص بمضاعف است در غیر آن جایز نیست چنانچه خلخال و سلسال زنهار
بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی احتیاط و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و جلد و هوش و آگاهی از برهان
و جهانگیری زنهار خوار بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف زندان سکندر نام خانه ایست در شهر یزد گویند که تابوت سکندر دران گذاشته اند
زندباف بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از موید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در مدار بزای فارسی زندلاف بالفتح
بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوس زند خوان نیز آمده از برهان زندیق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد و از هر دو بنور و ظلمت و یزدان و آهرمن
تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دارد

ای مین او چون دین زمان بی اصل باشد مگر صحیح این است که معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد برزند کتاب زرتشت دارد که قائل بیزدان و آهرمن بود موافق قاعده تعریب قاف را
در آخر زیاده کرده اند چون بوزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و در خیابان نوشته که زندیق بالکسر
معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است مجازاً بمعنی بیدین و از دین گشته و مختلط
المذهب اطلاق کرده میشود **زنبق** بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است و آن گلیست سفید که برگهای دراز دارد و بانگ
خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیز بو بادامی تنگ مصرعه ملا طغرا ببوی همین است مصرعه زنخ زنبق طلسم رنگ کاهیست + و بمعنی
روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است **زنبورک** در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند **زنگ** جرس که بهندی گهنته گویند و بمعنی ناقوس
نیز آمده و باین هر دو معنی ترکیست یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب گرد نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب و بمعنی هندو تیز و بمعنی آب و شراب از برهان و سراج
زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف و باین معنی معرب زنگویر است از سروری و رساله معربات **زنده پیل** بکسر اول بمعنی فیل بزرگ بجهت آنچه زند بمعنی بزرگ
و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه است از برهان **زنبیل** چرمیست که گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج **زنیم** بفتح اول و کسر ثانی
بروزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب و در منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از ان نبود **زندخوان** بالفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان **زنگان**
بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج اللغات **زنگه شاوران** بالفتح و کاف فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از شرح
سکندرنامه **زنخ زدن** هرزه گوئی کردن از برهان **زنخدان** درین لفظ کلمه دان زاید است از سراج **زنگوله بستن** حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند
دعوی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات **زنبوره** نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی
سورچه و نام ساز نیز گفته اند **زنده** بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت برای فارسی **زنینه** بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی
تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بمعنی خشک پی از منتخب و سراج **زنگوله و زنگله** هر دو لفظ بالضم کاف فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیوریست
نوعی از پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیرها **زنگانه** بالفتح نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برهان **زنهاری** کسیکه امان
طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از شرح نصاب **زنجیری** دیوانه از برهان **زنبوری** جامه مشبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح **زورا** بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک
مسجد و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان **زوزا** بدو زای معجمه و واو مجهول در ترکی گریه و نوحه و شور و غوغا **زویت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی پیچیده شدن
و طایفه و پاره از شب از لطایف **زوج** بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهای متاخرین در مؤنث ها زیاده کرده اند زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت ثبت
و ابن حاجب نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیرا که هر واحد از نر و ماده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی
عددیکه چون آنرا نصف کنند بر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت **زود و بود** کنایه از بیجا و بیجاب از مصطلحات **زوذ** بضم اول و در آخر
ذال معجمه بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعده فارسی بعض بلاد است که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطایف و غیر آن
زواهر بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند **زواجر** بفتح اول و کسر جیم باز دارنده ها و موانع
زور بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب **زودسیر** بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بر در بیگانگی زند از مصطلحات **زوار** بضم اول و تشدید
واو زیارت کنندگان و این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت و درین صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیشه او
باشد خصوصاً خادم زیارت ائمه اثنی عشر را گویند رضی الله عنهم **زودخیز** بمعنی چالاک از برهان **زورق** بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان **زوال** بالفتح

خانه

گشتن از حالی و دور شدن از جائی و نیست شدن از منتخب زوزن بضم واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان میان هرات و نشاپور از لب اللباب
و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح زولعان بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان و شریران از لطائف و او از قاموس و مجمل نقل کرده
زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب است زواله گلوله آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان زوزه بضم زای اول
و فتح زای معجمه ثانی بر وزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع هاء** زهر گیا
گیاه زهر دار از لطائف زهربا ببای موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف زهرا بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها
از آنکه آنحضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از مؤید و منتخب زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کناره چشمه و رود خانه و تالاب
و امثال آن از لطائف زهادت بفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بر دنیا از منتخب زهمت بالکسر باد گنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح زهرخند خنده که
بحالت قهر و خجالت کنند از برهان زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب زهّاد بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله
بمعنی پرهیزگاران و این جمع زاهد است زه و زاد بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد از ین اهل و عیال و بعض عوام زه و زاد گویند و این خطاست از جهانگیری
و رشیدی زهار بکسر اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب از آن بر آید زهگیر بالکسر چیزی باشد انگشتری مانند که از شاخ حیوان و استخوان
و غیره سازند بوقت تیر اندازی در بر انگشت کنند از برهان زهر بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب زهیر بفتح
اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه زهف بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف زهق بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست
شدن از منتخب و لطائف زهوق بضمتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف زهیدن
جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف زهره باختن نامردی کردن از چهار شربت زهدان بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان زه بر زدن
بند کردن چه چیزی و شیرازه بستن زهر دارو بمعنی تریاق از برهان زه زه بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد زه بالکسر کلمه تحسین
و آفرین و لفظ زهی از ین است و بمعنی چله کمان و کناره هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری
زهره بمعنی ستاره معروف اگرچه در عربی بمعنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و غیره و کشف و در لطائف مرقوم است که زهره
دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او در فلک سوم است و رنگ او سپید و اقلیم با ماوراء النهر حواله باو است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جزو
و اندامیست و تازگی و زیبائی و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و سکون ها نیز آمده
کمافی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که در آن آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان
و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه باشد در آن اختلافست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف
بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن زهی بکسر
کلمه تحسین است **فصل زای معجمه مع یای تحتانی** زیربا بالکسر حرف چهارم با موحده نوعی از آش و طعام زینب بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند زیادت مصدر است بمعنی افزودنی
لازم و متعدی هر دو آمده و زیاد بیای تحتانی زائده محاوره عوام است و زیادت بتای فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع بر این سند آورده است زیت بالفتح و در
آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون و در بعض بلاد آن را بچراغ میسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح زیر دست بمعنی مغلوب و مخفی و بمعنی شتاب +
زیادات نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف زیافت بکسر اول و فتح حرف چهارم که فا است بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف زیج بکسر و

بای معروف وجیم عربی معرب زیک و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام علمیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازان استخراج کنند از
منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمینی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشتها باشد که درست میکنند ازان
نساجان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جامها همچنین زیج قانون تنجیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی و عرضی که در آن مقادیر حرکات ام از کواکب باشد
و حرکات تداویر و اوجات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ
برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم داده بود برآنکه آنسرور زنا کرده اند و آنرا زیاد منکر گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در جستن فصد افکند ام با افکندن
یکی ازان زیاده باز نهند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول فاره دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه
و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربیست چراکه در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه
از عبد الله بن زیاد **زیر خورد** نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف **زیر آباد** بالکسر شهریست در قصهای بنگاله **زیاده سر** بمعنی سرکش و مغرور
و خودپسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان
و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان **زیر** بالکسر و یای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز پر و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دارد و نیز اند
و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک نیز گویند از لطائف **زیر و زار** بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم **زریغ** بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق کسوی دیگر از
منتخب **زی و قاف** بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف **زیف** بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب
زیف بالفتح درم ناسره **زیر چاق** بمعنی محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار و کونی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و جهانگیری و برهان و سراج **زیبق** بالکسر و یای معروف
و فتح بای موحده و قبل بکسر بای حطی معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب و غیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد **زیچک** رودهٔ
برهٔ شیرخواره که آنرا پاک کرده در هم پیچیده بر سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسفند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیرک** بالکسر عاقل و دانا و حکیم
از برهان **زیر بزرگ** نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف **زین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف **زیبان** بالکسر و یای مجهول و حرف
سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیر افگن** تو شتک و نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبهٔ موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات
نوشته که بهندی آنرا اهیرون گویند **زیرهٔ کرمان** بکسر کاف عربی بمعنی زیرهٔ سیاه و کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیرهٔ سیاه از کرمان میرفته
باشند و در هندوستان از کشمیر آرند **زیر دهر کاسه نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **زیاده کردن** معروف و کنایه از
کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر نردبان **زیمله** بالفتح چیزیست بشکل ترازو که پر بار کرده بدوش برند از غرائب اللغات **زیر کاسه** نام داو از کشتی که دست زیر
زانوی حریف زده از جا برداشتن است **زیر جامه** ازار و پائجامه از مصطلحات **زی** بالکسر اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و نزدیک و بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان
و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب
و بصراح **زیتونی** بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل **زیاده سری** خودپسندی و سرکشی **زیر بای** حرف چهارم بای موحده نوعی از طعام که آش است

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الالف **ژاغر** بفتح غین معجمه و رای مهمله حوصلهٔ مرغان از برهان **ژاژ** بهر دو فارسی گیاهیست سفید و خار دار و سخت و بدمزه
که شتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند و ژاژخائی که سخنهای بیمغز بی فایده را گویند ازینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و موید و مدار **ژاله** بمعنی
تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید **شعر** ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر + راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار + و بمعنی جاله و آن چنان باشد

که چوبها و علف برهم بندند و چند پوست گاو پرباد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف **ژاژخائی** کنایه از بیهوده گوئی ولاف
از لطائف وغیره **ژخ** بالفتح وخای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا مسّه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان **ژرد** بالفتح وسکون
رای مهمله وبعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان ظاهرا این لفظ مشترکست بزبان عربی وفارسی مگر تفاوت همینقدر باشد که در عربی بزای عربی و در فارسی بزای فارسی
ژرف بالفتح عمیق از برهان **ژغژغ** بفتح هر دو زای فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می بر آید و بمعنی
آوازیکه از جنبانیدن جوال گردگان و بادام بر آید از لطائف **ژفک** بفتح اول وسکون فای وکاف عربی بخال چشم و چرک کنجهای چشم از برهان **ژفیدن** بفتح اول بمعنی ترشدن
و خیسیدن از برهان **ژند** بالفتح بمعنی خرقه کهنه پاره و دلق و چقماق و بزرگ و مهیب و نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی باو رسیده و نام کوهیست از
سراج و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری **ژندرود** نام رود اصفهان **ژندباف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان و صاحب جهانگیری میگوید برای عربی
نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده که چون پرهای بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوشرنگ و لطیف نباشند لهذا ژندباف گفته باشند **ژنده** بالفتح خرقه و
دلق پاره کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند **ژندگی** بمعنی کهنگی از لطائف **ژوبیدن** بالفتح چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن
از برهان **ژوبین** بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آنرا سیل گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن
دو شاخه باشد **ژولیده** بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان **ژریغ ژریغ** هر دو بیای معروف مبدل زرنگ زرنیخ است که بمعنی قطره قطره باشد **ژیان** بکسر اول
خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته ژیان بکسر خشمناک و تند خو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان و جانوران شکاری کنند و بعضی انسانرا نیز داخل کرده اند **ژی** بالکسر
آبگیر بجیم عربی که از باران شود ژیوان بکسر و کج و لازورد و لاجورد و سین مهمله چون نگرد و کلس بفتح فوقانی و فتح کاف عربی تخم انگور و سین معجمه چون ژرد و شن بالضم بمعنی زشت ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الف سالما و غانما بمعنی در آنحال که سلامت باشنده و غنیمت آرنده بود **سارا** بمعنی خالص لیکن در غیر صفت غیر مشک
و زر مستعمل نشده از رشیدی و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و در کشف نوعی از عنبر **سالب** رباینده از منتخب **ساخت** دوال و سلب زین و زیور اسپ از
برهان **ساحت** بفتح حای مهمله کشادگی و فضای مکان و ناحیه از منتخب **سائحات** بکسر همزه که حرف سوم و حای مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب **ساعت**
باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد و بلفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب **ساونت** بواو بمعنی مرد این لفظ هندیست
سادات جمع سادتست که در اصل سیدة بود جمع تکسیر سائد و سائد بر وزن فاعل بمعنی سید پس سادات جمع الجمع سائد باشد نه جمع سید از منتخب وغیره **ساکت**
بکسر کاف خاموش **سآمت** بفتح اول و مد حرف دوم بر وزن ملامت بمعنی ملول شدن و ستوه آمدن از منتخب و صراح **سایهٔ دست** باضافت مدد و اعانت **سایه رست**
بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات **ساج** بجیم عربی مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آنرا سال گویند از رشیدی و برهان
و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب معروفست و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند **ساذج** بفتح ذال معجمه و جیم
عربی معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی آنرا تیزپات گویند از برهان و مدار **ساده لوح** کنایه از احمق و بی شعور **سانح** بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب
دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح را که ضد آنست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و مؤید فقیر مؤلف
گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات نا پسندیده و ناخوش است و در جنس دیده نشده **سالخورد** بمعنی پیر و کهنه
از برهان **سازمند** ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامه از خان آرزو **ساعد** بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان
مابین کف دست و آرنج را گویند **سار** مرغیست سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و آن دفع ملخ میکند و بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر نیز آمده

چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون دیوسار و خاکسار و بمعنی جا چون
نمکسار و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجور** بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که برگردن سگ
بندند **ساقی کوثر** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد
سایر بمعنی باقی و جمیع و همه و بمعنی سیر کننده از منتخب و مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سایر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست
و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است که سایر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و سعدی آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سایر بمعنی باقی نوشته اند و در
صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم است و شبیر بهمین معنی مستعمل **ساطور** کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطایف **سابقه سالار** مرکب بمعنی سردار **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله
شراب از مدار و بهار عجم و برهان **ساده پرکار** معشوق شوخ و عیار **ساز** سامان و اسباب و چیزیکه مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی
سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق و سازوار و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطایف و بمعنی رسن باز و دار باز از مصطلحات **سالوس** بواو معروف بمعنی چرب گو
و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب و فریبنده **سادس** ششم از منتخب **ساس** کرم بدبو که در چارپایه باشد بهندی کهٹمل گویند از برهان **سائیس** بروزن
خائید غلط است و سائیس بروزن رئیس تیمار دار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم **سائس** بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً
نگهبان اسپان از مؤید وغیره **ساق عروس** نوعی از شیرینی ولایت از چار شربت **سام ابرص** کرفش که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کنز سوسمار
ساقط افتاده و ناکس و فرومایه از لطایف **سابع** هفتم **ساطع** بلند از منتخب **سامع** شنونده **سالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب
سائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار **سارغ** بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست زرد رنگ **سالف** پیش رفته از منتخب **سایل
بکف** گدای نادار که کاسه گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات **سارق** بکسر رای مهمله بمعنی دزد **سابق** بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده **ساچق** کوتکا
بکسر جیم فارسی دستوریست که یکدو روز پیش از یوم شادی کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه مع چه های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد **سائق** بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصیکه از پس راند تا بیارد چنانکه قائد از پیش کشد تا بیارد از منتخب و کشف و لطایف و کنز **سارک**
طایریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر مرغ است از برهان **سالک** بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش
هم داشته باشد **سالوک** بسیار راه رونده چرا که صیغه مبالغه است بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی سیاح و بمعنی صعلوک نوشته اند فقیر از مؤید و مدار و در برهان سالوک را
بمعنی دزد و راهزن نوشته **ساده دل** نادان و احمق از برهان **ساحل** کناره دریا **سافل** فرود و پست **سائل** پرسنده و خواهنده و روان شونده
و جاری از منتخب **سال** بزبان کوزنانی کشتی را گویند و بهندی نام درختیست معروف از سراج **سام** نام جد رستم و نام کوهی و رگ زدن و نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم و درد
از نجاست سر سام بمعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از سیحات جانوریکه در آتش میباشد سمندر اندر میگویند الف در درج کلام افتاد سمندر شد و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زهر و خبیث
از رشیدی و برهان و سروری و منتخب **ساتگین** بتای فوقانی موقوف و کسر کاف فارسی در ترکی محبوب را گویند و مجازاً پیاله شرابخوری از رشیدی و برهان و در جهانگیری
و مؤید فقط بمعنی پیاله شراب است **ساسان** بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف خواهر خود که همائی نام داشت و بمذهب زرتشتی در نکاح بهمن پدر خود بود فقیر شده
سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او بیند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز صاحب برهان و کشف نوشته که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز و روش
و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر را تیز کنند و سان انجام و سرانجام و بمعنی سو و پاره و حصه از برهان و جهانگیری **ساوین** بکسر واو سه تنگ که بهندی
ٹھاری گویند از برهان **ساربان** دارنده سار و لفظ سار بمعنی اشتر است چنانکه در برهان **سالیان جمع** سال خلاف قیاس و بمعنی سال واحد نیز در نصورت الف و نون
زائد باشد چنانکه در بهاران از مؤید و کشف و برهان و در سراج چنین نوشته که سالیان جمع سالی یعنی چیزیکه سال از ان قرار گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان

بمعنی از منه و اوقات باشد **سایه بسر افگندن** توجه نمودن **ساز بر تار بستن** کوک کردن ساز **ساعت سنگین** ساعت منحوس از مصطلحات **ساخته روئی**
شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خود بتکلف آراسته باشد **ساو** در آخر واو بمعنی باج و خراج و حصه و بهره و طلای خالص را نیز گویند که ریزه ریزه باشد از لطایف و برهان
ساز گاو تسمه چرم که بان چارپایه را میبندند از لطایف **ساخته** بمعنی مستعد و آماده **ساده** امرد و بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان **ساچمه** بجیم فارسی
موقوف در ترکی گلوله های خرد که در توپ بندوق اندازند که هندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را و در مصطلحات نوشته که کیسه پر از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیار
کس از غنیم کشته شوند **ساجه** بکسر جای حطی و با موحده باران شدید از شرح نصاب **ساقه** بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه که ترکی آنرا چنداول گویند
از منتخب و مصطلحات **سامعه** بکسر میم قوتیست در گوش که ادراک صوت و آواز ها کند **سابقه** امر که از پیشتر وسیله سر انجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق **ساحره**
زن جادوگر **ساهره** روی زمین هموار از صراح وغیره **ساماکچه** و **ساماچچه** سینه بند زنان که پستانها در ان بندند از برهان **ساره** نوعی از چادر و بمعنی
پرده و بمعنی رشوت هم آمده و نام زنی نیک سیرت ظاهرا بمعنی مخفف سائره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان و غیر آن **سالبه کلیه** جمله که در آن نفی کل
باشد چنانکه لاشئی من الانسان بحجر **سالبه جزئیه** جمله که در ان نفی بعض باشد چنانکه الحیوان لیس بانسان **ساوه** بفتح واو نام شهریست در عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب بان
ساوگی پس کاف فارسی بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از سروری و برهان **سانحه** بمعنی صیدی که از سوی دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک
دانند و بارح که ضد این است آنرا شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت **سالقه** بکسر لام و بعده قاف بمعنی زره ظاهرا ماخوذ از سلوق است که دهیست در یمن که زره
در آن خوب میسازند چنانکه در منتخب و صراح **سامری** بکسر میم و کسر را و تشدید یا مگر در استعمال فارسی بتخفیف یا است نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبرئیل را
بشناخت خاک زیر پای دیان جبرئیل را برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و آواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام سبب گوساله گمراه
ساخت از منتخب و لطایف و قصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور است **ساعی** کوشنده و دونده و غماز و بدگوی کننده از منتخب **ساعت نجومی** دو نیم گهری **ساتگی** بکاف
فارسی نام میوه از بهار عجم **ساری** اثر کننده و در رونده بهمه اجزای چیزی و سرایت کننده از منتخب و برهان **سال جلالی** نوعی از سال شمسی است منسوب بتاریخ جلال
الدین ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز هر ماه را سی روزه گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز افزایند تا بحال
که یکهزار و دو صد و چهل و دو و پنج و بیست سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است **ساهی** غافل و فراموش کننده از منتخب **ساز گری** بکاف فارسی نام پرده از مرکب
از عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و برهان **ساقنی** ساق معروفست و لفظ نی بکسر نون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید **فصل سین**
مهمله مع بای موحده **سبا** بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط است و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول
و نیز نام پدر عبد الله از منتخب و مدار و کشف و مؤید و برهان **سبعه معار** بفتح اول و بجیم عبارت از معده و شش و روده که اینها عنصری نام و دقیق و اعور و قولون
و مستقیم **سبکپا** تیز رفتار **سب** بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب **سبسب** بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو
بای موحده بمعنی بیابان و صحرا از شرح نصاب و منتخب **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد
فی نفسه و حاصل شود از ان وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از ان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک
سباحت بفتح و بکسر اول و فتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح و کشف و بحر الجواهر **سلبت** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط
و بسکون دوم نوعی از تفریس باشد و در برهان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور باشد خطاست **سبعیت** بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی
بمعنی درندگی و درنده شدن **سبعه معلقات** شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت اند که قصیده از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا صادر و وارد دیده بمشاهده نماید
سبقت بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب **سبت** بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطایف **سبات** بضم اول نام بمعنی خواب و راحت و آسایش

و نام مرضیست و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطایف و کتب طبیه و منقول از مهذب اللغات **سبّاح** بالفتح و تشدید بای موحده
و حای مهمله بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح شعرا و بهار عجم
و رشیدی و سراج و مؤید و برهان **سبّوح** بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الٰهی است از منتخب و صراح و گاهی
ازین لفظ اشارت باشد بسبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح **سباخ** بکسر اول و خای معجمه زمینهای شوره ناک از صراح **سبع شداد** بالفتح و شین معجمه مکسور
مراد از هفت فلک و شداد بکسر جمع شدید است و درینجا کنایه از فلک **سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان **سبزوار** نام شهری در ایران **اسباغ** بفتح اول
و فتح غین معجمه نام پهلوان **سبکسار** بمعنی فارغ البال از برهان **سبک سر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه از و کارهای خوب سر زند از مصطلحات **سبز و نیم سبز** حرف
دوم و نیم بای موحده و حرف سوم و در هم زای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مایل بزردی و مردم از ناواقفی سبز نیم سبز گویند و بجای موحده زای
معجمه بهر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل و بی وقار از لطائف **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات
سبزه بالفتح معشوق ملیح و نام شهریست در توران در نواحی قندهار **سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار
و سراج **سبط** بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که جعد
نباشد یعنی فرو هشته باشد از منتخب و لطائف **سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر وغیره از مدار و بضم اول
و سکون بای موحده بمعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آن را منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق از خیابان و لطائف **سباع** بکسر اول
بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع است که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو
بندند بران در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هند هوڑ گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب وغیره **سباق** بکسر پیشی کردن در دویدن
از منتخب **سبّاک** بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن است کذا فی المنتخب و السروری **سبک** بفتح اول و ضم ثانی
ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بی وقار و بمعنی چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز
نوشته که این لفظ بلهجه عام بضمتین است و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی **سبزک** نام طائر از برهان ظاهرا همین طائر است که بهندی آن را نیل کنٹهه گویند **سبع طوال**
بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب و سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی موی واژگون که در اندرون پلک روید
و در چشم منخلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و غبار گرد مردم از چشم نجار دو آب جاری گردد و سبل بضمتین بمعنی راهها در صورت
جمع سبیل است که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف است از لطائف **سبیل** بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب و شربتی که در راه خدا
وقف کنند **سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه به بیمروتی مخصوص است از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان
محمود غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم است **سبزه گلگون** معشوق ملیح سبزه رنگ که از ته
پوست او سرخی خون بسبب تازگی و نزاکت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملایک چرا که سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح است و سبوح بمعنی بسیار پاک و ثنا است از نامهای
حق تعالی اگر ملایک را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملایک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی از شرح زلیخا از محمد صالح **سبزان** معشوقان
سبز رنگ و ملیح **سبزان چمن** کنایه از درختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و معزز شدن از چهار شربت مصطلحات **سبز کردن** کاشتن و رویانیدن
سبک عنان تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف **سبحان** [illegible] پاکی
کردن خدا را از بدی و بپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و صراح **سبعه الوان** هفت رنگ مشهور که آن سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و گلگون که درین زمانه

عباسی گویند و طعامهای هفت رنگ وآن از سنتهای فرعون ست از برهان وغیر آن **سبعین** بفتح اول وکسر عین عدد هفتاد **سبو** بفتح اول وضم موحده آوند آب
که معروفست از بهار عجم وکشف ودر مدار بضمتین **سبحه** بالضم دانهای در رشته کشیده که بعرف آنرا تسبیح گویند وبالفتح خواندن خطا از صراح وبهار عجم ومنتخب وکشف **سبابه**
بالفتح وتشدید انگشتی که قریب نرانگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم باین
انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند وکسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست واهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم وفتح سین مهمله وکسر بای موحده
مشدد وحای مهمله از شروح نصاب ومدار وکشف وبحر الجواهر **سبعه** بالفتح بمعنی هفت وگاهی مراد از هفت قرأت باشد **سبزه** جانوریست سبزه رنگ بمقدار
کبوتر وآنرا سبزک نیز گویند وآن مرغ حرامی ست از شرح قران السعدین **سبزهٔ بیگانه** سبزهٔ خودرو **سبزینه** معشوق سبزه رنگ وملیح چون از چهار شربت وسراج
وچراغ هدایت **سبحان الله** بپاکی یاد کردن الله تعالی را واستعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول وضم بای موحده وسکون کاف بمعنی معروف که ضد
گرانی باشد ونیز بمعنی بی عزتی وبی قدری **سباعی** بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد وگاهی از ان هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد **سبعی** بفتح اول
وضم ثانی وکسر عین ویای مصدری بمعنی درندگی **سبع المثانی** بفتح اول وفتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چراکه با بسم الله هفت آیت است مثانی جمع مثنی است
که بفتح میم وسکون ثای مثلثه وفتح نون باشد معدول از اثنان وبعضی نوشته که مثانی جمع مثنی است که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه
وبار دیگر در مدینه لهذا السبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دوباره خوانده میشود وای اعادهٔ آن کرده میشود بخلاف دیگر سوره ها ونزد بعضی سبع المثانی عبارت است
از تمام قرآن مجید **سبز بختی** نیک طالعی وخوش نصیبی وبختوری **سبکروحی** کمال بی تعلقی وبمعنی لطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات **سبکسری** حماقت وفرومایگی

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیجاب بکسرتین ویای معروف وجیم وبای هر دو فارسی نام شهر از ترکستان **سپیدبخت** نیک بخت وخوش نصیب
سپید دست بمعنی مرد سخی ولقب حضرت موسی علیه السلام از برهان ودر شرح خاقانی بمعنی دزد وخیانت پیشه نوشته **سپاناخ** بکسر اول ودر آخر خای معجمه نام تره ایست
سپنید بکسرتین ویای مجهول بمعنی اسپند ونام قلعه در توران ونام دیو ونام رود از برهان ورشیدی **سپید رود** نام رودیست ما بین شروان وگیلان **سپند** نام کوهی از
لطائف وتخم سیت معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفیدست **سپهبد** بکسر اول وفتح ثانی وسکون ها وفتح بای موحده بمعنی سردار وسپه سالار از مدار وبهار عجم وکشف وبرهان
بضم موحده **سپیدکار** بمعنی صالح ومتقی از برهان **سپیدار** بفتح اول وکسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد ودر اصل سپیددار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند
یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپید دیو بود چراکه چوب آن سفید باشد از رشیدی وبرهان **سپوز** بکسر اول وضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن
است وبمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف **سپرز** بضمتین ودر آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار **سپس** بکسر اول وفتح ثانی وسین مهمله بمعنی پس وبستر وبعد
از برهان وسراج **سپاس** بکسر اول شکر از بهار عجم وبرهان وجهانگیری وموید ومدار وصراح بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین است که معنی ترکیبی لفظ سپاس
پاس داشتن سه چیز باشد که لسان وجنان وارکان است یعنی زبان ودل ودست ویا آنکه از هر کدام هر چه صادر شود مشعر بتعظیم وتبجیل منعم باشد **سپش** بفتحتین ودر آخر شین معجمه
کرمی باشد که در جامهای مردم وسر پیدا شود وبهندی جون گویند از مدار وکشف ولطائف **سپارش وسفارش** هر دو بضم اول وکسر چهارم کسی را بکسی سپردن ویا مقدمهٔ کسی بکسی بردن
از بهار عجم **سپیده دم** صبح صادق از برهان **سپرغم** بکسر اول وفتح بای فارسی وفتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند وبهندی مروه نامند بفتح میم وواو چه بواسطه
بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر است برای دفع غم از رشیدی وجهانگیری **سپید شدن** ظاهر وآشکارا شدن از برهان ومجازا بمعنی ناموس ومعزز شدن **سپاهان** بکسر اول
نام شهر در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند ونام پرده از موسیقی **سپندان** بکسر اول وفتح ثانی وبعضی نیز آمده وبمعنی خردل وتالون نیز نوشته اند که تخم تره تیز باشد
وبمعنی مجمر نیز گفته درینصورت مخفف سپند دانست یک دال را حذف کرده اند از برهان ولطائف ودر سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حرلیف وبهندی رائی گویند
سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف وزور در چیزی فرو بردن **سپر فگندن** وسپر در آب انداختن در جنگ نامردی کردن وعاجز شدن وسپر کسی در آب

انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان وغیره **سپوختن** بکسر اول وضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز از جهانگیری و برهان
و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و برآوردن بزور **سپردن** بضمتین دادن و تسلیم کردن
و قناعت از موید و کشف و مدار و بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب قریل الاغلاط بکسر اول وضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن
و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و موید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی بکسر اول وضم ثانی
نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول وضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول وضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پامال
کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن و بامعنی همچنین نیز آمده و بضمتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن بمعنی تلف بضم سین
و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال
مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول در اصل سگ پستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند
و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر است **سپیده** کنایه از روشنی صبح و نام دوای معروف از برهان **سپنجی سرای** بکسر اول
کلبه فالیز بانان و دشتبانان که بسیار است و بی ثبات باشد چراکه سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد **سپاری** بکسر چیزیست
که بپان خورند از قریل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و باجر از مصطلحات و جهانگیری و برهان و مدار و موید
و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازا بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن

فصل سین مهمله مع تای فوقانی

ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستایندن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد در نصورت مخفف
ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که بر بهار بنوشند از لطایف **ستریخ** دو سه غله باهم آمیخته را گویند از جهانگیری **ستاخ** بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف
و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است
سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد و دوم آمد سوم ستد **ستاره سحر و ستاره صبح** ستاره زهره که در آخر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان
میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و موید و کشف **ستبر** بکسر اول
و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب همین است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی تالاب است از برهان
و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطایف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است
بمعنی پوشیدن و همچنین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از سروری و موید و سراج **ستّار** بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الهی است لوطیان و مقامران نظر
بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را ستار باین اسم یاد میکنند **ستیز** بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باین معنی هم هست **ستایش** بکسر اول
و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان **ستیهش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت
از جهانگیری و برهان و سراج **سترگ** بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زیوریست که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج
ستازن بکسر ستار نواز چه لفظ ستا مخفف ستار است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که از این مصدر سوای یک صیغه ماضی
که ستد باشد دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و موید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول بصحیح است
چراکه ستایش حاصل بالمصدر ستودن است دلالت بر کسره دارد **ستودان** بضمتین گورخانه و مقبره گبران و آتشخانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان را در آن خانه
نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسرتین ستیزه کردن از برهان **ستردن** بضمتین بمعنی تراشیدن

از برهان و موید و کشف و در جهانگیری بکسر اول وضم ثانی **ستروَن** بفتحتین و سکون را مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجهه گویند و وجه تسمیه این است که ستر بفتحتین
حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظ ون کلمهٔ تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا باین اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از
موید و کشف ثابت شده مگر وجه تسمیه باین تصریح از استقرار فقیر مؤلف است و اندکی در برهان و سراج یافته **ستون** بضمتین معنیش معروفست از برهان **ستان** بکسر بمعنی
آستان و جای انبوه چیزها چون درگلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند
بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات و غیره **ستوده** بکسر مدرج کرده شده از رشیدی **ستوه** بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی
مصدر نیز آمده از موید و سراج و کشف و برهان **ستبنه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیو که بخواب ترساند از لطائف و برهان **ستاره**
نام سهاز که آنرا استار نیز گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسهٔ قبهای زرین که معماران بر سقوف منازل سازند از شرح خاقانی **ستوقه** بفتح اول وضم
ثانی و فتح قاف معرب سته که بمعنی درم ناسره است از منتخب قاموس **ستّه** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این
در اصل سه ته بود چرا که هر دو جانب آن دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب آنست از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و نوعی از زیره و آن بکسر
بیگم و خاتون از لطائف و برهان **فصل سین مهمله مع جیم عربی** **سجاب** بفتح عنوان کتاب و نامه را گویند از برهان **سجایا** بالفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب **سجیات**
بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و غیرها و نیز لفظیکه در آخر فقرهٔ نثر واقع شود و مناسب آن در آخر
فقرهٔ دیگر نیز یک لفظ واقع شود و بیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین است همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر میباشد
ایراد کلمات اواخر فقرتین را بر حسب موافقت همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی برای معجمه و مطرف بتشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی
و وزن و عدد حروف چون گل و مل و بهار و مزار و سوز و دور و مهجوری و مخموری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف مختلف
چون وقار و اطوار و مال و منال و بود و وجود و سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون اعمار و ارزاق و مراتب و مراسم و تحریر و تسوید
پس سجع متوازن به نسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند و اواخر
آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند و احد را فاصله نامند از کتب لغت در رسائل تحقیق کرده شده **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده
فروهشتن از منتخب **سجاف** بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور است خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط **سجّیل** بالکسر
و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام است از شروح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک یا مهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی درست شود
و قبالهٔ شرعی و حکمنامهٔ قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله با هم فخر کردن
در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آیینه و این لفظ رومی است از منتخب **سیچقان ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال
که نزد ترکان مقرر است بمعنی سال موش چه سیچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجّین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب که اعمال شیاطین و مجرمین در آن
مسطور است یا موضعیست که در وی نامههای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و سنگ سختی است در طبقهٔ هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح **سیچقان** بالفتح و سکون جیم
فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجن** بالکسر بمعنی زندان و قیدخانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از منقش کردن از مصطلحات
سجّاده بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و موید و در سروری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته **سجده** در بهار عجم و کشف بالفتح
و بالکسر و در مزیل فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سورهٔ قرآن مجید سجده بالفتح است **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجود** حملی
در اصطلاح کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد تمام آن کنند از شرح گل کشتی **سجاوندی** کتابی در علم قرأت که در آن علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای مهمله **سحج** بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن و بیماریست که از خراش روده بهم رسد از منتخب **سحوج** بضمتین و در آخر
جیم خراشیده شدن جلد **سحور** بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان آخر شب خورند از کشف **سحر** بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب
و زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چار پنج گهری شب باقی بود از لطائف **سحق** بالفتح
سودن و سائیدن از منتخب **سحیق** بسیار سائیده شده **سحبان وائل** بالفتح نام مرد فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف
سوم است **سحر حلال** شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزلهٔ سحر رسیده باشد و نام مثنوی زلالی شیرازی هم و بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف **سحیل** بالکسر
و بای تحتانی مکسور بمعنی رشته از صراح **سحبان** بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب **سحر گاهان** الف و نون درین زائد است چنانکه در روزگاران و بهاران
از شروح نفحات **سحره** بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحر است و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند **سحنه** بالفتح و حرف سوم نون بمعنی شکل و رنگ
و صورت مردم از صراح و منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته **سحاه** بکسر اول بندنامه و آن در قدیم رسیمانی بود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر نکشاید جلال الفضا و در منتخب و غیر آن
نام شاعر **فصل سین مهمله مع خای معجمه** **سخت سا** نام داوار گشتی که هندیان گهسا گویند **سخافت** بفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی تنگی که بضمتین است و سبکی
که ضد سنگینی است و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح **سخرت** بالضم استهزا کردن و مسخر کردن **سخونت** بضمتین گرم بودن از منتخب **سخوط** بفتح اول و ضم ثانی
بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس است **سخط** بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و موید و در منتخب بالضم و بفتحتین نیز و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی **سخف** بالفتح
سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب **سخیف** تنک و سبک بمعنی تنک ظرف و جامهٔ اندک ریسمان و تنک بافته شده از منتخب **سخت جان** بمعنی سنگدل و بیرحم **سخت خورن**
تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت **سخت کمان** پهلوان و تیرانداز به زور **سخین** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد **سختبان** بالفتح
چرم **سختن** بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان **سخن** بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر
کنند از برهان و بهار عجم و کشف **سخون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان **سختو** بالضم و تای فوقانی نیز مضموم روده گوسپند را گویند که در آن گوشت
و برنج و مصالحه پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات **سخت چاویده** هرزه و پیچ و پوچ از چراغ هدایت **سخت زه** سخت
کمان از لطائف وغیره **سخره** بضم اول و سکون خای معجمه بر وزن مهره بمعنی مسخره و خوش طبعی و آنکه بر و استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا
بهندی بیگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و موید **سخته** بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی
و کشف **فصل سین مهمله مع دال مهمله** **سداب** بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی است مثل بودینه از برهان و موید و جهانگیری و در مدار و کشف و بحر الجواهر
بفتح اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند **سداد** بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و درست و درست شدن از مدار
و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول بانیعنی چنانکه مشهور شده غلط است چراکه سداد بالضم مرضیست که آن منفذ بینی و سینه بسته شود **سدله** بالفتح و تشدید دال
بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب **سدید** راست و درست و محکم و استوار از منتخب **سدیر** بکسر و بالفتح نام قصر که نعمان بن منذر
برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان **سدر** بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال غنبار
که میوه معروفست **سدس** بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و موید **سدیس** بفتح اول گاو و گوسپند و اسب پنجساله و اشتر هشت ساله از شرح نصاب **سدق** لفظ
ترکیست بمعنی ترکش از مصطلحات **سدوم** بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی لواطت داده بود و مجازاً حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان
سدیو نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف و نام زنی **سده** بفتحتین در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بروز دهم ماه بهمن باشد و بالضم و تشدید دال
در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره یا چیزی که در روده یا در رگها در آید و راه آنرا بند نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی وغیر اینها و در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن چون درین روز

سحابی

۴ دگردشی

عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از انست بعد دسد رسیده لهذا روز جشن مقرر شده ولفظ صد در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده سدنه بفتحتین و نون
نیز مفتوح بمعنی دربانان وخادمان واین جمع سادن است از منتخب وکشف وبحر الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار ودرختی کنارست بالای آسمان هفتم وآنرا سدرة المنتهی
گویند وحد رسیدن جبریل علیه السلام همانجاست از منتخب ولطائف وغیرها سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم ونهایت رسیدن علم خلق
ومنتهای رسیدن جبریل علیه السلام است وهیچکس از ان نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از منتخب ولطائف سدابی کنایه از سبز رنگ **فصل سین مهمله**
مع رای مهمله سرا بالفتح بمعنی سراییدن وبمعنی خانه از رشیدی مولف گوید بدانکه فقط لفظ سرای بمعنی مسافرخانه در مردم مستعملست ظاهر است اگر بنا شد بجای آن
مهمانسرای باید گفت وبالفتح وتشدید در عربی بمعنی نرمی وراحت لیکن بمعنی دراخر همزه است فارسیان بدون همزه نیز آرند سروعنا بمعنی سر خوشنما وآراسته چراکه عنا
بمعنی زن خویشتن آرا باشد وگاهی مراد ازین معشوق بود وسروعنا بمعنی سرو دورنگ نیز نوشته اند سر در هوا بمعنی مشتاق وپریشان وآواره سراپا بمعنی خلعت
وبمعنی تمام از اول تا آخر ووصف تمام اندامهای معشوق سرا وضرا بفتح سین وتشدید را وواو عاطفه وفتح ضاد معجمه وتشدید را هر دو لفظ در اصل بالف
ممدوده است بمعنی راحت ورنج مگر فارسیان بجهت تخفیف با الف مقصوره خوانند از خیابان سرتنها باضافت یکه ومنفرد از مصطلحات سرخاب بالضم طایر معروف
که بر کنار آبها نشیند ووجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات ونام فنی از فنون کشتی وآن دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدنست
وبمعنی گلگونه وغازه وبمعنی شراب ونام رودیست در نواحی کابل ونام کتابیست در علم رمل ونام پسر رستم که او را سهراب هم نام است از برهان سرکوب بلندتر از قتال
وبمعنی دمدمه که از چوب وسنگ وگل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان سرشیب بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بفتحتین وبای
موحده بمعنی آنک که بهندی سیسا گویند که از ان گولیهای بندوق سازند از مدار وشروح نصاب سرحساب بمعنی آگاه وخبردار از مصطلحات سراب بفتح آنچه در ایام
گرما مسافر تشنه را تابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید وگاهی در شب ماهتاب نیز چنین بنماید از منتخب ولطایف وبهار عجم وصراح وغیرها وبضم خواندن خطاست
سرداب بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما آن پناه برند وآب در آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان ومؤید سراندیب در آخر بای
فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره ایست که آنرا سیلان نیز گویند وآن قریب خط استوا است وشهری در آن جزیره واقع است وآنرا نیز سراندیب نامند وبهندی
سراندیپ ر سنگلدیپ نیز گویند از سراج وخیابان سریرت راز وآنچه پنهان کرده شود از منتخب وصراح ودر شمسی مجازا بمعنی خصلت وطبیعت سرعت بالضم بمعنی شتاب
ومولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است ومعنی سرعت زود کردن کاریست وفرق میان
سرعت وعجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردنست در زمان اندک وعجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند در محاورات
که سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت وآن محمود است وعجلت شتاب کردن پیش از وقت وآن مذموم است سرادقات بالضم سراپرده ها وخیمه ها از منتخب
وصراح سرشت بکسرتین خمیر وطینت وآمیختگی وخلقت ومجازا بمعنی طبیعت از مدار ومؤید وجهانگیری وبرهان وسروری ولطائف وکشف وصراح سرایت بکسر اول
بمعنی تاثیر ودر رفتن واثر کردن چیزی در چیزی از لطائف ومنتخب ودر صراح گذشتن از چیزی سرانگشت بفک اضافت مستعملست وسوای این لفظ سر با کثر جا بفک
اضافت آمده است از بهار عجم سردست بفتح اول وبکسر رای مهمله فی الفور وحالا کی ودر بلا اضافت بمعنی حقیر وکم عیار ونام چوب دست قلندران از مصطلحات
سرقت بفتح اول وکسر رای مهمله وفتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب وغیر آن سرپرست بمعنی خادم سرمه سست سرمه که بشوخی ورعنائی در چشم کشند سرمه دست
آنکه دست او از کار بسیار کردن از آبله خرشیده باشد هر سه اصطلاح از مصطلحات سرخ بت بالضم نام بتی ورخ بتنجع ونام معشوق از شرح خاقانی سراج بکسر اول چراغ
وآفتاب وبالفتح وتشدید را بمعنی زین فروش وزین ساز از منتخب ولطائف سرج بالفتح زین که بر پشت اسب نهند از منتخب وشرح سرتاج گیسو پوشش زنان از مصطلحات سرفوج نقاب
وواو معروف وجیم فارسی نام دلاوری سرح بفتح اول وسکون رای مهمله بمعنی ستور چرنده وچرانیدن دیگر الله آنستن ودرختان بلند از صراح ومنتخب وبمعنی آسانی نیز آمده سرلوح نقش ونگار که بر ورق او

کتاب کنند **سرمد** بمعنی همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطایف و صراح **سرود** بضمتین و واو مجهول و معروف هر دو درست بمعنی نغمه و سماع یعنی راگ از برهان و جهانگیری و موید **سرد**
بالفتح بمعنی زره **سرآمد** بمعنی بهتر و ممتاز و سردار صیغه ماضی بمعنی تمام شد **سربند** کوچه بند از چراغ هدایت و بمعنی اختیار و آگاهی از نیز نوشته اند **سرو آزاد** سرویکه
شاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو از ین سبب است که سرو را خزان نمی باشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است
بخلاف دیگر درختان **سرخ بید** نوعی از بعقده بید است از سروری و برهان **سرواد** بالفتح و حرف سوم واو کلام منظوم و فسانه از برهان **سرو بند** بمعنی عهد و عصر
در محاوره گویند که فلان کار در سر و بند فلان پادشاه واقع شد **سرگمند** جای پناه و جای محافظت و سبب نجات و وجه از مصطلحات **سر فلانی فی جلنبد** یعنی زنده
است و اعتبار دارد از مصطلحات **سرخ اسود** نام بزرگی **سر** بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم و میل و خواهش از خیری و بمعنی فوق و زبده و خلاصه
و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح **سرشار** حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظر آن
آبشار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پر میشود آنچه در آن باشد از سرش میریزد و بمعنی مردم که بهره دو شین معجمه گویند خطا است از رشیدی و سراج و برهان **سریر** تخت و اورنگ
و سریر فعیل بمعنی مفعول است مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب و سریر نام قلعه نیز است کذا فی البرهان **سرد مهر**
بی محبت و بیرحم **سرائر** بکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی پنهانها و رازها و این جمع سریره است **سروکار** بمعنی خواهش و کار چه بلفظ سر بمعنی میل و خواهش است **سر طبل دار**
نوعی از جلد کتاب و قرآن که بمعنی دار باشد **سر شمشه دار** کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد **سرخر** باضافت مخل و برهم زن کار و بمعنی گرانجان که نه بر جای خود در مجلس
نشیند و نیز چوبکیه سر خر بدان بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات **سرعشر** بضم عین مهمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال گویند تبرکا سبق دهند از
مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر هر ده آیه کنند **سرسبز** بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد **سرتیز** شخصی
که کدار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو **سرو ناز** بمعنی سرو نورسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم و موید **سرانداز** معجر و مقنعه و ناز و نخوت خرامنده
از مصطلحات **سرخس** بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از فرایل و منتخب و سراج **سرشین** بکسرتین چیزیست چسبنده معروف از فرایل و برهان **سربخش**
بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه **سرجوش** شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند یا شراب و گلاب و مثل آن که باول جوش
بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات **سرخوش** کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او باعتدال باشد
از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از آن تر دماغ بعد از آن مست بعد از آن خراب **سروش** بفتحتین نام جبرئیل علیه السلام و
هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج **سرآغوش** بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان
آن می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و باین معنی سرآغوج بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت است و در روبای باشند که مانند دام بافته باشند از رشیدی
و برهان و شروح و مصطلحات **سرطراط** بکسرتین و هر دو طای مهملتین بمعنی پالوده از شرح نصاب **سرخط** بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت و روز نوکری **سراع**
بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است که بالفتح باشد از منتخب و صراح **سریع** شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش مفتعلن
مفتعلن فاعلان چون درین بحر سیاب بیشتر انداز او باد زود تر گفته میشود **سراغ** بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازا بمعنی تلاش و این لفظ
ترکیست **سری صاف** نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مایل بنقص **سرشف** بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخمیست زرد که از آن روغن گیرند بهندی سرسون نامند از
برهان و موید **سر زلف** کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب **سرمشق** قطعه نوشته خوشنویس که بحرف آنرا تعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت
سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل است **سروق** بفتح اول
و ضم ثانی بسیار دزدی کننده **سرموق** بفتح اول و ثالث جوب معنه نام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و موید **سرشک** بکسرتین قطره آب چشم که آنرا

اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و مؤید و بهار عجم و مدار **سرهنگ** سردار لشکر و پیشرو لشکر و هراول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم **سرهامک** نام بازی معروف که کودکان زنند بهندی
دائی مچونا گویند از برهان و سراج **سرچنگ** بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون و کاف فارسی دست اندازو بر سرکشی دن از شرح اشعرا **سرد برگ** بمعنی خیال و پروا
سراویل بفتح شلوار و پاجامه درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و معرب است
که بمعنی واحد مستعمل گردیده ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب است از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد پس لام را براء مهمله و رای مهمله را بلام بدل
کردند سروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعدهٔ تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و اول را کسره دادند چراکه وزن فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الا خزعال
سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بروزن فعالیل می آید ازینجهت جمع سروال سراویل آوردند اگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است
چنانکه بلفظ حور که جمع حوراست و بمعنی واحد مستعمل شده ازینجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند **سرافیل** نام فرشته که مقرب خداست و حامل صور **سر حلقهٔ**
ده عقل کنایه از عقل اول **سرمل** نام سرداری از مغلان **سرمای گل** سرمای خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب میباشد از شرح قران السعدین و مصطلحات
سر غول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که برپای چپ خود ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بگیسوی گرفته
سربال بکسر و فتح حرف سوم با موحده پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب **سرسام** مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شود و خلل دماغ ظاهر میگردد و این مرکب است از سر که بمعنی راس
و سام بمعنی ورم از شرح قانون و رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض را روشنی ایذا باید و بی آرام شود **سرانجام** بمعنی عاقبت و پایان کار و هنگه گویند کار سرانجام
نمودند یعنی باخر رسانیدند نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چون سامان
و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازا بمعنی سامان هم آمده **سریشم** بکسر تین و فتح شین معجمه و زیادت میم بمعنی سریش که کارگران بدان ریزند بهندی
و سراج **سردم** بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بدآواز بود **سرگرم** بمعنی مشغول و در چراغ هدایت بجد در کاری مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده **سرت گردم**
بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چار شربت و غیره **سرگم** بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها **سرم** بالضم در عربی دهان روده که مخرج ثفل است از منتخب
و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لفظ ترکی است بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات **سرمهٔ چشم** بهای موزه موقوف شخص سرمه چشم کشیده از مصطلحات
سرطان بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوبها و بالا بها برابر غوک متوسط متشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گیگچه گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست
باشد بفتح میرود گاهی کج باشد یعنی بنظر عقب رفتار سکند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیراکه آن برج بشکل سرطان است و آن خانه قمر است و مدت ماندن آفتاب در آن
برج در فارسی نیز نامند و نام ورمی سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز مشتمل است و پای سرطان در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف و کفایه منصوری
و غیر اینها **سرون** بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان و بالضمتین سرین و کفل از برهان و جهانگیری و کشف **سرین** بضم اول و کسر ثانی معروف است و گاهی این لفظ بمعنی طرف
پائین انسان نیز آمده **سرشتن** بکسر تین خمیر کردن یعنی چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان **سرائیدن** در جهانگیری بفتح اول در مدار و مؤید و کشف بفتح و کسر اول
و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه **سرودن** بضمتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد است چه در آن سرود را بضمتین نوشته است از چراغ هدایت
سرحان بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ و درنده از لطائف و شرح نصاب **سرقین** بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات **سریان** بفتحات اول و ثانی و ثالث رفتن چیزی
در اجزای چیزی از منتخب **سرای نعمان** قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزاهت **سر بر خط نهادن** و **سر بر خط فرمان نهادن**
اطاعت کردن از برهان **سرگران** مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان **سرانگشتان عنابی کردن** کنایه برنگینی چیزی بردن **سر آوردن** باخر
رسانیدن و تمام کردن از سراج **سرکردن** شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت و غیره **سرزدن** ظاهر شدن

سر برگرفتگان اطاعت نکنندگان **سر باز ماندن** حیران ماندن **سرگره فروختن** ابرو ترش کردن **سرگره جبین** ترش شدن و بدخلق **سرمه خوردن**
گنگ شدن **سرمه بگلو کشیدن** کنایه از گنگ شدن چون سرمه بارد یابس است گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود **سر دادن** گذاشتن و رها کردن
جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا **سرکنگبین** بمعنی سکنجبین که معروفست چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انگبین معرب انگبین **سر در سر چیزی کردن**
خود را بکشتن دادن است در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب است **سر نهادن** خواب کردن **سر وازدن** اعراض
کردن از مصطلحات **سر افتادن** از حد متجاوز بودن از مصطلحات **سر آمدن** آخر شدن بمعنی کامل آمدن **سر بند کسی گرفتن** از نه کارش خبردار
بودن از مصطلحات **سرپا زدن** باضافت و فک اضافت بمعنی پشت پا زدن و بپا چیزی را رد کردن از مصطلحات **سرچین** زبده و برگزیده و دست چین نیز بمعنی
مذکور است از مصطلحات **سر خاریدن** توقف و بهانه کردن **سر از چیزی بیرون آوردن** از عهده آن برآمدن **سرخ شدن** در غضب شدن از مصطلحات
سر خانه رساندن فن را بکمال رسانیدن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند **سر در کلاه کسی نهادن** تابع و منقاد او بودن از مصطلحات **سر دستی**
گرفتن امداد و اعانت نمودن **سرزده آمدن و رفتن** بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن **سرسخت** **سر خوردن** باضافت سر بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات
سرسخن مقطوع الاضافت عنوان داستان که آنرا بشنجرف مینویسند **سر قبیله چرب شدن** کنایه از جماع مصطلحات **سر جنبانیدن** تحسین کردن و بمعنی
امتناع از کاری نیز آمده **سر غلیان** چلم حقه تنباکو **سرگن** بکاف عربی بمعنی سردار فوج از مصطلحات **سر نگرفتن** موافقت نکردن در گرفتن
صحبت **سر گوش گرفتن** مطیع و منقاد شدن **سرو** بضمتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای دفع نظر بد بگلوی اطفال آویزند
و بمعنی پیاله شراب بلوری از برهان و شرح خاقانی و بفتح اول و سکون رای مهمله درخت معروف که راست میباشد **سر داشتن ترازو** زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات **سروالہ**
بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات **سره** بالضم و تشدید را در عربی بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و
خیابان و برهان **سراچه** بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام ساز نوشته اند **سرپنجه** بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد
قوی دست که مشق زور پنجه رساننده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان **سردابه** بالفتح و دال مهمله حرف سوم و بخم بای موحده ته خانه **سرخچه**
بضم جوششی باشد سرخ رنگ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری **سرخانه** باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم
سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم **سرانیده** بفتح و بکسر نغمه کننده از موید وغیره **سرفه** بالضم و حرف ثالث
فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمناسبت آن نام علتی است که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری **سرقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف
و صراح **سریه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهار صد کس و باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالتپناه خود بذات مقدس در آن نباشند
و بسرکردگی یکی از اصحاب فرستاده باشند و بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزکی که برای جماع و تمتع باشد و این منسوبست بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این
ضمه سین از تغیرات نسبت است از منتخب و موید و لطایف **سرتیچه** بفتح طائر معروف که بهندی ممولا گویند از برهان **سرزده** یعنی بیخبر از چراغ هدایت **سرگزه** و **سرگزیه**
بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند **سرآسیمه** بمعنی شوریده سرچه آسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان **سراقه** بضم اول و حرف حطی رسم قاف
نام یکی از صنادید قریش از لطایف **سرین گاه** بمعنی شقیقه غلط است اصح سر دنگاه بواو معروفست سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه از آنجا
شاخ حیوان بر آید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو **سرونگاه** بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و آن هر دو طرف
سر است در عوض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج **سرگروه** بفتح کاف عربی سرگروه و سردار **سراپرده** بقلب اضافت بمعنی پرده سرای و بمعنی خیمه نیز می آید
سرپوشیده بمعنی دوشیزه **سرسجده** مهر نماز که بجای سجده نهند **سرزنده** سر بزرگ جنبنده بمعنی بزرگست **سرگذشته** از جا آمده و [illegible] گفته

این چهار اصطلاح از مصطلحات سردستی بمعنی ما حضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبیکه قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت سرکوفتگی
فرومایگی و بیقدری و حقارت از برهان سرنای بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم سرو سهی سرو و شاخه که هر دو شاخ
آن راست رسته باشد چه سهی بکسرتین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی سرگردگی بمعنی سرداری سری بمعنی سرداری از برهان سرخوشی سرور نشئه شراب
و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته سربازاری آواره بازار سرکاری بمعنی داروغگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام سرانجام امری از چراغ هدایت
سربراهی درستی سربابائی بهردو بای موحده بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی سرپلی بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرباز زدن که بهندی
ٹهوکر گویند سرگوشی درگوش کسی آهسته سخن گفتن سرباری کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند
از شرح بوستان و سراج سرائیلی مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل سرابیلی بفتح اول و کسر بای موحده هیز و مخنث از برهان سرکه پیشانی
ترش و سری سقطی بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب سراوری بمعنی گردآوری از مصطلحات سرپرستی
تیمار حال کردن سرپا بمعنی جماع از مصطلحات سرمه سلیمانی سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات فصل سین مهمله مع
زای معجمه سزکا بالکسر بمعنی بشاباچه سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه یا و سز در اواخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آت سز بی اسپ از مؤید و لغات
ترکی سزاول بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیبیت سزیده لائق و سزاوار سست ریش بمعنی احمق فصل سین مهمله مع
طای مهمله سطرلاب بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد سطوت بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح سطح
بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب سطیح بروزن فعیل در آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع
خیبر سطر بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح سطبر بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلان و غلیظ سطوع
بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف سطل بالفتح و بالکسر آوندی است مثل طشت از بیخ یا مس از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار فصل سین مهمله
مع عین مهمله سعد موفا نیکبختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده سعدو اسما بفتح اول و واو عاطفه
و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند سعت بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح
سعایت بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح سعد ذابح منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها در بقدر یک
ذراع و بطرف یکی از آنها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب سعد بالفتح بمعنی نیک و نیکبختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر دو
سر دون جدی و یک ستاره دیگر هست نزد آن بر دو ستاره مذکور که آنرا شاه سعد گویند بمعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهت آنرا سعد ذابح گویند
و نام بادشاهی و بالضم بیخ نباتیست که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره سعد السعود ستاره مشتری و نام منزل بست و چهارم از منازل قمر سعود
بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و کف دلو از شرح
بعض کتب مرقوم شد سعاد بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است سعر بالکسر نرخ هر شی که فروخته شود از مدار و مؤید سعتر بالفتح گیاهیست که بزلف
خوبان تشبیه کنند و فقرا اذان نانخورش سازند و خشک کرده مبدا بکار برند و بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود از منتخب و غیره سعد اکبر
مشتری سعیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ سعتر باز بالفتح زنی که با لت چرمین بازن دیگر
جماع کند از برهان سعال بضم اول بمعنی سرفه از منتخب سعدان بالفتح نام موضعی از شروان سعدین زهره و مشتری سعفه بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد
که بر سر پیدا شود و در ابتدا بثرات متفرقه باشند و متقرح شوند بعده خشک ریشه شود بهندی گنج گویند سعی بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار

واین هم از لوازم حج است شتاب کردن و کسب کار کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش و مردم از بی اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب
بسعد بن زنگی بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است سعتری بالفتح بمعنی زنی که بآلت چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکار از برهان **فصل
سین مهمله مع غین معجمه** سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب سغد بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان
سغراق بالضم قدح بزرگ و بفتح پیالهٔ می بمعنی می نیز آمده و در سراج در رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزهٔ لوله دار و این لفظ مرکب است سغبان بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب
سغبه بالفتح و بای موحدهٔ مفتوح بمعنی فریفته و چیزی چرب از لطائف سغری بالفتح سخت روئی و بیحیائی از لطائف سغدی بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جملهٔ هفت زبان
فارسی **فصل سین مهمله مع فا** سفها بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست سفیداب اسم سرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیدهٔ کاشکاری گویند ظاهراً
صحیح سفیدهٔ کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید سفارت بکسر رسالت و پیغمبری از منتخب و صراح سفید بخت خوش نصیب
و نیک بخت سفاهت بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب سفت بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید
و مدار و در تجتری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقلست که سفت بالضم بمعنی دوش سفلح
بکسر اول و در آخر حای مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح
سفاد بکسر بر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب سفید بکسرتین ابیض از کشف و رشیدی سفود بالفتح و تشدید فا مضموم بمعنی سیخ که آنرا بابزن
نیز گویند از منتخب و صراح سفر بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار سفیدار بکسرتین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد
که باندک باد در جنبش آید از سروری و غیره سفیر رسول و پیک و قاصد از منتخب سفته گوش غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد بیخته
مطلقاً و خصوصاً از ادویه از صراح و رسالهٔ ابن حاج سفک بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف
سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوهٔ بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب سفال بضم اول آوند گلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال
بضم و کسر هر دو صحیح باشد سفل بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب سفول بضمتین بمعنی پستی و زیر فرو شدن از منتخب و لطائف سفائن بفتح اول و کسر چهارم همزه
است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها سفاهان بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید سفیان بالضم نام دو کس از علمای حدیث سفن بفتحتین پوست درشت از
ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضهٔ شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح سفنقین بکسر اول
و کسر تای فوقانی بروزن مسکین نام ولایتی از ترکستان از برهان سفینه کردن ظاهر و نمودار کردن از مصطلحات سفید گردیدن و سفید شدن نمودار و نمایان و
آشکارا شدن و مغز گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان سفنجه بالضم معرب سفنه که بهندی آنرا اسپندری گویند از رسالهٔ معربات سفینه بالفتح
بیاض اشعار و کشتی دریا سفه بفتحتین و های ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب سفله بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند
که بفتح اول و کسر ثانی است و جمع است مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعیت گاهی بجهة تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر
اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده و از نهایهٔ جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم است و در جماعه مستعمل میشود اما
گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعله بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر آنست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و
سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند سفته بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کاغذ زر که بهندی هنڈوی گویند
و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر هر چیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان سفید مهره بمعنی خرمهرهٔ کلان که بهندی سنکهه گویند بفتح اول سفره بالضم در عربی توشه دان
مسافر و مجازاً بمعنی دستار خوان که بر آن طعام چیده باشد و بفارسی بمعنی مقعد که مخرج غائط است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات

بدانکه چون سفره را که بمعنی دستار خوانست با سفره که بمعنی مقصود باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث استکراه طبایع گردید لهذا سفره را که برای معنی دستر خوانست با چار
بفتح مقرر کردند بجهت رفع التباس و برای معنی دیگر بضم معین داشته شد چنانکه بود **سفیه** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر های مظهر بروزن فصیح نادان و کم عقل از منتخب **سفلی**
بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مؤنث اسفل است و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی است **سفید چشمی** بیحیائی
و سماجت از مصطلحات **فصل سین مهمله مع قاف** **سقمونیا** بالضم عصاره درختیست مایل بسبزی و زردی در تنخ مرزه از کشف و مؤید و منتخب مزیل صفرا و صاحب
بحر الجواهر نوشته که بالفتح است کما فی المغرب و تهذیب الاسماء **سقا** بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسیان بدون همزه کسیکه آب نوشاندن پیشه او باشد و این صیغه
نسبت است چنانکه حداد و طباخ و صباغ **سقلاب** بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان بمنتهای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری
و مؤید و برهان و مدار و بالضم خطاست **سقرلات و سقلات** لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر بنات که پشمینه معروفست و از قاموس منقولست که سقلات
بالکسر جامه صوف از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرلات بفتح جامه صوف غالب که این لفظ ترکی باشد **سقایت** بکسر آب دادن از منتخب **سقنقور** بفتح اول و ثانی و
سکون نون و ضم قاف دوم جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان **سقوطر** بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام
جزیره که صبر آنجا خوب باشد **سقر** بالفتح چرغ که مرغ شکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب **سقط** بالفتح و سکون دوم مردن چارپایه و بکسر بین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام
از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب از لطائف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین بچه افتاده باشد از خری و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و در
مدار بفتحتین مردن چارپایه خصوصاً مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعملست **سقلاط و سقرلاط** بالکسر جامه صوف
که در عرف آنرا انبات گویند از رشیدی و مؤید و برهان **سقراط** بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده **سقال** بکسر در ترکی ریش که بعربی محاسن
و لحیه گویند از برهان و مؤید **سقای نیل** کنایه از ابر چراکه نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقائی است که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل از ان
گفته که بارش ابر برودها آب میرساند و موجب زیادت آب رود میگردد **سقم** بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح **سقیم** بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز
می آید **سقام** بفتح بیماری و بکسر اول بمعنی بیماران در بنصورت جمع سقیم است از منتخب و صراح **سقلاطون** بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا انبات گویند و آن پارچه ایست که در
بعض جزائر از ابریشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان **سقط فروشان** کسانیکه میوه افتاده را برداشته ارزان فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و فتاده
و مبتذل در اشعار بندند **سقای مرغان** حوصل بلحاظ کلانی حوصله او گویا که حوصله او بمنزله مشک است و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد **سقط چین**
ریزه هر چیز جمع او ریزه از مصطلحات **سقیفه بستن** کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات **سقطه** بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزیکه ساقط شود
از شی از لطائف و در منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن **سقایه** بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و آنکه در مساجد خزانه آب میباشد
باید که آنرا سقایه گویند و آنکه مردم سقاوه بفتح اول و واو گویند خطا باشد **سقیفه** بفتح اول و کسر فا صحیح است و عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را
گویند فلانی شگوفه بسته است و تحقیقش این است که سقیفه ایوانی بود بمدینه که عرب برای مشوره ها آنجا در آن جمع میشدند و مجاز مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب
سقسطه بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای بیهی **سقطی** بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که اشیای ابتری سقطی گویند بفتح هر دو سین
و تخفیف رای مهمله از لب اللباب و غیره **فصل سین مهمله مع کاف** **سکبا** بالکسر و فتح سوم با موحده نوعی از آش است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان
سکنی بضم اول و سکون کاف و فتح نون در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجائی و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب **سکوبا** بفتح اول و ضم کاف عربی و بای
موحده نام دیترسا از مؤید **سکاری** بفتح و بضم مستان از منتخب **سکرات** بفتحتین بیشعوری و بیهوشیها و تکلیفی که بوقت مرگ باشد از مؤید و کشف **سکوت** بضمتین
خاموشی از کشف **سکینت** بفتح بروزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح **سکنات** بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات این جمع سکنه است

بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است **سگست** بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سگست بمعنی بی انقطاع از لطائف
سگ کیست بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بعضی نوشته سگ کیست یعنی حمایت او کیست **سگنج** بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و بسکون نون و
جیم عربی گنده دهن یعنی کسیکه از دهان او بد بو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری **سکباج** بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه
و برنج یا بلغور سازند از لطائف **سکه رائج** ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود از شرح گل کشتی **سکر** بالضم و تشدید و کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان
شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی و نشه از شرح نصاب و منتخب **سکندر** نام بادشاهی مشهور از روم و بعضی او را ذو القرنین میدانند لیکن ذو القرنین اکبر که خضر در زمان
او بودند دیگر است و بعضی گویند که او فریدون بود و بمعنی سکندری خوردن اسپ یعنی بسر در آمدن اسپ از برهان **سگسار** مثل سگ یعنی بد و پلید **سگز** بالکسر و سکون کاف
فارسی و زای معجمه کوهیست از زابلستان ما بین کیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد از برهان سگزی منسوب بانست و سگز بالفتح سین و تشدید و کسر کاف عربی در ترکی نام عدد
هشت که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند **سگالش** بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی
سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زند و بضم اول و تخفیف کاف جوفی که میان آسمان و زمین است
از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی هوائی که میان زمین و آسمان است و یوسف بن مانع در شرح نصاب بمعنی باد نوشته **سکسک** بضم هر دو سین مهمله اسپ کم رفتار که راهوار
نباشد و نام درختیست که آتش چوب آن دیر بماند از لطائف و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد و بالکسر و تخفیف کاف عربی در فارسی
بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام قومی از ترک بمعنی دال و ثانی از برهان و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج **سکون** بضمتین آرام از
مؤید **سکان** بالضم و تشدید کاف باشندگان و این جمع ساکن است و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان **سکنجبین** بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین و این
مرکب است از سک که بکسر اول و سکون کاف عربی است بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی بمعنی شهد است و این ترکیب زمانه سابق است و فی زماننا بجای شهد قند یا شکر
سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین ضم جیم از کشف و مؤید بثبوت رسیده **سکین** بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی
رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان و جهانگیری و مدار **سگالیدن** بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی
و برهان **سکن** بفتحتین انس و الفت و هر چه که بدان آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و صراح **سکندر رومی خوردن** بسر
در آمدن چه سکندر بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات **سکه برزر کردن** موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات **سکو** بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی با پنجشاخه
و دسته دار که بدان خرمن و غله کوفته گرد نهند و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب **سکاچه** بضم اول و جیم فارسی
شکلی مهیب که آدمی از آن بخواب متغیر رسد یا پندارد که کسی گلوی من می فشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و برهان **سکنه** بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن است از منتخب
سکینه بضم اول و فتح کاف دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر سوم بفتح آمده **سکه**
بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب **سکته** بالفتح مرضیست که حس و حرکت درین زائل شود و مریض خاموش نماید
که مرده است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از حروف ها که آنرا هائی سکته گویند و در اصطلاح شعر آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح پیدا از منتخب
و لطائف **سکیزه** بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی بر جستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف **سکره** بضمتین و تشدید را کاسه گلی که خرد باشد و سکره بزیادت
الف نیز آمده از لطائف **سگ غرچه** بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سگ زبون و بی جرات و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرانشین **سکک واشرونه** بفتح اول و فتح کاف فارسی
و کاف عربی و دو واو و زای فارسی و نون نام دلاوری از کشتی **سگ جانی** سخت جانی و حریص بودن **سگزی** صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام
کوه رستم و زابل از هفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستان چه سیستان را سگزستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است

سنگ خوردن دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات سکهٔ مردی غیرت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از لحیه گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته سکندری
بسر در آمدن اسپ سگگی بفتح سین و فتح کاف فارسی و بکسر کاف عربی و یای معروف داوار کشتی که هر دو دست هر دو حریف در کار نباشد و بامار ابرو دو حریف باهم بند کرده هر یکی بسوی خود کشند مثل
بند شدن سنگ با ماده از شرح گل کشتی فصل سین مهمله مع لام سلا بالضم و تشدید لام خار درخت خرما از صراح سلوی بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا اسمانی گویند و بفارسی
بودنه نامند و بهندی بتیر خوانند از منتخب سلمی بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی با الف هم نویسند سلب بفتح
اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب کشف و بحر الجواهر سلاب
بکسر جامهٔ ماتم از منتخب سلحفات بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شروح نصاب سلاست نرم و آسان و هموار شدن و روانی
و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در تلفظ الفاظ ثقیل نباشد سلاح دست بکسر اول مرد سپاهی که سلاح در بار باشد سلامیات بضم اول جای های بیخ ناخن و در منتخب و صراح
نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا سلطنت دراز دستی و درازی زبان و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان سلت بالضم و تای فوقانی بمعنی جو که غله معروفست از شروح نصاب
سلوت بوزن صلوت بمعنی دل آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف سلالات بضم اول جمع سلاله و معنی آن در آخر همین فصل مسطور است سلامت بی گزند شدن و بی
عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در محاورهٔ فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چرا که سلامت خود مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد
از فرایل و بعض تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطهٔ فارسیان است که در آخر بعض کلمات یای زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد
خواه عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و سلامت زنی محبوبه
از عرب سلاح بکسر آله که بدان جنگ کنند از کشف سلیح بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله مالهٔ سلاح سلاخ بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف
و منتخب سلخ بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روزیکه در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون در آن روز ماه از زیر
شعاع آفتاب بیرون می آید بقدار روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که بغایت معتبر است نوشته شد سلحشور بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه ورزش و استعمال
سلاح بسیار کند چرا که این مرکب است از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم و برهان و کشف
و صراح سلیس روان و هموار از منتخب سلف بفتحتین در گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان و آبا و اجداد و گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یک مر دیگری را سلف
باشد بفارسی هم زلف گویند از منتخب و برهان و موید و سروری سلاحف بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است سلاف بضم اول آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن
و بمعنی شراب از منتخب سلق بالکسر چقندر که ترکاریست معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان سلجوق بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوق است که اول ایشان معروف
طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از صراح سلاق بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از حدود الامراض سلمک بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی
آوازیست از جملهٔ شش آوازهٔ موسیقی و آن شش آوازه این است شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و در مدار و سروری نوشته که نام پرده ایست از موسیقی
سلک بالکسر رشتهٔ مروارید وغیره و بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح سلاک بفتح بر وزن پلاک شوشهٔ طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا اسلاخ گویند سلیک
بفتح اول و کسر لام بمعنی مسلوک چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب سلوک بضمتین راه رفتن و نیکوئی کردن در امور و باصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی سل
بالفتح و تشدید لام در عربی برکشیدن شمشیر و کار و جز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی بمعنی نطفه و نام مرضی و در فارسی نوعی از کشتی
که از چوب نی و بر هم بندند و یکی از اسلحه و آن نیزهٔ کوچک باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان سلاسل بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرهای آهن وغیره و این جمع
سلسله است از منتخب سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف سلسبیل بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار از شراب
از منتخب و لطائف سلیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب سلقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمهٔ ترکیست بمعنی دست چپ سل بالفتح بمعنی چپ

وقل بالضم بمعنی دست **سلامان آبسال** نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصهٔ ایشان از جامی **سلس البول** بفتح سین اول و کسر لام اول و فتح سین دوم مرضی که
بول بی اراده خارج شود از حدود الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب **سلالم** بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه
از قلاع خیبر از شرح نصاب **سلام** بفتح اول و رای بی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامی است از نامهای حق تعالی از منتخب وغیره و در فارسی
سلام بروزن کلام بمعنی صدهزار که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب بستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدین گونه است یک ده صد هزار سلام
یعنی صد هزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار را اشمار و صد اشمار را اراده و صد اراده را اراده را راز و صد راز را رائی را رار گویند **سلیم** درست و صحابه است و مرد
ساده دل و احمق و مارگزیده و باین معنی از روی تفول نیک است از منتخب و صراح و خیابان **سلم** بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین بوح
از برهان و جهانگیری و بفتحتین و رای بی نام درختیست و نیز نوعی از بیع آوان داد دادن بها چیزیست بایع را پیش از تیار شدن آن چیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود
دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یکمن یا دو من چهارم صفت چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلائش یا غیر پاک از آلائش پنجم اجل
یعنی وعده چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بست روپیه را و بضم اول و تشدید لام
مفتوح بمعنی نردبان با جیم و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی باینمعنی نیز عربی است از کشف و لطائف و منتخب و صراح **سلجم** بالفتح معرب شلغم و بشین معجمه خطاست چراکه در تعریب
شین معجمه بمهمله بدل میشود از رسالهٔ ابن حاج **سل کردن** روان کردن **سلطان** بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب **سلمان** بالفتح نام نباتی مشهور که او را سلمان
ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی از رشیدی **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش
کردن **سلام ترازو** میل کفهٔ ترازو بجانبی که جنس باشد از مصطلحات **سلسله** بالکسر و سین دوم نیز مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره و نام کتاب از منتخب و مجاز آ بمعنی
نسل و اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب و سلامی پیران طریقت تا باهم یکی از مامورات اهل ارشاد **سلاله** بضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح و بمعنی بچه و طفل
صغیر از شرح تبتی شرح مقامات حریری و در کشف مجاز آ بمعنی خلاصه **سلیقه** سرشت و طبیعت از منتخب و صراح **سلفه** بفتحتین و فاگذشته شده و گذشتگان و بالضم ناآشنا
شکن از منتخب وغیره **سلّه** بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه بهندی آنرا پتاره گویند از کشف و برهان و لطائف و موید **سلاحی** بکسر بمعنی
سپاهی **سلاخی** بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغهٔ نسبت است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد

فصل سین

مهمله مع میم **سما** بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی باشد از شرح نصاب از یوسف بن نافع **سمیرا** بفتح اول و یای معروف نام موضعیست در راه مکه
معظمه از برهان **سمانی** بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا مرغیست که آنرا اهلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بطیر گویند **سماعت** بفتح اول
بمعنی شنیدن **سماجت** بفتح اول و فتح جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب **سماحت** بفتح اول و حای مهمله جوانمردی از کشف و منتخب چه سمح در لغت بمعنی سهل است
تا چیز را سهل نگیرند بدل آن دشوار میشود پس جوانمردی آسهل گرفتن مال را در ضمن دارد و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده **سمعت** بضم سین و سکون میم
و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مردم نیک پندارند از منتخب **سمرت** بضم گندم گونی از منتخب **سمت** بالفتح راه راست و روش
نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و حل لغات و زبدة الفوائد **سمات** بکسر اول روشهای نیکو و صورتها
و جانبها و باینمعنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت که بکسر اول و فتح میم باشد **سمج** بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بدنما ناخوش و زشت و بدمزه از منتخب
سمچ و **سمچه** بضم اول و سکون میم و جیم فارسی ته خانه که زیر زمین بسازند و گاوان و گوسفندان را در آن آرام دهند از لطائف **سماح** بفتح حای مهمله جوانمردی و بخشیدن
از لطائف **سماخ** بکسر اول و خای معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده **سمرقند** معرب سمرکند صاحب موید و کشف نوشته اند که در تواریخ بطری
مرقوم است که سمر نام پادشاهی کند بنا کرد آن شهر را گویند و بمعنی ترکیبی آن شهر سمر است چه کند بلغت ترکی بمعنی شهر و ابن خلکان در تواریخ خود و تبریزی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

وصد اراده
رائی

بمعنی خراب و سمر نام بادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمر کند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمر کند بشین معجمه زیرا که شمر
بن یقیس بن ابرهه با اهل مدینه سغد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سغد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد **سمیذ**
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مایل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستینها سازند
و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از موید و مدار و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سنمار** بالکسر و فتح حرف سیوم و نون نام معماریکه بحکم نعمان بن منذر بادشاه
برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم
مشدد گویند از موید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری **سمندر** بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکدها پیدا میگردد و چون از آتش
بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پرداره که در آتش منسوزد **سمسم** بفتحتین
افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب **سم الفار** بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا
گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنکهیا گویند از منتخب **سمسار** بالکسر و هر دو سین مهمله در اصل لفظ عربیست بمعنی
دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت **سمت الراس** بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر این لفظ میان فلک یعنی وسط السماء مراد باشد چه انسان کاچک سر خود
محاذی وسط آسمان معلوم میشود **سمط** بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح **سموط** بضمتین رشته های مروارید از منتخب **سم الخیاط** بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه سوراخ سوزن
سماط بکسر اول بمعنی صف و دستر خوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سروری و موید و منتخب و خیابان و صراح **سماع** بالفتح شنیدن و بمعنی رقص سرود و وجد مجاز است از لطائف
و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن آمده و در سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازا
بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است **بیت** ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ ✦ کسیکه رقص نفرمود و استماع سماع ✦ **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و
شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته **سماق** بالضم و تشدید میم نام دوائیست و آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف
میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری **سماک** بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته
که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو منزله دو پای برج اسد است رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او
ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد بهمین سبب آنرا سماک اعزل نامند و عزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه
بمعنی مرد بی صلاح است و در کفایه المنجمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است که بر کتف سنبله واقع شده است **سمک** بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی
و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و انوری
در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده **سموم** بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در نصورت جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و موید **سم** بالفتح و تشدید میم
زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و مثلها و بالفتح نام پهلوانی نیز است از صحاح و برهان وغیره **سمان** بالفتح نام روز بیست و ششم
از هر ماه شمسی از برهان **سمین** بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه بشحم که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی رواج گویند از کشف و منتخب کتب طبیه **سمن**
بالفتح روغن گاو وغیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب **سمکیان** بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین
چرا که زمین نزد اهل منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی **سماطین** دو رویه و دو دسته از درختان و مردم وغیر آن **سمع الکیان** بالفتح و کاف عربی مکسور کتابی در علم
حکمت طبیعی که بادشاهان با خود میدا داشتند و معنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب **سمو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند **سمیطه** سلک مروارید ✦
سمه بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان **سمنه** بضم و نون تحتیت از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان **سمینه** بفتح اول و کسر میم نام جامه که باریک

و نازک باشند از برهان **افگنده** کنایه از لنگ و مانده از رفتن راه از رشیدی و سراج **سماعیلی** طایفه ایست گمراه که تعصب بسیار به سبب آب پرستش میکنند از نور حمی
بفتح اول و کسر میم و یای مشدد هم نام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار الری از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی
از آنجاست

فصل سین مهمله مع نون

سنا بفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن اسهال میکند
از منتخب و لطائف و کشف و شروح نصاب **سنگلپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست
آن پوستین سازند و آن خاکستر گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و شمس و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون
مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده باشند و لعل که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکدو بار بقصد
ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح **سنگ پشت** جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر
شکم بندند و این مستحسن نیست و مجاعت بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و اثر خامی در و ظاهر شود از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه
که بمعنی سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته **سنگین دست** کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی و طبق کوچک از
روئین که باهم زنند و این معرب و مبدل جنج ست که بلفظ هندی باشد و آنرا جاجانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن و باین معنی مبدل سنگ است بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی
از سراج وغیره **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ و مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح **سنگلاخ** زمین سخت که چون آنرا
کاوند سنگها بسیار بر آیند و جائیکه در آن سنگ بسیار باشد از برهان چراکه لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته **سنگ و تیغ** کنایه از
شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر **سند** بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بسوی
گذارند و نسبت کردن خبر به مخبری و منسوب شدن بخبری پشت به پشت و بمعنی بلندی جزئی از صراح وغیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بدذات و شریر و در قافیه
معیوب ظاهرا مخفف معاند باشد و نام ملکیست از هندوستان و نام رود بزرگ در هند که آنرا دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صراح و مصطلحات
نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان است که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردف است مانند زبان در زمین و داد
و یاد و رُود و دُود و دید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالف است **سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی است تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت
و در برهان بالکسر است و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی است از ازرقی شاعر در مواعظ و نصایح و نام پسر گشتاسپ ظاهراً پسر گشتاسپ مذکور حکیم باشد
و این اقوال از نوروهیت کرده باشند بس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصایح سندباد است **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست بمفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست
که مولد سلطان سنجر است از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام بادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بر آن سنگ
باران کنند تا بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت نزید و این ترکیست از
لطائف و نام یکی از بادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کسر کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته شد **سنگ زر** بمعنی محک
سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن روزنی ست که درون کنگره های قلعه سازند بهندی رند گویند بفتح رای مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جشنی و عشرتی
که نیخواران در اواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنوردژ** بضمتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت و این ترکیست **سندس**
بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد **سندروس** بالضم و دال مهمله
مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که بروغن کمان
وغیره از آن سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربائیکه درین دیار متعارف است از آن ساخته میشود **سناگش** بمعنی سنان کشیده ای سنان دراز از شروح **سنجق** بالفتح و جیم عربی

مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و موید و منتخب و مدار **سنابرق** بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه تیز
مراد دارند از لطائف **سنگ دمشق** مراد از محک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بر سبت
اصول بهم برزنند تا آواز برآید هندیان آنرا چکچکی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ زورست که کشتی گیران بر دوش
گرد هند **سنبنک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی
خوشهٔ گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل الحق کنند سنبله گویند و ظاهرست که این هر دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطوره را صاحب مدار از آداب الفضلا و ابراهیمی
نقل کرده و صاحب موید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مراد نموده بودند پس آن گیاهی دیگر بود و سوای بالچهر
و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند که مانند نرگس پیاز
دارد و گل آن مائل بکبودیست و خوشبو دارد و مرغول و برگ گلهای وی قدری رطوبت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعض پر سیاوشان را که بعربی شعر الجن خوانند
و بهندی هنسراج نامند بسبب تشبیهی بزلف دارد سنبل گویند در فارسی با معنی نیامده **سنام** بفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول نوعیست که از ملک ایشان
سنجاب پیدا شود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خان آرزو **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب و صراح و مدار و شرح
نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ تو ست که در فارسی کلمهٔ خطاب باشد **سندان** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمهٔ حرف از **سن** بفتح هر دو سین
در ترکی بمعنی تو ئی تو ای **سنسن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهرهٔ پشت و گردن میباشد خوردن
آن حرام است **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسرتین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب و بمعنی قحط و سالهای قحط از
شرح نصاب و باید دانست که سنین بفتح سین هم جائز ست و این جمع سالم مذکر سنه است چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد بیا و نون جمع سالم آوردند سین را کسره دادند بر خلاف
قیاس تا دلالت کند بر شذوذ این جمعیت چرا که شرط جمع بیا و نون و بواو و نون بر تقدیر اسم علم مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط فوت است و لفظ صفت هم نیست
سنون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی داروی که بر دندان مالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در اصطلاح جوهریان جوهر باشد
مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست **سنان**
بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بر آن تیز کنند از منتخب و لطائف **سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر وغیره بر آن نهاده میکوبند
و بهندی آنرا اهرن گویند نه بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و ہتوڑا نامند و بمعنی سنگ آهنی که بر تخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بر آن سنگ آهنی
که سندان گویندش برزنند از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و موید و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**
سنگ محک **سنگ و تیغ مهر کردن** بمعنی معطل و بیکار کردن و جه در مصطلحات **سنگ یمین** کنایه از عقیق **سنگ در موزه افتادن** بی آرام و بیقرار شدن
سنگ در آب افگندن در جائی تمکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آمده **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگرو**
بیحیا از مصطلحات **سنگ لنو** بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بر آن چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده**
بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی
که مقدمهٔ خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانهٔ چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی منگوچه پسر و با بمعنی بفتحتین نیز آمده از منتخب
و مدار و برهان و جهانگیری **سنگچه** تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج **سنگلاخه** ابوسی سنگهاچه لفظ لاخ برای افادهٔ معنی کثرت آید از خیابان
سنگ سراچه بمعنی سنگ خانه چرا که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم و فتح سوم بمعنی خوشه مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و جو و مثل آن چرا که در آخر تای وحدت است و نام برج ششم و آن بصورت

و خرست دامن فرو هشته و سرا و بمغرب شمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ آویخته دارد و با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است
بهمین سبب باسم سنبله مسمی است از شرح چغمینی فارسی و شروح نصاب **سنیه** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب **سنبه** بالضم آلتی است آهنی که بدان
سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سنقصه** بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده **سنائی** بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبهٔ اعلی دارد از کشف **سنی**
بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده **سنگ جانی** بیرحمی و سخت جانی **سنبلی** نوائی از موسیقی **سنگ شدن بیماری** سخت شدن بیمار از
مصطلحات **فصل سین مهمله مع واو** **سوفسطا** بالضم حکمتی است که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی
دیوانگی و این مجاز است چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح برابر و برابر از منتخب
سویدا بضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دل است از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود است **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاریست در بغداد
که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوغات** بضم بمعنی تحفه
و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور است و خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی روا کردن عطا آمده و بدین صورت
در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی راه آورد مجازاً باشد تم کلامه پس ازین تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و حدت
و تندی هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پارهٔ قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریا مشهور است از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی
بمعنی برابر و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومناته بود چه بهندی سوم قمر را گویند
و ناته بمعنی خداوند است چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و مؤید از برهان **سودد**
بالضم سرداری و مهتری از بعضی شروح نصاب و در منتخب و شرح یوسفی باین معنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهرا تای این مبدل از دال است
سوء المزاج بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بد است **سوانح** عبارت است از حوادث و رویدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای موحش و ناپسندیده باشد و این
جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی ملکه ذهن و بمعنی مسوده از مؤید و کشف و منتخب و صراح **سؤدد** بضم اول
و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق است بمعنی سرداری و پیشوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه آمده و در فارسی
بمعنی فائده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از نرم و ملائم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیره **سوار** بضم بر وزن
خوار بمعنی راکب و بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب اسپ است و بمعنی راکب دیگر سواریها مجاز باشد چه مخفف
اسوار است و اسوار مرکب است از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد مبدل اسپ است و لفظ آر که کلمهٔ نسبت است **سور** بالضم و واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی عروسی دوم
رنگ سرخ و بهمین جهت لاله و گل و مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مر اسپ و خر و شتر را و معنی چهارم در عربی دیوار قلعه و شهر پناه و پنجم در عربی بمعنی نیم خورده
و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چندی از افراد موضوع و همین معنی مجاز است از معنی چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح واو سورهای قرآن
از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سورهٔ نور** نام سوره از سورتهای قرآن مجید **سوختن زر** بمعنی تلف شدن زر تنخواه از چهار شربت **سوس** بواو معروف
کرمیست که جامهٔ ابریشمی را تباه کند و نام درختی که بیخ آن را اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم و دود پدید آید **سوهانش** بالضم و واو معروف و کسر نون و
شین معجمه براده که از سوهان فرو ریزد و براده آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سورهٔ اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و تازیانه زدن از صراح **سواع** بضم اول و عین مهمله
نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلند است **سوغ** بالفتح و غین معجمه جواز و روائی و گوارائی از مدار و کشف **سوء دماغ**
مرض دماغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانی است و در عربی بفتح سین و فتح فا

بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل آید **سوابق** گذشتها **سوء طریق** بدی راه و بدراهی **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی
بازار و بمعنی ساقها در نصورت جمع ساق است از منتخب و غیر آن **سویق** بفتح اول و کسر واو پست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول
رفتار نرم و بمعنی برابر تو در نصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر است و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره **سوک** بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این
لفظ مشترکست در هندی و فارسی از سراج **سوواتمک** بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا و رود
سؤال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و ذیل الاغلاط **سؤول** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن فعول
صیغه مبالغه بمعنی بسیار سؤال کننده از خیابان **سوزن بال** و **سوزن پر** پیخچ مرغ سیخ پر از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوم** بالفتح گران فروختن
و وقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطایف و منتخب **سوم** بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث و بالکسر و همزه مشدد مضموم و سکون میم نیز آمده
و الله هروی گوید **بیت** در صورت و معنی از تعظم + خواندش دو جهان جهان سوم + از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن معدود
سه که بعربی ثالث گویند و الله هروی در مدح قطب نامی گفته **بیت** قطب است سه حرف در تعلم + زان یافت دو قطب چرخ سوم + مولف گوید که بفارسی در آخر اعداد میم برای
معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ماقبل میم مذکور بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه در گذشت و فتح چنانکه علا نظیری در قصیده که قافیه در دو نفیش ضم را کرم راست
همایون دوم رتبه است و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم بمعنی یکم و پنجم بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان بیشتر از بیش است این هم دلالت بر فتح دارد بهر حال
لفظ سه های مختفی که دارد مکتوبی محض است در شمار نمی آید مثل که و چه پس سه را در ترکیب با میم معدود حالی که دیچه یا شد دنیای که در چه یا شد دهای که در چه در حالت ترکیب بسبب
کسره کاف و جیم باید بشود چنانکه کیم و چیم در نصورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با سیم که معدود و ثلثین است میشود لهذا واو در کتابت معدود زیاده
میکنند پس کسانیکه بضم ماقبل خوانند واو را نیز خوانند و آنانکه بفتح واو خوانند در نصورت تشدید واو حساب ندارد **سواد برگفتن** خواندن و مطالعه کردن **سوکن**
بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان **سوان** بواو مجهول نام رودی **سوسن** نام گلیست آسمانگون در مؤید و کشف و برهان و مدار بالضم و بواو مجهول و در منتخب
بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلخیص بالضم است و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح مولد است و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و رای مهمله مکسور بیخ نباتی است سپید از
بحر الجواهر و برهان **سوختن** باصطلاح شعرای ایران تن بعشق دادن و رنج و جور معشوق در دادن و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای معجمه و نون
و تحتانی سرمایه و غمخوار و نفع و سود و تحفه و طراز از مؤید و برهان و جهانگیری **سورن** برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از
مصطلحات **سودان** بالفتح آدمیان سیاه **سواد روشن کردن** ملکه نوشت و خواند بهم رسانیدن از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی
رفتن از مصطلحات **سودائیان** سوداگران **سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطایف و **سوء** بالضم و در آخر همزه در عربی بر
و اندوه و تغیر مزاج کسی و رد حالت و آتش و برص و هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بد از منتخب و کشف و بحر الجواهر در بیضاوی مسطور است و قتیکه
لفظ سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در ظن السوء و دایرة السوء **سوزره** بمعنی
تکمه قبا و در رشیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی تریز جامه نیز منقول **ساخته سوخته** بمعنی جامه سوخته که بر آن از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام گنجیست
از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی جامه سنجیده و موزون و گویند که در ولایت روم مرد طالب علم را سوخته گویند از لطایف **سوسم** بالضم کرم گندم از برهان **سوسنی** اسپ کبود و شبهی
که کبود و نیلی باشد **سوری** بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ است و نوعی از ریحان از جهانگیری و رشیدی **سوانی** بفتح اول
و کسر نون شتران آبکش و این جمع سانیه است از صراح **سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد است **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقایق میکنند و این
قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قایل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی است و عندیه منکر ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

ومیگویند اگر اعتقاد کنیم شی را جوهر جوهر است واگر عرض عرض است واگر قدیم قدیم ست واگر حادث حادث ست لاادریه منکر اند نه ثبوت را و نه نفی را از لطایف و برهان سوی
بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطایف سوزن عیسی گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی
بهمین سبب بر فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چراکه سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن سوقی بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده
سوچی بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش سوچخانه بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و چی شراب است از مصطلحات فصل سین مهمله مع های هوز
سها بضم اول ستاره ایست باریک در بنات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات سهراب بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای
مقابله رستم در میدان آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بصد خرابی رستم او را زیر کرده دشمن خود پنداشته خنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را
بشناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد سهولت بضمتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست
سه ظلمت کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج سهم السعادت و سهم الغیب بقاعده علم نجوم دلائل مخصوصه باشد از مواضع کواکب در طالع
مولود سه روح روح حیوانی و نباتی و جمادی و این سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن سهاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب
سهرند بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آن را سرهند گویند سه بعد طول عرض عمق از کشف سهر بفتحتین بیدار و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست
که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد سه نوع موالید ثلاثه سه قرقف بفتح هر دو قاف سه کتابست در مذهب ترسایان از منتخب و برهان و در شرح خاقانی
نوشته که نزد نصاری سه نوع شراب است چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکورست شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل سهیل بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف
و بکسر ثانی خطاست چراکه این بروزن صیغه تصغیر است از منتخب و غیره سهل بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح سهم بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان اندازند و بمعنی
حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطایف و برهان سهام بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها بمعنی جمع سهم است که بمعنی
تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت است سهم الغیب که منتج ظهور زایچه صاحب است که بر آن حکم نمایند
و دیگر سهم السعادت که منشای دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی سهیم بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب سهم الحشم نام عمده
چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از سروری سه خواهران سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش سه خوان قومیست از نصاری که سه خدا میخوانند خدای
عزوجل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان سهو بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب سهیله بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه سه گاه نغمه سوم و شعبه
مجاز از مدار سه مرتبه کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی سه برگه نام گلیست سه آسیه کنایه از کمال زود رونده از مصطلحات
سه قبله قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله گر و بیان است سهروردی بالضم و فتح چهارم
واو مفتوح و فتح ششم و دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم سه دامنی نوعی از قباچه با چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد
دو از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص رقاصان ولایت باشد سهی بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سرو که بغایت راست باشد خصوصاً از برهان و جهانگیری
و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بروزن صفی بمعنی راست و این خبر در صفت سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سهی قد و سهی قامت نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده
فصل سین مهمله مع یای تحتانی سیمیا بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند
که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب سینا بکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهیست که آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و در برهان بالکسر
و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی سیما بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعملست چراکه
علامات خیر و شر در پیشانی معلوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی استعمال
میکنند و سیّما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصه و خاص و کسانیکه باین معنی بالفتح خوانند خطاست **سیمابی شدن هوا** روشن شدن هوا در ینجا هوا بمعنی جو است
سیلاب بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید و صاحب برهان نوشته که بالفتح ست نه بکسر و همین صحیحست **سیراب** بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از مؤید **سیه تاب**
رنگی باشد سیاه و بنفشی که آهن صیقل دیده را آب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج **سیخ جاروب** بمعنی خسی که جاروب ازان سازند **سیب** بالفتح و بای موحده بمعنی
بخشش و دهش از لطائف و منتخب **سیاست** پاسداشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن و زدن از منتخب و کنز
سیاه دست بخیل **سیاقت** بکسر روان کردن **سیّآت** بروزن طیبات بمعنی معاصی و گناهها از منتخب و غیران **سیه مست و سیاه مست** بمعنی بد مست و بسیار مست
سیادت بالکسر بزرگی و سرداری **سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب **سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان
بمعنی عرض و ناموس آرند **سیّاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب **سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی
پیشوا و مهتر قوم و سردار و همین بمعنی بتخفیف تحتانی بروزن قید نیز آمده چراکه تخفیف یای مشدد جائز است چنانکه میّت را بتخفیف میت خوانند بروزن بیت و کسانیکه بیای
مشدد مفتوح خوانند خطاست **سیاه سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام **سیه بهار** بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد
سرد سیر در ایام ربیع سبزه گشت که از زیر برف از بس سردی و سیرابی بغایت سبز مائل بکبودی و سیاهی بیرون می آید آنرا سیه بهار گویند **سیفور** بالفتح و واو معروف نوعی از جامه
لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان **سیه کار** فاسق و بدکار **سیسنبر** بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله دوم و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله
سبزه ایست مانند پودینه و نعناع زیراکه چون پودینه را بگزند دست نشان کنند سیسنبر روید چون سیسنبر را بگزند و دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد چون بر گزیدگی
زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیه سنبل است از برهان و لطائف و رساله معربات **سیخ پر** بچهٔ جانور پرنده که هنوز پر بازش کامل نه برآمده خوب بین نشسته باشد
و مانند خار نمودار شود از برهان **سیب بخور** بواو معروف نوعی از سیب که پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات **سیاه پیر** بمعنی غلام پیر از مصطلحات **سیر** بکسر اول و
فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت است و علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول است
معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند **سیمبر** بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله لفظ هندی کتابیست
که بهنس کرت گویند نام جشن خواستگاری راجهای سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده ضیافت میکند بگردن یکی
از راجها که دختر مذکور حمائل گل یا هار مروارید اندازد شادی دختر باهمکس مقرر شود **سینه باز** کنایه از سیاه و سفید و مراد از بارهای یاری که بخطوط سیاه و سفید باشد و بمعنی
سینه گشاده و بالیده از مصطلحات **سیاوُش** بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح
و سیاوُش بواو معروف بروزن رداپوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیرخانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر غیر حقیقی از پدر رنجیده شده
نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از منش خوش شده دختر خود در نکاحش داد بعد از چندی باغوای داماد دیگرش بدست افراسیاب ناحق
کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوُش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش بمعنی خوش شاد و مان مراد دارند **سیاه گوش**
و سیه گوش نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان گلابی مائل بسیاهی هر دو گوش او سیاه و نوکدار و سریع الحرکت و بغایت جلد باشد **سیماب در گوش** کنایه از کسی
که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان **سیم کش** بکسر اول و ضم کاف مسرف و متلف سیم از شرح خاقانی **سیب آرایش** بالف ممدوده و زای معجمه و یای تحتانی
و شین معجمه نوعی از سیب است که در اصفهان بهتر باشد از شرح گلکشتی **سیافش** نام بادشاه **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خای معجمه نام پسر
کیکاوس از سراج **سیاط** بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است **سیاع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لونی که در پر هر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که بغیر همین اسم فرضی وجود ندارد از کشف و صاحب
برهان سیمرغ را عنقا نوشته است **سیوف** بضمتین شمشیرها جمع سیف **سیاف** بالفتح و تشدید ثانی شمشیر زن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز **سیاق** بکسر اول راندن
از منتخب و کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند باز است بدانکه چون در علم حساب تحریک زبان و راندن قلم بسرعت تمام ست لهذا علم حساب را سیاق میگفته باشند یا آنکه
حفظ حساب بمنزله بازست که از دست خواطر اکثر پرواز مینماید و نوشتن آن برای یادداشت بمشابه پای بندست ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند **سیّئ
الخلق** مرد بدخلاق **سیر آهنگ** بالکسر بیای مجهول بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز ست **سیف اسفرنگ** سیف نام شاعر باشد باشنده اسفرنگ
و اسفرنگ بالکسر و سین مهمله و رای مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند **سیگ** بالکسر و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی
سیامک بکسر اول و فتح میم نام پسر کیومرث از برهان **سیکنک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد **سیاه سال** بمعنی خشک سال **سیول** بضمتین سیلابها و این جمع سیل است **سیه چال** بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ
چال در اصل چاه بود ها را بلام بدل کرده اند چنانکه در جواهر الحروف **سیّال** بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده **سیر حاصل** بیای مجهول جاییکه زراعت در آن
بهتر باشد **سیورغال** بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه
بمعنی انعام **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان و سراج **سیاه قلم** بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاصه
فرنگ است و معشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات **سیه کام** بدبخت نامراد **سیاه کردن چشم** بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات **سیه چشم** طائر شکاری را گویند
چرا که چشم بعض نوع طائر شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است
و دیگر آنکه طائر شکاری سیاه چشم بیوفا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف اهل آنرا کلال چشم گویند **سیم** آبی که در کشتی در آید و ملاح آنرا بیرون میاندازد از شرح
قران السعدین **سیل عرم** بالفتح و عین مهمله مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سدّ رود را شکسته باشد چه عرم بمعنی رودخانه ~~و سدیکه پیش رودخانه~~ و سدیکه
پیش رودخانه گرفته باشند بهندی مینده گویند از منتخب و ظاهرست که انقسیم آب جاری که مینده را شکسته روان شده باشد بغایت تند و تیز و مهیب باشد سیل العرم اشارت بسوی

آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل **سیام** بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان **سیه بادام** چشم معشوق
از برهان **سیلان** بفتح اول و سکون ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن طرف جنوب هندست و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون و غیره
از برهان و رشیدی و صراح و سراج **سیران** بالفتح مصدر بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن **سیحون** بفتح اول و حای مهمله نام رودیست و صاحب لطائف نوشته رودیست میان اندجان
و سمرقند و در مدار نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب سندست و افغانان آنرا اباسین و هندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست برکنار دریا و بعضی گویند
و بعضی گمان برند که رود گنگ ست و از تحقیقات خان مغفور عبد الکریم خان و در کشف نیز همین اختلاف است و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند
سین المنحرف بجیم عربی بدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی ست مخوش و بجیم فارسی چون خروس و خروچ و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای معجمه چون
سماروغ و زماروغ و بشین معجمه چون گستی و گشتی که پهلوانان کنند و فرست و فرشته و بقاف چون چست و چغت بالضم بمعنی جامه تنگ و چسپان و بلام چون سیج و لیج بمعنی رخساره
و بواو چون باتس و باتو بیای عجمی و واو معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود چون
جستن و جست و میجوید و بجو و رستن و رست و میروید و برو و در بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیای تحتانی چون آراستن و آراست
می آراید و بیارای از جواهر الحروف **سیب یمین** نوعی از سیب **سیلی بستن** و **سیلی کشیدن** بمعنی سیلی زدن از مصطلحات **سیم بر سنگ زدن**
کنایه از جماع کردن از مصطلحات **سیاه پستان** زنی که فرزندانش نزیند از برهان **سیه زبان** کسیکه دعای بد او اثر کند **سیاه شدن زبان**

از کار افتادن زبان بسبب بدگفتن **سیه بادام افشاندن** رسمیست در ولایت که بر تابوت مرده بادامها را سیاه کرده می افشانند **سیاهی کردن** نمودار
شدن از چراغ هدایت **سیخ شدن** راست شدن **سیماب شدن** گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن **سیر در لوزینه کردن** کنایه است
در شادی کسی غم انداختن **سیر آمدن** ملول شدن و تنگ آمدن از سراج **سیم سوخته** نقره نرم و خالص از برهان و رشیدی و در جا بمعنی لاجورد نیز آمده
سیئه بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره **سیبه** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد که بنا
آن جنگ سازند **سیاهه** باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا نگارند **سیه جرده** بفتح جیم عجمی
و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ **سیاه** بمعنی غلام حبشی از سراج **سیبی بد و کرده** بالکسر و یای
مجهول کنایه از مساوی و برابر **سیاره** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل
سیه نامه فاسق و گنهکار از برهان **سیه کاسه** بخیل و ممسک **سیه خانه** بدبخت و خانه ویران کرده و بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات
سیلی بکسر اول و ثالث و هر دو یای معروف ضربتی که بر گردن زنند و آنچنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و نرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری
و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی است کشتی گیران که پنجه را دراکرده بر بازو و در آن دست سینه و زانو زنند **سی** بالکسر و یای معروف در ترکی
ترجمه لفظ او که ضمیر غایب است و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آید **سینه بازی** کنایه از دورنگی چرا که سینه باز دورنگ میباشد یعنی سیاه و سفید **سیکی** بالکسر و کاف
عربی مکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند که دو حصه آن کم کنند که از سه حصه آن یکحصه باقیمانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان یای اول مجهول بوزن تیکی
سیم قراری روپیه های خوراک **سیه کاری** کنایه از ظلم و شوخی **سیری** بالفتح نام دیهی **سیر السوانی** بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتر آهسته و آن نهایت سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف **شابانه** بها مراد از قیمت اندک یعنی آنمقدار مال که در قیمت خرید شابانه کفایت کند **شاداب** بمعنی سیراب و پرآب و
تر و تازه از برهان و سراج **شاه معرب** کنایه از هلال اول ماه **شاب** در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف **شاده**
عرب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم **شامخات** جاهای بلند و بلندیها خصوصا بلندیهای کوه **شامت** بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی
کننده بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب **شات** گوسپند و این لفظ را اکثر بتای مدوره نویسند از لطائف **شاه بیت** بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد
شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزه های نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم **شاخ** شاخ درخت و شاخ حیوان
و پاره جامه و نوعیست از پیاله دراز و صراحی **شاخ شاخ** بمعنی پاره پاره **شالماخ** در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که بهندی ساوان گویند **شاه رخ**
نام پادشاهزاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی شه رخی که در شطرنج میباشد و آن کشت واد نسبت بحریف بطرزیکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود **شامخ**
بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب **شاهد** حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان **شادمند** این لفظ
غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده پس لفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن شادمان باید زمند صحیحست از تحقیقات خان آرزو مؤلف گوید که اگر مخفف
شادی مند گویند درست میتواند شد **شاگرد** در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته از خیابان مؤلف گوید ظاهرا لفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان
گرداگرد شاه و مخدوم خود ایستاده شده مترصد صدور فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند **شارد** بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رونده
از منتخب و مجازا بمعنی پریشان مستعمل **شاذ** بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود و بمعنی مطابق قوانین کلیه
نباشد از منتخب و صراح و غیره **شادخوار** بمعنی آسوده و خوشحال و نام غبال **شاخدار** دیوث و خودبین **شاطر** بکسر طای مهمله و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

عد

وشوخ وبیباک ودانکه بوزنج آورده باشد اهل خود را بید خوی از لطائف وصراح ومنتخب ومولانا یوسف بن نعیم در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد وگرد برد وشطرنج باز وچالاک
وانچه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر ست که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلتی کند که دور از ذهن وعقل مردم بود وتمام کلامه وفرقه از سپاهیان چالاک
که بلباس خاص خود پیش سواری سلاطین دوند مراد **شاع** داننده ودریابنده وشعر گوینده **شاپور** بضم بای فارسی نام بادشاهی ونیز نام پهلوی از کشف ودر سروری
ودیوان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو وشیرین **شانه سر** بمعنی هدهد از سراج **شار** شهر ومدینه وعمارت بلند ودر تحقیق آب وسماع ودر عرض عیش که در طلا
ونقره باشد وجامه باریک ورنگین که بهندی ساری گویند ونام طائر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند وراه گشاده وفراخ وبادشاه غرجستان از برهان وجهانگیری وسراج **شارمار**
نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی **شاخ بدلو** بمعنی گردنکش ومغرور از مصطلحات **شاد بهر** خوشحال وتنگ نصیب از بهار وسراج **شاشتر** بهر دو شین معجمه وفتح
فوقانی بروزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقائد وفقه هنود ست **شاخ آبنوس** کنایه از معجر آبنوس از شرح خاقانی **شاش** بهر دو شین معجمه معرب چاچ که آنرا
الحال تاشکند گویند از رساله معربات ودر فارسی بمعنی پیشاب از برهان **شاباش** مخفف شاد باش وبمعنی نیاز وبخشیش نیز آمده از کشف ورشیدی وسراج وبهار عجم ومصطلحات
شاخص بکسر خاء معجمه وصاد مهمله مرد چشم باز مانده وحیران از منتخب **شائع** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی آشکار وفاش یعنی مشهور از منتخب **شاع** بمعنی
آشکار وفاش از لطائف **شارع** بکسر رای مهمله وعین مهمله راه راست وراه بزرگ وصاحب شرع وعالم عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف ومنتخب ولطائف **شاه بداغ** بضم
بای موحده ودر آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع وچراغ شاه عباس داشت **شارغ** بفتح رای مهمله وغین معجمه بمعنی دستار واین لفظ ترکیست از شرح خاقانی **شارف**
بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب ومنتخب **شاهق** بکسر سوم بمعنی بلند وبنای بلند وباصطلاح اطبا جنسی است از اجناس نبض که در حرکت میل ببلندی داشته
باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد وسبب آن شدت حاجت تبرید وترویح است از منتخب وکتب طبیه **شارق** بکسر رای مهمله روشن وتابان وبمعنی آفتاب از منتخب
شاق بتشدید قاف بمعنی دشوار وکار دشوار از منتخب **شادی مرگ** موتی که بسبب شادی بسیار بیکبارگی در طبیعت در آید پیدا انگیزد ودو نام جائی نیز است
شالنگ بفتح لام وکاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گویند از عالم ودر برهان چنین نوشته که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از
دیگری دارد بگیرند وبهندی آنرا اول گویند بواو مجهول وبمعنی جستن پیاده شاطران ونوعی از گلیم که زیر فرش دوزند **شالهنگ** بالام وهای مفتوح ونون وکاف
فارسی بمعنی مکر وحیله وگرو یعنی رسن وظلم وستم وسرکشی از جهانگیری ومؤید وغیره **شاک** مرد باسلاح تمام یعنی سلحدار وسپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی سلاحست وبمعنی شک
کننده وگمان برنده از صراح وغیره **شارک** بفتح رای مهمله وکاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان **شالعمک** بفتح لام وفتح عین
مهمله وضم میم حیله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی **شاخل** بضم وکسر خای معجمه نام علاقه زیر پالان که بهندی آنرا گویند **شاغل** بکسر غین معجمه مانع
وباز دارنده از منتخب **شال** نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی وپشم بافند چون دو شال را جمع کنند دو شاله گویند **شاه نخل** بفتح نون وسکون خای حطی بمعنی
بادشاه زنبوران شهد ودر زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد که هر جا که او رود همه در پس او روند ونیز لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المومنین لقب
ست ویعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند **شاخ گل** معروف است وکنایه از معشوق از مصطلحات **شاقول** بقاف چیزیست از برنج وآهن وسنگ
که بریسمان آویخته معماران کجی وراستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات **شاه اسپرغم** بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند **شاه قام** لفظیست که شطرنج بازان بوقت
مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم است صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت ورفتار خود ای مات شد **شام** بمعنی طعام شام از مصطلحات ونام
ملکیست چه ملکان آن ملک بجانب مشامه کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه جانب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرق است **شاگرد فاستقم** بحذف الف وکسر
قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی بلحاظ مضمون آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو **شایان** لائق و
سزاوار از برهان **شائیدن** لائق بودن **شاییدن وشاندن** بمعنی شانه کردن ومخفف نشاندن از جهانگیری **شاکان** بمعنی فراخ وبمعنی لائق

وسزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لایق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود ها را بهمزه ملینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد
چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد با لفظ زمان و دهقان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را
با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین را با چین و کمین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه درختان و یاران را با زمان و کمان
قافیه سازند و همچنین صفات و حادثات و کائنات و امثال آن را قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج **شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچهٔ آهو از شرح نصاب
شادروان بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات
نیز بضم دال است **شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبهٔ بزرگ که اطراف آن باغهای بسیار باشد تم کلامه و قیل اکثر بمعنی جاییکه گذرگاه
آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی رده و فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از برهان و جهانگیری **شاهین** طائر است شکاری و چوب راست ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند از برهان و
رشیدی و باین معنی ثانی ترکیبست و بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند **شاوران** بواو
نام شهریست از برهان و سراج **شاه نشین** نوعی از عمارت **شام غریبان** نام شهریست سوای معنی معروف **شابران** بباء موحده نام شهری که آنرا شاوران
نیز گویند از مؤید **شادمان** مرادف شاد و لفظ مان زائد است چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این عالمست مسلمان که بادنی تغیر و تحریف و تخفیف بصورت
گرفته از خیابان **شان** در فارسی خانهٔ زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچهٔ سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت در شان
او ست ای در حق او ست از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری **شاه ترکان** افراسیاب **شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بشانهٔ بز میباشد
از بهار عجم مولف را مسموع است که در ولایت بر شانه بز نقشی مینویسند و بحساب آن پی بمقصود برند **شانه در آب گذاشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن از مصطلحات
شاو در آخر واو بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در یکی از
لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتو** بتای فوقانی
در ترکی نردبان باشد از مصطلحات **شارقه** بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب **شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب **شاهنشاه** بادشاه بادشاهان و این مخفف
شاهان شاه است از برهان **شاطرزاده** کنایه از خدمتگار چست و چالاک **شانه** حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندر نامه و چیزیست معروف که بآن
موی را راست کنند و کتف مردم و بمعنی راچه جولاهه و بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده **شایسته** بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان **شائبه** بکسر حرف سوم که همزه
است بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بهتر و آلودگی از صراح و مدار **شاخشانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید و گدایان که شاخ گوسپند را بیکدست و شانهٔ گوسپند را بدست دیگر گرفته این
هر دو را بعنوانی باهم میمالند که صدای غریب از آن بر می آید تا مردم از آن متنفر شده زود چیزی باو میدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که در هندوستان
بمعنی آوردن وجوه و شغوق در امر مستعملست **شاره** دستار منقش که در هندی چیره گویند و نوعی از جامهٔ باریک و رنگین از برهان **شادگونه** زن مطربه از فرهنگ
سکندر نامه **شاه چینی** بجیم فارسی و یا معروف و نون نوعی از حنا از برهان **شاکی** شکایت و گله کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب
شاهین زدن کم سنجیدن بچالاکی دست **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از تعریل و لب اللباب **شاخچه بندی** پیوند کردن درخت
و بهتان و تهمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و جهانگیری و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را شانه برسن بسته می آویزند از چراغ
هدایت **شانه گردانی** عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاهی** زریست مسکوک ایران
که پنجاه دینار است از مصطلحات **شاد خواری** شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی دشنام **شانی** بکسر نون بمعنی دشمن از صراح

فصل شین معجمه مع بای موحده **شباب** بفتح اول نام پردهٔ از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان بالمعنی جمع شاب شباب بالکسر اول بمعنی نشاط
اسپ و بضم اول و تشدید ثانی جوانان بالمعنی هم جمع شاب است از منتخب و صراح **شب** بالفتح و تشدید دوائی است مثل نمک که بهندی پهٹکری گویند و بمعنی جوانی و جوانی شین
و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهٹکری بکسر اول است **شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا
گویند از بحر الجواهر **شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالیها عمارت شود و اهبا صیاد **شب برات** باضافت شب پانزدهم ماه شعبان که در آن شب ملائکه بحکم
الٰهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند **شبح** بفتحتین و در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب و مدار بالفتح نیز نوشته **شب نیمه گرد**
یعنی درهم گریخت از مصطلحات **شبگرد** بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال **شبوره** بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از رویین سازند و این معرب
شپور است از برهان و رساله معربات **شبر** بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی است از سر ناخن خنصر تا سر ناخن ابهام سر انگشت بهندی آنرا بالشت
نامند و نام شمر بن ذی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب و برهان و مدار و کشف و موید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی مفتوح
نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف و برهان ببای فارسی
نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوب است **شبیر و شبر و مشبر** اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن محدث هر سه نام فرزندان
هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را خوانده اند از منتخب و در برهان و لطائف ببای فارسیست **شبگیر** بمعنی
شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و در راه شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و مصطلحات و رشیدی و بهار عجم و بمعنی
پرندیکه تا آخر شب بعبادت برخیزد **شبیار** بالفتح بمعنی دوائی است تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و موید و در بحر الجواهر دوائی است مرکب از سهل که در آخر شب خورند
شب قدر باضافت در تعیین این اختلاف است مگر نزد اکثری شب بیست و هفتم رمضان است عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد **شب زنده دار** بمعنی کسیکه
تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب افروز** بمعنی زربفت که زمینش از نقره باشد از مصطلحات **شباروز** بمعنی شب و روز چراکه الف بمعنی واو عاطفه است و شبانروز
زیادت نون تحقیق شبانه روز است عرفی گوید **مصرعه** شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ **شبدیز** نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود و شبدیز بمعنی
شب رنگ است چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلند تر بود آنرا از روم آورده بودند از برهان و در رشیدی
و سراج اللغات و سروری مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت است و این در اصل دیس بود سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند
و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب اندر روز** نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سپید باشد از کشف و چهار شربت و مصطلحات **شب پوش** جامه خواب و بمعنی کلاه
نیز آمده **شباط** بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا پهاگن باشد از برهان و شرح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته **شبع** بکسر اول و سکون موحده و عین مهمله
سیری از طعام و غیره و این نقیض جوع است از صراح **شب چراغ** گوهری باشد قیمتی که شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که گاو آبی جانوری در دریا باشد بهنگام شب
بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و بر روشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را میربایند
از برهان **شباک** بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده **شب چک** باضافت و بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که در آن چراغان
و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج **شب آهنگ** قصد کننده بوقت شب و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام از صبح طلوع کند
و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن معین نیست و آنرا ستاره شب گش نیز گویند
چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب امانی خان و علی شیری مگر سیف الله احمد آبادی و محمد شاه هر دو در جای سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی شبانگاه نوشته و بعضی اهل لغت
نی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن است که بعد جوزا بر آید **شبرنگ** نام اسپ سیاوش از سراج اللغات **شب کوک** گدائی باشد که شبها بر در خانه آمده

سوال کنند از برهان **شبک** بالکسر دوک و بادریسه دوک و بفتحتین دام صیاد از لطایف **شبل** بالکسر بچه شیر درنده از منتخب **شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح سین و کسر
بای موحده بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی است که از هوا در ابر رحمان مترشح شود و نام جامهٔ سفید و باریک و لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه
نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان و موید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اولیست زیرا که شبها نیز حفاظت گوسفندان میکنند الف و نون
درین لفظ برای نسبت است و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست است و در رشیدی فقط بفتح است و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان و درین صورت لفظ عربیست
جمع شاب که بمعنی جوان است از منتخب **شبان وادی امین** کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خودش نام زد کرد
از برهان و غیر آن **شبگیر زدن** آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت **شب نشین** شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشیننده شبها از مصطلحات **شبخون** بوقت شب پنهان
بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شرح و بدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی است و درین صورت
قلب کسرهٔ اضافت هیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم بحرکت
بزیادت اشباع کسرهٔ بای موحده واقع میشود چنانچه بانظور در اشعار ثقات بسیار موجود است **شبستان** خانه که شبها در آن باشند از سراج **شبعان** بالفتح بمعنی
بر شکم **شب رو** بفتح را دزدیکه شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشند **شبه** بفتحتین و های مختفی در آخر آبگینه که بهندی پوته گویند
از مدار و موید و کشف و خیابان و در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای مظهر ملفوظ بمعنی برنج که آن از ترکیب
مس و جست حاصل شود و بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف **شبکه** بفتحات
دام صیاد از منتخب و موید **شبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون طایریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چهارم نیز بای موحده بمعنی آتش افروزنده
شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف اشد و غیر هما **شبینه** چیزیکه بر آن شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزه یا رنگ آن تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی گویند
شبلیه بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشند **شبلی** بالکسر نام یکی از اولیای کامل

فصل شین معجمه مع بای فارسی

شپش بضمتین و بای فارسی هر دو شین معجمه کرم خورد که در جامهٔ مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته که
بکسر شین اول و ضم ثانی هم آمده **شپلوق** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی است **شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح

فصل شین معجمه مع تای فوقانی

شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده ها و این
جمع شتیت است که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال از لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیار چیزی مراد میگردد چراکه پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب و غیره
شتان بینهما بفتح اول و تشدید تای و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو **شتر** بضمتین است بروزن هنر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه با ایران و در عربی شتر بالفتح برید و بفتحتین بریدگی پلک از بالا و پایین و شگافتن پلک چشم زیرین و نوعیست از تعریف
عروض و بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را مفاعلن سازند از منتخب **شتر غلط** بضمتین و سکون لام نام داوی از شرح گلگشتی **شتر مرغ** نوعیست از مرغ که در بعضی از اعضا مشابه
بشتر باشد گویند که آن آتش هم میخورد **شتل** بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار و مصطلحات
و این ترکیست **شتم** بالفتح دشنام از منتخب و لطایف **شتلم** بر سه حرف از اول مضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان **شترغو** بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو
معروف نام سازیست که مطربان نوازند بلفظ ترکی است از لغات ترکی **شتر گربه** هر چیز مخالف و نامناسب و نامشابه را گویند از برهان **شتر حجره** هر آن
دوستی که با هم نامناسب و مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت **شتر دلی** بضمتین بیدلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان

فصل شین معجمه مع جیم عربی

شجاعت بفتح صحیح است و بضم غلط و تثنیت متوسط میان جبن و تهور از مزیل الاغلاط و منتخب و صراح **شجاع** بهر حرکت اول

و مشهور بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از مار بزرگ از منتخب و صراح **شجرهٔ کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطایف مگر در لطایف بفتحتین است بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی بیرمایه سخت **شجعان** بالکسر جمع شجاع **شجره** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و آنچه مشائخان اسامی پیران خود بترتیب نوشته بمریدها دهند

فصل شین معجمه مع حای مهمله **شحّ** بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب **شحیح** بخیل از منتخب و صراح و لطایف **شحم حنظل** بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه مغز ثمرهٔ حنظل و آن دوائیست تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعرف آنرا چربی گویند از منتخب **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطایف **شحون** بفتح قوی و بزرگ از لطایف **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلطست از قاموس و صراح و منتخب و مزیل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند **شحمه** بالفتح اندکی و پیه و چربی و نرمهٔ گوش و بناگوش از منتخب

فصل شین معجمه مع خای معجمه **شخ** بالفتح و خای معجمه کوه و زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم مگر شخ بمعنی سخت ترکیبست **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف هم او در برهان بفتح اول بر وزن چهار **شخص** بالفتح کالبد مردم و جز آن و بدن انسان و غیره از منتخب و یوسف بن ناخ در شرح نصاب نوشته که شخص ماخوذ از شخوص است که بمعنی بدید آمدن چیزیست **شخول و شخیل و شخل** هر سه لفظ بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و بمنقار گزیدن جانور گوشت را از لطایف **شخ کمان** تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قدر و قوت بسیارست **شخالیدن** خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن** بشر مردن و فریاد کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن از برهان **شخودن** ریش کردن بناخن از لطایف و در سراج بمعنی خراشیدن **شخوده** بناخن خراشیده

فصل شین معجمه مع دال مهمله **شد** بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه و صدا بسیطه است و در چراغ هدایت مسطور است که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حرفست لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است **شدّ و مدّ** بهر دو دال مهمله مشدد و لفظ عربی است فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت بقلبه رانی شگافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطایف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر **شد مخالف** بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضافست بمعنی آواز بلند که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند **شدق** بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطایف و صراح و منتخب **شد پهلوان** بالفتح و باضافت آواز بلندست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات **شده** بالفتح بمعنی علم و نشان **شدیده** باصطلاح علم قرأت حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آنهمه هشت حرفست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراقی** بالفتح نام مقامیست و هم صوتیکه پهلوانان عراق و لولیان با آواز بلند در وقت جنگ در عالم مستی بر کشند و بقول [illegible] از شرح گلکشتی

فصل شین معجمه مع رای مهمله **شرا** بکسر اول و مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب **شری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی بثور [illegible] و صحرا [illegible] و نقطهای سرخ بر خارش که بر جلد بدن پدید آیند بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شرح نصاب و حدود الامراض **شرفا** بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح و در فارسی بمعنی کتان تنگ و باریک از منتخب و رشیدی

شراب هر شیء رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر است و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه شربت بالضم مقدار یکبار
خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که در یکبار خورده شود
شرت بالکسر و تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب شریعت جوی بزرگ و جای آب در آمدن و کنارهٔ آبی که خلایق از آنجا آب خورند و راه پیدا کردهٔ خدا
برای بندگان در دین محمدی عبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح شرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و رود دست بهم در دروغ گفتن در یکدیگر
چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خانه از خانهٔ دیگر بزرگتر شدن از منتخب شرح بفتح اول و سکون ثانی گشادن و بیان کردن
و آشکارا کردن از منتخب شرح تجرید شرحیست از علامهٔ قوشجی بر تجرید که متنی است در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی شرب الیهود بالضم بمعنی اللغوی شراب خوردن
یهود است چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب از سبیل اختفا خورند بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار شراب پشت دار شرابی که ادویهٔ مقویه
اندر آن انداخته کنند شراب طهور بکسر بای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد شربت دینار شربت دوائیست زرد رنگ مسهل
دافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربت است لهذا شربت دینار نامیدند شرر بفتحتین یکپاره
آتش از صراح و موید شرار بفتح پاره‌های آتش که بجهد از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتشپاره واحد شرور بضمتین بدیها و شرارتها شراب شیراز نوعی
از شراب انگوری سرخ رنگ بهتر از اقسام شرابهای ایران شرط بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرط از همین جهت گویند که علامت روان شدن جهاز
و دور شدن طوفان است از مدار و رشیدی و لطایف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را
بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام شراع بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی
از شرح نصاب و صراح شرح مطالع بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین شرف بالفتح و تشدید رای مضموم بمعنی زبر آن تخته باشد که بر هر دو سر آن
دسته از چوب تعبیه کنند و بر آن گل و خاک کشند و در فرسنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی شریف هر شیء بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی
حاکم مکهٔ معظمه که سید باشد از خیابان شرح مواقف بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متنی است در علم عقاید و کلام از قاضی عضد شراسیف
بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوان پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف است که بالضم باشد از منتخب شروق بفتحتین بمعنی
بزرگی از مدار و موید و منتخب و شرف آفتاب در درجهٔ نوزدهم برج حمل است در منزل بطین و شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت
و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین و غیره شرق بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای بر آمدن آفتاب از منتخب شروق
بضمتین بر آمدن آفتاب و شگافتن گوشت گوسپند و جز آن از منتخب و مجازاً بمعنی ظهور و روشنی شرک بفتحتین خوشی بود از غلبهٔ خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه
وسیع و بزرگ از برهان و لطایف شراک بکسر اول دوال نعلین که بر عرض آن باشد از منتخب و مدار شرنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزهٔ صحرائی
که خوشرنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزه بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بمعنی زهر هم و بهندی اندرائن نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان شروان بالکسر و واو
نام شهر خاقانی شروین بالفتح بر وزن پروین نام قلعهٔ شروان است از جهانگیری شراب انداختن بمعنی شراب ساختن شرطین بفتحات سه حرف اول تثنیهٔ شرط بمعنی علامت
دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اولین است از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجای هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیهٔ شرط است که بضم اول
بمعنی اول هر چیز باشد شرح کشاف خواندن کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات و بهار عجم شریان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی هر رگی
جهنده که در آن روح بنسبت خون زیاده باشد از منتخب شرائین بفتح رگهای جهنده و این جمع شریانست از منتخب شرحه شرحه بالفتح و رای مهمله بمعنی پاره پاره از منتخب و لطایف
شرجه بفتح اول و رای مهمله و جیم عربی کمانی که از نی سازند شرمه بالفتح بمعنی شرمنده و خجل شرطیه کنایه از قضیهٔ شرطیه چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

شراب گذشته شراب بیشتر از کیفیت افتاده از مصطلحات **شره** بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید و سروری و لطائف و صاحب لطائف از
حل لغات نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی جوانی و حرص و در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص **شرطه** بالضم یاد موافق مراد و نشانی و علامت از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و فتح سوم فا در عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی بر آواز را گویند خصوصاً آواز پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف **شرمنده**
اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دبیر دبیریده و بعضی از محققین که بر
اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است و در اصل شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول را حذف کردند چنانکه در نیمن و سپید بوده و های مختفی در آخر برای
تشبیه آوردند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و مشابه زبان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه مشابه اصحاب شرم باشد فافهم **شرعه** بالکسر و عین مهمله رود کمان
و چله کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و مهیب و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ و امثال آن مستعمل شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم **شرذمه**
بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از مردم و پاره از میوه وغیره از منتخب **شرار** بفتح آتشپاره واحد که بجهد از صراح و منتخب **شرره** بفتح اول و ثانی و ثالث
یکپاره آتش که بجهد از صراح و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شریر نیز آمده چنانکه خبثه جمع خبیث است و این مستفاد است از فصول اکبری **شربتی** نام جامه ابریشمی
باریک و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت شربتی نوعی از زردآلو که تخمیست سیاه رنگ قریب بشکل و خاصیت تخم ریحان و نوعی از رنگ است
شراب زدگی کمال بیهوش شدن از نشه شراب

فصل شین معجمه مع سین مهمله

شست بالفتح نام عدد معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت دفع التباس
از معانی دیگر و آنها این است انگشتر حجام و تار ساز و حلقه زلف و بمعنی زنار و صیغه ماضی مخفف نشست و بمعنی گرفت سوفار تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد سر کج و مضراب
ساز و حلقه کنند در انگشت زه دار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری گویند که گرفت سوفار تیر را انداختن شست گویند که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان بشکلی
متشکل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشند **شست میر** بالفتح تیرانداز کامل ماهر **شست گیر** تیرانداز **شستک** آلت چرمین بالوبان
برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی کبیر و قضیب نیز آمده **ششتری** بالضم و فتح سوم و تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر ششتر

فصل شین معجمه مع شین معجمه

شش جهات بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد **ششپیر**
حرف سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل
و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون هر یکی از کعبتین تا شش نقش میدارد و نهاده دو تخته باشند که هر یکی از آن دوازده در منقوش میباشد باینطور
که بر یمین و یسار هر تخته شش شش در میشوند و در میان درهای یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان دریکه در منتهای تخته است بند گردد از شش
خانه جانب خود بهیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رها دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم **شش
دانگ عیار** کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
شش بالضم نام عضویست درون سینه که بهندی پهیپهرا گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیزیست چراکه شش دانگ را یک دینار میشود از قهستانی
شرح مختصر فقه **شش ارکان** ستهٔ ضروری را گویند یعنی شش چیز که تا وقتی که انسان زنده است بی اینها نباشد اول هوا که محیط ابدانست دوم اکل و شرب سوم حرکت
و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثل خروج بول
و غائط و جماع و فصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن **شش پستان** بضم شین اول بمعنی نرم پستان و افتاده پستان **شش خاتون**
شش ستاره سیاره سوای آفتاب **ششم زمین** کنایه از ولایت روم از مؤید **شش ضربه** باصطلاح نرادان شش تا زیر را گویند که پیاپی از حریف ببرد و بعضی گویند که داو اول ششتا و دو بار
از حریف ببرد **شش روزه** عبارت از عالم که از عرش تا فرش در شش روز ساخته شده است **شش دره** محل هلاک و کنایه از عجز و تحیر و بهایم است **ششتری** مذکور **شش سری**

بمعنی زر خالص و تمام عیار را گویند که در خراسان تبی بود از طلای خالص که شش سر داشت اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن نهایت خالص بود لهذا زر کامل عیار را شش سری تعبیر میکنند
از برهان و دیگر کتب **فصل شین معجمه مع طای مهمله** **شطحیات** بالفتح و حای مهمله مکسور و یای تحتانی مشدد باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف
شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوی الله و گفتن
بایزید بسطامی ما اعظم شانی مشائخان این کلمات خلاف شرع را نه رد کرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت
نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چراکه معرب ست و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ ست که لفظ فارسیست بمعنی بیخ یکه
بصورت آدمی باشد و هندا آنرا مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان است بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته
که معرب چترانگ ست که لفظ هندیست معرب از چتر که بمعنی عدد چهار است و انگ که بمعنی عضو ست و بمجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترانگ فوجی را گویند که چهار رکن داشته
باشند و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شدرنج که مرادف رفت رنج باشد و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و رنگ
بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم بلحاج است بهر دو جیم تم کلامه و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن فیلسوف است و صاحب رشیدی در جائی نوشته که شطرنج بمعنی
اقسام غله که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهرهای بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات
نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح است **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف هر شی و بمعنی جانب و طرف و جهة و نیمه پاره از چیزی
از منتخب و صراح **شط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لطائف **شطط** بفتحتین از اندازه در گذشتن و جور کردن از منتخب **شطل**
بفتحتین طای مهمله معرب شتل چون جماعتی قمار بازند و کسیکه در میان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازان کنار حریف خود نقد ستانند چیزی بآن مرد که خالی نشسته است میدهند
از کشف **شطن** بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط مغلجان** نام چشمه **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل بمعنی بعضی و اندکی **شطاحی**
بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیران **شطرنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظای معجمه** **شظایا** بالفتح اول
و ظای معجمه و فتح حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره و ریشه های هر چیز الجمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی ریشهای حرام مغز **فصل شین**
معجمه مع عین مهمله **شعب** بالفتح بمعنی شگاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول
راهها که در کوه باشند و شگافها و درزها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست
از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون
و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت
چیزهای باریک ست و حالا بنظم مخصوص شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است شعر اولش اینست **شعر** ما الناس من اب و ام * حلیف جهل و طیف
علم * تم کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام بهرام مرا و پدرم بوجبله
و بعضی نوشته که مصرعه ثانی چنین است و از معشوقه اوست در جواب او **مصرعه** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله * والله اعلم بالصواب **شعار** بکسر اول جامه که زیر جامه
دیگر پوشند یعنی جامه که متصل ببدن باشد یا جامه که ببدن چسپیده باشد مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و ردائی از کشف و منتخب و صراح **شعور** بضمتین
دانستن و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات و قربانیها واحدش شعیره **شعیر** بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی و هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف بن
بانع در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بسر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد **شعبده باز** بالفتح بازیگر که کارها و بازیهای تعجب افزا ظاهر کند
شعف بفتحتین و بعین مهمله شیفته گردانیدن دوستی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر هر دو شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی

و شعری یمانی و این تثنیهٔ شعری است جمع **شعبان** چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و ارزاق عباد منشعب میشوند و تمامی امور آنسال مقدرهٔ عالم علیحده علیحده میشوند لهذا باین
اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد **شعلین** بالضم و لام مکسور منسوب بشعله یا و نون برای نسبت است چنانکه زرنگین و سیمین **شعبده** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بروزن
دحرجه بمعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و موید و مدار **شعشعه** بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و تاب آمیختن شراب و بمعنی تیر آ
نیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده **شعبه** بالضم طائفه از
هر چیز و بمعنی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمهٔ دیگر برآورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند دو شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و موید وغیره
شعله بالضم درخش و زبانهٔ آتش و بفتح خطاست از منتخب و موید و کشف و صراح **شعلهٔ جواله** بفتح جیم عربی و تشدید واو و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد برگرد و بسیار گردنده باشد و آنچنان باشد
که هر دو سر نی مشعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بسرعت تمام و بهندی آنرا بنیتی گویند **شعله زاده** کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات **شعبهٔ رقص زرنیه** حرف هشتم زای معجمه
و تحتانی مخفف نام شعبهٔ از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت **شعری** بالکسر و رای مهمله مفتوح بروزن حربا مگر در استعمال فارسیان رای مهمله را مکسور کرده بروزن دلی خوانند
و آن ستارهٔ روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو است یکی را شعری عبور خوانند بفتح بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است
و آن بسیار روشن است و دیگر را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه و فتح میم بجهة آنکه گویا او خواهر سهیل است که از وی دور افتاده برو میگرید که چشم او چرک آلوده شده یعنی کم
روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است که از ادراک ایام جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشد که بغایت
روشن است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بر یکدو ستارهٔ دیگر نیز کنند از منتخب و موید و بحر الجواهر وغیره **شعری شامی** ستاره ایست کم روشنی که بطرف
شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقعست لهذا انتساب بشام کردند و در برجندی شرح بیست بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند **شعری
یمانی** ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقعست لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی
سهیل را گویند و این خطاست چرا که از شرح تذکرهٔ نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی همین صحیح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه

شغب بالفتح و بفتحتین و بغین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب **شغاد** بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را
بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج **شغ** بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تهی باشد از برهان **شغاف** بفتح غلاف قلب و پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون
دل از منتخب و صراح **شغف** بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پردهٔ دل و بفتحتین در آویختن چیزی
بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب **شغال** بفتح جانور معروف از موید و برهان **شغل** بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بهر چهار وجه درست بمعنی کار و
فرصتی و باز داشتن از منتخب **شغبه** بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان از عبد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی
فریفته نوشته اند

فصل شین معجمه مع فا

شفا بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از بو علی سینا که کتاب بزرگ و جامع جمیع علوم معقول است مثل
منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاجب و صراح و منتخب **شفقت** بفتحتین مهربانی
از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی
مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق این است که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است و چون مهربان از آفات و بلیات دوست خود در ترساننده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل
شده **شفنت** بفتحتین بمعنی لب **شفاف** بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور وغیره **شفت** بالکسر و تشدید بمعنی
افزونی و بمعنی کمی این از لغات اضداد است از شرح نصاب **شفا جرف** بفتح شین و ضم جیم و رای مهمله کناره و وادی که زیر او آب گذشته باشد شفا بالفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین بمعنی وادی و تالاب و مانند آن
شفق بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد در اصطلاح گویند **بیت** تا چون شفق مدام حنت لاله گون شود * بی باده مگذران چو شفق صبح و شام را ابو طاهر کاشی گوید

بیت ریزد چیان بدان مستان شراب سرخ * زانگونه که حقیقت شفق در کنار صبح * از بهار عجم **شفشاهنگ** بفتح اول و بدو شین معجمه پخته آهن که دران سوراخها باشد
بزرگ و باریک و در گران تار طلا و نقره وغیره برای دراز کردن در آن سوراخها میکشند بهندی جنتر گویند از برهان **شفقیدن** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب **شفتالو** میوهٔ معروف
و نیز بمعنی بوسهٔ معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت برهان و مؤلف کتاب گوید که این شعر نیست که چهار نام میوه بصنعت ایهام در آن درج شده **بیت** ز باغ حسن خوبانی که آبی بی
مبادا آنرا * بجز شفتالو و شیرین بهی دیگر نمی دارد **شفاه** بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفه بوده از صراح **شفره** بالفتح آلتیست کفشگر انرا که بدان
چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند و بضم پلک چشم که مژه بروی روید از منتخب **شفعه** بالضم همسایگی از منتخب و صراح **شفته** بالفتح بر وزن هفته بیضه نباشد از ریسمان که بر دوک
پیچیده شود از برهان **شفوی** بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفه بود هارا در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند
از منتخب وغیره و در صراح و هم در منتخب نوشته که شفهی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی است و حروف شفوی با و فا و میم است **شفتالوی اردبی** بالف ممدوده قسمی از شفتالو
شفتالوی کاردی قسمی از شفتالوی نفیس

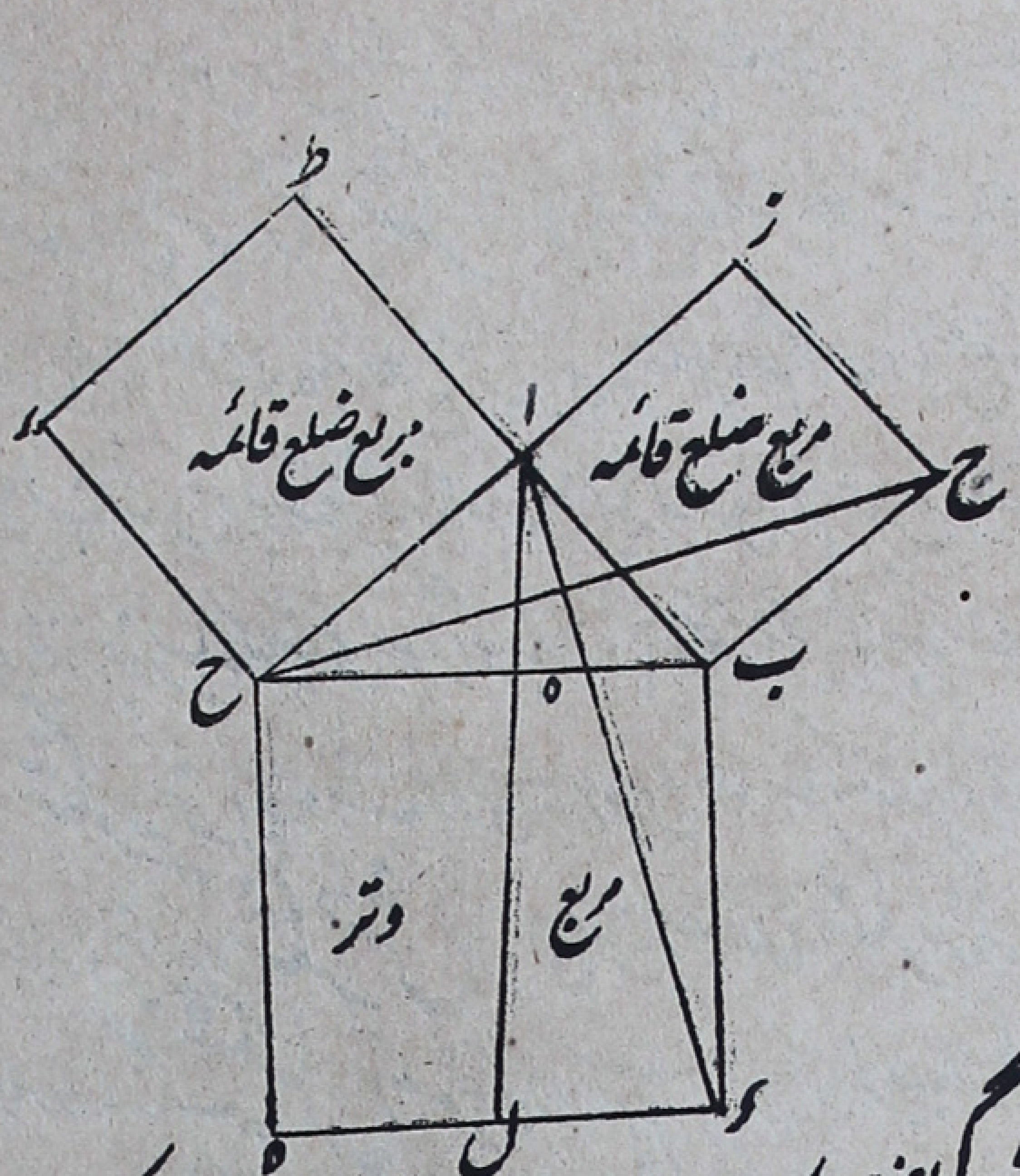
فصل شین معجمه مع قاف

شق عصا بفتح اول و کسر قاف مشدد چراکه مضاف است بمعنی نفی جماعه اسلام از
قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر نوشته
که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته **شقاوت** بالفتح بدبختی از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف و را مهمله لاله کوهی از شرح نصاب و برهان **شقدار** بالکسر حاکم
دیهات و عامل پرگنات **شق انفس** بالکسر مشقت نفسها از لطائف **شق نقیض** بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت و طور نقیض و نقیض رفع الشی باشد چون لسان که اصل
است و لا انسان نقیض آن **شقائق منظ** نوعی از جامه و فرش که گلدوز باشد از شرح قرانات **شقائق** لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازا بمعنی
مطلق گلها آید **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمهٔ چیزی و پاره از چیزی که آنرا کوه
و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف **شقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقائق نعمان** نوعی از لاله
که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لالهٔ مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که بادشاه مسطور لالهٔ موصوف را بنهایت دوست داشت از منتخب و مدار و صراح
بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی است **شقه** بالضم و قاف مشدد پارچه جامه و کاغذ وغیره و در منتخب بمعنی [illegible] جامه
بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه** بدو قاف بمعنی جایی برم که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح
شقی بفتح بدبخت

فصل شین معجمه مع کاف عربی

شکرپا بمعنی لنگ و آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین و مصطلحات **شکوی** بالفتح و در آخر الف
مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست **شکیبا** بکسرتین صبر کننده از برهان
شکرخواب خواب خوش و خواب سحر از برهان **شکرلب** بمعنی معشوق و کسیکه لب او نازک و شگفته باشد **شکیب** بکسرتین و یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطاست از مؤید
و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **شکراب** کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که در میان دوستان و عاشق و معشوق و عشقبو واقع شود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف
شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی بر آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری
و در سراج نوشته که شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و شگفتن بمعنی واشدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه تحقیق شده بتفاوت السنه است بهر دو
کاف صحیحست **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه درد آید **شکل بدیهی الانتاج** شکل
آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه و بدانکه شکل
مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر صغری و وسط کبری واقع شود آنرا
حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه

مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لاشی من الحجر بحیوان و نتیجه این ست
لاشی من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه این است بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان
نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق **شکر خند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلیت
کردن است که کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامه و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید
کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار
کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان گاه بمعنی
حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکر ریز** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح
بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آیده **شکر خش** بمعنی نمونه از مصطلحات **شکر لنگ** کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکر رنگ**
ناخوش و بیزار **شکسته رنگ** مراد از زرد رنگ **شکیل** بکسرتین رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب از برهان **شکال** بکسر اول کاف عربی ریسمانیکه بر دست و پای اسپ
و شتر بر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و ظریف از لطائف **شکار قیل** آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکباری برای گرفتن صید سر دهند
شگفتن بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع *
شکوهیدن بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکاردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن
از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن** پراگنده کردن از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی
[illegible] باشد بکسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را **شکستن** بکسر از جهانگیری
[illegible] برهان بعجب **شکسته ناخن** عبارت از بی قوت و بی استعداد **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن از برهان **شکر در مجمر**
انداختن در بعضی [illegible] است بخور و تعطیر محفل در میان شکر براده عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود دیر ماند **شکم در خویش دزدیدن** کنایه
از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و وجاهت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی
ترس و بیم از برهان و [illegible] کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر
منهضم معده اندازد [illegible] آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است **شکرانه**
[illegible] برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاریست که معروفست از برهان و سروری و مؤید
شکنجه بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی است مشهور مجلدان را از سروری و خیابان **شکنبه** بکسر اول و فتح کاف و سکون
نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع می شود **شکم بنده** حریص بسیار خوار **شکر پوره** سنبوسه
که درون آن از قند و مغز بادام پکوفته پر بود از سراج **شکر رنگی و شکر رنجی** آزردگی و رنجشی که میان دوستان گاهی
واقع شود **شکر تری** شکر سفید این ایجاد فارسی دانان هند است از بهار عجم **شکل عروسی** شکلیست برای
اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس
در لغت بمعنی کثیر است مال است پس این شکل نیز کثیر النفع است مانند کثرت نفع مال یا آنکه بجلهٔ عروس این شکل مشابهت دارد چه بجلهٔ نقش و نگار وجه
باستتار انواع محاسن آن شکل این است



فصل شین معجمه مع کاف فارسی **شگر** بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرع
ز پستان هر یک شکر خورده شیر **شگرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بمردم استعمال
کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **شگال** بکسر بمعنی شغال از برهان **شگن**
بضمتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی اثر **فصل شین معجمه مع لام** **شلیخا**
بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن **شلوار** بالفتح بر وزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی
ران ست و لفظ وار که کلمهٔ نسبت ست از بهار عجم و مذیل سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق** بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بر ورد ست
زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست و مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعملست و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه
انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سیوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف
عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی بر جستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف
بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شلیل** بفتح
اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسرتین نام میوه ایست که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه بشفتالو
و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح بعربی کسیکه دست و پای
او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزهٔ کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلائین** بفتح بر وزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش
و محکم و سخت در گیرنده بچیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلائین بر وزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از منع باز نماند و مجازاً بمعنی
عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و نام اقسام این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول فقیر مؤلف
بعضی لغات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن را برای معنی مذکور پر مکروه محض خطاست چراکه شله بالضم و تشدید لام بمعنی لتهٔ حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت
و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیریست و در سراج نوشته
که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و آنکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام

فرج زنان و جای پلید بیا که در کوچه باشد و لته خون حیض بعضی باینمعنی بفتح اول گفته اند و این اقوی است اشتلامیتی شوخی و چسبیدگی بکاری **فصل شین**
معجمه مع میم **شمولاً و استقلالاً** استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بالتبع و به پیروی دیگری بکاری در آمدن
چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود و جمیع امرای همراهش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب بلفظ شمول و استقلال بجهت آنست که مجمل خود و در ترکیب حال واقع شده است
شمات بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بگروهی و خرابی کسی این جمع شامت است که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت**
بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه
که بهندی میتهی گویند از برهان و شملیه بر وزن همیشه نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن دانههای زرد رنگ باشند
که بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن همیشه نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد چون درختش خوشنما باشد
لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان
نیز و در مؤید و مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول درختیست که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش راست و موزون و برگهایش بسبب باریکی و هجوم بموی
خوبان مشابهت دارد گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس اینهمه مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنی مرزنگوش گفته
که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم و شیر نیز آمده چون آلهٔ مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر است در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا
باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی **شمر** بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب و شیر که بهندی طلائی گویند از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح
اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنه که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده **شموس** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش
و بدخو از سروری و منتخب و کشف و بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتاب است **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه بنشیند از منتخب و در برهان
نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده اوست **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولدست یعنی
بعد از اختلاط عرب و عجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی
باسم مادته و آنرا بفارسی شمامه گویند **شموع** بضمتین جمع شمع است **شمول** بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون
میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است **شمال** بفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت
و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چرا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ است و این جانبیست که بطرف چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار
داده اند که روی بمشرق است و پشت بمغرب و بهمین سبب دبور را از دبر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از
منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن یاقع است **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خصلتها و عادتها
و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل است مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع در وضع استعمال کنند
شم بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی بمعنی اول از منتخب و بمعنی ثانی از سروری و جهانگیری و
لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح یا افزار چرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت
و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دم که بضم دال است و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص باشد و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست
و پا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و ازین ماخوذست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر است و بالضم یا افزار چرمین **شمیم** باد بوی خوش
و در صراح بمعنی بوئیدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است خوشبوها که بوئیده شوند و این جمع شمیمه است نه جمع شمیم **شمامیان** بالفتح

و تشدید میم قومیت که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشد **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام
که بقتل یوسف علیه السلام مشورت کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع امین** باضافت و فتح همزه و فتح میم ایمنه موسی علیه السلام در وادی امین بر درختی
تجلی نور حق تعالی دیده بودند **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن این از جمله لغات غریبه است که فارسیان در آن تصرف کرده تعریف نموده اند
از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن بتحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه بالمعنی هم شنیدن بنون است و بمیم تحریف از سراج
مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در موید و جهانگیری است **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار
صدها و هزاران چرا که در حساب عقد انامل حساب مآت و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از موید و جهانگیری
و غیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سرشیر که بهندی آن را ملائی گویند و برای معنی اول بالکسر خطا است
از موید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم
بمعنی بوئیدن مجازاً در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زر اندوده که در قبه یعنی کلس میباشد **شمسیه** بفتح
و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله است در علم منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبودار
که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آن را بدست دارند و میبویند
شمامچه بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است **شماخی**
بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از موید **شماعی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریز داری کار او باشد اکثر بیای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی از
مصطلحات **فصل شین معجمه مع نون** **شنو** بالفتحتین بمعنی شنونده و سمیع **شنا** بالکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی است که هندیان آن را ڈنڈ گویند و آن را شنو
نیز نامند از شرح گلگشتی و موید و سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم و **شناعت** بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج بکسر
شنات بفتح بر وزن قنات دشمن دارندگان و این جمع تکسیر شانی است که مهموز لام باشد **شنبلید** بالفتح و بای موحده نیز مفتوحه و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ
باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانها زرد رنگ باشد که تره آن را پخته می خورند و بهندی میتهی گویند از موید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری **شناساند**
متعدی شناسد وحید گوید بیت • شهرت بیداد او از ناتوانیهای ماست • میشناساند بمردم موی تیغ تیز را • از چراغ هدایت و بهار عجم **شنقار** بالضم و قاف بجای
قاف و غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند
بر باد و لود علامت ضمه قبل از برهان **شنار** بکسر اول بمعنی شناور و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف **شنائع** بدیها و زشتیها
شنیع بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی رند و دزد است و مجاز
بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ
و عیار و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن درین قول برهان و جهانگیری و موید و مرتبط و غیرها متفق اند و در کشف سان نیز نوشته
که خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و در مدار بهر دو معنی بکسر است و در کشف بکسر است بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول اول متفق علیه اقوی است **شنفتن** بفتح اول و ضم نون و سکون فا
بمعنی شنیدن از رشیدی **شنقار شدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین چغتائی استعمال کنند از چهار شربت **شن** بالفتح و تشدید نون مشک آب کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب
شنو بکسر اول و فتح نون نام ورزشی است که هندیان آن را ڈنڈ گویند از شرح گلگشتی **شنوسه** بکسر اول و واو معروف و نون بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان
بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شناوری از موید و سراج و مدار و برهان **شنشنه** بکسر شین معجمه اول

وسکون نون اول وکسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد است از منتخب وشرح نصاب **شنزبه** بفتح
اول وسکون نون وفتح زای معجمه و موحده وهای مختفی نام گاویست که بر تند و بر شغالی که بدمنه معروف و موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده

فصل شین معجمه مع واو

شوا بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی سختی پوست دست و پا بسبب بسیار کار کردن **شوری**
بالضم بواو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم است و بای موحده آمیزشها و آمیختگیها و آلودگیها
شوربخت بمعنی بدبخت **شوات** بفتح وضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت و سروری بمعنی چرز که بعربی حباری گویند
و بعضی گویند که فیل مرغ **شوکت** بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف و خای معجمه بر وزن نور بمعنی چرک بدن و ریم
اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک جامه وغیره **شوامخ** بکسر میم خای معجمه
چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخه است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته
که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شتر ماده رمنده و گریزنده **شواهد** جمع شاهد **شور** بالضم فتنه و غلغله و شهرت و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما
بمعنی دارنده و ورزش کننده چون سلحشور و بمعنی نمکین بنمک و بالفتح در عربی بمعنی مشوره و کنگاش کردن از فردوس اللغات **شورمور** نوعی از مور که نجاست خورد باشد
از شرح خاقانی **شوستر** نام شهری از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بر وزن خوبتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور است **شوره گز** بفتح کاف
فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان **شونیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج **شوط** بالفتح
تگ و گشت از صراح **شواظ** بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شروح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههاراست از منتخب
شواهق بلندیها و بلندیها جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدنست **شوارق** روشنیها و چیزهای روشن **شوک**
بالفتح بمعنی خار **شوال** وجه تسمیه آنکه در ین ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر است بمعنی برداشته شدن **شواغل** جمع شاغل
شورغال که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چراکه در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه
بمعنی مدد معاش در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدر است بمعنی بدفالی و واو این لفظ بدل از همزه است از صراح
و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول در محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل شود **شورچشم** کسیکه نظر او بچیزی ضرر رساند و مردم را بیمار نماید از شرح
نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که بر چرک آلوده باشد بهندی میلا گویند از برهان و شروح نصاب
شوخ ترازو بمعنی دغل باختن از سنگ کمتر از وداشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای نیش بغایت
منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاک زر و نقره و آهن وغیره از کشف و برهان و سراج **شوریده** شور مزه و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه
و عاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوهره** بفتح اول و سوم
و چهارم بمعنی سهره که گلها را برشته بسته بر سر عروس و داماد بندند **شورابه** آب شور و درین لفظ ها برای اهمیت است چنانکه در سبزه و سفیده **شومی** بواو معروف
بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میکنند یای
مصدری بطور دار زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره پشتی** شوخی و کج ادائی از مصطلحات **شوی** بالضم شوهر از برهان

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رایج باشد و این در اصل شهر روا بود دیگر را را مطابق
قاعده معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج کرده بود در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان

مؤلف گوید ظاهرا بمعنی در اصل شقه بوده و در منتخب نوشته که نوعیست از خربزه که کوچک باشد بقدر تخم خرما **شهدا** بضم اول و فتح ثانی جمع شهید **شهر خدا** ماه رجب
و ماه رجب را اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر است چراکه روز قیامت همه شهرها را یعنی ماهها را بگواهی دادن گناهان که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند
مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد و یا آنکه رجب را ازان اصم گویند که دران آواز تیغ و تیر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور حرام است
جنگ دران ممنوع بوده است از شرح قران السعدین **شهبار** بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد
بر سیاهی آن از شرح خاقانی **شهلا** بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی میباشد شبانه چشم انسان همان نرگس است و آن قسم که زرد
است آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی مایل بسرخی باشد **شهاب** بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری و گل
ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین است و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکره نار رسیده
مشتعل میشود از موید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ است **شهلاب** بالفتح نام ملکیست که از روباه ایجاد از موید باشد
از شرح خاقانی **شهب** بضمتین کواکب روشن از منتخب **شهوت** بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سرور و در شمسی نوشته که شهوت
بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جماع **شهامت** بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز **شهادت** حضور است
و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخط او حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت
مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها **شهربند** بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان **شهید** بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در
راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری **شهود** بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح
سالکان رویت حق است که از مراتب کثرت موهومات صوری عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند
حق بیند **شهرود** نام سازیست مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و تاریم که بر سازها بندند **شهریور**
بفتح اول و کسر رای و یای مجهول و فتح واو نام ماه ششم شمسی آن مدت ماندن آفتابست در برج سنبله باندک تفاوت با کوار که ماه هندیست مطابقت دارد **شهر** بمعنی ماه که مدتی
است مشهور و این را ازان شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند آنرا از طیبی بر کشاف است نوشته شد و شهر که ترجمه مدینه باشد که فارسیست
شهریار بادشاه بزرگ و عادل از برهان **شهوار** هر شئی بهتر و عمده که لائق بادشاه باشد از برهان **شهور** بضمتین ماهها و این جمع شهر است که بمعنی
ماه باشد **شهیر** بمعنی مشهور از لطائف **شهادت مستور** شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل نامند و احکام شهید
بران جاری نسازند بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند و الا شهید را غسل و کفن ندهند **شه نیمروز** کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از
رستم بن زال و وجه تسمیه بهر سه معنی در برهان مسطور است **شهناز** بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس آمده و بمعنی
که نام خواهر جمشید است که ضحاک آنرا بنکاح آورده **شهر سبز** نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج **شهرتاش** همسایه و هم شهری **شهیق** بفتح بمعنی آخر
آواز خر و زفیر اول آواز خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صوت میباشد یکی باریک دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق **شهلان** بالفتح نام کوه از برهان
نشاید که بدل از سیلان باشد **شهربانو** دختر یزدجرد بادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین
رضی الله عنه ازو متولد شده **شهبره** بالفتح و بای موحده و رای مهمله هردو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهره** بالضم بمعنی سهره که از گلها ترتیب دهند و این مسموع نشده
بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان و لطائف **شهنشاه** بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن دو الف از برهان
و خیابان **شهله** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهوت کلبی** علتیست که هرچند خورند اشتهای طعام حرص بر ماکولات

همچنان باشد واین مرض را جوع الکلب نیز گویند **شهر نبی** مدینه منوره **شهنای** نام سازکه آنرا سرنا گویند از برهان **شهیدی** تربزکه اندرون سرخ آید
شاهی بادشاهی و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو پیدا کند و مرغوب باشد **شهری**
بالفتح نوعی از سرود که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات **شهوی** بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی **شهوانی** بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و آرزوست بزیادت
الف و نون چنانکه نفسانی **فصل شین معجمه مع یای تحتانی** **شیدا** بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج **شیوا** بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج
شیر خدا ترجمه اسد الله یکی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه **شیربها** بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند ترکی ساچق
و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم **شیب** بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر و یای معروف دوال باریک که بر دنباله تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن
آواز بر آید و بالکسر و یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از مؤید و منتخب و سراج **شیب و تیب** هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی آشفته و مدهوش از برهان **شیرقلاب** بیای مجهول
و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکسوا گویند از چراغ هدایت **شیخوخت** بالفتح و ضم خای معجمه بمعنی پیری یعنی از پنجاه سالگی تا
آخر عمر از منتخب **شیبت** بالفتح بپیری **شیشه ساعت** نوعی از گهریال است و آنچنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده می بندند و سوراخی باریک در آن
گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه بریزد باز منقلب کنند تا از آن بدیگری بریزد **شیرمست** بیای معروف بچه بز و آهو وغیره
که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد **شیرخشت** بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه بقند معرب شیرخشک بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم
شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود و کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست **شیخ** بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب
شید بالفتح برد زدن قصیده یعنی مکر و فریب و بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح بگچ و جز آن
اندودن دیوار از منتخب **شیاد** بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده **شیرگیر** کسیکه او را مستی نشئه شراب متوسط باشد و بمعنی معزز و صاحب مرتبه از بهار عجم و در
برهان نوشته که بمعنی نیم مست است و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفش رسا باشد و از جا در نیاید
و خودداری نماید **شیپور** بالفتح و بای فارسی عربی و واو معروف نام سازکه در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند و نای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان **شیر و شکر**
نوعی از جامه ابریشمی نفیس **شیوه بزاز** عبارت است از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار نمایش
دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر روانی نماید و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را مینمایند **شیشه باز** کنایه از مکار و دغاباز از برهان و فرقه بازیگران رقاص
که شیشه بر سر گرفته رقص کنند **شیخ الرئیس** لقب بوعلی سینا **شیاف ابیض** بکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید بود جزو اعظم
آن سفیده کاشغری است **شیرغلط** بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو از کشتی که چون حریف را بر زمین بیندازد دست و پا و شکم خود در آن طور بر زیر سینه حریف بندند
که هر چند حریف زور کند پشت آنکس بزمین رسانیدن نتواند چه شیر اصلا به پشت نمیخوابد **شیوع** بمعنی آشکار اشدن **شیرمرغ** بیای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب باشد و در
شیرین باف نوعی از جامه لطیف که آنرا بغلط سری صاف گویند و از بعضی شنیده مسموع است که بمعنی جامه که نه نهایت غفص باشد و نه نهایت تنگ که بهندی آنرا
میها گویند **شیشه بر سنگ** کنایه از شکسته و خراب **شیشاک** بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی بمعنی بچه گوسپند یکساله در باب چهار تاره و این
لفظ ترکیست از لطائف **شیشه دل** نامرد **شیم** بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و باین معنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی است که درم دار باشد
از منتخب و برهان و سراج **شیراندام** کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و باز و سطبر باشد از مصطلحات **شیرعلم** تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تفول غلبه و هیبت
شیرین نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات **شین** بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و بخلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی نشین
مخفف نشین است از منتخب و صراح و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و منحرف بتای فوقانی بدل شود چون بخشش و بخشت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی

چون باشان و باچان و بشین مهمله چون شارک سارک نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شتج و شنج بمعنی جوال و بلام چون اسپکوش و اسپغول
تخم دوای که بگوش اسپ ماند باشد و بهاچون پاشنگ و پاهنگ بهای فارسی خاری که برای تخم نگاه دارند و بشین مصدر و ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون از
کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و از گشتن گردد و افاده معنی نسبت نیز کنند چون پویش بمعنی هر های استدلال بانگ که پوپو کنند
و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پر چند ست بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان میساختند و چرنیش بمعنی سر شیر از جواهر الحروف **شیذمان** بالفتح
و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوا زبان** بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان **شیر گردن** برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان
شادروان تصویر شیر که بر فرش پرده در میکشند از مؤید **شیلان** بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دستر خوان و مجازاً بمعنی طعام
نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف **شیون** بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله با ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و تضمیتن
و واو معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف و غیره **شیر ماستن** بیای معروف حسرت خوردن **شیرک شدن** دلیر و جیره
شدن از مصطلحات **شیشه بر سر بازار شکستن** افشار راز کردن از مصطلحات **شیردان** بیای معروف و دال مهمله گوسفند و غیره را غیر از شکنبه بالای
شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت **شیخکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیخک که تصغیر مع التحقیر شیخ است **شیروان** بالکسر و بیای مجهول و واو نام شهریست
از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است **شیبیدن** بر وزن لبسیدن بمعنی لرزیدن
و شوریده آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه** بالکسر و یای معروف آواز اسپ که بعربی صهیل گویند از برهان و سراج **شیمه** بالکسر و یای معروف طبیعت
و عادت و خوی از منتخب **شیفته** عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول نام پسر
خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج **شیعه** قومی و گروهی علیحده که جمع شوند بر امری از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار **شیرخانه** بیای معروف
بمعنی میخانه از مصطلحات **شیشه** معروف و بمعنی آئینه نیز آمده صائب گوید **بیت** شیشهٔ خودنتیس اسیر و نه شکر غربت برا بهر ساوان ﷺ تا کجا صبر کنی دیده زنگار وطن ﷺ از مصطلحات **شیفتگی**
بیهوشی و حیرانی از برهان **شیر برفی** در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند و بسیار از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشه بندی** نوعی از صیف است
که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از آنجهت هر حبشی را شیدی گویند **شیلانچی** داروغه باورچیخانه و بمعنی بر قصاب و این لفظ
ترکیست از لغات ترکی که نوشته شد **شیر ماهی** بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندانش دسته های بیش قیمت سازند از سروری و سراج **شیرین کاری** کار را بوجه احسن انجام دادن
شیشه بازی فنی است از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر کج میشود بحرکات اصول
بر گردن و باز نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال و شیشهای کوچک رنگ سرخ پر کرده بازی میکنند **شیعی**
بالکسر و هر دو یا معروف منسوب بشیعه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب **شیخ نجدی**
لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند
ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم از
ملک نجد می آیم و درین مشوره با شما شریکم از رشیدی و برهان

جلد اولی غیاث اللغات بقلم فقیر حقیر بتقصیر دوام الت آم

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب جوزا عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد است صاحب بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت است یعنی کسرهٔ اضافت برین نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحبغرض شیخ سعدی فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ۱۲ از منتخب و بهار عجم و برهان صائب بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت صامت بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زر و نقود وغیره در مقابلهٔ مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام و چهارپایه از منتخب و دیگر کتب صاروج بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و چراکن معرب چاروا از منتخب و صراح صالح بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری که بدعای وی ناقه از میان سنگ پیدا شده بود صافی گشاد تیری که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید و همچنین تیری که نمیر و دو نشانه خطا نمیکند صاعد بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده صادر از جای برون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل است شرح نصاب ابویوسف صابر لقب ایوب علیه السلام صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند صاع زبین است و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مدی یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رسالهٔ اوزان نوشته که صاع دو صد و سی و چهار توله باشد صائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب صالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدانکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صارم بکسر را مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شروح نصاب صائم بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روز دوم از جملهٔ شش روز شکم از منتخب و کتب لغت صاحبقران بکسر قاف آن مولود که وقت انعقاد نطفه پدر یا وقت ولادت او قران علوی باشد و بر برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی بعد از سالهای فراوان وقوع شود و همچنین مولود را پادشاهی دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که پادشاه شش اقلیم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی پادشاهی که قریب رتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ همچنین تا اینجا عبارت مولف است و تحقیقات سائی از کشف و لطایف و موید و مدار

وار سکندر رومی منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام **صاع ستان** زکوة
خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو و صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی ستاند **صافن** بکسر فا رگیست در ساق و اسپیکه بر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم ایستاده شود و چنین
اسپ تیزرو باشد از منتخب و کنایه دیگر آن **صحابه** رسا و رسنده **صاعقه** بکسر عین مهمله برقی که از ابر بر زمین افتد **صاحبی** قسمی از انگور ست و نام جامهٔ ابریشمی مخطط از
بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات **صافی** بمعنی صاف و بینش اسم فاعل یا خود از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف مخفف نیست و در استعمال فارسیان
جامهٔ که دوا یا شراب یا بنگ بدان پالایند **صابری** بباء موحده نام شاعری **صابون سلطانی** توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم خیر برابر جماعتی

فصل صاد مهمله مع باء موحده

صبا بفتح و قصر بادیکه از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار وزد اول صبحت و نام
نغمه از موسیقی و بفتح اول و مد میل کردن دل بخیری و بازی کردن با کودگان و عاشقی و بکسر اول و بمد بمعنی کودکی و طفلی از لطایف و منتخب و شرح نصاب و ابن حاج
صب بالفتح و التشدید یا بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب **صبب** بفتحتین زمین نشیب و عاشق شدن از منتخب **صباحت** بفتح خوبرویی
و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت **صبوح** بفتح اول شرابیکه بوقت بامداد خورده شود ضد غبوق که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و موید
مدار و نیز در موید و مدار نوشته که بضمتین مصدر است از ان و وقت صبح **صبیح** خوبرو و سفید رنگ ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد **صباح** بفتح اول بامداد و بمعنی
خوب و جمیل و بالفتح و التشدید با موحده صاحب حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردی مزور که او را حسن صباح نیز نامند از منتخب وغیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی است و سکون
ثانی جایز نیست مگر بضرورت شعری و آن عصارهٔ تلخ است از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از شرح اصول
میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم ست اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب بسکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت در صورت تصرف فارسیان
تشدید بنا بر آن بسکون دوم میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروفست و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جایز نیست چه بر اسمیکه بفتح اول و
کسر ثانی باشد دران کسر و فتح اول و سکون ثانی نیز جایز ست چنانکه در کتف کتف و کتف و در فخذ فخذ و فخذ و در کذب کذب و کذب و در معد معد و معد **صبار** بالفتح و التشدید بسیار صبر کننده **صباح
الخیر** کلمهٔ ایست که هنگام طلوع صبح معاشران با هم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا که بجلدی نکند در انتقام از موید و بحر الجواهر **صباغ الارض** مراد از آفتاب ست
چرا که جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تابش آفتاب میرسد **صباغ** بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز از منتخب **صبغ** بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته
که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه است از شرح خاقانی **صبیان** بالکسر کودکان این جمع صبی ست و بالضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و
کسر باء موحده و تشدید یاء تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین محمدی **صبره** بالضم بمعنی جائیکه توده غله وغیره باشد که هنوز آنرا در ظرف نکرده باشند از
شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل کردن از منتخب **صبوحی** بفتح اول شراب بامداد از کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن
صبی بفتح اول و کسر باء موحده و تشدید یاء تحتانی بمعنی کودک که از شیر باز نشده باشد و بکسر اول و فتح باء موحده و در آخر الف بصورت یاء تحتانی طفلی و کودکی
از منتخب و شرح نصاب **صبح آخرین و صبح دوم و صبح ثانی** هر سه بمعنی صبح صادق

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صحنا بالکسر بمعنی صحنات که مذکور خواهد شد **صحاب** بکسر جمع صاحب از منتخب و صحاح و مزیل **صحب** بالفتح
اسم جمع صاحب ست و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف **صحابت** بفتح اول و حرف چهارم باء موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و
صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست **صحنات** بالکسر و حرف سوم نون و پنجم فوقانی نام نان خورشی که در ملک مصر سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز
بغیر نمک نگاه دارند و بعد از ان نمک و سماق و عرق لیمون در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک با ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان او را از
گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر **صحت** بالکسر و حاء مهمله مشدد مفتوح بر وزن همت بمعنی تندرستی که ضد بیماریست از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صحیت گویند بزیادتی یاء تحتانی

ابجد صاد محض خطا و غلط صریح **صح** بالضم درست و تندرست از لطایف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح
و صحاح نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح افصح است از منتخب و غزل **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی اتفاقی بر وزن نبی خوانند
و حاء دوم را تلفظ در بنا رند محض خطا است صحیح نگار انجا بولیس **صحرا نوش** بمعنی صحرا نورد از شرح قران السعدین **صحاف** بکسر اول کاسه ای بزرگ و پهن از
لطایف و در منتخب جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال بسکون ثانی نیز آمده
چنانچه نظامی گوید مصرعه گه از صحف پیشینیان درس گیر و همچنین بلفظ ظلمات و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر
صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ و طشت فراخ و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطایف و چراغ هدایت **صحو** بالفتح هوشیاری و هوشیار
شدن از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و لطایف و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف و عادات و سکر بمعنی استیلاء سلطان حال و بعضی چنین گفته
که صحو بمعنی عود کردن بطرف ترتیب افعال و فنا بمعنی سقوط اوصاف بشری **صحیفه** بمعنی کتاب و رساله از منتخب **صحابه** بفتح یاران و یاری نمودن
از صراح و منتخب **صحت نامه** قولی ست در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم **صحاری** بفتح جمع صحرا

فصل صاد مهمله مع خاء معجمه

صخرهٔ صما بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگی ست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی حامله
را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری بزیر آن سنگ کشیده اند گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق است **صخب** بفتحتین و بای
موحده بمعنی افغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح نصاب و صراح **صخر** بالفتح سنگ بزرگ از منتخب **صخره** بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخرهٔ صما
نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم از منتخب و لطایف نام جنی از جنیان و دیو بیابان نوشته که نام دیویست که بطریق بی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود **صخریه** بالفتح سنگستان

فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا بالفتح آواز که از گنبد و کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند از برهان و منتخب **صدارت** بالفتح بالا نشینی
از منتخب و کشف و نام منصبی است که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش رسانی **صدی ذات** نام منصبی ست که صاحب آن منصب
دو لکه دام مقرر باشند چون بگردید صد را چهل دام می باشند پس دو لکه دام را هشت هزار روپیه میشود **صدد** بفتحتین و هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب
و کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل **صدر خجند** بضم خاء معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگی ست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیر است و خجند نام شهریست در
توران **صدید** زرداب که از زخم و جراحت بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر **صد** بالفتح عدد معروف لفظ فارسی ست و اصل بسین مهمله بود و قدما بجهت رفع اشتباه با کلمه
دیگر که سد باشد بمعنی حایل و مانع اسم عدد را بالصاد نوشتند **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و باز
گشتن و بدر آمدن از جای از منتخب و لطایف و کشف **صدور** بضمتین سینه ها و بالانشینان و مصدر نیز است بمعنی از جای بیرون آمدن از شرح نصاب **صداع**
بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب **صدغ** بالضم و غین معجمه بمعنی جائیکه میان گوشه ابرو و گوش است
و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشد بر آن موضع از منتخب و بحر الجواهر **صدف** بفتحتین معروف است و نوعی از پیاله کوچک بجهت شراب خوری و نیز ستاره ایست بشکل
مثلث بر دور قطب که آنها را صدف قطب گویند از شرح خاقانی **صدق** بالفتح و بالکسر راستی خلاف کذب و بعضی گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز
راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدوق از منتخب **صادق** راست گوینده از منتخب **صداق** بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زنان از خیابان
صدیق بالکسر و تشدید دال بسیار راستگو و نهایت راست پندار و سخن کسی را و لقب حضرت ابوبکر رض چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول از همه ایمان آورده و صدیق بفتح اول و تخفیف
دال مکسور بمعنی دوست و دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطایف و غیرها **صد برگ** گلی ست زرد رنگ که هندی گینده گویند و بمعنی هر گلی که به نسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت صد عقیق بالضم مرد صدغه **صدره** بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خسرو

دو پیراهن نیم تنه از منتخب و غیاث **صدرغه** بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست **صد و چهارده** مراد از سورهای قرآن که صد و
چهارده ست یا آنکه صد و چهارده قلب چهار صد باشد مشهورست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند ست و هر بندی را فایده دیگرست **صدمه** بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز با هم و آسیب رسانیدن
از منتخب **صدقه** بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از مزیل و منتخب و کشف **صدقه جاریه** مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره که مثل این ست

فصل صاد مهمله مع راء مهمله **صرافت** بفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن **صرامت** بالفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات
بمعنی بزرگی **صرح** بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف **صریح** ظاهر و آشکارا **صراح** بضم اول خالص هر
چیز و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح و مؤید **صرد** بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته که آنرا در فارسی
ورکاک و بهندی لٹورا گویند **صرح ممرد** بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک **صریر** آواز قلم که بوقت نوشتن بر آید و بانگ بلخ و آواز نعلین وقت
رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر **صرصر** بفتح هر دو صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف **صراط** بکسر اول بمعنی راه است و نام
پلی ست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر ست و از شمشیر تیزتر از منتخب **صرع** بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افگند بهندی آنرا
مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب **صرف** بالکسر هر شی خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن و سیم و زر
گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و دو از گون کردن چیزی را و نام علم معروف **صروف** بضمتین حوادث **صرم** بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و
قطع کردن از صراح و منتخب **صریمه** بفتح اول بمعنی عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب **صرخه** بالفتح و خاء معجمه افغان و بانگ و عذاب از منتخب **صرّه** بالضم و راء مهمله مشدد
همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح **صرفه** بالفتح و فا ستاره است روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرج و بمعنی فائده و نفع و بمعنی
حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل و فرصت از صراح و منتخب و لطائف و چراغ هدایت **صرعی** بالفتح بمعنی کسیکه او را مرض صرع باشد

فصل صاد مهمله مع عین مهمله **صعب** بالفتح دشوار و سرکش و بالضم خطاست از منتخب و کشف و مؤید **صعاب** بکسر اول دشوارها و این جمع صعب
است که بمعنی دشوار و سرکش باشد **صعوبت** بضمتین دشواری از منتخب و کشف **صعید** بفتح اول و کسر عین مهمله خاک روی زمین و شهری بوده در مصر بازده
روز راه بطول از منتخب **صعود** بضمتین ببالا رفتن و بالا بر آمدن و بفتح اول بالا رونده و بلندی ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر **صعلوک** بالضم
و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف **صعقه** بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف **صعوه** بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر
گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند **صعده** بالفتح گورخر و گورخران از صراح

فصل صاد مهمله مع غین معجمه **صغری** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچک تر و هر شئ مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح
اهل منطق قضیه اول را گویند از هر دو قضیه شکل چرا که آن مشتمل ست بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل ست از روی افراد
چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان
موضوع نتیجه ست یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر ست یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق که اکبر است یعنی کثیر است در افراد
زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است **صغیر** بمعنی خرد و کوچک **صغر** بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب **صغار**
بفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان یا بمعنی جمع صغیر ست و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی **صغرسن** بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر
سین مهمله و نون مضاف و مضاف الیه خردی عمر و خرد سالی **صغری موجبه کلیه** کل انسان حیوان **کبری موجبه جزئیه** بعض الحیوان کاتب و بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل
بدیهی الانتاج که شکل اول ست حاصل نمیشود بلکه هیچ از اشکال اربعه صورت نه بندد و این شکل را مؤلف غیاث اللغات خان عالی از جناب قاضی اظهار کرده از سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و اعتقاد [illegible]